

UNIVERSITY OF ILLINOIS-URBANA



3 0112 083532041

DS
324
.G5
Z3
1912

**UNIVERSITY OF
ILLINOIS LIBRARY
AT URBANA-CHAMPAIGN
BOOKSTACKS**

4
3-

Tariche Gilan ve Teilemistan
(Iftikhar um Gilan in Teilemistan)
von Amir Sahir Eddin Ediv
von Bakim Resch 1920.

فندیہ اعلیٰ مدرسہ ۱۹۳۹

۷۵



تاریخ

گیلان و دیلمستان

تالیف

میر ظہیر الدین بن سید نصیر الدین مرعشی

بسعی و اہتمام اقل العباد

ھ. ل . راہینو

ویس قونسول انگلیس ولایات دار المرز

سمت انطباع پذیرفت

روشنائے بعد از تاریکی



رشت

مطبعہ عروۃ الوثقی

۱۳۳۰

(حق طبع محفوظ است)



Digitized by the Internet Archive
in 2017 with funding from
University of Illinois Urbana-Champaign Alternates

Asian

DS
324
G5
Z3
1912

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شکر و سپاس بپادشاهی را که تاج داری گردن کشان عالم
از بندگی خاک درگاه اوست شعر

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
و حمد و ثنای بیعد حضرت مالک العالکی را که طناب عبودیتش طوق
گردن انسان و ملک و ساکنان ذروه ملک است کقولہ تعالی و ان
من شیئی الا یسبح بحمده و لکن لا یفقهون تسبیحهم یت
عزیزی که هر کودرش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
رازقی که روزی دهنده ذوحیوة و فیض عامش تازه کننده ارواح
نامیاست کما قال عز وجل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین نعم
ادیم زمین سفره عام اوست برین خان یغما چه دشمن چه دوست
بری ذاتش از تهمت ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس
حکیمی که حکمتش نداء تعز من تشاء بگوش هوش مخصوصان
درگاه میرساند و معزولان بارگاه را شربت تذل من تشاء می چشاند نظم
کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش
گر آن است منشور احسان اوست و ر این است توقیع فرمان اوست
مر او را رسد کبریا و منی که ذاتش قدیم است و ملکش غنی
بدرگاه لطف بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر

هو الله الواحد القهار وصلات صلوات نامیات وتحف تحیات زاکیات
نثار روضه پاک حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین من قال بقول
الصدق والیقین کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

بیت

فراز ذروه افلاک آستانه اوست زمرغزار فرادین آب ودانه اوست
لواى عظمت و جبروتش بر فراز گنبد خضرا دم انا اعلىٰ میزند
و سراپرده عطوفت و مرحمتش مؤمنان ربع مسکون را در حیطه
شفاعت خود مفتخر و سرافراز می گرداند ذات پاکش مهبط انوار
الطاف الهی و مرآت ضمیر منیر معتکفان سده سنیه سبحانی وصفات
بی مثالش مورد فیض فضل بیگران یزدانی

بیت

باشد او آئینه ذات وصفات سید عالم بود در کاینات
و درود و ایات و صلوات نامیات بر آل و اولاد و اصحاب و اتباع او که
هر یکی در دریای حقیقت و دری بیداء طریقت اند علی الخصوص
بر روضه منور و مرقد مطهر والی ولایت امامت و هادی طریق الذی
قال بافصح المقال لو كشف الغطاء ما از ددت یقینا علیهم
صلوات الله رب العالمین بعد بدان ایدک الله تعالی بفضله الکریم
که علم تواریخ از علوم ضروریه است چنانک شاعر تعداد علوم
ضروریه عربیه را در یک بیت ذکر کرده است

بیت

نحو و عروض و قافیه شعر و لغت انشاء و صرف
خط و معانی و بیان تواریخ و علم و اشتقاق
تا کسی بر احوال گذشتگان عالم واقف نشود از فواید العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان بی بهره و بی نصیب خواهد بود زیرا
که مسافران عالم و حاضران این دم بر سه قسم اند کقوله تعالی ثم

اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
 ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات انبياء واولياء وخالصة
 موجودات و برگزیده کایت اند از جماعه سابق بالخيرات می باشند
 وفرعونیان و نمرودیان و متاعان شیطان ظالم نفس خود اند کما قال
 جل ذكره ان الله لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس انفسهم
 يظلمون و سایر اهل عالم مقتصد آند که اگر صحبت اختیار
 کنند از جمله ابرار شولد و بناز و نعمت جنان واصل گردند که
 ان الابرار لفي نعيم و اگر در صحبت اشرار مواظبت نمایند از جمله
 فجار و اهل نار گردند که وان الفجار لفي جهيم نعوذ بالله
 من عذاب الله و علم تاریخ مخبر و منبی است از احوال طوایف
 نلثه بس هر که علم تاریخ را ضبط کند و بر اطوار سابق بالخيرات
 واقف گردد بداند که عمل خیر ایشان ترك هوای نفسانی و لذات
 جسمانی است مثل کم خوردن و کم گفتن و ترك راندن شهوت
 کردن و متابعت شیطان رجیم نکردن و مضمون قول قائل کریم
 که فلا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله را نصب العین
 گردانیدن است و اینجمله موجب از دیاد ایمان و صحت ابدان و رفع
 و دفع آلام و اسقام ایشان است حکایت

روایت میکنند که حکمای از حکمای یونان را عنایت الهی و فیض
 فضل نامتناهی سبحانی قرین گشت رجا بر آن واثق و آمل بدان صادق
 که چون خدمت اصحاب رسول علیه السلام را بحسن اعتقاد بجا
 آرم و معلولان آن عتبه علیه را که آستانه شفا خانه ساکنان قدس
 است معالجه نمایم و از امراض و علل جسمانی خلاصی دهم عند الله

ما جور وعند الناس مشکور گردم و بدین وسیله قدم در دار الامان
 جهان که مسکن و موطن اهل ایمان و ایقان است استوار گردانم
 فلهمذا بخلوص عقیدت متوجه آستانه فرقدان فرسا سعادت انما گشت
 ومدت یکسال در ملازمت اصحاب رسول رضوان الله علیهم بجان
 و جان بکوشید و ترصد مینمود که اگر یکی را مرضی طاری شود
 در معالجه قیام نماید و بمقصد کلی خود واصل گردد و هیچکدام بیمار
 نشدند و بر اجسام و ارواحشان اسقام و آلام واقع نگشت حکیم ملول
 گشت و گفت چون از من خدمتی دیگر بجز علاج اصحاب امراض
 نمی آید و این جماعت از این معنی دورند بودن من چه فایده اما
 مطلوب از کمال عاطفت و مرحمت اصحاب خلق و کرم آنک بر این
 ضعیف کم بضاعت روشن گردانند که این جماعت توفیق آئین حفظ
 بدن خود بچه نوع میکنند که بیمار نمی شوند ملتمس حکیم را
 فرمودند که طایفه اهل ایمانرا دستوریست که تا بغایت گرسنه نشوند
 طعام تناول نمی نمایند و چون اندک اطمینان از جوع حاصل میکنند دست
 از طعام باز میدارند **والحمد لله الذی اذهب عنا الجوع** میخوانند
 و شہوت نیز تا ضرورت نشود و مقصود و مطاوب توالد و تناسل نباشد
 با حلال خود نمی رانند حکیم چون این سخن بشنید گفت با وجود
 این چنین صحت هر گز بمرض مبدل نخواهد شد مگر آنک بحکم
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون چون اجل
 فرا رسد دعوت حق را لبیک جواب فرمایند و آستان دولت را بشفاه
 ارادت به بوسید و روانه وطن مالوف خود گشت مقصود از این
 تطویل آنک وقوف بر احوال انبیاء و اولیاء علیهم السلام و دانستن تواریخ

ایشان موجب ازدیاد علوم ابدان و ادیان است و همچنین وقوف بر افعال اطوار کافه انام موجب ازدیاد فطانت و فراست و ذهن و ذكاء ارباب عقول میگردد چه هر طایفه از طوایف عالم که قبل از ایشان در این سرای پر غرور توقع حضور و سرور داشتند بالضروره بگذشتند و آنچه دانستند بگذاشتند چون بر افعال و اقوال حسنه مثل خودی واقف گردند آنچه موجب دولت دارین آنها بود بدان منوال قیام نمایند و از سیاست و مقبحات اجتناب جویند و بتحقیق معلوم کنند هر چه جهة اقران و امثال ایشان محمود بود جهة ایشان هم خواهد بود و بالعکس عکس و چون حضرات سادات که اولیاء نعم این حقیر فقیر المحتاج الی رحمة ربه الذخیر ظهیر بوده اند و هستند که انساب و القاب ایشان مسطور خواهد شد هر یکی در این فن یکنه زمان و خلاصه دوران بوده اند و هر آنچه از دور آدم تا ایندم از تقدیر سبحانی از کتم عدم بصحراء وجود ظهور کرد بتخصیص انبیاء و اولیاء و علما و حکما و سلاطین کامکار و عاهاان با اقتدار که در این سراء پر غرور آمده به تکلیف ناقصان و تعلیم مقتصدان و ضبط امور سلطنت و عنایت و مرحمت با زیردستان و قهر و غضب با مخالفان و منافقان بر حسب صلاح زمان و مکان بتقدیم رسانیده بدار سرور نقل کردند بر احوال ایشان و قوف حاصل کردند و از آنچه گذشتگان را موجب نجات و سبب سعادت دین و دنیا بود بدان نوع با زیردستان خود سلوک کردند و بسعادت دارین فایز گشتند و از مکروهات و ناامایمات طوایف سلف عبرت گرفته از آن اجتناب ورزند بتخصیص وجود اشرف اقدس اعلی حضرت شاه و شاهزاده عالمیان نور دیده املا میان نور حدیقه اهل

ایمان خسرو کامران گیتی ستان شهنشاه تاج بخش فرمانروان بیت
 ناصر ملت طراز قاهر بدعت گداز
 شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

الذی خصه الله تعالی بالدولة السرمديه والسعادة الابدیه
 زین الدنیا والدین عون الضعفاء والمساکین قامع الکفرة
 والملحدین ناصر الاسلام والمسلمین کارگیا سلطان عالی میرزا
 ابن سلطان نامدار و خداوند با اقتدار شهنشاه مالک رقاب سلطان سعادت
 قباب الذی قام امور الدین والدنیا بوجوده الشریف وقعد
 اسباب المحن والفتن برایه اللطیف وعم احسانه عالی من
 له الدین الحنیف بیت

چو دلی تو گفته باشم سخن از جهان نگویم
 که چو بحر بر شماری سخن ثمر نباشد

شمس الدنیا والدین ماچاء الفقراء والمهلوفین خلاصه اولاد
 سید المرسلین کارگیا سلطان محمد خلد الله تعالی ایام سلطنتهما وخلافتهما
 الی یوم الدین که در علم تاریخ بر ابناء روزگار گوی سعادت را از میدان
 اقبال ربوده هرچه مقرر خان عالم در عمر طویل بکند یمین و عرق جبین
 بمطالعه بشیار ومذاکره بی شمار معلوم کردند انحضرت جنه حضرت
 را بتوفیق احد الصمد بروزگار اندک میسر گشت همگی همت عالی دریا
 نوال را بر آن مصروف فرمودند که در وقایع حالات گیل و دیلم بتخصیص
 از خروج جتد بزرگوار دین پرور سعادت گستر خود تاریخی مشتمل
 بر چگونگی انقلاب وتغییرات عالم که در آن زمان سمت وقوع ووضوح
 یافت نوشتن بفرماید تا از مرور روزگار وتکرار لیل ونهار آثار آن احوال

از خواطر خواص و عام محو نگردد فلذا سوانح حالات حکام و سلاطین گیل و دیلمرا از مردم مسن صاحب وقوف استفسار نمودند که قبل از خروج سادات ایام دولت ایشان بود و از تقدیر حکیم علیم آندولت منتقل مخانواده طیبین و طاهرین گشت و آنچه بتحقیق معلوم کردند بکتاب کامیاب **طوبی لہم و حسن ماب** اشارت کردند تا تسوید نمایند و جمع کنند و همچنین خروج سید اید سید امیرکیاء ملاطی تور قبره را تا تاریخ ۸۸۱ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائہ ہم فرمودند نوشت و بدین ضعیف کم بضاعت از غایت عنایت و بندہ پروری اشارت کردند کہ آن سواد را مقدمات چند برسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده بہ بیاض نقل کند ہر چند فقیر حقیر را حد آن نبود کہ شروع در آن نماید اما بحکم الامور مذکور قدم جرات در ساط انبساط نہادہ حسب المقدور بر آن کوشیدہ غرہ ذی قعدہ سنہ ۸۸۰ ثمانین و ثمانمائہ را ابتداء این تالیف ۸۸۰ کرده و شکستہ بستہ چند کہ بر حسب قابلیت خود بر آن سواد ضم کرده بعد از آنک استعانت بر اتمام آن از حضرت باری جلت قدرتہ طلب نمودہ آمد از فر دولت ابد پیوند خداوندگاری ولی النعمی امداد ہمت توقع نمودہ شد تا بہ یمن ہمت ولی النعمی حضرت تعالی شانہ از خطا و ذلل نگاہ دارد **واللہ المستعان و هو علی ما نقول وکیل** و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمہ و شش باب و ہر بابی اشتمال دارد بچند فصل کہ ابتداء کلام بدان ضروری است

مقدمہ در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم کہ الفاظ ایشان بر آن جاری است

باب اول در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان کہ

قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان

باب دوم در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیا ء ملاطی نور قبره با فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد

باب سوم در ذکر خروج سید اشجع افضل سید هادی کیا از تنکابن و اخراج امیران ناصرود و امراء بیه پس که در رویش گیلان بعد از واقعه رشت مستولی شده بودند و چگونگی احوال که در آن ظهور و سنین واقع شد

باب چهارم در ذکر حکومت و سلطنت سید افضل اعلم اشجع اعظم سید رضی کیا و امیر سید محمد نور قبره هما ابناء سید علی کیا و سید مهدی کیا برد مضجعهما در لاهجان و رانکو و اخراج نمودن عم خود سید هادی کیا را از مملکتین مذکورترین و وقوع حالاتی که در آن ازمنه واقع گشت

باب پنجم در ذکر حکومت و سلطنت حضرت با رحمت فلك مرتب کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا امیر سید احمد برد مضجعهما و صورتی چند که در ایام دولت ایشان از تقدیر ربانی جلالت قدرته سمت صدور یافت

باب ششم در ذکر سلطنت و کامرانی و عظمت و شادکامی که در ایام دوات حضرت سیادت قباب سلطنت اکتساب عدالت پناه سعادت دستگاه کارگیا سلطان محمد . . . [سمت صدور یافت] . . .

در ذکر اصطلاحات قبل و دیلم که الفظ ایشان بر آن
جاری است .

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از
خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود
و رسوم گیلان و دیلمستان

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کبیر ملاطی نور قبره
 بافرزندان دولتمند خود در چه شهادت یافتن حضرت امامت قباب
 سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که
 در آن ایام واقع شد

« قاضی نورالله تشتری مؤلف کتاب مجالس المومنین در باب سید امیر
 کیا مینویسد او را دقدغه سلطنت شده حکام گیلان در صدد قصدش
 دانسته شده بنا براین وی با اهل بیت برستمدار رفته در سنه هفتصد و
 شصت و سه در آنجا وفات یافت بن (حسین بن) حسن کیا بن سید علی
 و او از قریه فشتام کوهدم بقریه ملاط نقل نموده مسکن کردید بن سید
 احمد بن سید علی الغزنوی و او بنا برآنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبد
 الوهاب غزنوی به تحصیل اشتغال بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن
 ابویزید که از بهر به گیلان نقل نموده در قریه فشتام کوهدم رحل اقامت
 انداخت بن ابومحمد حسین بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوکبی بن
 عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عقیف بوده و از کوفه بواسطه خوف
 بهاسیه با بهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن علی بن حسین الأصغر بن
 امام الهمام علی زین العابدین » (رایینو)

فصل سوم

فصل دوم

مکاتبت امراء نوشته قاصد را رواه ساختند چون سادات را بکلارستان رستمدر نزول واقع شد ملوک آن عصر مقدم ایشان را معزز داشته احترام بواجبی نمودند و چون یکسال کما بیش سادات را آنجا توقف واقع شد بر مضمون ماتدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت سید امیره کیا را وعده حق در رسید و آنجا وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون ملوک آنچه وظایف عزا بود کما وجب بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز فرزند گهتر او سید مدینه کیا هم آنجا دعوة حق را لبیک جواب فرمود و بر مقدمه صدق جا یافت چون حضرت سید اید علی کیا مرد دانسته و بفضایل حمیده پیراسته بود دانست که هر که از کتم عدم بصحرای وجود نزول کرد عاقبت منزل و ماوای او خک تیره خواهد بود و در آن باب بجز میسر و رضای بقضای الهی چاره دیگر نیست فلهذا در اوای وما صبرک الا بالله منتجی گشته اخوان را بد آن مصیبت تسلی داد فرمود

شعر

عجبت لجزاع باک مصاب	بالف او حمیم ذی اکناب
شقیق الجیب داع الویل جهلا	کان الموت کالشمی العجاب
فوی (؟) الله فیہ الخلق حتی	نبی الله فیہ لم یجاب
و کل صیحه ملک بسنادی	ادو الموت و انبو اللخراب

فصل سوم

در توجه نمودن حضرت سیادت قبایی سید علی کیا نور قبره با برادران از کلارستان بصوب مازندران و وقایع حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت .

سید مکرم سید علی کیا با برادران خود بعد از وفات پدر مرحوم و تائیدی که همراه بودند عزم سوب مازندران نمود و بصحبت حضرت هدایت ماب سیادت فیاب سید قوام الدین علیه رحمة مشرف گشتند و حضرت سید مشارالیه مقدم شریف ایشان را باعزاز مالا کلام تلقی نموده آنچه وظایف احترام و اعزاز بود مرعی فرمودند و در آن وقت سیزده سال از خروج سید قوام الدین گذشته بود که ابتدای خراج سید هدایت آثاری قوامی در سنه ۷۵۰^{۷۵۰} خمسین و سبعمانه است و تمامی ملک مازندران در آن مابین در تحت فرمان سید اید در آمده بود و ولایت ساری را پسرزند بزرگ سید کمال الدین نور مرقده داده و آمل را پسرزند میانین سید رضی الدین بخشید چنانچه در تاریخ مازندران نوشته شد اما هنوز کوهستن و قلاع آن مسخر فرمان نگشته بود غرض که در سنه ۷۶۳^{۷۶۳} ثلث و عتین و سبعمانه غرضه ممالک مازندران از اشعه لمعات سید امامت پناه سید علی کیا نور قبره و اخوان گرامش منور و روشن گشت و دو کوب سعادت قرین را در برج شرف افتران حاصل شد و عرصه ممالک طبرستان از پرتو آفتاب عدالتشان روشن گردید و ظلام غمام فسق و فجور از آن ولایت بیاد زهد و تقوا که از نیم آن فتوح قلوب اهل ایمان بحاصل می آمد مصفا و متجلی گشت و حضرت سید ارشاد پناهی قوامی بعد از تقسیم ولایت مازندران بکنج قناعت منزوی بود نزد فرزندان دولتبار اشارت کرده که از جمله توقیفات الهی و سعادات نامتناهی سبحانی که در حق این بندکان سمت وضوح یافت یکی اینست که بصحبت چنین مظهر الطاف بیدریغ بزدانی مشرف و مزین گشته آمد اینمعنی.

را. منتهم دانسته باید در آنچه وظایف خدمات باشد دقیقه مهمل نگردد و حضرات سادات فرمودند که ما این دولت عظمی را از فتوحات کبری دانسته از میان جان و روان در خدمت و ملازمت ایشان حسب القدرت و الامکان کوشیدن تقصیر نخواهسد بود وجهه توطن ایشان در ولایت آمدن جای لایق تعیین فرمودند و تائبان و موافقان آن درات را در حوالی و نواحی ایشان جای دادند و از جمله تائبان و موافقان مشهور حضرت امامت قیابی یکی سالوک مرداویج بود که در اوایل دست ارادت بقتراک دولت ایشان زده بود اما در اواخر از خبت طبیعت خود از جمله مردودان و مخذولان گشت چنانچه قصه او در محل مذکور خواهد شد و دیگر محمد تاج الدین برفجانی و طاش دیلمانی و تائب کاوس و خداداد و به هندو بابا و ودانی کوجانی و پاشا کیا تجنی و اسمعیل داخلی و سایر نواب که قریب صد نفر بودند

فصل چهارم

در ماورده فرمودن حضرت امامت پناه و شریف فرمودن بولایت تنگابن بقریه گره رود سخنسر که در آن زمان تخت حاکم تنگابن آنجا بود

حضرت سیادت شعاری با اولاد و اخوان و تائبان خود مشورت فرمود تاج الدین محمد را بنزد سید رکابزن کیاة حسنی که آن زمان حاکم ولایت تنگان و سخنسر او بود فرستادند که فیما بین نسبت سیادت می باشد و موافقت مذهب هم دخلی تمام دارد و مردم مازندران امامی مذهب اند و اکنون اکثر ایشان در لباس فقر و درویشی اند و تائبان ما را نسبت با ایشان حالی دیگر است اگر دوولایت شما تائبان ما را

جا تعیین فرمایند تا با اتفاق بد آنجا نقل رود منت خواهد بود چون
 تاج الدین محمد مذکور به تنگابن رسید و ادای رسالت کرد سید
 رکابزن کیا مقدم او را با انواع اعزاز تلقی نمود و فرمود که جا از
 آن شما است و ما برادران بکدی یکریم خوش باشد تشریف فرمائید
 اهلا و سهلا و مرحبا بیت

رواق منتظر چشم من آشیانه تست گرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
 و همانجا در گرمه رود جای لایق تعیین فرمودند چون محمد تاج الدین
 معاوده نمود صورت حال را با حضرت سید قوام الدین مشورت نمودند
 سیادت و سعادت آناری صلاح دانسته اجازت فرمودند و فرمودند که
 هر چند مفارقت صوری موجب ملال است اما چون صلاح دولت
 شما در آن است که قرب جوار بوطن مالوف باشد همچنان بتقدیم
 رسانید که هر جا هستید و میباشد مصرع

ما بتو اتصال روحانی هست و بدعا و فاتحه امداد خواهد رفت
 و اگر آنجا بودن موجب تفرقه خاطر گردد تحقیق که این ولایت از
 آن شما است بلا تکلف و حجاب باز تشریف باید فرمود تا چون هماء
 سعادت از آشیان دولت جناح اقبال برگشاید بکامرانی و شاد کامی
 بمراد احیاء دولت باز با وطن سعادت آستان توجه فرمایند چون این
 معنی را سیادت پناهی قوامی نیز صلاح دانستند متوجه تنگابن گشتند
 و مدت ششماه چون آنجا اقامت کردند بامیره نوپاشا بن امیره محمد
 رسانیدند که سادات از مازندران عود نموده بگرمه رود اقامت دارند

فصل پنجم

در ایالتار نمودن امیره نو پاشا بن امیره محمد ناصرود

از رانکو بصوب گرمه رود جهت دفع سادات و چگونگی حالانی
که در آن باب واقع گشت

امیره شرف الدوله همچنانکه ذکر رفت سلطنت لاهیجان را بفرزند
خود امیره جهان مقوض داشته بعزم زیارت کعبه مبارکه تا تبریز
رفت و آنجا بیمار شد و معاوده نمود و بلاهجان چون آو دند وفات یافت
و برادرش امیره محمد که حاکم برانکو بود حکومت خود را بفرزند
خود امیره نوپاشا مسلم داشته برضا و ارادت خود قریه چهارده بسرائی
که حالا بسره سیانو پاشا محمد مشهور است توطن نموده و امیره
نوپاشا بایالت و حکومت پدر خود مشغول گشت چون معلوم کرد که
سادات ازمازندران معاوده نموده به تنکابن تشریف فرمودند بقریه
گرمه رود سختتر تشریف دارند مشورت به آن قرار گرفت که
بر ایشان بتازه و اجتماع ایشان را بافتراق میدل سازد و قضا خود بزبان
حال میکفت که مصرع بیرون ز کفایت تو کار بست مرا
و بیچاره از آن غافل بود که چون خالق اشیاء بحکم تعز من تشاء
ارادت اعزاز یکی و اذلال دیگری نماید تدبیر بنده ضعیف را در
جنب تقدیر الهی عزشانه وقتی نخواهد ماند غرض که تالیان حضرت
توفیق شعاری از آن روز که بگرمه رود تشریف فرمودند همیشه
در تفحص و تجسس امیره نوپاشا بودند که او در چه فکرست چون
امیره نوپاشا را خیالی که در سر داشت و سودای خامی که در دیک
هوس میبخت بر آن داشت که لشکر جمع کند و برایشان شبیخون
برد مردم صاحب وفوف آن مشورت را بسمع اشرف سیادت قبای
رسانیدند چندان صبر فرمودند که امیره نوپاشا از رانکو سوار شد

سید اند مردم صاحب وقوف را درپیش داشته از راه کوه پابها متوجه رانکو شدند وقریه چهارده هجوم نموده و امیره محمد را بقتل آوردند وتالان وتاراج کرده سالم وغانم بدان راهی که تشریف فرموده بودند عود نمودند چون امیره نو پاشا بحوالی سختسر رسید صورت حال را بدو رسانیدند منکوب ومخذول وپراکنده حال باز کشت چون برانگو آمد پدر را کشته وخان ومان را تاراج وتالان کرده یافت سید اعظم چون بافتح ونصرت بگرمه رود رسید نزد رکابزن کیا فرستاد که اینچنین فتحی دست داد اگر اکنون نیز هر همان عهد وقرارید قیها واگر مصلحت نوعی دیگر می باشد بلاحجاب وتکلف اعلام باید کرد تا فکر کار کرده شود سید رکابزن کیا فرمود که من بر همان عهدم که باشما کرده بودم واز آن تجاوز نخواهد رفت چون از سید رکابزن کیا جواب شافی شنیدند توقف فرمودند و مترصد نصرت وفرصت الهی عزاسمه بودند امیره نو پاشا نزد پسر عم خود امیره جهان بلاهجان فرستاد که این کار سر سری نیست وروز بروز آثار دولت سادات تضاعف می پذیرد وسید رکابزن کیا در امداد واعداد ایشان میکوشد امیره جهان لشکر لاهجان را با توابع ولواحق برق کرده بمدد امیره نو پاشا روانه فرمود چون لشکر جمع گشتند متوجه گرمه رود شدند چون سید رکابزن کیا دانست که (تاب) مقاتله ومجادله نیست حضرت سید امامت پناهی را عذر خواستند که باوجود این چنین ازدهام شما را اینجا بودن معذراست وخوف آن است که شرمنده گی واقع شود حضرت سید نیز از گرمه رود بصوب مازندران رجوع فرمود وسید رکابزن کیا با امیره نو پاشا بنیاد صالح نهاد و منازعت

را بمصالحت انجام گردید امیره نو پاشا معاوده نموده لشکر را
رخصت انصراف فرمود

فصل ششم

در ذکر توجه حضرت سید امامت شعاری بصوب مازندران گرت
دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله در ملاط و چگونگی
حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون حضرت سید عالی کیا از تنگابن متوجه مازندران گشت و نزد
سیادت آثاری تقوی شعاری فوامی صورت حال را انبا نمود سید
هدایت شعاری مقدم سید امامت پناهی را باعزاز ملا کلام تلقی نموده
بجای لایق فرود آوردند و مراسم ضیافت و خدمت با بلوغ وجود بتقدیم
رسانیدند و تسلی بسیار دادند که البته آنچه مطلوب است عن قریب
در حوزه حصول خواهد شد خاطر مبارك را باید جمع گردانید
که چیزها موقوف و فتنه حضرت امامت پناهی نیز دست توکل بدامن
صبر زده مترقب عنایت الهی بود تا از مکمن غیب چه نوع بظهور میرسد
وامیره نوپاشا چون باسید رکابزن کپا رفع کدورت کرده بود و با امیره
جهان اندکی خراشی خاطر در میان بود و از امیره جهان خوف داشت
رفع کدورت و حجاب را [واجب شمرده] چند پارچه ده از ولایت
رانکو با امیره جهان داد و صلح کرد اما در باطن عداوت برجا بود
پنا بر آن تا استحکام مصالحت باسید رکابزن کیا نماید برسم طوف و شکار
تاسرحد سختسر رفت و از آن طرف سید رکابزن کیا را بطلبید و با
هم ملاقات کردند و بعد از تجدید معاهده مشورت کرد که امیره
جهان هر چند پسر عم من است اما با من بنظر عداوتست در فکر دفع او

می باشم و این مهم بی اهتمام سیادت ما بی میسر نیست رکابزن کیا گفت که مهدی با آنحضرت مخلص را در میانست یقین که هر چه صلاح دولت ابد مقرون در آن باشد از آن تخلف و تجاوز نخواهد رفت و هر چه اشارت باشد مطیع و منقاد چون سخن را اصفا فرمود قرار بدان داد که هرگاه که صلاح وقت باشد سید رکابزن کیا را طلب نماید تا با اتفاق بدفع امیره جهان مشغول گردند چون فیما بین بره موجب مذکور قرار رفت هر يك بمقر حکومت خود عود نمودند در آن اثنا امیره جهان بنیاد ختنه سور فرزند خود کرد و چون خواهر امیره جهان در جباله زوجیه امیره نوباشا بود و آن مخدره عصمت پناهی را تتی طلوص نام اوده است امیره جهان والده خود را که زن مادر امیره نوباشا بود بفرستاد تا امیره نوباشا را تسلی داده بامنکوحه او در لاهجان جهت عروسی و سور و سرور که بنیاد نهاده بودند ببرد چون آن عورت هرا نکو آمد و دختر و داماد را بدید و سخنان محبت آمیز مودت انگیز بنیاد نهاد و باحسن عبارت بداماد میشوم پر کشته بخت خود رسانید امیره نوباشا گفت که اندک سخن در میان من و امیره جهان واقع است تا آن معنی بکلی بموانق و عهود مرتفع نکرد مرا بلاهجان آمدن تمذر تمام دارد و اسپد رکابزن کیا تشکابی مرا طریقه مصالحه و معاهده در میان است بطلب او بفرستم تا او نیز بیاید و اتفاق بملاط رویم و شما هم کرم فرموده بطلب امیره جهان بفرستید تا او نیز بسعادت بملاط تشریف فرمایند تا آنجا با هم ملاقات کرده بوسله سید رکابزن کیا تجدید عهد میثاق فیما بین موکد گردد بعد از آن با اتفاق بلاهجان رویم تا دوستان شاد و دشمنان کور کردند آن ضعیفه

بیچاره بسختان امیره نو پاشا اعتماد نمود نزد فرزند خود امیره جهان فرستاد که صلاح در آن می بینم که سعادت تا ملاط تشریف ارزانی فرمائی که امیره نوپاشا چنین و چنین میگوید و صلاح دین و دولت شما در مصالحه و رفع کدورتست امیره جهان چون سخن والده خود را استماع فرمود روز موعود کرد و فرستاد که امیره نوپاشا نیز بفلان روز بملاط تشریف فرماید تا ملاقات رود چون امیره نوپاشا دانست که امیره جهان یلا محایا می آید بمجاله بطلب سید رکابزن گیا بفرستاد تا سید رکابزن گیا بامعدودی چند بتعجیل تمام برانکو آید و فرزند خود را نیز همراه بیاورد و قرار خود کرده بودند که مهمات را چگونگی انجام کنند الغرض که امیره جهان بروز موعود بملاط تشریف فرمود و نوپاشا بار رکابزن کیا غدار هم سوار شده و مکر و حيله را شعار و دثار خود ساخته متوجه کشتند و از مضمون ولا بحیق المکر السنی الا باهله بیخبر بوده متوجه ملاط کشتند چون بنزدیکی ملاط بقریه پریشکوه رسیدند جمعی از متجنده را که با ایشان همراه بودند باز داشته گفتند که يك زمان صبر کرده شما هم بما برسید و با معدود چند بملاط رفتند چون بدانجا رسیدند امیره جهان خود آمده بود و فرود آمده نشسته انتظار میکشید چون دید که ایشان رسیدند برخاست و اعزاز نمود و ایشان هم پیاده گشته بدستور گیلان تماق کنان قدم می نهادند چونی بهم نزدیک شدند رکابزن کیا به نوپاشا گفت کار از آن شماست نوپاشا گفت نه از آن شماست گفت و شنید ایشان را امیره جهان حملی بر آن میکرد که مصالحه و معافه که با او خواهند کرد با همکدیکر تکلف میکنند

و کابزن کیا زویننی در دست داشت بر چشم امیره جهان زد چنانچه
 از قفا بدر آمد امیره جهان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد نو کران
 امیره مقتول غوغا کردند فی الحال لشکر امیره نو پاشا بر موجبی
 که وعده کرده بودند در رسیدند نایره قتل اشتغال یافت و بسیاری
 از نو کران امیره جهان بقتل آمدند و امیره جهان را سپهسالاری
 از قبایلی او بود امیره محمد بن جلال الدین نام با بیجن و بتول که از
 اعیان لاهجان مبارک بودند بهزیمت فرار نموده خود را بلاهجان
 رسانیدند و امیره نو پاشا و کابزن کیا معاوده نموده برانکو آمدند در
 راه مادر امیر جهان را دیدند که سوار شده می آمد با همتاد آنک
 داماد با فرزند او مصالحه کرده اند و امیره جهان بلاهجان رفته باشند
 خود قضیه بر عکس آن سمت سنوح یافت نو پاشا غدار بدبخت
 فرمود تا آن عورت بیگناه را از اسب فرود آوردند و حلق آویختند
 و نو پاشا را غلامی بود پولاد نام مقرر کرد که چون او برای رانکو
 درون رود غلام همراه او باشد و منکوحه او را که همشیره امیره
 جهان بود بقتل آرد چون برانکو رسید بدرون سرای خود رفت غلام
 در عقب میرفت عورت چون شوهر را دید که می آید بر خواست
 و احترام می نمود امیره نو پاشا گفت طایوس برادر و مادرت را کشتی
 این زمان نوبت است عورت گفت برادر من برادر و عمو پسر او
 بود هر چه کردی با خود کردی و بازوی راست خود را شکستی
 اما خون عورات مبارک نمی باشد و گریه آغاز کرد بدامن شوهر
 در آویخت نو پاشا را رحمی پدید آمد و بر غلام اشارت کرد
 که بیرون رود از خون آن مظلومه در گذشت و وقایع این حالات

فصل هفتم

در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را و
بمدد امیره نو پاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالاتی که در
آن زمان واقع شد

چون قصه امیره جهان بنوعی که مسطور گشت انجام یافت و
فرزندان امیره مقتول با سپهسالار محمد بن تاج الدین در لاهجان
اقامت داشتند امیره نو پاشا را داعیه دفع ایشان شد و بتسخیر لاهجان
عزم مصمم کرد و سید رکابزن کیا را جهت لشکر تنکابن بتجهیل
بفرستاد چون لشکر تنکابن برسید امیره نو پاشا سوار شد و لشکر
را نکو و تنکابن بیک جا جمع شده متوجه تسخیر لاهجان شدند و تخت
لاهجان در آن زمان چهل بود چون خبر توجه ایشان بجلال الدین
محمد اسپهسالار رسید امیره محمد و امیره پهلوان که فرزندان امیره
جهان مرحوم بودند برداشته بخزارود بخانه کیا شر پاشا کوشیج
برد و بدو منتحی گشت و ایشان را آنجا گذاشته نزد امیره انوز
کهدمی رفت و گفت فرزندان امیره جهان التجاء بشما آورده اند
و چون مظلومند توقع مدد دارند و امیره نو پاشا بی ضرب تیر و شمشیر
بجفل در آمد و بر تخت بنشست و رکابزن کیا را بشهر لاهجان
فرود آورد و امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده
ملتمس جلال الدین محمد را مبدول داشت و لشکر کهدم را جمع
ساخت و نزد مردم لاهجان بفرستاد که داعیه بر آن است که
با فرزندان امیره جهان بخونخواه پدر ایشان بصوب لاهجان

توجه رود رای شما در این باب چیست مجموع گفتند این مهم بر جمیع ما واجب و لازم است و مال و منال و سر و جان ما فدای فرزندان امیره جهان مرحومهست مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست چون امیره انوز تحقیق کرد که مردم لاهجان بر خونخواه پادشاه خود معجز و ساعی اند بفومن نزد امیره دیاج اسحققی بفرستاد و مدد طلبید امیره مشارالیه نیز مدد بفرستاد امیره انوز سوار شد و بکنار سفیدرود مقابل حکومت کبسم نزول فرمود چون اعیان و ارکان دولت لاهجان از توجه امیره انوز معلوم کردند اتفاق نموده هنگام صبحگاهی بر کابزن کیا هجوم کردند چون سید مشارالیه واقف گشت بکریخت مردم لاهجان از رحمت تمام و شوکت مالا کلام بارؤسا و کلانتران شهر آنک از صاعقه تیغ شکار افکن شان ریزد از پنجه شیران شکاری چنگال در عقب دواندند و بر در مسجد اسیه شوران بدو رسیدند و بضرب تیر و شمشیر از اسب فرود آورده بقتل آوردند و رسمان در هردو پای او بسته در میان بازار لاهجان تا پرده سر کشیده ببردند و آنجا آویختند چون خبر با امیره نوپاشا رسید بکریخت و بگوله رودبار رفت و از آنجا بقریه تومه شل نزول نمود و چون آنجا هم محله اقامت نبود خود را بدامن آهنکوه رسانید و با نهزام تمام و حزبمت مالا کلام برانکوه رفت جلال الدین محمد سپهسالار فرزندان امیره جهان را بلاهجان درآود و بر تخت موروثی ایشان بنشاند و نزد امیره انوز کسی را بگذر خواهی بسپار بفرستاد که چون اینچنین قتم بیمن همت شما واقع گشت بیش از این مرتکب زحمت گشتن احتیاج نیست بسعادت معاوده فرمائید که آنچه وظایف خدمتست بتقدیم رسانیده می آید

امیره انوز طلب نشاط فرو کوفت و بکوهدم معاوده نمود امیره نوباشا چون برانکورسید فرزند رکابزن کیارا برانکو باز داشته بود عزاء بدر بگفت و تسلی داد و مردم همراهم گردانید و بتنگان بفرستاد و حکومت آن مملکت را بدو مقوض فرمود و در آن زمان که سید رکابزن کیا در گرمه رود سختتر نشسته بود فرزند او در موضعی که اکنون تخت حکام و سادات تنگان است اقامت داشت باز فرزند او بمقر سلطنت خود رفت و آنجا بریاست و حکومت مشغول شد و این سید رکابزن کیا از نبره هدایت پناه عرفان دستگاه امامت قباب عدالت انتساب کیا ابوالحسین المشهور بمؤید بالله * تدرسه که مردم آن ولایت و بعضی از رستمدار و کوهستن آن دیار مذهب او دارند و او زیدی مذهب بوده است بود بعد از مدتی چندسال و انقلابات روزگار و دوران

* سید ابوالحسین المؤید بالله عضدا لدوله و سید ابوطالب یحیی الناطق بالحق و لدان الحسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی ابن ابی طالب بوده اند معروف است هیچ یگ از نبره های پیغمبر که بقوه شمشیر می خواستند بحقوق خودشان نایل شوند استمدادشان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت و تمامی کیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحی که در باب فضیلت علی ابن ابی طالب نوشته بود این قدر فصیح و متقن بود که آن را معجزه شمرند از کتب دیگر او که معروف تر است کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلقا و کتاب تبصره و کتاب الافاده ابتداء تحصیلش در بغداد دو نزد ابوالعباس بوده و بعد در نزد قاضی القضاة مهد العجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شها در عوقمی که عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضاة آمده او را بیدار کرد و در یگ مبحثی از حکمت الهی از او سوال کرد قاضی رسید در این وقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در جواب گفت گمان کردم شاید امشب بعیرم و تردد باشم در مسئله طریقه مذهبی وقتی که سید ابوالحسین دیلمان را بخت تصرف در آورد و در آنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنها آمدند که از صحبت های او فایده برند حتی بیقام بقاضی القضاة عبدالعجبار

نایب‌دار ریاست و ایالت از ایشان مسلوب شد و فرزندان سیدهدایت‌شعار
 بهرینه از قراء تمکابن که مشهور است بشرا به کلایه توطن داشتند
 از میان ایشان جد سید رکابزن کیا را توفیق الهی رفیق گشته باز
 خروج کرده بود و مملکت تمکابن و بعضی از دیلمستان را مثل شیرود
 و هزار بتصرف و ایالت خود در آورده و بحکومت و سلطنت مشغول
 می‌بود تا از تقدیر عزیز حکیم بحکم توتی المملک من تشاء
 در سنه ^{۷۶۹} تسع و ستین و سبعمانه صورت مذکور سمت صدور یافت
 و فرزندش که انقطاع ایالت و حکومت ایشان بدو واقع گشت بر ریاست
 بنشست و ذالک تقدیر العزیز العظیم

فصل هشتم

در خواب دیدن سید عالی کیا در مازندران و طلب نمودن
 سید قوام‌الدین او را و مژده حکومت گیلان رسانیدن
 در آن اثنا حضرت امامت پناهی شبی بخواب دید که چهار دست
 باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت و سه دیگر را
 به برادران قسمت نمود چون روز شد شخصی آمد که شمارا سیادت
 قبایی قوامی میطلبد سید اید سوار شد بصحبت سید مذکور مشرف
 گشت سید قوام‌الدین فرمود که از احوال قتل امیره جهان و رفتن
 امیره نوپاشا و رکابزن کیا بلاهجان معلوم شما شده باشد فرمودند که

قرستاد که باو بیعت کند حکیم الجیشم در کتاب جلاء الابصار می‌گوید که در روز یکشنبه
 روز عرقه سنه ۴۲۱ داعی حق را لیک گفت و در لنگا که جای سکونت او بود مدفون شد و هم
 میگوید که قبرش هنوز بر جا است و مردم آن دیار و استندار کینکاس و نیرهای او واغلب مردم
 حیلیم بر طریقه مذهبی او هستند (راینو).

«آری» حضرت سید اید رکابزن کیا را بقتل آورده اند و امیره نوباشا بانهمزام تمام یرانکو آمده است و فرزند سید رکابزن کیا را بتنگابن فرستاد اکنون از این اتفاقات حسنه کمتر می افتد حکومت گیلان بر شما و اولادت مبارک باد در یرق خود باش تا من نیز بفرزندان بگویم تا لشکر یرق کرده بخدمت شما همراه سازند سید امامت قباب اجابت فرموده بوثق خود آمد و با برادران و تائبان خود صورت حال را رسانید و به یرق مشغول گشت سید قوام الدین نیز نزد فرزندان سعادت مند خود بساری و آمل بفرستاد و گفت که چون جناب سیادت و امامت پناهی با اخوان مدتی است که اینجا در زحمت اند و انواع موافقت و مرافقت فیما بین واقع شد اکنون بر ذمت شما است که آنچه دست دهد در امداد و اسعاد کوشش نمایند که اکنون وقت است و ایشان در یرق رفتن اند و فرمود که بیت

چو کسی در آید از با و تو دست گاه داری
گرت آدبیتی هست دل او نگاه داری

جناب سید اعظم سید کمال الدین ساری و سید اگریم افخم سید رضی الدین آملی نورقبرهما بر موجب صلاح دید پدر خود از اسب و سلاح و ما بحتاج محاربه جهانگیری و خرجی راه جمع کرده بحضرت سید امامت پناه ارسال داشتند و عذر بسیار بخواستند و یکپزار مره مکمل بیت

همه بهرام طبع و کیوان هوش همه فولاد ترک آهن پوش
یرق نموده از آن جمله سیصد نفر از ارباب زادهای معتبر آمل و ساری
که پدر ایشان از جمله مهاجر و انصار سید قوام الدین بودند و در جمیع

امور معتمد باطل و علم بعظمت تمام همراه ایشان ساختند و متابعت فرموده فاتح خواندند و معاوده مشابه کردند چون سید امامت پناه بسرحد تنکابن (رسید) با ساداتی که آنجا بودند با تمامی لشکر خود بمحاربه و مدافعه قیام نمود و بنمکاو رودسر که سرحد رستمدار و تنکان است حرب عظیم واقع شد و سیدهادی کیا را بضرب شمشیر از اسب فرود آوردند و مجروح ساختند و سالوک مرداو بیج را نیزه زده از اسب انداختند و دستگیر کردند تا ب شاه ملک را بزخم نیزه مجروح گردانیدند و دستگیر کردند اما سیدهای ثبات را از جاده دولت منحرف ساخت و از جای خود یک قدم واپس نهاد و مردم مازندران بسیاری مجروح گشتند و چند بقتل آمدند اما آنچه موجب شجاعت و جلالت بود بتقدیم رسانیدند و محاربه را فایم ساختند چون شب درآمد فرود آمدند و فرزند رکابزن کیا نیز بمقابله ایشان فرود آمدند یک هفته همچنان دولت لشکر مقابل همدیگر نشسته بودند اما هر روز مردم تنکابن جوق جوق فوج فوج می آمدند و بیعت میکردند و بتوفیق ربانی جل ثناوه سیدناصر کیا که یکی از سادات عظم تنکابن بود بخدمت رسیده بیعت کرد و کاکو اردشیر نامی که از جمله کاکوان بزرگ تنکابن بود با قبایلی خود از زمین بوس مشرف گشت و بیعت نمود و توبه و انابه کرد و کمر انقیاد و اطاعت بر میانست چون فرزند رکابزن کیا چنان دید دانست که کار از دست رفت و با تقدیر الهی عزشانه تدبیر انسانی موافق نیست و روز بروز آفتاب سعادت سید اید روشن تر میدید و ما دولت خود را در عین محاق و خسوف ملاحظه میکرد فلهمذا فرار نمود در آن ایام بموضعی که مشهور است بکر زمان سر حصنی بود از حصین

در آن قلمه کوتوالی معتمدرا باز گذاشت و چند نفر از نوکرانی نیک خود را بجهت محافظت آن قلمه بازداشت و خود بکرجیان نزد امیران آنجا رفت و چون روزی چند آنجا اقامت نمود حضرت سید امامت شعار با لشکر جرار غیر فرار بیای قلمه مذکور آمد و بمحاصره مشغول گشت و دوسه نوبت حربی عظیم واقع گشت و نفری چند از لشکرمازندران فوت شدند و برادر سید اعظم سید حسن کیا را در آن محاربه بقتل آوردند اما بعون عنایت الهی قلمه را فتح نمودند و خود بقلمه رفته اقامت نمودند و فرزند درکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نوپاشا برانگورفت و صورت حال معروض داشت امیره نوپاشا لشکر جمع کرده متوجه قلمه کرزمان سرشد و در این اثناء حضرت سید نامه نزد سیادت قبای قوای و فرزندان سعادت مند او نوشت و صورت فتح را بار نمود و نزد کیا اسمعیل هزاراسپی هم نامه بنا بر حسن اخلاص و فتوحی که دست داد نوشته بفرستاد و سلسله محبت و صداقت را تحریک فرمود چون امیره نوپاشا با لشکر خود بیای قلمه رسید (سیدعلی کیا از این وقعه مطلع گشت) و جمعی از موافقان و تائبان خود را بدان قلمه باز گذاشت و برادر شجاعت آثار سیادت دثار سیدهادی کیا را بر آن قلمه بازداشت و خود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلمه بیرون آمد و پنهان از راهی راه بولایت شکور در آمد و (ز) آنجا برانکو آمد و خانه و جایگاه امیره نوپاشا آتش زد و بسوخت آنچه موجب شجاعت بود بقدیم رسانید چون امیره نوپاشا را از آن قصه معلوم کردند باز گشت و هدفع سیدعجاله ورزید چون او برانگور رسید سید خود معاوده کرد از راهی که آمده بود باز بقلمه مذکور رفت و اقامت نمود و ولایت

تسکبان را به تحت تصرف در آورد و دوست کام در آن مقام ساکن شد ثم

تیر او هر جا که بی زد آمدش نصرت ز بی

تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر

از چهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت

کرد ابر و گوش رعد و تیر برق خون مطر

بفرستاد تا منشیان بلاغت آثار در طی طوامبر مندرج فرمودند و نزد سید توام الدین بر حسب مشورت نوشتند که اکنون با وجود این حال صلاح چیست و چه باید کرد حضرت سید اید در جواب نوشتند که چون برادر شما سید هادی کیا در جنگ اول آنچه موجب مردانگی بود بتقدیم رسانید و حسن اعتقاد نمود و باز بقاعه کرمان سرافات نمود آنچه وظیف یکجهتی بود بتقدیم رسانید و امید بر آن است که روز بروز وساعت بساعت فتوح سوی بمین و سعود بر یسار تمامی ممالک گیلان بقبضه اقدار آنحضرت در آید اگر از کمال همم عالیه تسکبان را با توابع و لواحق که تعلق بفرزند رکابزن کیا داشت بدو بخشید یقین که موجب زیادتی امید سایر اخوان خواهد بود چون سید تقوی آناری نامه نامی را بر خواند بر حسب صلاح دید تسکبان را با ولایت شیرود و هزار به برادر سعادت آئین خود سید هادی کیا بخشید و اهالی آن ملک را جهت او بیعت بستاند و با او اقرار کرد که غیر از تسکبان جای دیگر را که مستخاص گردانند چیزی دیگر توقع ننماید و توکل بتوفیق الهی کرده عنان عزیمت سعادت آئین را بدفع امیره نوپاشا (توجه نمود امیره نوپاشا) نیز با فرزند سید رکابزن کہا لشکر جمع کرده بمقابله و مدافعه اقدام نمود چون دو لشکر

بهم رسیدند محاربهٔ عظیم در میان آمد و سیدناصر کیا که از سادات
 تنکابن اول بیعت او کرده بود و در اواخر که او را بعد از فتح
 کوچسغان بیه پس بابالت آن بقعه منصوب ساخته بودند بسید ناصر کیا
 کوچسغای شهرت داشت در آن حرب داد مردی داد و جمعی از
 نوکران امیره نوپاشا را بضرب شمشیر بخاک تیره انداخت و بر مصداق
 آیهٔ گریسه ان چندنا لهم المنصورون لشکر نصرت شعار منصور
 ومظفر گشتند و امیره نوپاشا بانضمام تمام وانحجال مالا کلام فرار
 نمود و برانکو آمد

جهان مسخر فرمایش شد بحمد الله
 چو تیغش از سر دشمن برآورد دمار
 در آن زمانه که برقی وزد ز شمشیرش
 نماند از شب ظلمت درو دگر آثار

چون اهالی ملک رانکو چنان دیدند و دانستند که آثار دولت سید اید
 هر لحظه در ترقی و تزاید است و اطوار نکبت امراء ناصرود هر زمان
 در عین نقصان و وبال میباشد و این معنی را از برکت زهد و تقوی و دین
 و دیانت و امامت و عدالت سادات و شومی فسق و فجور و طغیان و عصیان
 امیران بد پیمان میدانستند با اعتقاد صادق راسخ جازم فوج فوج و گروه
 گروه پنهان و آشکار می آمدند و بزمین بوس مشرف گشته با حضرت
 سیادت قبایی بیعت میکردند و دست ارادت بدامن توبه و انابه زده از
 حضرت تعالی شانه بوسیلهٔ آن استدعاء عفو زلات و خطیبات خود می کردند
 و از تبه ضلالت بصحرای هدایت واصل می گشتند در آن هنگام چون
 امیره نوپاشا بن امیره سالوک کوچسغانی که ایشان را اسمعیل ود

میخواستند برامراء ناصرود فرصت یافته بود با لشکر گران به پاشیجا آمد و مسخر گردانید و امیره نو پاشارا با فرزندان امیره جهان مرحوم هم خون در میان بود که مادر امیره جهان مرحوم که زن مادر امیره نو پاشا بود بعد از قتل امیره جهان همچنانکه ذکر رفت آن عورت بیگناه را نو پاشا مذکور بقتل آورده بود خواهر امیره نو پاشا بن سالوک اسمعیل ود بوده است تدبیر دیگر نداشت فلذا قدم در جاده مصالحه نهاد

فصل نهم

در ذکر بنیاد صالح امیره نو پاشا با حضرت امامت پناهی و وقایع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع یافت چون امیره نو پاشا را از قوه و شوکت خود یاس کلی بحاصل آمد دست ارادت در دامن استغث زده معتمدی را با التماس تمام نزد حضرت سعادت اتما فرستاد و توقع مصالحه نمود بر مویبی که تنگان از آن امامت شعاری باشد و فرزند زکابزن کیا را از نزد خود برانم اما شما مرا معاونت نمائید تا با اتفاق بدفع فرزندان امیره جهان بکوشیم و امیره نو پاشا کو چسپانی که پاشیجا آمده است برانیم و با دوستان همدیگر دوستی بتقدیم رسانیده دشمنان را مقهور گردانیم تا دفع فتنه و آشوب گردد حضرت توفیق آثاری علما و فقهای تسکابن را جمع کرد و سخن را با ایشان گفت و شنید نمود و چند نفری را با تاییه کاوس همراه کرد نزد امیره نو پاشا مصحوب قصدی او را رواه ساخت مضمون حکایت و پیغام آنک اگر امیره سر صالح دارد باید که توبه کند و باز گردد معاصی نگرود و خمر نخورد و با خلابق ظلم نکند و بدل

بکوشد و از جاده شریعت غراء تجاوز نکند و امر معروف و نهی منکر را بر خود و متابعان خود واجب داند تا با او وظایف محبت را مرعی گردانیم و از آن از عقوبت الهی خوف نکنیم که تولا و تبری از اصول دین حنیف است و اگر از این عهد برگردد تائیه کاوس و کیل مکرری دوری او باشد که بهر لفظ و عبارت که خواهد عزل گردن معزول نگردد که منکوحه او را که طاوس نام است و بنت امیره شرف الدوله بن امیره بهلوان می باشد طلاق بخاشی بدهد و از حباله زوجیه خارج گرداند و جماعت فقها که همراه اند بر آن وکالت گواه باشند و اگر چنین عهد نکنند و بر آن معاصی مصر باشد مرا با او کاری نیست و تبری با او و دوستان او واجب می باشد چون تائیه کاوس با اتفاق فقهای تنکابن مصحوب ایلیچی او برانکو آمد و بیغام با امیره نوپاشا رسانید امیره مذکور بدین معنی رضا داد و همچنان عهد کرد و سوگند خورد و تائیه کاوس را و کیل خود گردانید بشرطی که اشارت رفته بود و بروکالت تائیه کاوس اقرار کرد و شهود بر آن واقف گشتند و معاوده نمودند و صورت حال را معروض امامت پناهی گردانیدند چون عهد و میثاق بینهما محکم و مستحکم گشت سیادت و امامت شعاری با لشکر تنکابن متوجه ملاقات امیره نوپاشا گشتند و برانکو هم ملاقات کردند و متوجه لاهجان شدند و امیره نوپاشا مقدم لشکر گشت سیادت مایی در عقب او با لشکر نصرت آئین بیت

چو باد حمله بر او همچو کوه حمله پذیر

چو رعد نعره زن و همچو کوه تیغ گداز

روان گشت امیره نوپاشا بمالط فرود آمد و سید پسر شریف فرمود

چون خبر مصالحه امیره نوپاشا با سادات بسمع امراء بیه پرسید امیره
 دهاج بن علاء الدین اسحقی و امیره محمد تجاسبی رشتی و امیره انوز
 کوهدهمی و امیره شفتی هر يك مکتوبی نوشته و چند تاره سوی ریش
 خود را کنده در میان نهادند و نزد امیره نوپاشا فرستادند مضمونش
 آنک اگر تو دیوانه شدی قصه دیگر است و الا چه معنی دارد که
 سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته خان و مان بتالان داده باشند
 و تنگابن مسخر فرمان ایشان گشته باشد و سادات مازندران که هم خروج
 کرده مملکت مازندران را بتصرف خود در آورده اند بمدد و معاونت
 ایشان مشغول باشند تو با ایشان صلح کنی و امداد بنی اعمام خود
 قیام نمایی مگر مضمون آیه کریمه **یٰطربون بيوٰتهم بايديهم**
و ایدی الھو منین را ندانسته هیچ میدانی که آنچه میکنی چیست
 نو خانه خود را خراب و خانه ما را هم خراب خواهی کرد

بنیاد کرده که کنی خان و مان خراب

ای خان و مان خراب چه بنیاد کرده

امیره نوپاشا چون مکاتبت را مطالعه کرده با نوکران خود مشورت
 نمود که اکنون صلاح کار چیست و چه باید کرد مجموع گفتند که
 آنچه حکام بیه پس نوشته اند صادق است و در آن سخنی نیست اکنون
 تدبیر آن است که شما نزد سید بفرستید که اگر دعوی امامت میکنی
 ما را از شما کرامات مطلوب است و اگر همچو ما سر حکومت
 داری آن قصه دیگر است بتو اعتمادی نمیتوان کردن و هم کاران
 ما بدانچه کرده ایم راضی نیستند چون مشورت فرار یافت شخص
 سخن دانی را با همین حکایت نزد سید بفرستادند چون امامت قبایی

سخن را بشنید دانست که امیره نوپاشا از عهد خود برگشته است جواب فرمود که برو و امیره را بگو که کرامات که بخدمت نمودم مگر ندیده و نفهمیده اند کرامات دیگر چه باشد که از مدرسه ملاط باعصا و جبهه بیرون رفتن و بدرت را کشتم و اموال و رخوت بتاراج بردم و مملکت تنگاین را مسخر گردانیدم و هر جا که قدم نهادم و می نهم توفیق رفیق است و این است که اکنون ترا هدف تیر بلا ساختم و اگر بیش از این ارادت باشد هم نموده می آید انشاء الله وحده العزیز نا دانسته باشی و قاصد را روانه ساخت و سوار شد و بسولش که موطن والده مرحومه ایشان بود تشریف فرمود از آنجا براه آمدش بیرون رفته همه جا دامن گوه گرفته بتنگاین نزول اجلال فرمود و سه ماه آنجا توقف نمودند و برق لشکر کردند و اماندگان بطالب مدد فرستادند و از آنجا هم جمعی را بخدمت ارسال داشتند چون امیره نوپاشا از بیرون رفتن سیادت پناهی معلوم کرد دانست که این حکایت همچنین نخواهد ماند او نیز در برق لشکر خود سعی کرده جمعی را فراهم آورده چون لشکر ظفر بیگر متوجه تسخیر رانکو گشتند و بناحیه سیاکله رود رسیدند امیره نوپاشا بمقابله ایشان بیرون آمد چون دولشکر بهم رسیدند معاربه قایم گشت و دو روز متصل حرب و ضرب بود عاقبت بر مصداق **الایان حزب الله هم الغالبون** لشکر نصرت شعاری بر لشکر خذلان آتاری غالب گشتند و منهزم ساختند و ایشان پانهزام برانکو آمدند و امامت پناهی بمسجد مبارک کیلاکجان که از مستعدانات امام خبیر ناصر کبیر علیه الرحمه بود نزول فرمودند مردم ولایت رانکو از اطراف و جوانب با عتقاد صادق می آمدند

و بیعت می کردند و از فسق و فجور و عصیان محترز و محبت می گشتند و در مقام اطاعت و فرمانبرداری وظایف عبودیت بتقدیم می رسانیدند چون یکپخته بر آن بگذشت امیره نوپاشا باز بمدافعه و مجادله قیام نمود و حرکت المذبحی کرد اما فایده نبود باندک توجه عساکر بصرت مائر فرار نمود و مضمون **قذرع الملك** بمن **تشاء** بر عالمیان واضح و هویدا گشت و پرتو آفتاب جهاتتاب آل هاشم باعانت **وما توفیقی الا بالله** خاشاک خذلان آثار امیره نکبت شمار را سوخته هباء منتورا گردانید چون نوپاشا بحکم **ما شاء الله تان** برانکو آمد يك زمان تاب امانت نداشت از آنجا بصوب شکور توجه نمود کیا اسمعیل او را التفات نکرد و وعده امداد هم نداد و قول مرجوع آن است که امیره نوپاشا چون خیر توجه امامت پناه بشنید خود را و منکوحه خود را بساحل بحر رسانید و چون خواست که بکشتی رود کیشبر* او دستار او را از سر بر داشت و گفت پیش از این با تو همراهی نمیکنم هر جا که خواهی برو وزن او را با سبی که سفید باز گفتند سوار ساخته تازان برانکو آورد **والعلم عند الله تعالی**

فصل دهم

در تسخیر رانکو و چگونگی حالات آن

حضرت امامت پناهی بعد از فرار امیره نوپاشا برانکو نزول اجلال فرمود و آن بقعه مبارکه که از قدوم فتح آثارشان رشک روضه خلدترین کشت و اهالی آن ولایت از میامن عدالت آنحضرت از چاه ظلال بهجاه هدایت و اقبال در حفظ و حمایت ایزدمتعال آسوده و مستمال گشتند

* کیشبر لفظ کیلیکی است کیشه بمعنی عروس است و بر برنده است [رابینو]

جوق چوق فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند و پیروز و نجاج دوجهان مفتخر و سرافراز می گشتند و سید شریعت آئین را بفتوای علمای دین امام و مقدای خود دانستند بره مقتضی نهی صریح که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امام امت شمرده مقرض الطاعة دانستند و نفاظ الحکم شمرند اوامر و نواهی او را سادس فرایض خمسہ گفتند و بجمع بیت المال و اخذ عشور و زکوة و حق الله رخصت و اجازه دادند تا بجهت عساگر جهاد شمار بمصرف خرج فرمایند و از شعاع آفتاب هدایت آل هاشم بستان سرای ممالک کبلان منور و روشن گشت و بساتین آن بقعه مبارکه که از رشحات حیاض عدالت خلاصه اولاد بنی آدم مخضر وریان گشت و ارباب دین و اصحاب یقین بشکرانه آن دست دعا بقبلة حاجات برداشته الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بر خواندند و جهت ثبات دولت و قوام مملکت فانحة فایحه و اخلاص با اخلاص بر زبان رانند و صورت این فتح مبین را منشیان بلاغت آثار فصاحت شمار بر صفحه بیاض سعادت آثار نقش کرده نزد حضرت هدایت ماب ولایت قباب رسیده قوام الدین و فرزندان دولت آئین نور قبرهم ارساکن داشتند و ایشان را از آن اخبار فرح فزاء انرح زوا شاد کام و دوستی کام کردانیدند و طبل نشاط و شاد کامی در ولایت آمل و ساری فرو کوفتند و باورنده مژده هدیه دادند و عنوان جواب مکتوب مرغوب را بمد ازاداء شکر الهی عزاسمه و تسمیة ذات اقدم اقدس باری عزاسمه نوشتند که بیت باش تا صبح دولت بدمد کین هنوز از تیجه سحر است و بقاصد خجسته پی داده روانه ساختند و فرمود که چون این فتح

مبین واقع گشت اگر عساکر مازندران که در رکاب همایون اند
در بایست باشند مضایقه نیست باید که بالاتکاف و حجاب چون بیگانگی
مرتفع است هر چه صلاح دولت در آن باشد بدان نوع سلوک فرماید

فصل یازدهم

در ذکر تفویض نمودن رانکو را بحضرت سید اعظم سید

مهدی کیا نور قبره

چون مملکت رانکو بحوزه تصرف درآمد و از امیره نوپاشا خلاف
عهد بظهور پیوست و بر مضمون آیه کلام ربانی جل ذکره که
الذین یتقون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله
به ان یرسل و یصدقون فی الارض و لئن لم یقره و مقت گشت و از آن دیار روی
پنهان کرد حضرت امام مهدی بنا بر صله رحم رعایت اخوت و مرحمت
فرمود مملکت رانکو را به برادر ارشد خود سید مهدی کیا
مسلم فرمود منکوحه امیره نوپاشا را و کیله امیره مذکور که تابه
کاوس بود بشهادت شهود عدول بیت طلاق کرد و چون ایام عده آن
مخیره منقضی گشت جهت سید مهدی کیا عقد شرعی کردند والدته
حضرت مغفرت بناهی کار کیا امیر سید محمد طاب الله مرقده عوره
عفیة مذکوره است

فصل دوازدهم

در تسخیر ملک لاهجان و ونایع حالات که در آن وقت سمت

صدور یافت

چون مملکت رانکو بعون الله و حسن توفیقه مسخر فرمان شد باتفاق

اصحاب واعیان و فقها و صلحا و مفتیان شرع شریف موافقان آن دولت
 دین حنیف از تنکابن و رانکو ظفر بر یمن و سعادت بر یسار با تکبیر
 و تهلیل و ترویج امور دین متوجه تسخیر ممالک لاهجان گشتند چون
 فرزندان امیره جهان از آن واقف گشتند لشکر لاهجان و توابع را
 جمع کرده بسرداری و سپهسالاری محمد بن جلال الدین اسپهسالار
 بمدافعه و محاربه بیرون آمدند اما تاب اقامت نداشتند و باندک محاربه
 منهزم گشتند و بخرارود رفتند و محمد بن جلال الدین باز نزد امیره
 انوز کوهدمی باستدعا و التماس مده و لشکر قیام نمود چون عرض
 حاجات را معروض داشت امیره انوز گفت که حالیا صبر اولی است
 تا ببینیم که مشیت الهی در این مابین چه خواهد بود و لشکر ما را
 هم مرسوم داده مهیا گردانیم و بتانی و تدبیر در تمشیت این امر عظیم
 اقدام نمائیم و انوز در برق لشکر خود سعی نمود و جهت مشورت این
 حال برشت و فومن نزد حکام تجاسبی و اسحق قیصاد روانه کرد و حضرت
 هدایت معاری پناه لاهجان نزول اقبال فرمودند و فقها و صلحا و داعیان
 شرع شریف و مفتیان دین حنیف و جموع مقدم شریف آن حضرت
 را مقتدم شمردند و بیعت کردند و امام و مقتدای خود دانستند و جموع
 بر آن قابل شدند که آنچه شرط امامت است در مذهب زید بن
 علی علیه السلام که خصایل خمسه است درو موجود است ذالک
 فضل الله یوایه من یشاء مکر فقیه بحیبی بن محمد صالحی که
 طرف نقیض گرفته بگذاشت و برشت رفته امیره محمد تجاسبی را
 عید و توصلی باذیال دولت او نمود و آنجا ساکن گشت مقدم او را
 امیره رشتی معزز داشت و در کنار سیارود بموضعی که اکنون

بفکی کول اشتهار دارد جای داد غرض که مجموع اهل ادیان
روپیش گیلان بامامت سیدایت اعتراف نموده او را مفترض الطایفه
و نافظ الحکیم اهل اسلام دانستند **والحمد علی آلائه نعمایه**

فصل سیزدهم

در لشکر کشیدن امیره انوز بمدد فرزندان امیره جهان

مشورت امیران تجاسبی و اسحقی

چون مدت شش ماه از جلوس امامت پناهی پناهان بگذشت امیره انوز
باستصواب امیره فومن ورشت لشکر جمع کرده از آب بگذشت
و بگو که آمد و با تفرق فرزندان امیره جهان و امراء ناصرود که موافق
بودند بچفل نزول نمود و لشکر را بگوراب چفل بازد داشت
و فرزندان امیره جهان با سپهسالار و متابعان خود بوادی رودخانه چفل
فرود آمدند چون سه روز از آن بگذشت حضرت سیدایت با اولاد
و یاخوان و نوکران و تائبان کار دیده زحمت کشیده خود مشورت کرد
که صلاح چیست اول بر امیره انوز بتازیم و یا خود بر ناصرود شیخون
بریم اکثر گفتند که انوز بیگانه است گستاخانه بدین ولایت در آمد
اول براو باید تاخت و کار او را باید ساخت و خاطر از او پرداخت
امامت پناهی فرمودند که ناصرود بر گشته بختند و وارث ملک اول
بجواب ایشان مشغول می گردیم مجموع گفتند که رای راء آن
حضرت است بر ضمیر منیر چون چنین روشن گشته باشد خاطر فیاض
یقین که جام جهان نما است هر چه در او منطبق گشت همان تواند
بود حضرت سیادت قبایی فرمود که

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ

که بوسه بر لب شمشیر آید ار دهد

بیش توقف جایز نیست و فی التاخیر آفات از جمله مقتضیات چنین محل ها است و قول صادق است که من کثر فکره فی العواقب لم یشجع ومن بتوکل علی الله فهو حسبه از مقررات است لشکر کوه شکوه گردون وقار را چنان مهیا باید ساخت که علی الصباح بتأییدات الهی دمار از طایفه ناصرود و متابعان ایشان برآریم بر موجب فرموده سپهسالاران عظام عساکر منصوره را چنان مهیا ساختند که تا خبردار شدن خصم مجموع آماده بودند و حشر و مایه دار معین و مقرر گشته بود

بیت

لشکری بحر موج سبیل شکوه ثابت و پایدار همچون کوه
حضرت امامت پناه دست مبارک بدعا برداشته از حضرت و اهب العطا یا استدعا فتح و نصرت نمود و تأیید و صالحان مجلس هدایون همه آمین گفتند و از روح مطهر مزکی معلا انبیا و اولیا علیهم السلام استعداد همت نمودند و بهنگام آواز خروس پای سعادت را در رکاب دولت استوار ساختند و توکل بعون عنایت الهی عز اسمہ کرده متوجه دفع جمعی ناصرود گشتند چون صبح سعادت از افق کامرانی آل هاشم چهره گشت بر آن بر کشته بختان تاختند و بیک زمان روی زمین را از ایشان برداختند و جمعی ناصرود را با محمد جلال الدین سپهسالار که مهمات فرزندان امیره جهان باسظهار او میمشی میگشت قتل آوردند اما فرزندان امیره جهان بگریختند و جان نازنین را از آن گرداب بلا بساحل سلامت رسانیدند

بیت

هر که را بخت یاوری نکند کوشش و جهد رهبری نکند

وباز بخزارود رفتند و سایر مردم که آنجا بودند بکسی جان بدر
نبرد چنانچه آب رود خانه چهل از خون کشتگان کلگون گشت

چو او مرگ بر الکبزد چو او خون عدو ریزد

ز هفت اقلیم بر خیزد نداه من علیها فان

اذا اراد الله شيئا ان يقول له كن فيكون

هان که علی رغم بوم باز همایون ظفر

از طرف چتر شاه پال زد و پر کشاد

چون چنین فتح دست داد از بقیة السیف يك نفر با نیم جانی که
داشت خود را بلشکرگاه امیره انوز انداخت و احوال باز گفت که

از تقدیر حکیم علم این چنین قصه دست داد چون بسمع انوز رسید
فرار اختیار کرده خواست که خود را ونوکران را هرچه زودتر

از آن آتش سوزان برآب نجات رسانیده خلاص یا بد چون بحکم
ما شاء الله کان با تقدیر ایزدی تدبیری نبود مردم لاهجان در عقب

تاختند و هر که را یافتند سر از تن می انداختند و بنار نبرد آزمای
خصم سوزتر و خشک را میسوختند و سرهای بریده را با سوزن تیر

پرهم میدوختند و قضا بزبان حال می گفت که

نوکرانت بگه رزم چو خیاط اند

گرچه خیاط نند ای ملک کشور گیر

بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند

تا بیرند بشمشیر و بدوزند به تیر

چون انوز بر کشته روز بلب سفید رود رسید قریب بیکهزار مرد
از عساکر بیه پس بقتل آمده بودند و اسبی داشت که آنرا سفید باز

همی گفتند و با باد صرصر برابری میکرد با اعتماد آنک اورا از آن ورطه بگذرانند بر آن اسب سوار شده بود آنرا بزخم تیر از پای در آوردند و الوز پیاده بصد هزار حبله خود را بکشتی در انداخت و از آب بگذشت و جهان روشن بر او تاریک گشت و بادیده گریان این بیت میخواند که

خلق از ظلمات آب حیوان طلبند

من میطلبم ز آب حیوان ظلمات

و خود را بکوهدم رسانید و لشکر ظفر پیکر منصور و مظفر از کنار آب معاوده نمودند و حضرت سیادت قیابی بتخت لاهجان نزول اجلال فرمود و الله بؤید بنصره من یشأ

کسی را که یاری دهد روزگار چه پیل قوی و چه کاو نزار
چه دولت کشاید ز بازو کمند سر شیر کردان در آید به بند

مصرع چو آید بموئی توانی کشید حضرت توفیق آزاری
ممالکت گو که و کبسم را بادو دهی که آن طرف آب واقع گشت
و باشپین و کما چال موسومند برادر ارشد خود سید حسین کیا داد
و جهت ضبط آن دیار اورا بدانجا فرستاد و ولایت پاشیجا را برادر
زاده خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا شهید مرحوم که در
جنگ قاعه کرزمان سر شربت شهادت چشاییده بودند بخشید و عظمت
و جلال شوکت و اقبال روز بروز درجه عایا و مرتبه قصوی می یافت
و احباء دولت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن میخوانند

فصل چهاردهم

در ذکر تسخیر ولایت لشتنشاء

چون مدت يك سال از این بگذشت مردم لشتنشاء که در آن زمان ایالت آن ولایت تعلق بامیره مسعود بن امیره نو پاشا بن سالوک اسمعیل ود داشت نزد حضرت اعلی فرستادند که امیره مسعود ظالم است و از ظلم او این مملکت صورت انهدام پذیرفته ومی پذیرد وامیره مذکور بر مذهب اهل سنت و جماعت است وما مردم شیعه زبیده ایم ومخالفت مذهب در میان است و پدرش را همچنان که بسعادت معلوم دارند از شومی ظلم و فسق و طغیان و عصیان که آنچه میکردند نه موافق ادیان و ملل بود و نه متناسب مذهب اهل سنت و شیعت از قضای ربانی در سنه ۷۶۸ هجری و ستین و سبعمانه هشتیر او صورت انهدام یافت و بر او افتاد و بقاء او را بیاد فنا داد و در زیر خاک تیره بماند و نداء کل من علیها فان بگوش هوش او رسید و فرزند او از آن متنبه نمی شود و نمی داند که از شومی فسق و عصیان چندین هزار خانواده قدیم فرو افتاده است اکنون چون عنایت الهی و توفیق حضرت سبحانی جلالت قدرته بر سر این ضعفا و فقرا سایه کسبتر شد و دولت آل هاشم سمت تضاعف پذیرفت و عرصه ممالک رو پیش گیلان از نور هدایت و آفتاب عدالت خانواده طیبین و طاهرین منور گشت حیث باشد که این جماعت در غمام ضلام فسقه و فجیره سرگردان و پیریشان حال یاشیم مامول که نظر عنایت بدین فقیران مظلوم محروم دریغ نفرموده عنان عزیمت بدین صوب معطوف دارند تا ما بنندگان کمر عبودیت و رقیب بر میان جان بسته سر و جان فدای آن حضرت گردانیم حضرت امامت بناهی ملتس ایشان را قبول فرموده بال لشکر ظفر پیکر بیت سپاهی دلاور که روز سبیز ره مرگ جویند نه راه کربز

متوجه تسخیر لشتنشاء گشتند و امیره مسعود مردی بود ظالم و فاسق و یا امبران تجاسبی که حاکم رشت بود بنوعی که لایق باشد هم سلوک نمیکرد از این سبب اورا معینی و معاوینی نماند و اهالی ملک کوچسغان هم از او بتک اودند و اسباب نکبت از هر نوع فراهم آمده بود و چراغ دولت آل هاشم بروغن تأییدات هر لحظه افروخته تر می گشت اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه مسبب الاسباب از کارخانه توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء هر زمان نقشی بر دیوار دولت حضرت هدایت مابی می زد و لباس خذلان جهت جمعی بر کشته طالع میدوخت چون مردم لشتنشاء بر موجب وعده خود از راه ساحل بحر متوجه کوچسغان گشتند و حضرت امامت پناهی از راه (کیسم) روی سعادت بتسخیر آن ولایت آوردند امیره مسعود تاب اقامت نداشت فرار اختیار کرد و بگریخت و رو بساحل بحر نهاد تا خرد را بناحیه خمام برساند مردم لشتنشاء سر راه گرفته بودند بهم در آویختند و محاربه عظیم عیان (او و) مبارزان لشتنشاء که هر یک در روز مضاف باشیر زبان لاف شجاعت میزدند و یا بیر بیان در میدان مبارزت سخن از جلادت و صلاحیت می گفتند واقع شد و دمار از نهاد او بر آوردند بیت

بتیزه شدند حافظ ملک رستم
 بختیگر شدند وارث ملک حیدر
 و ممالکت کوچسغان مسخر فرمان امامت پناهی گشت و سید ناصر کیله
 که قبل از این ذکر شجاعت او رفت و داماد حضرت سیادت قیابی
 بود دادند و او مردی بود شجاع و دلار و در روز دغا بارستم دستان
 لاف پهلوانی میزد بیت

ز چکچک گرز و زشفشاف تیر برآوردی از جان دشمن تقیر
 و چون والی کوچسغان کشت بناصر کباء کوچسغانی مشهور شد
 و لشکر نصرت پیگر بصوب الکاء خمام که از ولایت رشت است
 متوجه گشتند و آن ولایت بی ضرب تیر و شمشیر دروخته اول مسخر
 فرمان شد و سردار و سپهسالار خمام بگریخت و برشت رفت و امیره
 فلک الدین رشتی را از آن حال واقف گردانید و حضرت امامت پناهی
 حکومت و ایالت آن ناحیه را بقرخ زاد بن جلال الدین محمد که
 از جمله مهاجر و انصار آن حضرت بود داد و عساکر منصوره را با
 سرداران عظام و سپهسالاران گرام را بصوب تنک روان فرمودند
 و سپهسالاران نیز بگریختند و برشت رفتند و ضبط آن الکا را امده
 کالو ارشیر تنکابنی باز گذاشت و حضرت امامت پناه با فتح و نصرت
 بکوچسغان معاوده فرمود و این کوچسغان ولایت معمور پر نعمت و شهری
 بنزاهت و طراوت مشهور و معروف است و از آن سبب او را کوچه
 اصفهان میگویند که یعنی کوچک اصفهان که بلفظ مردم بیه پس کوچک
 را کوچه میگویند چنانچه اگر کسی را کوچک محمد یا علی کوچک
 نام باشد ایشان را باصطلاح کوچه علی و کوچه محمد و مثل هذا
 گویند و اکنون از کثرت استعمال کوچسغان می نامند

فصل پانزدهم

در ذکر فرستادن امامت قباپی نزد امیره فلک الدین رشتی بجهت
 مصالحه و جواب امیره در آن باب

چون نزول اجلال بکوچسغان واقع شد بنزد امیره فلک الدین تجاسبی
 کس فرستادند که اگر با ما مصالحی فبها طریقه معاوده باید که مرعی

شود و اگر سر عربده و خلافت داری برجا باش که اینک بخدمت میرسیم چون امیر هشارالیه حکایت بشنید فرمود که تنک و خمام ولایت رشت است و تعلق هما دارد میباید سپردن تا صلح بشود والا صلح ممکن نیست چون قاصد معاوده نمود و یک ماه از آن بگذشت امیره فلک الدین لشکر جمع کرد و بطرف خمام متوجه شد حضرت امامت قباب نیز باعسا کر ظفر پیکر متوجه رفع آنها گشت و در خمام جنگ واقع گشت جمع کثیری بقتل آمدند و بیسه سالوگ که از جمله پهلوانان تخت رشت بود بنفسه بر سادات حمله کرد و بسید اشجع سید حسن کیا که والی کو که بود رسید و شمشیری بخود او رسانید سیادت ماهی نیزه بر او زد سید مهدی کیا همدم برادر رسید وهم نیزه بر او زد و در عقب ایشان امامت دستگاهی بکران توفیق را برانگیخته هم بضرب سنان آن پهلوان را باز داشت چون اطراف او را بلوک نیزه محکم کرده بودند چنانکه از جای نتوانست چنید سپه هادی گیاه تنکابی در رسید و شمشیر آبدار سر از تن جدا کرد و بخاک تیره انداخت امیره فلک الدین چون چنان منهزم شد و رشت باز رفت و زمانه بزبان حال آیه نصر من الله و فتح قریب بکوش هوش ساکان ملاء اعلی میرسانید و چون در آن زمان امیره قومنی و امیره گوهدمی با او متفق نبودند کاری او را از دست بر نمی آمد و منکوب و مخزول گشت و حضرات سادات با فتح و ظفر بلاهجان مبارک معاوده کردند و سید ناصر گیاه کوچسفانی همیشه ولایت رشت را تالان می کرد و تاراج می نمود چون امیره فلک الدین دید که حریف این بازی نیست باعذار تمام قاصد را بلاهجان فرستاد که اگر صلاح

دا تدا آنچه در تصرف امیره مسعود کوچسفانی اسمعیل ودهی بود و تعلق
 بیخت کوچسفان داشته است اکنون تعلق بنواب شما داشته باشد وها
 همدیگر صالح نمائیم وهریک بجای خود باشیم ورفع کدورت و نزاع
 بتقدیم رسانیم حضرت امامت پناهی را این سخن در محل قبول افتاد
 و بر موجب مذکور صالح کردند

فصل شانزدهم

در تسخیر کوهدم

چون با امیره فلك الدين رشتی صالح کردند بدفع انوز کوهدمی اقدام
 نمودند و امیره انوز چون دانست که متوجه او میشوند او نیز برق
 لشکر خود کرد و بمقابله و مدافعه اقدام نمود و حضرت نصرت پیکر
 سالوک مرد او بیج را با فوجی از عساکر ظفر قرین از یک طرف
 بفرستاد و خود بطرفی دیگر توجه نمود و محاربه عظیم صادر گشت
 و واقعا مردم کوهدم آنچه وظایف جلالت و شجاعت بود در آن محاربه
 تقصیر نکردند و سه شبانه روز داد مردی میدادند اما چون سعادت
 قرین نشد اقامت نموده منهزم گشتند و فرار نمودند و چراغ آل رسول
 در مشکلات قبول ایزدی افروخته گشت و انوز بر کشته روز بگریخت
 و بمنجلی و خرزوبلی رفت و حضرت فتح ایابی بکوروب کوهدم نزول
 اقبال فرمودند و در عقب انوز لشکر فرستادند چون (انوز) دید که
 خصم در عقب است و مدافعه ممکن نیست از آنجا نزد والی و داروغه
 طارم قباد نام بقلعه شمع ایران رفت و بقیاد مذکور التجا نمود حضرت
 امامت پناه کوچسفان را بسید ناصر کیان بجاره بسی که همشیره
 امامت پناهی در حیااله زوجیه او بود داد و جمعی از لشکر منصوره را

جهت محافظت کوهدم بخدمت سید مشار الیه باز داشت و با برادران و اصحاب واعیان بمقر اطاعت معاوده فرمود چون از آن يك سال بگذشت انوز در طارم بتنگ آمده و بنا بر خواطر امامت پنهی داروغه طارم رعایت او نمی کرد و از دار السطانت تبریز هم او را عناینی نمی فرمودند از اضطرار تمام بلا مشورت و اجازت ناکاه بلاهجان آمد و صباح را بدیوان حاضر شد و گفت من بنده فرمان بردارم و آنچه از تقدیر آلهی بود بمن رسید چون کوهدم در تصرف شما است و مرا بطارم بودن میسر نمی شد التجا بدین آستانه مکتوبت و مروت شعاری آوردم تا بنوعی که صلاح دانند فکر کارمن بکنند و در لاهجان مرا لب نانی تعیین فرمایند تا همین جا بوده وظایف خدمتکاری بجای آرم مقلمس او را از آنجا که کمال عاطفت و مروت آل هاشم است مبدول فرموده در لاهجان جای مناسب تعیین فرمودند و ضیافت کمابلیق بتقدیم رسانید و در شهر لاهجان جناب سیادت و حکومت شعاری سید حسن کیا حما می ساخته بود انوز روزی بدان حمام رفت چون حمامی اعلام سیادت مایی گردانید که انوز بحمام شما تشریف فرموده است از غایت احترام چنانچه داب اولاد طیبین و طاهربن است برسم شربت بها دهن ابریشم ارسال داشتند و عذر خواستند چون انوز از حمام بیرون رفت چهار من ابریشم بحمامی داد دو من بدلاک بخشید و دو من بسر تراش هبه نمود و دو من بابکش که از جهت حمام لاهجان آب از چاه میکشید عطیه فرمود بخانه رفت و بسیار التفتات بر آن اکرام بکرد چون این سخن را سیادت مایی سید حسن کیا رسانیدند بوقت فرصت بسمع اشرف امامت پناهی معروض داشتند که انوز هنوز

در مقام تکبر و تحیر است و خود فروشی در سردار دارد اظهار علو همت خود کرده است و ابریشمی که برسم شربت بها داده بودم التفات بر آن نکرد و بحمامی و اصحابش قسمت کرد او را از اینجا بنا راند تا باز فتنه نکند و موجب ندامت نگردد حضرت ولایت قیابی بنا بر صلاح دید برادر خود او را عذر خواستند که بیش از این بودن شما اینجا صلاح نیست انوز بر حسب ضرورت باز بطرف طارم رفت و نزد قباد اقامت نمود چون شش ماه از آن بگذشت قباد فکر کرد که اگر او را بقتل آرم نسبت با ملازمان حضرت نصرت شماری خدمتی پسندیده کرده باشم و یقین که در ابراء آن التفاتی نسبت بحال من خواهد رفت او را فرمود گرفتن و بقتل آورد و سرش را بلاهجان فرستاد و عرض اخلاص نمود عدالت شماری التفات بر آن نکرد و در غضب شد و فرمودند تا سر انوز را بحرمت تمام دفن کردند و فرمود که قباد را بگو که آنچه کردی بغایت بد بود زیرا که شخصی را بنا واجب قتل کردن آئین اهل اسلام نیست و بدانچه کرده است عند الله ما خوذ است و عند الناس اعتقاد نسبت با او در غایت بدی و شخصی که سر انوز را آورده بود با جوابی که نوشته بودند عتاب کرده روانه ساختند

فصل هفدهم

در فرستادن لشکر بصوب طارم و تسخیر قلعه شمع ایران چون قصه امیره انوز بر نهج مذکور انجام یافت حضرت امامت پناهی بسید عالی کیاء کوهدمی اشارت کردند که یرق لشکر می باید کرد که از اینجا سپهسالاران و سرداران را با فوجی از عساکر ظفر

نگار جهت دفع قباد طارمی فرستاده میشود بر موجب اشارت چون
امثال نمودند لشکر لاهجان را با سپهبدان و اخوان بکوهدم فرستادند
سید علی ککیاء کوهدمی باتفاق ایشان متوجه طارم گشت و قلعه را
محاصره کردند چون در قلعه عاوفه نبود باندک مدت مسخر کردند و قباد
امان طلبیده بیرن آمد و او را رخصت دادند تا هر جا که خواهد
برود و جهت کوتوالی قلعه و ریاست آن ملک تاج الدین محمد
برفجانی را تعیین فرمودند و هفت سال طارم بتصرف نوکران امامت
آثاری بود و مال و لشکر بامر و اشارت بمصرف خرج میرفت و الله
اعلم بحقیقت الحال والمهدة علی الراوی

فصل هیجدهم

در ذکر فتح شکور و بهزیمت رفتن کیا ملک با لموت
و صورت آن حال
در این اثنا حضرت نصرت شعاری با اخوان و اصحاب مشورت کردند
که کیا ملک هزار اسبی را پدر وجد مردم متدین و مشرع می بودند
و او تجاوز نمود مایل بقدق و فجور است و فرزند و برادر خود را
بقتل آورده است و حرکات قبیحه بانواع از او ظهور پیوسته است
و نیز او را با امراء نا ضرورت نسبت خویشی در میان است روزی باشد
که بودن او در شکور موجب ندامت و بشیمانی گردد صلاح چنان
می نماید که او را بر موجب شریعت غرا نصیحتی رود تا به بینیم
که در چه مقام است و چه در سر دارد مجموع فرمودند که رای
رای آن حضرت است هر چه بر ضمیر منیر منطبع گردد همچنان
خواهد بود و ما بندگانییم و سر و جان فدای آن حضرت است اما آنچه

بر خاطر خطور کند واجب است که معروض گردانیم چنان بخاطر
 بندکان در می آید که اول بر موجبی که فرمودند بطلب او فرستند
 و اشارت کنند که ما مردم اهل صلاح می باشیم و بر ما فرض است
 که آنچه توایم بمواعظ و نصایح اهل زمانه را از تیه ضلالت بصحرای
 هدایت رسانیم و آنچه حق باشد پوشیده نگردانیم اگر شما تشریف
 فرمائید ما در سرحد کوه گیلان با هم ملاقات کنیم و آنچه حق
 تعالی بر بندکان فرض کرده است بخدمت رسانیم و فیما بین معاهده
 رود عند الله و عند الناس مستحسن خواهد بود اگر قبول کردند
 و ملاقات را قبول داشتند فهو المطلوب همچنان بعد از صحبت
 و اداء مواعظ و نصایح صورت معاهده موکد گرداند والا که سخنان
 بیرون از صواب گزید آن زمان فکر بصواب اندیشیده آید حضرت
 امامت پناه بر موجب که اصحاب و احباب صلاح دیدند از تائبان یکی را
 بفرستادند و آنچه موجب دولت دارین او بود باو رسانیدند کیاملك را
 چون روز کار بر گشته بود جرابی که فرمود لایق نبود و حکایت
 تند بیغام کرد و سخن از شوکت و عظمت خود گفت چون قاصد
 معاوده نمود و آنچه شنیده بود تقریر نمود حضرات امامت پناهی فرمودند
 که کیا ملك را آخر ایام دولت است بسبب آن آنچه میگوید و میکند
 نه بر وجه صواب و نهج سداد است و در آن ایام از نبیرها واقوام
 علاء الدین ملحد دردیلمان شخصی خداوند محمد نام (بود) که مردم
 دیلمان و رودبار و پادز و کورشیجان و بعضی از نواحی شکور که قبل
 از این ذکر الحاد ایشان رفته است اعتقادی بخداوند محمد مذکور
 داشتند امامت قبایی بطلب همان شخص فرستاد و بیغام داد که در توبه

و ایاة بحضرت الله تعالی گشاده است طریق آن است که از اعتقاد فاسد جد و آباء خود بیرون آمده دست ارادت بدامن ایاة در زده از افعال غیر مستحسنة اجتناب نمائی و تحقیق بدانی که خلاف شریعت غرا و طریقت زهراسلوک کردن موجب نکبت و خذلان دنیا و آخرت است و از شو می سوء اعتقاد و فسق فجور چندین هزار خانهای قدیم بر افتاده است و برکنزهد و تقوی و اعتقاد باخترت و ایمان و ایقان بحشر و نشر موجب سعادت دارین بوده است و خواهد بود و دیلمستان را مردم شما چند سال حکومت کرده اند اما بسبب افراد فسق و بشومی الحاد و اعتقاد بددیدند آنچه دیدند اگر از آن طریق که نزد ارباب دین و اصحاب یقن مطعون است بازآئی و بلباس ایمان و ایقان محلی و مزین کردی و نصیحت مشفقانه ما را قبول نمائی شفقت و مرحمت درشان تو نموده ولایت دیلمستان را جهت شما مستخلص کردانیده می آید خداوند محمد سخن امامت پناه را ظاهرها قبول نمود و جواب فرستاد که من بنده و فرمان بردارم و سعادت من در آن است که دست ارادت بدامن سعادت شما زنم و اقبال وار پناه بسایه مرحمت و عدل گستری شما آرم و از عذاب آخرت ایمن گردم و سعادت دنیا فایز شوم و بر خواست و بلا نانی بلاهجان آمد و باستان بوسی مشرف شد امامت پناهی فرمود ند که کیا ملک را چون بخت یاوری نمیکند با وجود آنک جد و آباء او مردم متدین و مشترع و بدیانت و صیانت معروف و مشهور بودند نصایح و مواعظ ما را قبول نمیکند و خداوند محمد با وجود اعتقاد فاسد آباء خود نصیحت و مواعظ مشفقانه ما را قبول نموده است اگر با اعتقاد صادق و راسخ و مطابق واقع باشد

آنچه میگوید از صمیم الفواد باشد یقین که بفوز و نجاج آخرت مستعد خواهد گشت و در دنیا آنچه مطلوب است حاصل است و اگر از جمله یقو او ن با لسته هم ما لیس فی قل و بهم باشد تحقیق سزا و جزاء خود در دین و دنیا خواهد دید اکنون صلاح آن است که او را حد شرعی زده توبه و انابه فرموده آید اصحاب و اعیان چون این سخن بشنیدند تصدیق کردند و علما و فقها و قضات را طلب نموده خداوند محمد را حد زدند و توبه دادند و از آن اعتقاد فاسد منع نمودند و بطریق حسن نو مسلمان منشور مسلمانان و تائبی برای او نوشتند و چون بزلال هدایت امامت پناهی در حیاض سعادت دو جهانی غوطه خورد و بحکم نحن نحکم با لظاهر و الله اعم با لسرایر والظما بر بظاهر شرع در دایره اهل ایمان و اسلام در آمد او را با سب و سلاح و خلعت فاخر ممتاز ساختند و مقدم لشکر گردانیدند و نزد کیامانک بیغام کردند که با وجود ایمان و اسلام پندران شما چون نصیحت ما را قبول نمیکتی آماده باش که آنچه از امر معروف و نبی منکر بر ما واجب و لازم شد بتقدیم خواهد رسید و نزد حضرت سید مهدی کیا فرستادند که اکنون وقت کار است بتسخیر شکور و دفع کیا ملک باید اقدام نمود سید مشار الیه امتثال فرمان نموده بالشکر عظیم متوجه شکور شد چون کیا ملک را معاوم شد که بدفع او لشکر گیلان نهضت نموده اند او نیز لشکر دیارستان را جمع کرده بمقابله و مدافعه بیرون آمد و بسی جیران لشکر کاه کرد و حرب را آماده گشت چون دو لشکر بهم رسیدند و بمقابله همدیگر فرود آمدند در روز دیگر مصاف دادند و حرب عظیم شد و بسیاری از گیل و دیلم بقتل آمدند

کیا ملک منہزم گشت و فرار نمود متوجه تخت خود که قریب چاکان بود شد و لشکر منصور قاروسن تاختند و کیا مشارالیه هیچ جانتوانست باز گشت اما بلوسن توقف نمود و اندک محاربه کرده بانہزام تمام از جیکہ بزم گذشت و بالموت رفت صورت این فتح را حضرت سیادت قبائی بلاہجان مبارک نامہ نوشت کہ اعلام ملازمان امامت قبائی میرود کہ ارباب بغی و طغیان و اصحاب فساد و عصیان چون در مقابلہ عساکر نصرت قرین در آمدند و با بہلوان رزم زن پیل افکن بیبکا ر در آویختند بیک لحظہ همچون بشہ ضعیف کہ قاب اقامت نزد صرصر فنا ندارد متلاشی گشتند و ظلام قیام آن جماعت بی عقبیت بہبوب عنایت الہی از بیش آفتاب سعادت استماع آن حضرت برخواست و خورشید سلطنت و معدلت آن فرخندہ مال از اوج کامرانی و ذرورہ شادکامی طالع و لامع شد و بسیط ممالک دیلم از کدورت معاندت اعداد مغلوبہ منکوبہ خالی ماند الحمد لله الذی اذہب عنا الحزن اکنون اشارت چیست و ریاست و حکومت شکر بکدام کس مقروض خواهد بود تاہر آن موجب قیام رود چون قصد خجستہ بی صورت این فتح را بمسامع علیہ امامت قبائی رسانید بمنشیان بلاغت آثار فصاحت شعار امر فرمودند کہ احوال این فتح را با سایر فتوحات کہ در آن چند مدت واقع شدہ بود باطراف و جوانب دار المرز بتخصیص نرسادات مازندران نوشتند و مژدہ این فتح را با حباء دولت رسانیدند و از روایان اخبار چنان معلوم شد کہ تا فتح شکور در اکثر اوقات لشکر مازندران در خدمت سید رفیع منزلت بودہ اند و چون این فتح دست داد از آن جملہ ہر کہ را ارادت توطن نبود ہمین جا باز داشتند و آن کو ارادت وطن مالوف مینمودند

رخصت انصراف فرمود باو اعنایات، فنختر ساخته روانه گردانیدند و صورت توقف بعضی و روانه شدن جمعی را انلام فرزندان سید هدایت آثاری قوامی برد مضجعه نوشتند از انجا جواب رسید که بن الدماکتین فرقی نیست چون بارادت خود اجارا قبول کردند و بودن آن جماعت مرجب تسدیع نیست اگر عیال و اطهال را نقل کنند جای آن است و مردم مازندران را که بارادت خدمت و لازمت صمرا قیاد رسانند در ولایت رامکو و لاهیجان تا کنار سفید رود همه را جری دادند و بعنایت موفور ملحوظ ساختند و آنها نیز عیال خود را نقل مکان کرده روز کار می گذرا نیدند و الحالته هذه بسیاری از اولاد آنها همین جامی باشند

فصل نوزدهم

در تقویض فرمودن حکومت شکور بحضرت سید مهدی کیا و صورت حالاته که در مابین واقع گشت چون بر مضمون مکتوب سید مذکور وقوف یافتند فرمودند که هر چند با خداوند محمد قرار رفته است که حماکت دیلمستان را جهت او مستخلص کرده شود اما آن معنی بشرطی بود که بر توبه و انابة خود راسخ و جازم باشد و از جمله یقاون با استتیم ما ایس فی قلوبهم نباشد و چون ایام توبه و انابة او قریب الیه است و بتحقیق معلوم نشد که بر آن خواهند بود یا (خواهند) خلاف عهد و قرار خود نمود چون رودبارین هنوز در تحت تصرف کیا مالک است و بالکل از آن دیار مخرج نگشته است و وظیفه آنک ضبط ولایت شکور نیمن اهتمام آن برادر انجام پذیر گردد تا به بینیم که احوال خداوند

محمد چیست و چون معلوم کند که شکور در تحت تصرف آن
 بهرادر است اگر بصدق نیت و خلوص طوبیت توبه کرده باشد بقین
 که بجهت اینمعنی از آن عدول نخواهد نمود و اگر آنچه گفته است
 زبانی باشد نه قلبی هم عنقریب ظاهر خواهد گشت خداوند محمد را
 تسلی بدهند که چون رودبارین مسخر فرمان شود بر همان قرار
 که کردیم اقدام خواهد رفت چون قاصد مبارك نفس مکتوب امامت
 یناهی را رسانید بر مضمون وقوف یافتند و صورت حال را باصحاب
 واعیان باز نمودند مجموع بتهنیت آن رطب اللسان و عذب الالبان
 گشتند و ثارها کردند و خداوند محمد را بوعدهای مذکور میخواستند
 مستمال کرداتند چون خیانت طبعش باخلاق حمیده مبدل نکشته بود
 و آنچه بظاهر میگفت باطنا بخلاف آن در خاطر داشت شبی از
 شبها بگذاشت و بگریخت و بالموت نزد کیا ملک رفت و صورت این
 حال و تسخیر ملک شکور نوبت اول در سنه ۷۷۶ ست و سبعمین و سبعمانه
 بود چون محمد ملحد بالموت نزد کیا ملک هزار اسبی رفت کیا
 مشارالیه با او عهد کرد که اگر باز شکور بتخت تصرف او در
 آید الموت را بتو مسلم دارد و ملاحظه الموت و لمسر چون محمد
 ملحد را آنجا دیدند باعتقاد فاسدی که با او داشتند بدو جمع شدند
 باتفاق کیا ملک متوجه شکور گشتند چون سید مهدی کیا از آن
 حال واقف گشت لشکر گیلان را طلب نمود چون بعضی رسیده
 و بعضی نرسیده بودند که کیا ملک باجمعی ملحد و موحد ازبزم گذشت
 سید مهدی کیا در آفتابه رود لوسن محاربه را آماده گشت وصف
 بیار است و قلب و جناح لشکر را ضبط فرمودند که کیا ملک رسید

و محاربه واقع شد و مردم گیلان آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود بتقدیم رسانیدند اما بحکم لایرد لقضائه بسیاری از گیل بقتل آمده بودند و درجه شهادت یافته و قریب دو هزار نفر از عساکر گیلان بعضی بزخم تیر و شمشیر مجروح و مقتول شدند و بعضی بدست ملاحظه اسیر گشتند و سید شجاعت آناری چون شیر ژبان در آن میان هر لحظه مردانگی مینمود و سرهای ملاحظه را از تن جدا کرده بخاک تیره می انداخت و بدرك اسفل میرسانید اما فایده نبود و خود هم دستگیر گشت و سید را محبوس ساخته بدار السلطنه تبریز فرستادند و در آن زمان سلطان وقت در عراق و آذربایجان حضرت سلطنت پناه سلطان اوپس بود و نامه بنزد امراء آن عقبه علیه نوشتند که جمعی از مردم رافضی المذهب با این شخص اتفاق کرده دفع ابراء ناصرود که چند سال گیلان بتخت فرمان ایشان بود و از حمله بندکان آن آستانه بوده اند کردند و اکنون هوس تسخیر دیلمستان و عراق دارند از آن جمله یکی این است که گرفته بخدمت فرستاده شد تا از احوال باخبر باشند چون مکتوب کیا ملک را مطالعه کردند امر شد که آن شخص محبوس باشد تا بغور آن رسیده برغو برسیده شود و آنچه حق باشد بر آن موجب حکم رود و کیا ملک بتخت شکور بنشست و خواند محمد ملحد را بر موجب وعده بالموت فرستاد و ضرورتاً آن ملک را با قلعه بدو مسلم داشت چون خبر این واقعه هایل به حضرت امامت پناهی رسید فرمودند که چون بعون الله پادشاه بغور حال برسد یقین که برادر سید مهدی کیا را خلاص خواهد فرمود چون بسعادت تشریف بیاورد آن زمان باتتقم آن

کوشیده می آید حالیا صبر اولی است که واللہ مع الصابرين
 ز کار بسته میندیش و نا امید مباش
 که زیر سایه جود است هر چه موجود است

وسالوك مرداويج را باسپهسالاری رانكو نام زد کردند و جهت محافظت
 آن ولایت فرستادند و اهالی آن ملك را تسلی دادند

فصل بیستم

در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن بگیلان
 چون از حبس سید مشارالیه يك سال و شش ماه بگذشت و در این
 مدت حضرت امامت پناه هرگز و هیچ نوبت بجهت استخلاص سید
 مشارالیه بتبریز نفرستاد و میفرمود که البته سلطان اویس چون معلوم
 کند که قصه چیست خلاص خواهد فرمود و احتیاج بمنّت بردن امراء
 ترك نخواهد بود و در آن زمان سید تاج الدین آملی که از سادات
 هارونی حسنی اند و از متوطنان شهر تیمچان بود بسفر روم و شام
 و آن نواحی رفته بودند چون معاوده نمودند بتبریز رسید از قید
 و حبس سید معلوم گرد تحفه و هدایا برداشته بدرگاه اعلی حاضر
 گشت و بسر دیوان زانو زده تحفه بگذرانید و معروض داشت که
 شما پادشاه اسلام میباشد روا باشد که سید بیگناهی را کیا ملك شکوری
 باتفاق ملاحظه الموت گرفته اینجا فرستاده باشد و يك سال و شش ماه
 محبوس شود و بغور قصه نرسند معلوم نیست که روز حشر با جد
 بزرگوار او در این باب چه عذر خواهند گفت چون سلطان اویس
 این سخن را بشنید اشارت فرمود که بما چنین نگفته اند آنچه معلوم
 شد آن است که کیا ملك شخصی را رضی را بجهت اقواء مردم که

میگرد گرفته فرستاده است که داعیه خروج دارد و کسی نگفته که او سید است و ملاحظه الموت او را گرفته اند چون چنین باشد خلاص کنند و عذر بخوانند و خلعت بپوشانند و روانه سازند چون امر بخلاص سید شد امراء بسید تاج الدین گفتند که هر چند حضرت اعلیٰ بخلاص سید امر فرمودند اما بی آنک شما خدمتی و پیش کشی کنید مناسب نیست سید تاج الدین آنچه با خود همراه داشت آن مقدار که جهت خرج راه کفاف بود برداشت و دیگر هر چه بود بخزانه عامره فرستاد و گفت سر و مال ما فدای آن حضرت است و سید مهدی گیارا از حبس برون آورد و سوار کرده و در خدمت بوده متوجه لاهجان شد و نزد حضرت امامت شعاری نامه بنوشت که اینک در خدمت و ملازمت سید مهدی کیا بوده بخدمت میرسیم حضرت اسلام پناهی از آن حال واقف گشت فرحان و شادان شد چون نزدیک شد که بلاهجان در آیند بسعادت با اخوان و اعیان سوار شده استقبال نمودند و سید تاج الدین مرحوم را با انواع عنایات محترم ساختند و خطه ترخانگی دادند و آنچه سید تاج الدین مرحوم بدیوان تبریز خرج کرده بود بخواجههای لاهجان مشورت کردند که ادای آن بچه نوع میسر است مجموع گفتند که ما را سر و مال فدای شماست زحمتی که سید کشیده است و آنچه خرج کرده اداء آن بر ذمت ما است و در زور از لاهجان و تیمجان نسق ابریشم کرده بسید تاج الدین رسانیدند و فرزندان سید مشارایه بسبب خدمت پسندیده که از جد ایشان در وجود آمده بود الهی یومنا هذه همچنان معزز و مکرمانند جزای حسن عمل بر ذمت ارباب دول که باشد یقین که نتیجه خوب

میده ان الله لا بضیع اجر المحسنین

فصل بیست یکم

در ذکر توجه نمودن امامت پناهی بنفس مبارک جهته تسخیر شکور
و حالاتی که در آن زمان واقع گشت

چون سید مهدی کیا بمقر سلطنت خود برانکو تشریف می بردند
اشارت شد که در برق لشکر باش که انشا الله متوجه دفع کیا مالک
می کردیم چون یک سال از آن برآمد و اسباب لشکر مهیا کردید
بسعادت سوار شده و اصحاب و اعیان و اولاد و اخوان در رکاب همایون
بوده متوجه شکور گشتند کیا مالک موافقان خود را جمع کرده
از لوسن نتوانست بیرون آمد همانجا محاربه را آماده گشت چون
لشکر نصرت آئین بدیشان رسیدند اندک محاربه واقع گشت و کیا
مالک بکریخت و بالموت رفت و چون خداوند محمد ملحد اورا التفات
نکرد از آنجا برستمدار رفت و از آنجا خود را باردوی همایون صاحب
قران اعظم امیره تیمور نور قیره بسطانیه رسانید و لشکر اسلام شعار
در عقب او تا الموت رفتند چون او بیرون رفته بود و محمد ملحد
بقلمه تحصن بود بمحاصره آن اقدام نمودند و نزد محمد ملحد فرستادند
که قلمه را بسیار ترا امان داده دود و از خون تو در کذریم قبول
بکرد و همچنان در قلمه بوده بمحاربه مشغول میکشت اما ولایت الموت
را در تحت تصرف خود در آوردند و داروغه و کلاء تعیین نمودند
و جمعی را بمحاصره قلمه باز داشته باز گشتند و سید اشجع سید هادی
کیا را جهت محاصره قلمه امیر تعیین فرمودند و خود بلوسن تشریف
بردند و شکور را بسید مهدی کیا همچنان بدستور اول مسام داشتند

و سهسالاری آن ملک را بخواجه احمد نامی مفوض فرمودند و خود
 فتوح بر زمین و سمود بر بسار متوجه لاهجان شدند و چون ضبط ممالک
 گیل و دیلم بعهده دولت قاهره ایشان مقدر گشته بود در جمیع اوقات
 وساعات در فکر آن بودند که هر جا معاندی و معارضی اهل اسلام
 باشد بدفع آن قیام نمایند و بترویج دین شریف و مذهب مستقیم مشغول
 گردند و مردم را از ظلمت ضلالت بنور هدایت سرافراز سازند منظومه
 چه نسبت کسی را بظلم اله نماند باحوال کس حال شاه
 کسی را که در عهد شد عالمی تن آسائی او نزیید دمی
 چون محمد ملحد در آن سر سنگ پا دل شک بسر می برد و هجالت
 آن نداشت که سر از غرقه قلعه بدر کند که مردان شیر شکار
 در کمین بودند و بشوکه نازک جگر دوز هر جا ملحدی را در نظر
 می آوردند بدرک اسفل می رسانیدند و علاوه قلعه هم آخر گشته بود
 با ضرورت امان خواستند امان دادند شب از قلعه بیرون آمد و بانم
 جانی که داشت خود را بکن و سولفان رسانید و از آنجا متوجه اردوی
 صاحب قرانی گشت چون فتح قلعه الموت شد و تحقیق کردند که ملحد
 مذکور نیز باردوی اعلی رفت نامه نوشتند و تحقیق تعیین نمودند قاصدی
 را پایه سریر اعلی فرستادند مضمون مکتوب آنک ما جمعی سیدیم
 که حضرت تعالی هاله بجهت ترویج دین محمد علیه السلام و دفع
 ظلمه و فسقه و مخالفان دین حنیف ما را بفصل و تائید خود مفتخر
 گردانیده است و بحلیه زهد و تقوی محلی و مزین ساخته و تاج کرامت
 انما یرید الله ابذبح عنکم الرجس اهل البیت و يطهرکم تطهیرا
 بر فرق بندگان خود نهاده و ذالک فضل الله بو تیه من بشاء

ما نیز آنچه مقدور بوده بترویج دین محمدی علیه التحیته والسلام
 کوشیده و می کوشیم و هر کجا ملحدی و فاسقی و ظالمی در دیار کابل
 و دیلم یافتیم برو تاختیم و بعون عنایت الهی بحکم الاسلام یعلوا و لا
 یعلی دمار از ایشان بر آوردیم و اگر بنصایح و مواعظ ما از افعال
 قبیحه غیر متحسسه عدول می کردند ایشان را در لوای مرحمت
 و عاطفت محمدی علیه السلام در آورده بلباس زهد و تقوی و آئیس
 می ساختیم و جهت مسلمین و مسلمات در اوقت صلوات و صلوات بدعا
 مشغولیم اکنون کیا ملک نامی حاکم ولایت دیلمستان بوده از جدّه
 شریعت غراء مصطفوی ملحدی گشته بود و جدّ آباء ایشان مردم
 متدین و متشرع بودند از آئین ایشان هم برگشته اتفاق باجمعی ملحد
 ناپاک اصلی که اصطیال ایشان در عهد دولت چنگیزیزه شده بود انواع
 فساد در ممالک دیلم بظهور میرسانید فلهمذا رجاء لثواب الله و طلبا
 لمرضاة بدفع او مشغول گشتیم که نصیحت ناصحان مشفق در
 او اثر نمی کرد فلهمذا از این دیار مخرج گشت و باستانه علیا
 ملتجی شد و خداوند محمد ملحد نیز پشرف عتبه بوسی مشرف است
 مامول از مکارم اسلام آئین آن حضرت آنک ان جماعت مفسد ملحد
 را که مرتکب فسق و فساد اند و بتحریم ما احل الله و بتحلیل ما
 حرم الله قابل هر چند کیا ملک از طایفه ملحد نیست اما بصحبت
 و موافقت قوم ملاحده بحکم من تشبه بقوم فهو منهم سه دت اسلام
 را بشقاوت الحاد مبدل ساخته است ایشان را بجای لابق که صلاح
 دانند باز دارند و تنبیه و توبیخ فرمایند تا از آنچه میگردند نادم
 و پشیمان کردند و ایمان و اسلام را شعار خود سازند تا عند الله ماجور

شوند چون نامه حضرت امامت پناهی را ارکان دولت صاحب قرانی مطالعه کردند و مضمون آن را بسمع اعلیٰ رسانیدند امر شد که خداوند محمد متجد را بسطانیه جای بدهند و بتایان آن دیار سفارش نمایند تا از آنجا بیرون برود و واقف احوال باشد تا اگر باغواء اسلام اقدام نمایند بیاساق رسانند و اولاد آن جماعت اگون نیز اینجا اند و کیا ملک مرحوم را بساوه جی دادند و فرمودند که شما را صحبت ملاحظه مناسب نیست چه جد و آباء شما مردم متدین بودند و بحقیقت که آنچه واقع گشتن بسبب شامت صحبت و موافقت شخصی ملحد بوده است اکنون وظیفه آنک در ساوه ساکن گردید و آنجا بعبادت حق مشغول شوید که دیلمستان را چون سادات بتصرف خود در آورده اند و دیلم بر ایشان راضی و خوشنود اند ما هم برایشان مسلم داشتیم و یا تقدیر الهی بجز رضا تدبیری دیگر نیست کیا ملک نیز ساوه ملک بخزید و همانجا ساکن گشت و سید هادی کبا چون بیست روز محاصره قلمه لمسر کرد کونوال قلمه را معلوم شد که دولت کیا بان هزار اسبی منقضی گشته است قلمه را بسپارد حضرت سید معتمدی را بکونوالی قلمه باز داشت و ضبط و نسق قلمه و ولایت لمسر کرده بافتح و نصرت بلاهجن تشریف دادند سید هدایت ماب امامت قباب مقدم شریف برادر موافق خود را باعزاز و احترام مالا کلام تلقی نموده آنچه وظایف اخوت و مروت نبود بتقدیم رسانید و چند روزی ضیافت کرده بصوب تنکابن روانه ساخت

فصل بیست و دوم

در ذکر تسخیر دیلمستان و دفع کیا بان کوشیج

در آن زمان در دیلمان از کیا بان کوشیج کیا سیف الدین نامی حاکم

بود و گویا مشارالیه را مسکن و موطن قریهٔ مرجکولی بود نزد کباء
 مشار الیه نوشتند که بر اهل اسلام لازم و واجب است که امر معروف و نهی
 مکنر فرمایند کرد و از آنچه منہیات و منکرات شرعیہ است مجتنب
 و محترز گردند و ما تحت خود را اجتناب و احتراز از نا مشروع
 بفرمایند کرد و بدان شما دعوی ایمان و اسلام می کردند و اہالی
 دیلمان گویند: لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اند اما از شومی
 اغواء ملاحظہ اسماعیلیہ از طریق مستقیم بر گشته پرو دبو رحیم
 شدہ اند این چنین نہ نیک می نماید و عاقبت آن در دین و دنیا
 موجب ندامت و شہامت است وظیفۂ آنک از طریقۂ العباد بر گشته آنچه
 عقنضای شریعت غراست شعار و دثار خود سازند و بحالیہ ایمان
 و اسلام محلی و مزین شوند تا ما را بر شما طریقۂ محبت و مودت
 مرعی گردد والا چون تولی و تبری از اصول دین است با این عمل
 و اعتقاد تبری باشما و اهل ملک شما بر ما واجب است و می باشد
 و بتیان محبت و اساس مودت بصرصر عداوت و بغضا ویران خواهد
 شد تا دانستہ باشید چون قاصد مبارک نفس نامۂ همایون را بکیاسیف
 الدین رسانید التفات نکرد و جواب کہ بوی دولت از آن آید نداد
 و گفت بدان ما دین محمد علیہ السلام داشتند و معتقد و پیروی
 سادات اسمعیل بن جعفر بودند و کسی را حد آن نبود کہ بر ما این
 حکم کند شما دانید بمذہب خود و ما بر مذہب خودیم و تعریفی کہ
 فیما بین ما جاری بود بر آن عمل خواهیم نمود و مثل ہذا سخنانی
 نامعقول و نا مشروع و چون سخنان بی عاقبت او بسمع امامت بنامی
 رسید لشکر کوه و گیلان را مہیا ساختہ متوجہ دفع کیا سیف الدین

گشتند چون سیف‌الدین مذکور از آن حال با خبر گشت او نیز لشکر دیلمان را جمع کرده بمقاتله و معارضه قیام نمود و در موضعی که مشهور است بچلمان استقبال نمود چون دو لشکر بهم رسیدند محاربه عظیم واقع شد و لشکر نصرت آثار اسلام شعار بتقویت دین حنیف و بحکم فهر موهم باذن الله جماعت الحاد آئین را منہزم ساختند و در عقب تا سرحد روار با منصوروی تاختند و سیف‌الدین به با منصوروی رفت و اقامت کرد و حضرت سید کاگار بدیلان نزول اجلال و حلول اقبال فرمود و آن ولایت از مقدم شریف آن رشک روضه جان گشت و بتروبیج امر معروف و نهی منکر اشارت فرمودند برفع و دفع طریق الحاد و افساد که چند سال اہالی آن دیار بر آن می بودند امر کردند جهت محافظت و ایالت دیلمان امیر علی رذینی را با چند نفر از عسا کر نصرت قرین در عقب کیا سیف‌الدین فرستادند امیر علی چون بقریہ کلیشم رسید زمانی توقف کرد و تفحص نمود کہ کیا مذکور کجا اقامت دارد نمودند کہ بقریہ وہ میباشد چون نماز شام بگذارد سوار شد و ایلتار کرد و صبح را بموضعی کہ سیف‌الدین تکیہ کرده بود رسید و کیا مذکور را چون بخت برگشته بود مصرع

چو باشد هنر بخت نبود چه سود

با همه دعوی شجاعت کہ میکرد بی پاس و خص و احتیاط سر راهها با وجود چنان خصم کہ در عقب بود بفراغت بال خفته بود فی الحال او را بقتل آوردند و سر از تن جدا کردند و حضرت اعلی امانت پناهی فرستادند از آن سبب با امیر علی عنایت مالا کلام فرمودند و همچنان کہ ذکر رفت ایالت دیلمان را بتصرف او باز گذاشتند

و با فتح و ظفر بلاهجان معاوده فرمودند و چون فصل خزان در رسید
 امیر علی از دیلمان بقریه ناه بجهت ضبط حاصلات رودبار رفت
 جمعی از کوشیج و اتباعشان که از آن گرداب فتن و بلا خود را
 بساحل سلامت انداخته بقزوین بودند و از آن جمله دباغ بهادرنامی
 که دم از بهتری آن قوم میزد با جمعی شبخون آورد و امیر علی
 بر صدق اذّا جاء القضاء عمی البصر غائل نشسته بود بدو رسیدند
 و امیر علی آنچه شرط مردی بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد و قتل
 آمد چون آنچنان حال دست داد جمعی از مخالفین هر چند آنچنان
 بمراد رسیده بود اما نتوانستند اقامت نمود فرار نموده باز قزوین
 رفتند چون این خبر بمجمع امامت قبایی رسانیدند سید حسن کیاء
 مالفجانی را با چند نفر مردم گیل که در محاربات آزروده بودند
 که در روز دغا با شیر ژان و پیر بیان هممنانی می کردند
 و باعتقاد درست در جان سپاری تقدیم نمی نمودند همراه گردانیده
 بدیلمان فرستادند چون شش ماه از آن بگذشت لشکر جمع کرده
 جهت دنع کیا مسعود کیا و جهان شاه کوشیج که حاکم ناحیه
 خرکام بودند فرستادند چون مشار الیهمما زهره اقامت نداشتند آن
 ولایت را بگذاشتند و بگریختند و آن ولایت نیز مسخر فرمان شد جهت
 خرکام بره نشین تعیین کرده عود نمودند

فصل بیست و سوم

در ذکر تسخیر قزوین و سواح حالی که در آن ایام واقع شد
 چون از تسخیر دیلمان دو سال بگذشت بقیة السیف کوشیج باجمعی
 ملاحظه بولایت قزوین لاتیجی بوده همیشه بدزدی و نهب و غارت

باطراف دیلمان تطاول می نمودند و حضرت صاحب قران کامگار امیر
 تیمور بسرحد قبچق و طرف شمال باجماعتی مغول و ازبک در جدال
 و قتال بود و در عراق باز ملوک طوایف بودند و هر که را شوکت
 و مکتبی بود بولایتی دخلی می کردند و قزوین را حاکی و سرداری
 که اعتباری داشته باشد نبود فلهمذا همت عالی باعث بر آن شد که لشکر
 ظفریسگر بدان ولایت تاخت کنند و جمعی کوشیج را که آنجا
 بافساد و اغواء مردم دیلمان مشغول اند و بی ادبها از ایشان بظهور
 میرسد بنیاد بر اندازند باصحاب واعیان در آن باب مشورت کردند
 خواجه احمد که سپهسالار شکور و رودبار بود گفت بقایب صلاح
 است و اگر امر شود باجمعی که در تابین من می باشد تسخیر قزوین
 میسر است رخصت دادند که خواجه مشار الیه بقزوین رود و آن
 ولایت را تحت تصرف آورد و کوشیج را با جمعی ملاحظه از آنجا
 براند بحکم امر امامت پناهی خواجه مذکور با لشکر دیلمستان و رودبار
 بقزوین رفت و بی ضرب تیر و شمشیر آن ولایت را بتصرف در آورد
 و کوشیج چون از آن حال باخبر گشتند بگریختند و بساطعانه نزد
 ملاحظه که آنجا بامر صاحب قرانی باز داشته بودند رفتند و آنجا
 ماندند خواجه احمد باشارت و صلاح دید امامت پناهی از بنی امام خود
 خواجه عالی نامی را بداروغگی قزوین بازداشت و خو معاوده نموده
 بشکور آمد مدت هفت سال و الله اعلم بحقیقت الحال قزوین بتصرف
 عمال با اقبال سیادت قبایی بود

فصل بیست و چهارم

در ذکر وفات امیر فلك الدين رشتی و ذکر حالانی

که در آن ایام واقع گشت

چون امیره فلك الدين تجاسپی را وعدهٔ حق در رسید و فرزندش امیره محمد بجای پدر بنشست بالضرورة برضاجویی و فرمان برداری حضرت امامت قبابی قیام می نمودند اما سید ناصر کیاء کوچسفانی را با او کدورت بود همیشه در ولایت رشت خزایی میفرمود کردن و امیره محمد شکایت او بحضرت سید هدایت پناهی میرسانید و سید نیز با ناصر کیاء کوچسفانی گفت و شنید میفرمود و نصیحت می کرد که آنچه می کنی صلاح نیست فایده نکرد سید ناصر کیا عذرها میگفت که امیره محمد از جماعتی یقولون بالسننهم ما لبس فی قلوبهم می باشد و آنچه در مقام اطاعت قیام می نماید از اضطرار است الغرض که قصه بجه رسید که سید ناصر کیا لشکر خود را جمع کرده متوجه رشت گشت و با امیره محمد بلج گوراب مصف داد و از طرفین جمعی مجروح و مقتول گشتند سید ناصر کیا صورت حال را معروض داشت و معلوم گردانید که دفع امیره محمد واجب است که او را چیزها در خاطر است و آنچه می کند با اضطرار است نه با اختیار اگر اندک مدد باشد دفع او و تسخیر رشت آسان است و امیره داج فومنی با امیره محمد رشتی سوء مزاج داشت حضرت اعلیٰ نزد امیره محمد پفرستاد که آنچه ظاهرا با ما در مقام محبتی غالباً از صمیم فواد نیست و آثار آن در این وقت ظاهر شد بنا بر آن ما را با تو هیچ صداقت نماند و محبت که بود بعداوت مبدل گشت زیرا که ناصر کیا ما را خویش است و سخن آن بود که شماره در ملک اسمیلود دخلی نباشد و آنچه از شما بظهور میرسد بخلاف آراست امیره محمد نیز جواب

شافی نداد بنا بر آن جمعی از لشکر نصرت آئین را بمدد ناصر
 کیا فرستاد سیدناصر کیا با لشکر کوچسغان و عاگر لاهجان. توجه
 دفع امیره محمد تجاسپی رشتی گشت و امیره محمدنیز با لشکر رشت
 بوادی سیاه رود بیرون آمد و فیما بین ایشان محاربه عظیم واقع
 گشت و سپهسالار کوچسغان بوسعید نای آنچه داد مردی بود در آن
 مصاف بداد و از طرفین آتش قنال بفلک اعلی استعمال میزد و سرما
 از تن جدا شده بخاک تیره می افتاد یت

بکردند رزمی که هرگز بخاک ندیده است رستم نه انرا سیب
 و سپهسالار بوسعید درجه شهادت یافت و تیری بر زانوی سیدناصر
 کیا و کوچسغانی رسید و بسیاری از مردم به پیش بقتل آمدند و سید
 ناصر کیا بنهزام تمام بکوچسغان معاوده کرده و همان زخم تیر وقت
 یافت انا لله و انا الیه راجعون چون این خبر بسمع اشرفاعلی
 سیات قبای رسید برسم تمزیه بزرگان لاهجان را با یکی از فرزندان
 خود بکوچسغان فرستاد و فرزند سیدناصر کیا سیداعلی کیا نامرا تمزیه
 بدر بفرمود گفتن و در اثناء آن تهیه حکومت بدرهم بگفتند و آنرا
 را بدو مسلم داشتند و وقوع این حادثه در سنه ^{۷۸۵} خمس و ثمانین و سبعمانه
 بود چون یکسال کمابیش بر آن بگذشت امیره محمد بدرگاه سیادت
 مایی بالتماس تمام یکی را بفرستد که من همیشه بنده فرمان بردار
 آن استانه بودم و سیدناصر کیا آنچه بحضرت میرسانید خلاف واقع
 می بود و آنچه واقع می گشت مرا در آن اختیاری نبود اکنون توقع
 آن است که مرا از آن حجاب بیرون آورده خاطر مبارکرا با این
 دولخواه صاف سازند و اجازت فرمایند تا بلا توقف بخدمت برسم و عذر

گستاخها را بمواجهه نخواهم حضرت سید فرمود که چون شما از آنچه واقع شد بشیمانید خوش باشد بیایید تا همدیگر را ببینیم و طرفین رفع کدورت کرده آید امیره محمد بلا تانی بلا جن آمد و بهز ملاقت سیادت پناهی مشرف گشت و عذر بسیار بخواست حضرت سید نیز او را نوازش نمودند و بانواع تسلی دادند و بتحف و هدایا سرافراز ساخته رخصت اصراف فرمودند

فصل بیست و پنجم

در ذکر ساختن طاق بر موضعی که بکاجو شهرت دارد و حفر جو جهت مزارع گوکه و کیسم و لاهجان و صورت حالانی که در آن زمان واقع شد

چون مردم ولایت گوکه و کیسم و بعضی از لاهجان جهت زراعت برنج از قل آب در زحمت می بودند مردم کاردان را بفرستادند تا ملاحظه نماید که هیچ ممکن است که آب سفیدرود را بردارند و جهت مزارع مذکوره جاری سازند در ^{۷۸۷} سنه سبع و ثمانین و سبعمائه عمل و کار کنان و مبصران و متمدان که جهت تحقیق آن حال رفته بودند چنان رسانیدند که بر موضعی میتوان طائی بستن و بالای آن جوی آب جاری ساختن و جهت جریان آن حفر جوی کردن اما کاری است عظیم و خرجی بسیار درخور است چون صورت حال را معلوم فرمودند اشارت کردند از ولایت تنکان و شکور مردم را خبر دهند تا گله و دیلم جمع و جهت کار خیر جمع شوند و نیت عمل بر بکنند و بدان مهم ساعی و مجدد کردند تا هر خرجی که باید از دیوان بیت المال للشوایب و طالبها لمرضات الله

کرده اید چون این امر بسمع اهالی ملک رسید بلاقوقف و تانی و هلا
اجبار و اکراه جمع شدند و امامت پناهی بنفسه سوار شده با اولاد
واخوان بر سرکار رفت و بنیاد طاق کردند و استادان بنا را بر آن
داشتند و مردم باعتقاد تمام با بیل و گریاس بحفر جوی مشغول شدند
و بمدت دو سال آن طاق و آن جو بانمام رسید و آب جاری شد
الحمد لله علی جزیل نعمایه و آن طاق تا ایام حکومت مغفرت پناهی
سیدناصر کیا نور قبره ابن سیدغفران شعاری کار گیا امیر سید محمد
برد مضجعه بر حال خود بود و بعد از آن خلک بر آن طاق راه یافت
و فرو افتاد و مغفرت پناهی مشارالیه بالاتر از آن حفر جوی عظیمی
فرمودند و متصل بدان جو اول ساختند و الحال هذمه همچنان آب جاری
و ساری است و مردم ممالک مذکوره از آن انتفاع می یابند و این حکایت
در محل خود مذکور خواهد شد الفرض که چون حضرت امامت
پناهی در آن کار مشغول بود امیره محمد بفرستاد که چون آن حضرت
مرتکب کار خیر است اگر اجازت باشد بیائیم و وظایف خدمات
بتقدیم رسانیم و دیده را بنور امامت آن حضرت منور سازیم رخصت
دادند و فرمودند که چون فیما بین مبانی محبت موکد است تشریف
فرمودن شما هر آینه موجب ازدیاد مخالفت و و داد خواهد بود
و اولیای دوات طرفین شادان و فرحان و اعداء در عین نکبت و خذلان
سرگردان خواهند گشت چون امیره محمد برق ملاقات کرد سید
علی کیاء کوچسفانی فکر کرد که بکوجسفان برسد او را محبوس
گرداند و بقصاص پدر خود که در محاربه تیر مجهولی برو رسیده
بود بقتل آرد این سخن را شخصی که در میان بود بامیره محمد

رسانید امیره محمد از راه کرجسغان برگشت و بکوهدم رفت
 و بحضرت سیادت قبای رسید اورا اعزاز نموده بلاهجان درآوردند
 و ضیافت کما بلیق فرمودند کرد و بانواع احترام معزز ساختند امیره محمد
 خواجه سرای که در حرم سرا محرم بود نزد والدۀ سید رضی کیا
 پیغام داد که بمحل فرصت چرا بحضرت امامت پناه، نمی رسانی که
 شمارا فرزندان قابل می باشند اگر کوچسغان را یکی که صلاح دانند
 رجوع رود اولی مینماید از آنکه اجنبی بتصرف در آورده باشد
 و در بند رنجابیدن دوستان این دولت مجدد و ساعی بود و بمخالفت
 احبای دولت قیام نماید چون این سخن را بوالدۀ معصومه سید رضی
 کیای مرحوم رسانیدند در محل قبول افتاد و در محل تذت بسمع امامت
 پناهی معروض داشت ایشان را هم معقول نموده نزد سید علی کیای
 کوچسغانی فرستادند که اسب پدر خود را اینجا بفرست که میخواهم
 که بامیره محمد پیش کش کنم چه امیره مذکور را در فوت پدرت
 گناهی نیست و در محاربه تیرشخصی مجهول بدو رسیده است و درجه
 شهادت یافته اکنون امیره محمد در مقام اخلاص و فرمان برداریست
 و صلاح تو در آنست که یا او صلح بکنی و از کدورت و عداوت
 بیرون آئی و هرگاه که اسب پدر را بدو پیش کش رود البته که
 موجب اطمینان او خواهد بود و صلاح دولت تو در این می بینم
 سید علی کیارا این سخن نامالیم افتاد و جواب بی ادبانه پیغام کرد چون
 دانستند که قبول نمیکنند اشارت کردند که ما را غرض آن بود
 که چون کوچسغان بتصرف شماست فیما بین شما و امیره محمد رفع
 کدورت گردد تا در کوچسغان بودن شما موجب تفرقه ما نباشد چون

نی شنوی بیاتانرا جای دیگر الکا تعیین رود که با وجود اینچنین عداوت و خصومت شمارا در کوچسغان بودن صلاح نیست سید عالی کیا بلا توقف بلاهجان آمد و گفت که میان من و امیره محمد صالح ممکن نیست و چون ارادت و اشارت آن حضرت چنین است که من آنجا نباشم این است که بخدمت آمده بهرچه صلاح است اشارت فرمایند که بجان جنان قیام می رود و بدران مارا موطن و مسکن تنگابن بوداگر همانجا بودن صلاح باشد که مضایقه نیست چون داستند که بودن او در کوچسغان موجب ازدیاد فتن است و صالح ممکن نیست او را در لاهجان چند عددی قری نیک تعیین نموده دادند و مستمال ساختند و جهت توطن به بازی کیا گوراب جای دادند و کوچسغان را بفرزند خود سید یحیی کیا بخشیدند چون شش ماه از آن نگذشت از سید یحیی کیا انواع حرکات بظهور آمد که مناسب دولت نبود و مردم کوچسغان بانفق بدیوان آمده شکوه بسیار کردند لهذا او را عزل کرده بفرزند دیگر سید فاسم کیا نام کوچسغان را بخشیدند و سببسالاری آن دیار بملک بن فرعون دادند که از قبیله ناصرود بود و با امیره محمد رشتی بطریق مصادقت سنوک میفرمودند اما امیره محمد را ظاهر با بطن موافق نبود

فصل بیست و ششم

در ذگر تصرف کردن قزوین را امنی صاحب قران کا کار امیر تیمور و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد در سنه ۷۸۸ ثمان و ثمانین و سبعمانه صاحبقرانی مذکور از تسخیر ولایت شمال فارغ البالی گشته بوزم بورت سه ساله متوجه عراق گشت چون امرای

نامه‌دار از ری بگذشتند نزد خواجه علی که داروغه قزوین بود
 فرستادند که قزوین را میباید سپرد و تطاول که رفته است از آن پشیمان
 باید شد و عذر آن را ببشکشی‌های لایق و خدمات بسیار باید بتقدیم
 رسانید تا ما بوقت فرصت معروض ملازمان صاحب قرانی گردانیم
 شاید که جهت ارواح مقدسه انبیا و اولیا علیهم السلام اولاد سید المرسلین را
 بر آن معذور داشته مواخذه نفرمایند و اگر در سپردن تقصیر و تهاون
 رود یقین که محل باز خواست خواهد بود چون این سخن را خواجه
 علی داروغه عیالاً بسمع سیادت قبایب رسانید فی الفور تحف و هدایای
 لایق جمع کرده و معتمد سخن دانی را بدرگاه صاحب قرانی فرستادند
 و معروض داشتند که چون در عراق و آذربایجان آثار فتنه و آشوب
 بطور رسیده بود و در هر گوشه تاراج و تالان میکردند و در هر ناحیه
 فتنه و آشوب ظاهر میشد و ما را چرن قزوین قرب جوار حاصلست
 مردم آن ولایت توقع محافظت نمودند ناز شر اهل بغی و فساد محفوظ
 گردند و لهذا قدم در بساط اخلاص و دولت خواهی نموده بمحافظت آن
 بقوه مبارکه اقدام رفت و حاصلات آن ولایت بالضروره بخرج لشکر
 رفت و بعضی را هم بمایحتاج دیگر صرف نموده آمد اکنون چون
 ایات نصرت آئین بدین دیار رسید و ظلمت ظلمه را بنور عدالت منور
 ساخت هر که را صلاح دانند بفرستند و قزوین را تصرف نمایند که
 کارکنان ما را بیرون آورده شد و خواجه علی را بیرون آوردند چون
 صورت حال را قاصد مبارک نفس بسمع مبارک امرای دولت قاهره
 صاحب قرانی رسانید عذر در محل قبول افتاد و جهت قزوین داروغه
 فرستادند و اشارت شد که طارم و قلعه را نیز باید سپرد و جهت قلعه کوتوالی

تعیین کرده ارسال داشتند چون سخن بسمع سیادت قباب رسید نزد تاج‌الدین محمد بفرستادند که طارم را نیز باندی صاحبفرانی بسپارد و بیرون آید بره‌وجب اشارت امثال نموده قاعه و ولایت را سپرده محمد مذکور بلاهجان آمد چون روز کار بسنه ۷۸۹ تسع و نمانین و سیمماه رسید امیره محمد رشتی را حبث طبیعت داین گیر - شده نزد امیره دباج فو دنی بفرستاد که قزوین و طارم از دست سادات رفته است و باوجود استیلای مغول در عراق ایشان را فوة و شوکت که بود نبست و بسیار ضعیف حال شده‌اند اکنون موسم کار است اگر صلاح دانند و مدد فرمایند باندک توجه کوهدم و کوچسفن را از ایشان میتوان باز ستاندن امیره دباج نیز دعوة امیر محمد را قبول کرد و لشکر گسکر و شفت و فومن را جمع کرد و امیره محمد نیز عساکر رشت را مهیا ساخت و عهد و میساقی که کرده بود خلاف آن بظهور رسانید و از جمله بنفصون عهد الله من بعد میثقه الی آخر آیه شد چون این‌خبر بمسامه عالیة صاحب قرانی امامت پناهی رسید امامت قبابی از فرزندان خود سید امیر کیا و قاسم کیا که والی کوچسفن بود باجمع عساکر بممد رسید علی کیای کوهدمی فرستاد و امر شد که از گو که سید حسن کیا فرزند خود سید حیدر کیا را با تمامی عساکر گو که بممد بفرستند همچنان بتقدیم رسانیدند و از برادر زاده‌های سید مای امامت شعاری دوسه نفر نیز همراه فرزندان سید هدایت شعاری شدند و با اتفاق بکوهدم رفتند و بمعارضه خصم اقدام نمودند چون لشکر بیه پس بکوهدم

صورت کتابتی که امیر تیمور بسید علی کیا نوشته بود و جواب آن دو کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نوراله تستری درج است انظر نسخه چاپ تبریز ص ۳۹۵ را بنویس

رسیدند محاربه قایم شد و شجاعان نبرد آزما در میدان شجاعت سرهای
 خصم بد سگال را بچوکان بطالت همچو گوی بران میگرداند اما از
 تقدیر قادر لم بزل هزیمت بر عساکر روپیش گیلان افتاد و سادات بانهرام
 تمام بقاعه کوهدم ملتجی شدند و بعضی از لشکر نیز بموافقت بقاعه
 در آمدند و جمعی بیرون رفتند فوجی مقید و محبوس گشتند و برخی
 مقتول و مجروح شدند بیت

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

امیره دباچ قومنی و امیره محمد رشتی و امیره محمد شفتی که لشکر کش
 یه پس او بود و امیره ساسان گسکری پهای قاعه فرود آمدند
 و بمحاصره مشغول گشتند مدتی از آن بگذشت و عاوفه قاعه منقضی
 گشت و سیداید سیدعلی کیا را بجمع کردن لشکر تا بکنجکی ایشان
 برسد خیلی مکث واقع شد بالضرورت سادات که در قلعه بودند یکی را
 بیرون فرستادند که اگر عهد و میثاق میکنید که ما را از شماز حمتی نرسد قاعه را
 گذاشته بیرون میروم امیره دباچ عهد کرد که قطعا شما را تعرضی
 نخواهیم رسانید مقصود آن است که کوهدم را بگذارید و نامبره سالار
 کوهدمی انوزود که مالک میراثی ایشان است باز بگذارید و با مالک روپیش
 قانع شوند چون بر موجب مذکور عهد کردند در قلعه باز کرده بیرون
 آمدند امیره محمد رشتی وفا بر عهد امیره دباچ نکرد و در عقب سادات
 تاخت سادات و مردم روپیش گیلان چون و چنان دیدند باز گشتند و آنچه
 موجب شجاعت بود بتقدیم میرسانیدند و سادات بنامه دستاور آبی گرام
 خرید در آن نبرد بابیر بیان و شیر ژبان دعوی زبر دستی نمودند اما

فایده نبود و قضا بزبان حال میگفت که بیت

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاجان سپر تواند کرد
چون با تقنیر تدبیری نبود مجموع سادات دستگیر گشتند و سپهسالار
گو که رهی زاد نام آنچه غایت مردانگی بود در آن مجاربه بتقدیم
رساید و با اولاد سام زریمان لاف شجاعت و مردانگی میزد و جمعی
از ادعای بد کردار را بدرک اسفل میرسانید و بدستور بهادران گیلان
متعدد ضرب شمشیر بر خود خود باصحاب خود بنمود و اسواری کرده
خواست تا بیرون آید چون بشنید که سید حیدر کیا مقید شد
باز گشت و جمعی از اسوران گو که اتفاق کرده خود را بمعرفه که
خصم رسانیدند و داد مردی میدادند و هر که چنان میدید میگفت بیت
زیمی که تو کرده کنون رستم زال زالی شود ار بهیند آنرا در خواب
ورهی زاد با موافقان شربت شهادت نوش کردند و خصما با نصرت
و فرصت با لشکر گاه خود معاوده نمودند و سید حیدر کیایی گو که
و علی کیایی ناصر کیایی بجاریسی که والی کوهدم بود و بازی کیایی
محمد کیا را امیره دجاج بفومن فرستاد و سایر سادات را با اکابر
و اشراف امیره محمد برشت برد و محبوس گردانید چون خبر این واقع
بسمع امامت پناهی رسید نایره غضب التهاب نمود و بجمع شدن لشکر
گیل و دیلم امر فرمودند که بعضی لشکر جمع شدند و لشکر
تنکا بن و دیلم نرسیده بودند امر فرمودند که تا رسیدن آنها تانی
بر نمی تابد سوار شده متوجه دفع ادعای گشتند چون به کوجسغان
رسیدند امیره محمد رشت را بگذشت و بفومن رفت و سادات که محبوس
بودند با خود همراه برد چون از فرار امیره محمد معلوم کردند بلا

توقف بجانب رشت نهضت فرمودند و وقوع این حل رمضان سنه ۱۷۹۱ احدی
و تدعین و سبعمانه بود چون رایات امامت آیات رشت نزول اجلال
فرمود بمسجد یاس کی فرود آمدند و غلغله صلوات و تکبیر بهرش
میرسانیدند و بترویج شریعت غراء مصطفوی امر فرمودند و اهران معروف
و ناهیان منکر را بدان ولایت و شهر بر گماشتند

فصل بیست و هفتم

در تاخت نمودن امیران بیه پس بر لشکر اسلام شعاری
و بدرجه شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران
و اصحاب و احباب برد مضجهم

حضرت امامت قبایی دو سه نفر از منافقان بیه پس گیلان را که از ایشان
مضمون آیت کریمه یقولون بانسنتهم ما لیس فی قلوبهم تقرس
می نمودند و از نزد خود رانده بود از آن جمله یکی سلوک مرداویج
بود که چون حضرت سید مهدی کیا از حبس تبریز خلاصی یافته
برانکوه آمده بود او را از اختیار رانکو معزول ساخته بودند تا بر آن
از او رنجی خاطر ملحوظ می شد و طریق خلاف ظاهر میکشت
فلذا او را عذر خواسته بود و فرمودند که با وجود خدمت های سابقه
آنچه اکنون از تو مشاهده می رود بغیر از آن که از این ولایت بیرون روی
چیزی دیگر مناسب حال نیست صلاح آنکه روزی چند بطریق گشت طرفی
از اطراف رفتن را اختیار نمائی تا بعد از مدت چند آنچه صلاح باشد
در حق تو فکر و صواب کرده آید و او را با وجوهات او بکشتی

باید پاس کی پاس کیا باشد و جمله پاس کیای رشت در تاریخ گیلان
تالیف ملا عبدالفتاح فوننی ذکر است [رابینو]

نشانه رخصت دادند تا هر کجا که باید برود و دیگری مسعود سالوک و آن دیگر کرده بهادر ناصرود بود مرداو بیج بجانب مازندران رفت چون آنجا معلوم کردند که او ز جمله رندکان است التفات نکردند چون چنان دید معزم سفر بطرف عراق بیرون رفت و سلطانیه رامسکن ساخت و آن دو نفر دیگر بیه پس رفتند بقوم نوکری را اختیار نمودند چون امیره دباچ را معلوم شد که سالوک مرداو بیج با سلطانیه است تعجیل تمام بطلب او بفرستاد و بقوم آورد و بنظر عنایت منظور گردانید و با او مشورت کرد که میان ما و سادات قصه بدینجا انجامیده است و این است که برشت آمده و امیره محمد رشتی را اخراج کردند تدبیر این کار چه باشد گفت دفع ایشان آن است زیرا که چون وقت نماز میشود اگر بر يك پهلوای ایشان هر یکی ده چوبه تیر میزنند ممکن نیست نماز را قضا کنند دویست نفر پیاده جلد و دویست نفر سوار که همه از جمله شجاعان این دیار باشند بمن دهید تا روز چون بظهر رسد بر ایشان بتازم و شما هم با سایر لشکر در عقب من بیایید که بقین آنچه مطلوب است حاصل میشود بر حسب صلاح دهد دویست سوار مکمل و دویست پیاده بدو دادند و سایر لشکر را همیا ساختند و او را روانه بسرخان که سرحد رشت و قوم است گردانیدند و خود در عقب او روان گشتند چون این خبر بسمع مبارک سیادت مابی رسید که مقدمه لشکر به بسرخان در آمد اشارت فرمود که صلاح چیست و چه باید کرد که هنوز لشکر بتنکابن و دیلمستان نرسیده اند ارکان دولت و اخوان با شوکت صلاح چنان دانستند که رشت را آتش زده و سوخته به تنک روند و در آنجا اقامت نمایند

چند آنگ عساکر مذکورہ نیز برسند در این سخن بوده خبر رسید
 کہ لشکر شکر ہالچ گوراب رسیدہ اند و سید ہادی گیا بالشکر
 تنکابن ہکو چہ سفان نزول اجلال فرمودہ اند و این است کہ میرسند فرمود
 کہ استظار ما زیادہ شد ورشت از آن ما شدہ است و برانی آن چہ احتیاج
 است چون لشکر برسد متوجہ دفع اعادی بگردیم و بغومن میروم منظومہ

گردن چرا نہیم جفای زمانہ را ہمت چرا کنیم ہر کار مختصر
 دریا و کومہ را بشکافیم و بگذریم سیمرغ وار زیر بر آریم خشک و تر
 یا با مراد ہر سر گردون نہیم یا یا مرد وار ہر سر ہمت نہیم سر
 غرض کہ ہر مصداق اذا جاء الفضا عمی البصر چون تقدیر نوعی
 دیگر بود ہر چہ کردند غلط می نمود

بیت

بخت نبود باورم سود نداشت کوششم

چون نبود اجابتی ہرزہ بود دعای من

در گفتگو و مشورت بودند گفتند کہ فیجی از امیرہ دہاج رسید
 فرمودند کہ در آرید چون فیج در آمد و سلام امیرہ دہاج رسانید و گفت
 امیرہ میگوید کہ ہر چند بقول شما ما فاسقیم و کافریم اما ہر گویندہ
 لا الہ الا اللہ تیغ حرام است خاصہ در ماہ صیام کہ شہر حرام است
 و در او قتال جایز نداشتہ اند اگر صلاح باشد رشت را گذاشتہ بخانہ
 خود روید تا چون عید کردہ آید اگر صلاح باشد و اگر جنگ آن
 زمان بہ بینیم کہ چہ می باید کرد و همچنان بتقدیم رسید چون رسالہ
 استماع نمودند جواب دادند کہ دہاج را ہکو کہ آنچه دو گوہدم
 کردہ اند انتقام آن ہرما لازم است و در ماہ رمضان سادات را
 محبوس داشتن و لغمہ حرام دادن ہم جایز نیست

بیت

چو بد کردی مشو ایمن ز آفت که عادت شیطیت را مکانات
والله عزیز ذوالانتقام و این است که متوجه فومنیوم و بعون الله آنچه
با سادات در گوهرم کرده اید سزای آن خراشد دید چون وقت
نماز شد بمسجد رفتند و وضو ساختند بنماز مشغول گشتند و اصحاب نیز
مجموع اداای صلوة قیام نمودند و رعایتی که در صلوة خوف در کعب
فقیهه مسطور است چون آنچنان خوف نداشتند نکردند مصرع

چو بر کشت زنجیر ها بگردد

چون عقد نماز بستند از حشر خبر رسید که اینک خصم رسیده است
فی الحال جیهة سید را بمسجد در آوردند و چون سید بمجلس نماز را
آخر کرده جبه بیوشید و سوار شد و محاربه قائم شده بود و نیران قتال
و جدال بفلک تاسع اشتعل میزد و محاربه بمایه تار رسیده بود و سواران
جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند و حضرت رضوان شعاری
سید مهدی کیارا شرات شهادت چشائیده بودند سید حسن کیابا حضرت
امامت پناهی گفت که پیش از این قامت بر نمی تابد فرمود که سید
مهدی کیا کیاست گفتند که بدرجه شهادت رسانیده اند و آن است که
در آنجا افتاده است فرمود که مرا بی اوزندگانی نمی باید و بدستور
جد بزرگوار خود حسین ابن علی علیهم السلام اسب را پاشنه زد و بر
مخازیلی حمله کرد و اولاد و اخوان با اتفاق بر اعدا تاختند و بسیاری را
پینداختند و جمعی کثیری از بغات و عصات را بدرگاسفل رسانیدند اما
چون اعدای غاب بودند فایده نکرده و بمقدمه صدق عند ملبک
مقتدر جای یافتند و از دست ساقی کوثر شراب ظهور نوش کرده
انالله و انا الیه راجعون و سید حسن کیا با جمعی از سادات مثل

سید ابراهیم گیا و سید عبدالله گیا ابنای سید عالی گیا امامت پناه و سید
عالی گیا ابن ناصر کو چسپانی همه همین شربت چشیدند
و غازیان دین و مبارزان راه یقین بسیاری بدرجه شهادت کربلا رسیدند

رضوان الله عليهم اجمعین نظم

بیزار دهقان در آمد شکست نگهبان کلن در باغ بست
تبی ماند باغ از رخ دلکشان نه آواز بلبل نه از گل نشان
فلو کانت الدنيا بقاء لسا کن اکان رسول الله فیها و خلدا

لله الحمد والمنة که سادات اسلام آیات اگر چه شهادت یافتند نام
نیکو در این جهان فانی از ایشان باقی ماند در ازای آن لمن و طرد
و مقت تا انقراض عالم نصیبه اشرار نابکار گشت و مضمون لاله الله

عالی لقوم الظالمین صفت خدلان آنها آمد بیت

ظلم برقت و فاعده ظلم از او بماند

عادل برقت و نام نگو یادکار کرد

و از نتایج آن خلاصه نوع انسان و اولاد و اخوانش بجای هر یکی
دهی دیگر بظنا بعد بظن در دستند خلافت و سلطنت و جهان داری
و اسلام پناهی هر ممالکت جیل و دایم مستقل و متمکن گردانیدند و امید چون
عنایت ایزدی آتک تا انقراض عالم این دوات پاینده و مستدام باشد بیت
مشو شادان که دشمن رفت کین جرخ بجای یک صد دیگر بیارد
و ذالک علی الله بهزیز و نقوش وجود اعادی نابکار و اولاد شرارت
آناش را که امیره محمد رشتی و اخلاقیش بودند در مدت هشتاد سال
گما یش با قبیح و جوه از صفحه ایام ولیالی برتراشید و ممالکت او را

بتحت تصرف اولاد اکرام امیره دباچ فوننی اسحقی که همیشه نسبت
با خانواده طیبین و طهرین صدقیت و حسن عقیدتی داشت در آورد
و ذالک فضل الله يؤتیه من یشاء

فصل بیست و هشتم

در ذکر رسیدن عسا کر شگور بعد از محاربه و قتال
در آورد گاه و محاربه کردن و بانهمزام رفتن و معاوده نمودن
سید هادی کیا از کوچسغان و صورت حالانی چند که
در آن ایام واقع گشت

در اثنای محاربه عسا کر شگور رسیدند و با اعای ناپکار به یکدیگر مشغول
گشتند و جمع کثیری را در آن اشقیاء بدرک اسفل رسانیدند اما چون
سادات درجه شهادت یافته بودند فایده نکرد و منهرم گشتند و بسیاری
هم درجه شهادت یافتند و خواجه احمد سپهسالار شگور را هم مداز آنک
آنچه و طیف مردانگی بود تقدیم رسانید شهید کردند و بعضی از متجنده
بانهمزام بدیهای رشت و آن نواسی افتادند و بخانهای مردم آنجا التجا بردند است
کرا بگذرد آب دریا ز فرق بیمار اندر آویزد از بیم غرق

هر کرا مردم رشت می یافتند و بدر خانه خود می دیدند بقله می آوردند
و آن حرکت را گوئیا نجات اخروی خود میدانستند چون خبر این واقعه
به حضرت سیادت مانی سیده های کیا نورقبیره رسید دانست که بجز فرار
تدبیری نیست از کوچسغان عود نمود و بلاهجان تشریف فرود و برادر
زاده هارا آنجا که بودند با عیال سید حسن کیای گو که بمجاله جمع
کرده برانگو آورد و فرزندان سیده هدی کیارا نیز برق فرمود و عزم
صوب تسکابن نمود بعضی از منافقان رانکو چون خبر شهادت یافتن سادات

بشنیدند خانه و سرای و حبان سادات را مثل خانه خواجہ احمد سپہ سالار
 مرحوم و سید جلال و فقیہ علی کرفستنی را تلان و تاراج کردند و سید
 اشا کیای بچار پسی علیہ ما یتحق سرای حضرت سید شہید سید
 مہای کیا را تیر باران کرد و آنچه در دل داشتند بظہور رسانیدند
 و امیرہ دباچ قومنی باستدعای امیرہ محمد رشتی کولہ بہادر ناصرود را
 کہ داماد امیرہ محمد رشتی بود و ہمیشہ اش در جبالہ زوجیہ مادر
 مذکور بود بلاہجان فرستاد و حکومت آنرا نام زد او کرد و گوکہ را
 بفرعون بن ایملک نامی (کہ) ہم از قبیلہ ناصرود بود داد و کیسم را با میرہ
 مسعود ناصرود کہ ذکرش رفت بخشید و امیرہ جلال الدین نامی را ہم
 کہ ناصرود بود پاشیجا فرستاد و ریاست را انکورا با سالوک مرداویج مقوض
 فرمود و ہر یکی را بمجالہ تمام بمقام ایالت ایشان باجمعی از لشکر
 بہ پس بفرستاد سیدہادی کیارا چون مجال توقف بلاہجان و رانکو
 نماند بالضرورہ با عیال و اطفال و برادران متوجہ صوب تنگان گشت
 مرداویج ناہکار یکی از اشرار بد کردار را کہ توہاج نام داشت و از
 جملہ خویشان او بود در عقب سادات روان ساخت، آن بدبخت از
 رودخانہ پلورود گذشتہ باطفال سیدمہدی کیا رسید مردم ناحیہ سیارستق
 شکور چون چنان دیدند بزخم تیر و شمشیر آن بی دوات را بچروح و نہزم
 ساخته اولاد سیدہ خفور را از سر آن شریب خلاص دادند و بدرفہ کردہ
 رواۃ تنگان گردانیدند **جزاک اللہ خیرا فی الدنیا والاخرۃ**
 و توہاج امون با نکبت تمام خود را بمرداویج رسانید و آنچه دید و چشید
 بگفت و فکر آن نعمت نکرد کہ گفته اند

حق نان و نمک تیرہ کردن بشکنند سفہ را سرو گردن

حق نان و نمک حق دین است همه سوگند بخرد آنان است
 و امرای ناصروود جمع گشته ملاح چنان دیدند که بصوب تنکابن تازند
 و سید هادی کیا چون به تنکابن بدزتنسکا که بعد از خرابی آن آبادان
 ساخته بودند متحصن شد جمعی مخالف چون به تنکابن رسیدند آتش
 در خانه انداخته سوختند و غارت و تالان مشغول گشتند چون حضرت
 سید هادی کیا چنان دید اعتماد بکرم ذوالجلال کرده و بمضمون این
 آیت کـ م من فئنة قلیلة غلبت فئنة کثیرة را نصب العین ساخته
 از قلعه بیرون آمد و بدفع آن جماعت همچو شیر زبان حمله کرد
 و بسیاری از آن برگشته روزگار را بدرك اسفل رسانید و قیة السیف
 منهزم گشته روی سکل و وبال بصوب رانکو آوردند چون جمشید
 دهمتر سر راه ایشان را بناحیه سختسر گرفته بود بعد هزار حیل خود را
 پدامن کوه انداخته از راه بی راه برانکو رسیدند و سید هادی کیا بمقر
 سلطنت خود معاوده فرمود در (آن) انا گو تو ال قلعه لمر بهادر عالی
 نای که از مهاجر و انصار دولت قاهره سادات هودیکی را نزد سید
 هادی کیا بتعجیل بفرستاد که کیا ملک هزارا سی چون از این واقعه
 هایل به اخیر گشت از ساوه بصوب رودبار و شکور توجه ننموده است از
 سادات هر که را صلاح دانند بغدغن تمام فرستند تا قلعه لمر و دولت را
 باستظهار ایشان محافظت رود چون این خبر بسمع سید رسید فرزند
 سید مرحوم سید مهدی کیا سید عالی نام را جهت محافظت قلعه لمر تعیین
 نمودند و فرزند خود سید امیر کیا را جهت محافظت و محارست قلعه الموت
 صلاح دانستند و سادات را بتعجیل تمام روانه رودبار گردانیدند چون
 سادات بقلاع تشریف دادند کیا ملک نیز رسید و دیا لمه بدو اتفاق

نموده و بمحاربه اقدام نمودند چون از آن چهار ماه نگذشت وضیعت
مخلاف متمذر شد امان خواستند کیا مشارالیها ایشان را امان دادند قلمه را
بسربردند و بیرون آمدند کیا بروعه خود وفا کرد و سادات رارخصت
انصراف بصوب تنکابن فرمود مردم گیل که در آن قلمه بودند مجموع را
بسلامت بگذرانند و قلمه لمسر و ایاموت را بتحت تصرف در آورد
و مرداویج برانکو و کوله بهادر بلاهیجان و سایر ناصرود هر یکی
بمقر ایالت خود قرار گرفتند و امرای کوشیخ هر چا بودند آمدند
و امیره دیلمانی که ذکر او رفته است بحکومت بنشست و سادات که پدران
ایشان درجه شهادت یافته بودند در تنکابن جمع گشته بخدمت عم خود
سید هادی کیا مشغول بودند و جمعی که در محاربه کوه دم مقید گشته
بودند در رشت و فومن در بند بودند همچنانک نوشته شد محبوس
بودند و استعانت از حضرت احدیست جات قدرته درخواه می نمودند

فصل بیست و نهم

در ذکر پشیمان شدن امیره دباچ فومنی از آنچه کرده بود
و گرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن سادات مقید و

و به تنکابن فرستادن

چون مدتی از آن بگذشت اکابر و اشراف فومن بامیره دباچ رسانیدند
که آنچه ما کردیم مناسب دولت نمی نماید زیرا که جهت خاطر امیره
محمد رشتی خون چندین سادات و رشائعه ریخته شد و بلاهیجان را داماد
امیره محمد دارد و اکنون رشت و توابع روپش کیلان یکی شده است
و برای شما بجز بد نامی چیزی دیگر نمانده است البته فکر شافی در
این باب باید اندیشید چون امیره دباچ را همیشه با خانواده طیبین

وطاهرین روی خدمت و محبتی بود و (از) آنچه صلاح امیر محمد رشتی واقع گشته بود ندامت میکرد رای اصحاب و اعیان دولت صواب نمود معقول دانستند فی الحال فرمود تا نامه بنوشند و نزد امیره محمد بفرستاد مضمونش آنکه مشورت کلی دست داده است و بحضور شما احتیاج است باید که چون نامه برسد بلا توقف تشییف ارزانی فرمائی و جمعی از خواص را اشارت کرد که چون امیره محمد را استقبال رود و فرود آرید بحسب اومبادرت نمائید چون نامه بامیره محمد رسید بالاتائی با خواص چند سوار شده متوجه فومن گشت چون خبر آمدن امیره محمد بامیره دهاج رسانیدند سوار شده استقبال نمود و باعزاز تمام بوثاق لایق فرود آورد و طعام شراب فرستاد و متعاقب بمتعینان امر فرمودند که آنچه گفته شد بدان قیام نمایند همچنان در آمدند و امیره محمد را با نوکران محبوس ساختند چون خبر حبس امیره محمد بوالده او رسیده بخوف آن که نبادا فرزند او را بقصاص سادات مقتوله بساداتی که در رشت مقیدند بسپارند جزع و فزعی بسیار بنیاد کرد فقیه یحیی بن محمد صالحی که از کراو رفته است نزد مادر امیره محمد رفت و جهت تسلی او که اولیای دم شهدای رشت اینها اند که اینجا محبوسند اگر بقتل ایشان اشارت کنند از آن مظنه که می رود خلاص خواهی یافت آن ناقص العقل بسخن صالحی لقب فاجری صفت ساداتی که در رشت بواقع کوه دم گرفته مقید بودند فرمود تا بر فور بقتل آوردند چون خبر قتل سادات بامیره دهاج رسید بغایت متالم گشت و فرمود که آنچه از مادر امیره محمد ظهور یافت بغایت کریه و شنیع بود و فی الحال فرزند سید حسن گیای

کرد که سید حیدر کیا و سیدعلی کیای بچارپسی و بازی کیای محمد
 گیارا که در محاربه کوه دم مقید کرده بقومن داشتند خلاصی دادند
 و خلعت فاخر پوشانیدند و خرجی واقف داده یکشتی نشانده و کاغذی
 باعتذار آن حرکت نوشته روانه تنکابن کردند اینک و در مکتوب ذکر
 کردند که آنچه در رشت واقع شد از شومی امیره محمد بود
 از آن سبب او را در معرض خطاب و عتاب در آورده مجبوس است باید
 که بضبط روپیش کیلان اقدام نمایند که آن مملکت پارلادشدهای
 رشت و آن حضرت تعلق دارد و چون بلاهیجان تشریف فرمائید اعلام
 کردند تا شهدائی که در رشت مدفونند نبش نموده بخدمت قبرستاد
 شود تا آنجا دفن کنند و بگرم کامل آنچه واقع شده معذور دارند

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنگان و ستوای شدن
رو پیش گیلان و حالانی که در آن ایام واقع گشت

فصل اول

در ذکر رسیدن سادات که در فومن محبوس بودند به تنگان

و نهضت نمودن سید هادی کیا بصوب رانکو

چون سادات فومن رسیدند و مکتوب امیره رهاج را رسانیدند حضرت
شجاعت و سیادت دستگامی لشکر تنگان را جمع ساخته متوجه رانکو
گشتند چون خبر توجه آیات فتح آبات بسالوئ مرداویج رسید بجز
آک بمداغه قیام نماید چاره ندید فی الحال تواجج را که ذکر رفت
با جمعی از معتقدان خود بسپا کله رود فرستاد و بموضعی که مشهور
است بسپاهی تل دشت قریب بقریه خاجان که مزارع برنجار آن
قریه بغایت عمیق و دشوار العبور است و اسواران است و بالای برنجار
تا پائین کوه جنک عظیم بود که از تشابک انجبارها را در آن میان
گذر متعذر و آنچه ممکن العبور است در آن مقام ساحل بحر پیش
نیوهمان ساحل را از ناخ درخت و تیف و نمش پرجین محکم کردند
و چند کز در آب دریاستو نهامی محکم زده بمبخای آهنین برهم
بستند و مثل حصن حصین ساختند و گمان داران را در پس آن پرجین
باز داشتند و تواجج با چند نفر اسواران آنجا در پس پرده و پرجین
باز استادند و محاربه را آماده شدند چون عساگر نصرت شمار بدان مقام
رسیدند تواجج تیر افکنان آواز داد و تیر انداختن تحریر و ترغیب
می نمود فلشذا آن جنود بی وجود زمانی بضر تیر لشکر ظفر

پیکر را از داشتند و جمعی را از خیم تبر مجروح ساختند اما چون ترفیق

رفیق نبود فایده نکرد بیت

سکاهش کردن بدخواه دوات صورت کر چه بیجا هیچ باشد
 باجز ای شرر ماند کز آتش رود بالا و ایکن هیچ باشد
 چون حضرت سیادت مای چنان دید می بر فرزندانش دولت‌مندان خود
 زد که بدین مقدار از ماندن نه آئین شجاعت و بطالت است سید محمد
 کیا که در روز هیجا با شبر زبان و بیر بیان لاف شجاعت میزد
 بک آن توفیق را برانگیخت و باد پای جهان پیمارا در آب دربار اندواز
 تیروشمشیر خصما بر کشته بختن حذر نکرد از آن پرچین گذشت
 و سواران چند که اسبهی نیک داشتند هم اتفاق آن شجاع زمان از آن
 مقام عبور کردند و با غلغلۀ تکبیر و صلوات برخضم تاختند چون اعادی
 نکبت شعار خزان آثار چنان دیدند منهزم کشته فرار نمودند بتخصیص
 تو ایچک بدفعی همچو شغال که از شبر زبان گریزد بگریخت حضرت
 سید محمد کیا بنفسه بدو رسید و بانک برو برزد که می بیجا این همه
 دعوی بی معنی تو این است اگر مردی زمانی با زیاست تا اینکه مردان
 به بینی تو ملج تعجامل کرده رو باز نکرد و می گریخت بیت

جوش دریا درید زهره کوه کوش ماهی نشنود که کراست
 حضرت شجاعت آثار بدو رسید و بضرب شمشیر آبدار او را پدرد
 اسفل رسانید و در عقب عسا کر طفرنگار همچو زنبور نیش در با تیروشمشیر
 و پیش دار رسیدند و بر کشته بخان نیز یاز کشته تیر می انداختند اما بیت

کرچه در این من یکیست او و دیگر کسی بنام

آن مسکس سگ بود این مسکس انگبین

عساکر نصرت پیکر هر که را می یابند سراز تن می انداختند و ایام صد
هزار دعا میخواند

پارهٔ بخت ترا باد زجو زای رگب

مر کب خصم ترا باد نکو نسا رز زبن

چون فتح چین از حضرت رب العالمین واقع شد حضرت سیادت قبایی
تا کنار گزارود رانند چون شب در آمده بود همانجا فرود آمدند
و عساکری که زخمی بودند مجموع را شربت داده بیکانها را
بیرون فرمودند آورد و زخمها را بمراحم اشفاق علاج فرمودند و خصما که
اسیر و دستگیر گشته بودند مجموع را فراخور هر یکی بند و ادب
فرمودند چون طلوع صبح کامرانی از مطالع شاد کامی چهره نما گشت
و هبوب سعادت از مهب عنایت الهی بوزید و شمع رخشان بر لکن
بحر ای پایان تاهاز شد سوار شدند و عازم صوب رانکو گشتند و چون
خبر قتل تو ملیح و فتح آن مقام و سرحد بمرداویج رسیده بود سراسیمه
از رانکو بدر رفته بقریهٔ لکاهجان باز استاد چون خیر توجه سیادت
قبا بی بشنید از راه قریه نر که که پانین کوه است از راه بی راه
ببالانگاه رفت و صد حبله خود را یکجا ملک شکوری هزارا سی رسانید
و آن دو برگشته بخت چون قرین همدیگر گشتند آار نکبت
و خذلان از طرفین سمت تضاد می پذیرفت ناقصهٔ هر دو چنانکه ذکر
خواهد رفت در عین خذلان انجام یافت و سید هادی کیا با فرزندان
و برادر زادگان سعادت بر زمین و اقبال بر بسار برانکو نزول اجلال
فرمود و مضطرب و ناسق آن ولایت و ترویج امر و معروف و نهی منکر
اشتغال نمود چون این خبر بکوله بهادر ناصرود پلاجهان رسید تب

اوقات نداشت بگریخت و پساگیلان رفت سیدهدایت شعاری از رانکو
 بجانب لاهیجان عازم شد و بی ضرب تیغ و تیر لاهیجان مسخر فرمای گشت
 و اهالی آن ملک شادی کنان میگفتند بیت
 در وصل رسیدیم دعا کارگر آمد العنة لله که خورشید بر آمد
 و از منافقان هر که بود بگریختند و بیبه پس رفتند و تمامی به پیش
 گیلان بتصرف سید هادی کیا در آمد و نزد امیره دهاج فومنی
 فرستادند و بنیاد دوستی و صداقت کردند و رسول و رسایل از طرفین
 روان کردند و فرار رفت که شهدای رشت را بلاهیجان آرند
 و همچنان که عهد کرده بودند امیره دهاج علما و صالحی آن
 دیار را بفرستاد تا سادات را نبش نموده بمردم لاهیجان بسپارند و از
 لاهیجان علما و فقها و صالحا و حفاظ و خواجگان معتبره مجدوع ایس
 سوگواری در هر کرده با انواع صدقات و موهبات روان گشتند
 و سادات را از رشت نقل کرده با تکبیر و صلوات و ختم قرآن و فقرا
 و مساکین را صدقات و هبات بنت ارواح مطهره سادات گرام تقسیم نمایان
 بلاهیجان در آوردند و سید هادی کیا با فرزندان و سایر بزرگان پای
 برهنه با استقبال اقدام نمود و بسر بازار لاهیجان بقرب و جوار سیده مفرت
 پناه سیدخور کیا دفن فرمودند و مردم لاهیجان را از فقها و صالحا و شهریان
 و لشکریان آش تعزیت دادند و هفت روز بختم قرآن و خواندن
 و عطا و تقسیم درهم و دینار جهت دفع مظالم شهدا مشغول گشتند و هر
 بالای آن مزار بنیاد عمارت عالی کردند و جهت مستحقان و بیردان
 و فقرا و مساکین اوقاف تعیین نمودند و مدت استیلائی مخالفان در بیه پیش

بقعه سید خور کیا حالیه مشهور است به چهار پادشاه (رابینو)

پنج ماه بود بعد از آن سید هادی کیا بنیاد عدل و داد گردا ما با حکم
 الا انسان حـر رض علی ما منع چون حرص بر طبع نوع انسان
 مجبول است و برادر زاده‌ها را در سن شباب دید طمع در ملک
 موروثی ایشان کرد و لاهجان را خود قبول نمود و فرزندان سیدامامت
 پناهی سیدعلی کبانور قبره را در آن ملک دخل نداد و رانکو که ملک
 فرزندان سید مهدی کبابود هم بدیشان رجوع نمود بحال دوی
 قتل نولمخ بفرزند خود سید محمد کیا بخشید اما گو که را بفرزند
 سید حسن کیا سید حیدر کیا داد و کیسم را بسید ناصر کیا بن حسین
 کیا رجوع کرد و فرزندان سیدعلی کیا و سید مهدی کیا را بلاهجان
 و طبقه تعیین نمودند و پاشجا را بسید محمد کیا بن بازی کیا هبه
 نمود و لشتن شاه در آن زمان داخل حکومت پاشجا می بود و تخت آن
 ملک گوراب پاشجا بوده است و گو که را بفرزند خود ابراهیم کیا رجوع
 کرد چون تقسیم ولایت بیه پیش بر موجب که مسطور شد کردند
 فرزند خود سید بحبی کیا را ایتکان فرستاد و ملک موروثی خود را
 بدو مسلم داشت و روز کار بهجت و سرور و عظمت و حضور بر ارمی گذشت

فصل دوم

درد گر مدد طلبیدن امیره دجاج فومنی بجهت تسخیر کسگر

و وقوع حادثه که در آن زمان سمت سنوح یافت

چون امیره ساسان کسگری در قید و حبس امیره محمد رشتی واقع
 بود سخنان کستاخانه نزد امیره دجاج پیغام می کرد که آنچه کردی
 مناسب نیست باید که امیره محمد را خلاص گردانی و اگر نه فیما بین
 طریقه اطاعت مرعی نخواهد ماند و امیره دجاج بسخنان و التفات نمی کرد

و او نیز مخالفت را شعار خود ساخته بود چون فیما بین سید هادی کیا
 و امیره دهاج مصالحه مرهی شد نزد سید پیغام کرد که ساسان کسگری
 امن مخالفت کرده است و باستخلاص امیره محمد سعی است ارادت
 بر آن است که بگسگر رفته او باز داشته شود اگر تیمنا از عسا کر
 بیه بیش چند نفری را ارسال دارند موجب تعاضف مودت و صداقت خواهد
 گشت سید هادی کیا بر موجب ارادت او سید محمد کیا را که والی
 باشجا بود با پانصد نفر مرد کار بمدد امیره دهاج روانه گردانید چون
 ایشان بفومن رسیدند امیره دهاج سوار شد و عازم گسگر گشت امیره
 ساسان چون بمقابله درآمدن نتوانست گوراب کسگر را بگذاشت
 و بدان کوههای گسگر ملتجی گشت امیره دهاج بگوراب کسگر
 درآمد فرود آمد چون خسرو فلک چهارم بانق مغرب رسید و کرد
 خرگاه اتق خیمه شام بطناب مستعاب محکم گردانید ساسان کسگری
 شیخون را آماده کشته برایشان تاخت و بر لشکر بیه پیش زد سیده محمد
 کیا را با جمعی بدرجه شهادت رسانید و لشکر بیه پیش سراسیمه کشته
 نتوانستند بدفع آن جماعت مشغول گردند فلذا متفرق گشتند امیره دهاج
 ایت قدم نمود و آنچه وظایف شجاعت بود بمقدم رسانید اما فایده نکرد
 از اسب فرود آوردند و محبوس گردند و امیره ساسان شفتی که لشکر
 سالار امیره دهاج بود و در محاربات و مجادلات همیشه کارهای نیک
 میکرد در آن محاربه بقتل آمد و بسیاری از اعیان فومن مقتول و محبوس
 گشتند و امیره دهاج را بند بر نهاده بموکلان امین خود بسپاردند
 و بصوب فومن تاختند اموال و خزاین فومن را بدراج دادند و تالان کردند
 و امیره محمد رفتی را خلاص دادند و برشت فرستادند و بعد از یک ماه

سید من ابریشم و صد خروار قماش سگندرانی از امیره دباچ ستانده
خلاص داد و بقوم فرستاد و فیما بین امیره فلک الدین رشتی همچنان
عداوت و کدورت بود تا از قضای ربانی امیره دباچ را وعده حق
در رسیدن و با کسان نعیم همچنان کشت و امیره را دو پسر بود یکی
سلطان محمد نام و دیگری امیره علاء الدین و ایشان هر دو از بیک مادر
بودند و سلطان محمد داماد امیره فلک الدین رشتی بوده است در حین
حیات امیره دباچ تولد را بدو داده بود بعد از وفات امیره دباچ
امیره فلک الدین طلب داماد خود نمود که تو را مدد داده تخت
قوم را مسخر تو خواهم کرد سلطان محمد از خبث طبیعت امیره
فلک الدین بی خبر بوده و اعتماد بخویشی و پدر فرزندی نموده متوجه
رشت کشت علی انور او را مقید گردانیدند و نزد برادر او امیره
علاء الدین فرستاد تا او را بی درنگ و مجال بقتل آورد و دختر خود را
که در حباله زوجیه سلطان محمد بود جهت امیره علاء الدین عقد کرد
و بعضی از ملک قوم را از علاء الدین بستاند بتصرف خود در آورد
و از سلطان محمد فرزندی بسن صفر مانده بود امیره رستم بی گفتند
او را تعهد و رعایت میکرد چون خبر واقعه کسکر بسمع اشرف سید
هادی کیا رسید بسبب قتل سید محمد کیای پاشیجان و اصحاب به پیش
مقام کشت اما چون بجز صبر چاره دیگر نبود رضا بقضای سبحانی
دا ده ان الله و انا الیه راجعون بر خواند و پاشیجان را فرزند ارشد
سعادت مند سید شهید سید علی کیا نور فبره سید رضی کیا که گل
نوباوه بستان سرای سیادت و عدالت بود داد و چون با فرزند سید
علی کیا موحوم این قدر عنایت کرد با ضرورت بر عنایت فرزند سید

مهدی کیای مرحوم اقدام نموده فرزند سعادت شعار دولتیار
 خصم شکار اورا که سید محمد کیا نام داشت اما امیر سید محمد
 میخواندند بکیسم فرستاد و آن الکارا بدو مسلم فرمود و سید حسین
 کیای بن ناصر کیارا که والی کیسم ساخته بود عذر خواسته بلاهجان
 آورد وظایف پسندیده تعیین نمود و امیره فاک الدین رشتی را فرزندی
 بود امیره محمد نام با پدر مخالفت بنیاد کرد و بفوهن ترد امیره
 علاء الدین رفت امیره فاک الدین چون چنان دید تدبیر دیگر
 نداشت و دانست که امیره علاء الدین بتعصب او تقویت فرزند او
 خواهد کرد تا مالک فوهن را که بتصرف او بود باز ستاند بالضرورة
 رشت را بگذاشت و متوجه بیت الحرام گشت در این مابین تا معاوده
 نمودن امیره فاک الدین از قضای ربانی لاهجان بتصرف سید رضی
 کیا بن سید شهید سید علی کیا در آمده بود و آن حکایت در محل
 مسطور خواهد گشت **آن شاء الله تعالی وحده العزیز** چون امیره
 فاک الدین زیارت کعبه مبارکه را دریافته معاوده نموده بلاهجان در آمد
 و با حضرت رضوی شعاری ملاقات کرد و بزبان پر بیان عذر گستاخیا
 که از او در وجود آمده بود میخواست که توقع آن دارم که از
 لطف عمیم خود اگر عذر در محل قبول افتاده باشد و توبه و انابه
 من که بدرگاه بیچون و چگون تعالی شانه رفته است از صمیم قواد
 دانسته باشد کوچمغان را قبول فرمایند و خاطر مبارک را از این پیر
 حاجی شده توبه کرده صاف گردانند که صفای خاطر سادات را اثر
 عظیم است چون حضرت رضوی شعاری تضرع اورا استماع نمود
 فرمود که خاطر را با شما خوش کردم و بر شما بخشیدم که هر که از

خلوص عقیدت توبه کند یقین که بحضرت حق تعالی مقبول است
 بندۀ ضعیف را چه حد آن است که قبول نکند و برادرزادۀ سید
 سلطان حسین را با او همراه کرده بکوچسغان فرستادند چون امیره
 فلك الدين بکوچسغان رسید فرزندش امیره محمد تاب اقامت رشت
 نداشت فرار نموده بفومن رفت و مردم رشت امیره فلك الدين را استقبال
 نموده برشت بردند و بمقر سلطنت او قرار دادند چون امیره
 علاء الدين فومنی چنان دید لشکر جمع کرده بمدد امیره محمد متوجه
 رشت گشت چون امیره فلك الدين دید که فایده نمی کند رشت را
 بگذاشت و بکوهدم رفت و در آن زمان حاکم کوهدم از نبیره انوز
 کوهدمی که موجب قتل او را نوشته آمد هم انوز نامی بود انوز
 او را احترام و اعزاز تمام نموده خدمات لایقه بتقدیم رسانید و سلطان
 حسین نیز کوچسغان را بگذاشت به یاشیجا نقل کرد و امیره علاء الدين
 چون برشت آمد و امیره محمد را برشت آورد متوجه کوهدم گشت و نزد
 انوز بفرستاد که امیره فلك الدين را میباید سپردن والا خاك کوهدم را
 بدربا خواهم انداخت انوز کوهدمی چون دانست که اقامت نمی تواند
 کرد امیره فلك الدين را بگرفت و بسپرد امیره علاء الدين فلك الدين را
 بفرزند او داد تا برفور بحلق بر کشید و پدر پسر خود را بقتل آورد
 و بمقری که حضرت تعالی شانه جای او کرده بود واصل گردانید
 و امیره علاء الدين بفومن معاوده فرمود و امیره محمد که قاتل پدر
 بود بتخت رشت متمکن گشت و الخیر فیما صنع الله

فصل سیم

در ذکر مخالفت نمودن برادرزادهای سید هادی کیا با او

واخراج نمودن او از لاهجان

- چون واقعه رشت در رمضان سنه احدى وثمانين و سبعمائۀ * بود و استیلای
 ۷۸۱
 کوله بهادر باستمداد امرای بیه‌پس در بیه‌پیش گیلان تا صفر سنه
 ۷۸۲
 اثنی وثمانين و سبعمائۀ که پنج ماه و چند روز بوده است که در ماه
 مذکور بتاریخ مسطور سید هادی کیا خروج کرد چنانک ذکر رفت
 و بلاهجان آمده و روپیش گیلان مسخر فرمان او گشت چون سال
 ۷۹۷
 سنه سبع و تسعين و سبعمائۀ فرزند سید امامت و هدایت شعاری زینی سید
 ۷۹۷
 حسین کیا نام که از همه اولاد ایشان بسن بزرگتر بود و بدیانت
 و امامت و علم و زهد و تقوی معروف و مشهور نزد بنو اعمام خود و اخوان
 بسر بفرستاد که عم بزرگوار ما اگر چه آنچه وظایف ناموس بود
 بجای آورده است و اعادی مخذوله را بضرب دست از این ملک
 بدر کرده اما آنچه شرط عطفوت و مروت بود نسبت با ما بجای نیاورد
 زیرا که ملک پدری موروثی خود را متصرف است و رانکو که از آن
 سید مهدی کیا بود بفرزندان خود داده است و ما را از حصه موروثی
 ما محروم ساخت اگر صلاح باشد بادب تمام ترد ایشان بیغام رود
 تا چه اشارت میفرمایند سید شجاعت پناه سید محمد بن سید مهدی کیا
 که در کیسم بود با او در این مشورت موافقت نمود و با سید حیدر
 کیا که ارشد اولاد سید حسن کیای گو که بود مشورت کردند که
 هر چند در حق شما مرحمت و عاطفت فرموده گو که را بشما مسلم
 داشته اند اما کیسم را اخراج نموده اند اگر صلاح دانند بیغامی رود
 شاید که عنایت و در رحمت نموده ملک موروثی ما را بما باز گذارد سید

حیدر کیا اول فرمود که سید هادی کیا مارا عم است و مخالفت با خدمتش مناسب نیست و بدان رضا نیستم اما چون امیره سید محمد الحاح نمود و بولایت کسیم طمع کرد و ده روپیش سلمان رودرا که قری مملکت رانکو است حاصلات رودخانه سلمان رود تقبل نمود که اگر بدین مهم اتفاق رود پیشکش خواهد بود او نیز صلاح دانست و باتفاق نزد سید هادی کیا پیغام دادند که هر چند عین گستاخی و بی ادبی است اما توقع از غایت عطوفت شما آن است که عنایت فرموده ملک موروثی مارا بدین فرزندان خود مسلم فرمائید و بندگان را نا امید نگردانید تا آنچه وظایف خدمات و عבודیات بتقدیم رسانیده آید چون این سخن بسمع اشرف سید هادی کیا رسید غضب فرمود و اشارت کرد که ملک عقیم است و من این ولایت را بضرب تیر و شمشیر از مردم بیه پس و ناصرود ستاندهام و از آن خود میدانم و شما هر یکی را نیز فراخور نصیبی دادم بیش از این توقع نمودن مناسب نمی نماید باید که از این خیال بگذرند چون فرستاده باز آمد و جواب را شنیدند ملول گشتند و سید حسین کیا بخنیه نزد امرای بیه پس فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند و ملک موروثی ما بیمن همت امیره دباح بتصرف عم ما در آمد شرط عطوفت و مرحمت آن بود که در حق ما شفقت و عنایت نموده آنچه بتصرف ایالت و حکومت پدران ما بود بما می داد و خود بملک موروثی خود قانع می گشت چون آن چنان نکرد توقع آنک شما عنایت نموده مدد فرمائید تا ملک موروثی خود را تصرف نمایم و آنچه شرط محبت و صداقت باشد با شما بتقدیم رسانیم و از گذشته یاد نکنیم و چون سالوک مرداویج که از رانکو

فرار نموده نزد کیا ملک شکوری رفته بود از آنجا نقل کرده بیه پس رفته نزد امیره علاء الدین فومنی اقامت داشت بنا بر توقع سید حسین کیا او را لشکر داد بمدد سید حسین کیا روانه ساختند و سید حیدر کیای گو که هم لشکر خود را جمع کرده موافقت نمود چون سید هادی کیا از این حال با خبر شد لاهجان را بگذاشت و برانکو رفت و لشکر رانکو و تنکابن را جمع کرده بمدافعه مشغول گشت سید حسین کیا بطلب برادر خود سید رضی کیا که والی پاشیجا بود بفرستاد چون او نیز بلاهجان آمد بیک جا با لشکر بیه پس متوجه رانکو گشتند سید هادی کیا بملاط آمده لشکرگاه کرده بود چون بکوتمک ملاط دو لشکر بهم رسیدند محاربه قایم گشت و شکست بر سید حسین کیا افتاد و بانهم تمام باز گشتند و بگریختند اسواران در عقب ایشان می تاختند و اسواری میکردند و هر که را می یافتند از اسب انداخته دستگیر میکردند و بعضی را بقتل آوردند فرزند سید هادی کیا سید ابراهیم کیا نام با مسعود محمد نام اسواری در قریه دزد بن بسالوک مرداویج رسیدند و از اسب انداخته بقتل آوردند و بدان موضع که آن بدبخت کشته شد اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او توده سنگ ریخته اند و درخت شمشادی در میان آن سنگها بر آمده است بعضی مردم از غابرن سبیل که نمی دانند که آن چه موضع ایست بتصویر آنکه زبارت بزرگیست فاتحه میخوانند و وصله کهنه بر شاخهای آن درخت می بندند و آنها که میدانند که در شیب آن توده سنگ چیست و کیست که آنجا قرین مالک دوزخ است لعنت میکنند و میگذرند که گفته اند

اگر بد کنی کيفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است
 وعظیم تر از آن محاربه در آن ایام در گیلان واقع نشد و مردم
 بیه پس را تا کوچسپان هر کجا که می یافتند بلا توقف و تفکر می کشتند
 و هیچ رحم و محابا نمی کردند سید حسین کیا بناحیه لیل لاهجان رفت
 و کارگیا میر سید محمد به بجاریس ملتجی گشت و سید حیدر کیا
 بگو که رفت و هر یکی در آن موضع و محل بمخالفت سید هادی کیا
 قیام می نمودند اما سید هادی کیا را چون چنان فتح دست داد بلاهجان
 آمده توفیق نکرد و کوچسپان رفت و مردم بیه پس نتوانستند بجواب
 مشغول گشتن و کوچسپان را برادرزاده خود سید ناصر کیا بن سید
 حسین کیا که در وهله اول در قلعه کرزمان سر بقتل آورده بودند
 و آن قصه در محل مسطور گشت داد و نسق آن را بقدر امکان بکشید
 و خود عازم لاهجان گشت مردم لاهجان بمحبت اولاد سید امامت شعاری
 زیبای نور قبره در قریه که موسوم است بچاله پستان اندک محاربه نمودند
 چون از مردم لاهجان نسبت با خود بوی مخالفت استشمام میکرد با
 فرزند خود سید محمد کیا متوجه رانکو گشت و بقریه ملاقه ساکن شد
 امیره سید محمد باهتکو در آمد که آن جبل مشرف است بر ملاقه و همه
 شب میفرمود تا پیادهها بر نوکران سید هادی کیا تیر می انداختند و بانگ
 میکردند که برخیز و بدر رو که ترا در رانکو نمی گذاریم و سید
 حسین کیا بلاهجان در آمد و بر تخت بنشست و خلایب و رستر سید محمد
 کیا جلال الدین ناهی با تمامی خلایبان رانکو بگذاشتند و باهتکو نزد
 کارگیا میر سید محمد رفتند و زمین خدمت را بلب ادب بوسه دادند و مردم
 رانکو بتمامه پراکنده گشتند و سید هادی کیا و فرزندان او را بگذاشتند

چون سید هادی کیا چنان دید دانست فایده نمی‌کند فرار نمود و از دلاط برانکو آمد و یک شب اقامت کرده بسیاکه‌رود رفت و آنجا ساکن شد یکی از محبان و دولتمخواهان قدیمی سید مرحوم سید مهدی کیا بهادر علی نام با معدودی چند در ولایت پلورودبار رفته از آنجا همه روزه بمخالفت سید هادی کیا کسی را میفرستاد و مردم بسیاکه‌رود را دلالت می‌کرد و چون شب در می‌آمد تیر میفرمود بر نوکران سیادت مای مشار الیه می‌انداختند سید را در بسیاکه‌رود هم مجال اقامت نماند کوچ کرده به تنکابن رفت

فصل چهارم

در ذکر در آمدن کارگیا میر سید محمد برانکو و بمسند حکومت رانکو نشستن و هجوم سید هادی کیا برو و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد

چون سید هادی کیا و فرزند او سید محمد کیا از رانکو بیرون رفتند کارگیا امیر سید برانکو آمد و بمقر سلطنت موروثی خود قرار گرفت و چون سید هادی کیا از بسیاکه‌رود بدر رفت بهادر علی بسیاکه‌رود رفته بهمان سپاهی تل‌دشت که تو ملیح سد بسته و برجین کرده و قلعه ساخته بود باز همچنان استواری کرده چند نفر از متجندۀ رانکورا بدانجا باز داشت و امیره سید محمد نزد او بفرستاد و تسلی بسیار داد و وعدهای نیک فرمود و او را بعایت خود مستظهر ساخت و فرمود که ضبط بسیاکه‌رود و ولایت گزارود و پلورودبار تعلق بکفایت تو دارد باید که در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده همیشه واقف حال سید هادی کیا تنکابنی باشی و سید هادی کیا در تنکابن لشکر

خودرا جمع کرد و شبیخون را آماده گشت و بصوب رانکو بتاخت قضارا آن روز بهادر علی بدان سرحد حاضر نبود و چون بدان قلعه سپاهی تل دشت رسید مردمی که آنجا بودند اندک محاربه کرده فرار نمودند سید هادی کیا از آنجا بگذشت و سوی رانکو میراند چون این خبر بکارگیا میر سید محمد رسید رانکورا بگذاشت و بناحیه بجارپس بقریه نمکابجار تشریف فرمود و کارگیا هادی کیا برانکو درآمد و نزد کارگیا حسین کیا بلاهجان بفرستاد که لاهجان از آن شماست مبارک باد توقع که رسم مخالفت را مرتفع ساخته مزاحم نگردی تا رانکو از آن من باشد و فیما بین عهد و میثاق محکم گردد کارگیا حسین کیا جواب داد که شما ما را عم و خدوید ادا اولی آن است که ما هر یکی بملک موروثی خود قانع گردیم تا آثار دولت این دودمان بروی روزگار بماند سید هادی کیا را این سخن مسموع نیفتاد و همچنان به ضبط رانکو قیام می نمود بهادر علی چون چنان دید و از او آن قدر احتیاط فوت شده بود عذر مافات را با جمعی از موافقان گرداگرد رانکو فرو گرفت و در آن شب نزد کارگیا میر سید محمد بفرستاد که می باید که بلا توقف بصوب رانکو روان گردی که سید هادی کیا را بیش از این در رانکو نمی گذارم بود چون آفتاب سعادت کارگیا میر سید محمد از افق اقبال و کامرانی طالع گشت و روز شد میر سید محمد بجانب رانکو عازم گشت و بهادر علی دست شجاعت بر سید هادی کیا بگشاد و بضرب تیر روز روشن را بدو تیره گردانید فلهذا بجز فرار چاره نداشت رو بگریز نهاد و از رانکو بیرون رفت و بهادر علی در عقب میتاخت چون بشاهان گوراب رسید

بهادر علی و موافقتش بسید هادی کیا و فرزندش سید محمد کیا رسیدند چون دیدند که فایده نمی کند سید هادی کیا از اسب فرود آمد و بهمانجا نشست و بفرزند خود سید محمد کیا گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا بایند باز خواهند ایستاد و چون مرا بگیرند چیزی نخواهند گفت اما اگر ترا بدست آرند از بند خلاصی نخواهی یافت بهادر علی چون بسید هادی کیا رسید و او را دید که آنجا نشسته است چند نفر را به محافطت او باز داشت و در عقب کار کیا محمد کیا تا بسا کله رود دوانید چون بدو نرسید باز گشت

فصل پنجم

در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن پلاجهان

چون کار کیا میر سید محمد شاهان گوراب رسید دید که سید هادی کیا نشسته است و جمعی به محافطت مشغولند از اسب فرود آمد و کرد و گفت هر چند بی ادبی است اما شما گفته اید که ملک عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کردن ما نیز جهت ضبط ملک و موروثی خود آنچه مقدور بود کوشیدیم و میگوئیم اکنون بسعادت سوار شوید تا برانکو رویم و سوار ساخته برانکو آوردند و بلك شب در خدمت بوده صباح را پلاجهان روان ساختند چون سید حسین کیارا معلوم کردند که سید هادی کیارا می آرند سوار شده استقبال نمود و وظایف احترام بتقدیم رسانید و روزی چند باز داشته سو کند دادند و عهد فرمودند که باز طمع ملک برادر زاده نکنند و بملك موروثی خود قانع باشد و اسب و خدمت بخشیده رخصت انصراف فرمودند چون برانکو تشریف فرمود کار کیا امیر سید محمد نیز آنچه وظایف

احترام بود بتقدیم رسانیده روانهٔ تکیان گردانید و بعد از آن کار کیا حسین کیا بلاهجان و کار کیا میر سید برانکو متمکن گشته و روز بروز آثار دولت و کامرانی و سلطنت و شادکامی صورت تضاعف می پذیرفت بتخصیص سعادت دو جهانی حضرت سیادت و خلافت پناهی کار کیا میر سید محمد بذروهٔ اقبال و درجهٔ اجلال چهره نما می گشت و بترویج او امر شرعی اشتغال می نمود و اهل ملک از سزاخلاص و اعتقاد می گفتند

شعر

تو اصابتی بفضلک بی سعادت و تهجرک فهجرك بیس عادت
 و فرزندان حضرت سید مهدی گیاهی مرحوم چهار نفر بودند یکی سید شجاعت شعاری سید علی و او را فرزندان هستند دوم حضرت خلافت و عدالت آثار کار کیا امیر سید محمد نور قبری که اولاد بزرگوار حضرتش در مسند سلطنت و خلافت در مالک کیلی و دیلم متمکن و مستقلند سوم سید سیادت قباب سید عبدا لله کیا و از اولاد ذکور نیستند چهارم سید مرحمت شمار سید عبدا لرحمن و او مندرج النسب است چون حضرت کار کیا امیر سید محمد املک موروثی خود فرار گرفت برادران را انواع عنایات مخصوص گردانید و جهت هر یکی از ولایت رانکو ملکی و جانی تعیین فرمود و آنچه وظیفهٔ مراحم و اشفاق بود بایشان بتقدیم میرسانید و برادران نیز در خدمت و ملازمت و رضا جوئی تقصیر نمی کردند فلذا چراغ دولت خانوادهٔ سید غفران شعاری سید امیر کبیری ملاطی نور مرقده تا انقراض عالم بروغن عنایت الهی از مشکلات فیها مصباح اولاد سید شهادت دستگامی رضوان پناهی سید مهدی کیا تا انقراض عالم پاینده و تابنده است و ذالك فضلا لله بؤتیه من یشاء

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کار کیا سید محمد اور قبر
 هما و اخراج نمودن سید حسین کیا را از لاهجان

فصل اول

در ذکر خسروج سید رضی کیا نور الله ضریحه و وقوع
 حالانی که در آن زمان سمت صدور یافت و چگونگی حکومت
 امیر سید محمد رضوان الله علیه

۷۸۹

چون سال هجری بسنه تسع و ثمانین و سبعمانه بود و سید رضی کیا را که ۷۸۹
 والی پاشیجا بود با برادر او سید حسین کیا که حاکم لاهجان بود
 گفتگو و نزاعی در میان آمد و سپس آن بود که حضرت کار کیا امیر
 سید محمد مردی بود بانواع فضایل و کمالات آراسته که اگر در صفت
 اخلاق حمیده اش شروع رود کاغذها سیاه و قلمها تپا خواهد کشت
 و شمه از آن در قید کتابت نخواهد آمد در شجاعت و مردانگی این
 بیت وصف حال اوست که

بمصارف سر کشان در چو تو تیغ زن انجیزد

بسریر خسروان بر چو تو تاج ورنیا بد

و در بذل و سخا و مروت و عطا با زیر دستان خود و با اکابر و اشراف
 عصر بی نظیر بود و در رعایت و حمایت عباد الله و طوایف حمله سلاح
 طریقه عدالت را با نصی الفلایه مرعی داشتی و هر یکی را فراخور
 منصب آن کس و ظایف می رسانیدی آنچه خلقانی ضاعرد مدح شده
 شیروان گفت

نظم

بذل او نافه کرم بشکافت

عقل او زهره ستم بشکافت

ظلم را چنین هدف جگر بدرید
 بخل را چون شکم اشکاف
 ذره از صب آن حضرت است خوان اگر امش بر وضیع و شریف
 کشاده و سقره انعامش بر در خواص و عوام نهاده هر جا فقیر مستحق
 بود از انعام عامش با نصیب بوده بموافقت جمهور خلائق دست ارادت
 بدعا برداشته این دعا میگفتی که
 بیت

در جمال تو چشم بد مرصاد نرسد در تو چشم خود مرصاد
 بسر رکاب فلک جنیت تو آنتی کر فلک رسد مرصاد
 وسپه حسین کیا مردی بود متورع و متدین اما رسوم و عادات ملک داری
 و رعیت نوازی را چنانچه شرط است ندانستی و درجه طاعتش موافق
 سلطنت و حکومت دنیا نبود و طبعش باطبع اهل صلاح و اوقات نمیگردد
 هر چند اهل صلاح و علمای دین او را بمذهب زبیده فتوی امانت داده
 بودند اما اطوارش مناسب طور اهل دنیا نبود و برادرش سید رضی
 کیا مردی بود بجمع علوم دینی و دنیوی آراسته و در تحقیقات
 هر فن در ایام خود نظیر نداشت و طبع و فادش دفاتر اصحابی زمان را
 باب بلاغت شسته خاطر فیاض لوح ذکاء و فطنت را بنقوش فضل و متر
 آراسته در باب عدل و داد و جهانداری و محب نوازی و عدو گرداری
 استحقاق آن داشت که شامان عصر و خسروان دهر از او ستفید کردند
 جهت احبای دولت و اعیان مملکت دست کرم او بفرمال عنایت مشک
 و عنبر می ریخت و اعدای الکبت را فهرش هربت زقوم در حاقوم فرو
 میریخت نظم

حکم عزرا نبل و برهان مسیح در کف تبش عیان بودی هم
 و در مقام شجاعت و دلاوری همچو جدش در معارک از پیر بیان سبق

بردی و غبار تهور و حیانت را از ضمیر هر جیان و منهور با بزلال شجاعت

پاک می کردانیدی بیت

برق تیغش دیده بان در ملک دین

ابر جودش مبرزان در شرق و غرب

و باصح عبادات در همه اوقات مضمون ابیات امام هدی علی مرتضی

علیه السلام را برخلاء و ملاء خوانده بر آن مداومت می نمود که شعر

طعامی حلال لمن قد اكل و داری مناخ لمن قد نزل

اقدم ما عندنا حاضر و ان لمن یکن غیر خیز و خذل

فاما الکریم فیرضی به و اما اللایم فذک الویل

سواز منشآت طبع لطیف اوست شعر

تا اسیر تو شدم از غم دل آ زادم

شادمانم که بس، دای غمت دل دادم

غرق آبم چه بود گر بزنی برنارم

خک راهم چه بود گر بدهی بریادم

تا شدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان

می کشد آن اب شیرین تو چون فرهادم

پای مردیم کن اکتون که شد از دست دلم

دست من گر نکا را که زیبا افتادم

چند بیداد کنی بر من ای دل آخر

چه شود گر بدهی ایشه خوبان دادم

تا که از هندوی زلف تو پریشان باشم

ترک چشمت بجفا چند کند بیدارم

تا کر فتار غم عشق تو ام همچو رضا

از غم سود زبان دو جهان آ زادم

و هم از اشعار عربیه فصیحانه اوست که در حق مولای معظم مولانا

حسن کرد نور قبره فرموده است

فقات لمولى البكر د لما را به

حنيت انمار الفضل من دوحه الهوى

فأعرض عنى ثم قال تبسوا و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

و سبب این شعر لطیف آن بود که مگر حضرت مولانا را یکو د کی

لاهیجی افضل نام نظر محبتی بود روزی حضرت سید را بوثاق مولوی

اتفاق عبور افتاد و مولانا از آن عامل از فرط محبت از آن گودک

قبیله در خواه می نمود حضرت رضوی شمار را بر آن وقوف بحاصل

آمد در دیده این ایات را افشا فرمود غرض که اوصاف حضرت امیر

سید محمدا از دیده نوشته شده از شنیده

مصراع شنیده کی بود هرگز چو دیده

و کمال دانش و فطانت سیادت قبای رضوی شعاری را از مردم که

صاحب وقوف بودند شنیده آمد و چون مردم لاهجان اطوار سید حسین

کیارا ملاحظه می کردند طاققت مفارقت خدمت رضوی پناهی کمالات

آثاری ندانند و در همه اوقات بخدمت ایشان می فرستادند و بر غایت تمام

طلب می نمودند و می گفتند که لاهجان تخت رویش کیلان است

و مردم این ولایت در همه ابواب از سایر مردم بلاد کیلان بجمع و جوه

ممتاز بوده اند اکنون مردم رانگو چنان غریق بحار انعام و اکرام امیر

سید محمد بودن و مردم باشیجا که نسبت بلاهجان قریبه است چنان

درناز و عیم و ما از آن سعادت محبوب و محروم بیش از این تحمّل نمی‌توان کرد بهر حال امید واریم که در تحت ظلال رافت خود این فراق دیدگان را جای دهم متمسک ایشان را (قبول نمود- سیدرضی گبا عزم لاهجان کرد و از آب سفید رود بگذشت و مردم لاهجان به خدمت او رغبتی که داشتند اظهار کردند سیدحسین کیا لاهجان را بگذاشت و برانکو کار نزد کیا امیر سیدمحمد رفت و صورت احوال را رسانید و سیدرضی کیا بلاهجان آمد اما بتخت نشست و موقوف اجازت و اشارت کار کیا امیر سیدمحمد می‌بود حضرت میرسیدمحمد مردم دانسته مصلح را بفرستاد و فیما بین ایشان مصلحه فرمود و سیدرضی گبارا به پاشیجا فرستاد و سیدحسین گبارا بلاهجان روانه گردانید و طرفین را مواعظ و نصایح می‌گفت اما فایده نکرد و مردم لاهجان بحکومت سیدحسین گبارا راضی نمی‌شدند و سیدرضا کیا را بر آن داشتند که از راه لنگرود برانکو رود و کار گبارا میرسیدمحمد را به بیند و همشیره عقیقه خود را که در حباله زوجه او برسیدمحمد بود بشفیع نزد ایشان پیغام کند تا او را معذور داشته منع حکومت لاهجان نکند سیدرضی کیا همچنان متوجه رانکو آشت کار کیا امیر سیدمحمد در آن باب مشورت با اصحاب و اعیان خود فرمود تا هر یکی درباره سیدرضی کیا صلاح می‌بینند در آن زمان فقیهی در رانکو بود فقیه علمی کمرانستانی نام که اکثر امور ملکیتی بر رأی او مفوض می‌بود او گهت که صلاح چنان است که سیدرضی کیا را محبوس گردانیده نزد سیدحسین کیا بفرستی تا ما بین شما وظایف دوستی جرمی باشد این معنی بر طبع مبارک کار کیا امیر سیدمحمد مناسب

نمود و بخط مبارک ایشان نوشته یافتیم که فقیه علی کرفستانی از خبیث
طبیعت خود و رأی فاسد و طرف نفیض گرفتن در این مابین قتل
آمد و حسب حال قتل فقیه مذکور را هم بخط اشرفش این بیت نوشته
دیدم که بیت

میان دوتن آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن
فلهذا از آن گفته و صلاح دید فقیه مشارا لیه عدول نمودند و یکی را
نزد کار کیا حسین کیا فرستادند که مبنای کار حکومت برضای خاطر
امل ملک است و اهل ملک لاهجان سیدرضی کیارا می خواهند و نصایح
که گفتیم و میگوئیم قبول نمی کنند اکنون صلاح چنین می نماید که
پارادت خود حکومت لاهجان را به برادر خود باز گذاری و بسمادت
آخرت فایز گشته بعبادت حق مشغول باشی و آن قدر ملک و جایگاه
که خطر مبارک خواهد از لاهجان قبول فرمائی تا فتنه قائم نشود و امور
ملکی خلک پذیر نگردد چون فاسد مبارک نفس این سخن صلاح نما را
بسید حسین کیا رسانید جواب که شافی باشد نداد و جوابهای درشت
نصواب پیغام کرد و سخن از حرب و ضرب پیغام نمود و مقابله
و معارضه را آماده گشت و گفت که برادرم سیدرضی کیارا گرفته و دست
پسته می باید فرستاد و الا هر چه رافع شود حق اطرف شما نخواهد
بود چون بندکان کار گیا میرسید محمد ابن سخن بشنید دانست که
سید حسین کیا در مقام عناد است برادرزاده بهادر علی نویانا محمد را
باجمعی از عساکر رانکو بهمراهی سیدرضی کیا بصوب لاهجان روان
ساخت چون ایشان از ملاط بگذشتند مردم لاهجان سیدحسن کیا را
گذاشته بخدمت سید رضی کیا آمدند و بزین بوس مشرف می گشتند

و او را بی ضرب تبر و شمشیر بلاهجان در آوردند و بمنند حکومت و سلطت بنشانند سید حسین کیا فرار نموده بلیل لاهجان که از نواحی مشهوره آن بقعه مبارکه است رفت و بمردم آنجا التجا برد سید رضوی شعاری این معنی را اعلام کار کیا امیر سید محمد گردانید و پیغام گرد که سید حسین کیا را تا ادا می که مردم لیل خدمت کنند ضبط لاهجان بلک از آن رانکو نیز متعذر خواهد بود در آن فکری بصواب باید اندیشید کار کیا امیر سید محمد نزد مردم پیغام کرد که سید حسین کیا را می باید سپردن با خود اخراج نمودن لاهجان این سخن را قبول نمیکردند و همچنان سید حسین کیا را در نیل خدمت بجای می آوردند سید رضی کیا چون چنان دید نزد امیر سید محمد پیغام داد که در این باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه در سر دارند نیک نیست امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود با لشکر رانکو از آن طرف و سید رضی کیا با لشکر خود از طرف لاهجان متوجه لیل شوند اگر مردم لیل متنبه گشته سید حسین کیا را می سپارند یا بیرون می کنند فهو المطلوب و لا بتخریب آن ولایت و دفع سید مذکور قیام رود بر موجب صلاح لشکر لاهجان و رانکو را جمع کرده متوجه لیل گشتند مردم لیل همچنان اسرار نموده سید حسین کیا را خدمت میکردند فلهاذا بلیل در رفتند و اجتماع آن جماعت را بافتراق مبدل ساختند و سید حسین کیا را با نهزام تمام از آنجا اخراج نمودند و لیل را آتش زده بسوختند و روز سر ر ایشان را بشب هموم و غموم مبدل ساختند و لیل نکبت آن جماعت بنهار سعادت تاهفت سال مبدل نکشت و مردم آنجا آنچه از زیر مطرفه پلا و عناد جهیده بودند بکوهدم رفتند

و در آن ایام بانك خروسی از لیل بکوش هیچکس نمی رسید بعد از انقضای مدت مذکور چون قراری پدید آمد در آبادانی آن ناحیه اثرت کردند و مردم آنجا را بدانچه کرده بودند عفو فرموده طلبیدند و رخصت تعمیر آن ملک دادند و بعد از آن صبح سعادت آن طایفه از مطلع دولت ایشان طلوع نمود و ظلمت لیل بضاء شمس اقبال سید رضی کیا نهار گشت و آن مردم در اطاعت و فرمانبرداری تقصیر نمی کردند و اکنون هم نمی کنند و مردم آن دیار چهار قبیله اند بز و بسام و سرتبز و کرام و اصل ایشان عرب است و **والله اعلم بحقیقة الحال**

فصل دوم

در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون سید حسین کیا از ایل بیرون رفت به تنهجان رفته بمدرسه فقیه (یحیی) نامی منزوی گشت و سید شجاعت آثار سید هادی کیا را از لاهجان که روانه تنکابن گردانیده بودند چون آنجا رسید توبه و انابت نموده منزوی گشت و حکومت تنکابن را همچنان که بفرزند خود سید یحیی کیا مسلم داشته بود تغییر نکرد و خود در لوای رحمت رحمانی جای یافته از وسواس شیطانی خلاص یافت غرض که چون آمدن سید حسین کیا به تنهجان و بمدرسه فقیه یحیی منزوی گشتن را بسمع سید یحیی کیا رسانیدند بفرستاد او را از آنجا به تنکابن برد و مقید ساخت و نزد سید رضی کیا بفرستاد که جهت من پانصد من ابریشم ارسال گردان تا برادرت را بفرستم حضرت سید رضی کیا بلا تانی و تفکر ابریشم که توقع نموده بود بفرستاد و سید حسین کیا را ستانده بلاهجان آورد.

و بند بر نهاد و مقید گردانید و نزد سید یحیی کیای تنگانی نامه نوشت
 که آنچه کردی حدّ تو نیست باید که ابریشم را باز فرستی و الا هر چه
 واقع شود گناه از جانب من نخواهد بود و برادرم را بمن فروختن
 مناسب حال نبود و از این خیال باید بیرون آمدن تا ندامت حاصل نشود
 و کار گویا امیر سید محمد نیز بر همین منوال تنبیه نمود چون سید یحیی
 کیا دانست که آنچه کرد بر خاطر بنو اعمام مناسب نبود فی الحال
 ابریشم را باز کرده فرسناد و عذر بسیار خواست اما خلی از خوف نبود
 حضرت سید رضوی شعاری تسلّی او را (واجب دانسته) همشیره مخدره
 خود را ب عقد نکاح بدو داد و او را از آن کدورت بیرون آورد چون
 از حیس کار گیا حسین کیا سه سال یا پنج سال و اعلم عند الله
 بگذشت و در ملک قراری پدید آمد او را خلاص دادند و بانواع نصح
 گفتند و پاشیجا را بدو مسلم داشتند چون شش ماه کما بیش از آن
 بگذشت سید حسین کیا توقع نمود که او را بلا هیچان حای بدهند تا
 عبادت حق تعالی مشغول گردد که در پاشیجا بودن نمی توانم بهره واجب
 ارادت او در لاهیجان موطن و مسکن که خواطر خواه بود تعیین کردند
 و در شهر و بازار و قری هر جا نصیبی افزاز نموده بدو دادند از آن
 جمله بکنار سفیدرود قریب فرضه لنگرود قریه که موصوف و موسوم
 است برای پشته بدو بخشیدند و آن قریه را اراضی غامر بیش از عامر بود
 و سبب خراب بودن آن مقام قلت آب بود که جهت مزارع برنجار و فا
 نمیگردد سید حسین گیا سعی بسیار نمود و آبگیری وسطی و وسیع در آن
 مقام احداث فرمود چنانک تمامی خرابهای آن قریه بر آن آب آبادان
 و معمور گشت و الحال هدهه عمر آن مواضع از آن بر که و آبگیری است

و پاشیجارا برادر دیکر کار کیا محمد کیا نام دادند لشتنشاء را از آن حکومت افراز نموده بعم زاده خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا که در محاربه کرزمان سر قتل آورده بودند بخشید و باجمعی بنو اعمام و اصحاب و اعیان ملک بطریق عطفت سلوک میکرد و جمیع عمر خود بجمع مال قیام نمود برزنا جدید روزگار میگذرانید و رزق صباح را مسا و مسا را صباح پیدا میکرد و جمیع اهالی ملک از او خوشنود و راضی بودند و بنو اعمام نیز همچین شاگرد و داعی مگر سید حیدر کیا بن سید حسن کیای کو که بنیاد عربده و طغیان کرد چون دیدند که آنچه از او سمت و وقوع می باید مناسب دولت نیست او را طلب داشتند سید حیدر کیا طوعاً او گریه چون پناه جان آمد و بزمین بوس مستسمد گشت آنچه موجب نصایح مشفقانه بود با او بگفتند مطلقاً نصیحت مؤثر نشد و آنچه در جواب میگفت بوی مخالفت و عناد می آمد از آن سبب او را محبوس ساختند و گو که را به برادر زاده او مسلم داشتند و او را همچنان محفوظ و محبوس به پاشیجا نزد برادر خود فرستادند تا آنجا محافظت نمایند

فصل سوم

در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن باردوی پادشاه صاحب قران امیر تیمور گرکان چون بعد از درجه شهادت یافتن سادات در رشت استیلای امرای هزار اسبی بشکور و کوشیج بدیلمان و ضبط آن ممالک بدست ایشان واقع شده بود و سادات که باز برو پیش کیلان در آمده بودند و دفع ضررود کرده هنوز ضبط دیلمستان نکرده بودند و امیره نام کوشیجی

بدیلمان بحکومت منصوب بود و فیما بین دیالمه و سادات آزار مخالفت
 ظاهر و باهر می بود سید حیدر کیا از پاشیجا از حبس سگریخت
 بخزارود که از قراء دیلمستان است رفت و بامیره دیلمانی استظهار
 جست چون امیره دیلمان دانست که مقاومت و معاندت با سادات گیلان
 نمی تواند کرد او را چنانک خاطر او بود رعایت نکرد سید حیدر کیا
 چون مایوس گشت متوجه اردوی اعلی امیر تیمور شد و مدت دوسال
 در خدمت امرای دیوان اعلی بوده ملازمت میکرد چون بر احوال
 واقف گشتند عنایت فرموده ایلیچی بدو همراه کردند و سفارش او
 نموده نزد سید رضی کیا فرستادند چون ایلیچی رسید و سید حیدر
 کیا را همراه آورد و اشارتی که درباره سفارش سید حیدر کیا رفته
 بود رسانید مراسم اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده فرمودند که هر چه
 امر جهان مطاعی است بدن قیام میرود و جواب مکتوبی که ایلیچی
 آورده بود عرضه داشتی فرمودند نوشتن و ایلیچی را با هبات و عطیات
 روانه ساختند و گو که را سید حیدر کیا باز دادند و برادر زاده او را
 تسلی داده قریه شین و کماجال را که قری معطمه آن ولایت است دادند
 و دختر عصمت پناه خود را در جباله زوجیه سید حیدر کیا در آوردند
 و فرمودند که اگر بخلاف نوبت اول آنچه موجب فرمان و رضای
 ماست بتقدیم رسانی و از آنچه می کردی نادم کردی هر آینه از دیاد
 عنایت را ملاحظه خواهی کرد سید حیدر کیا نیز بتنا کوئی و دعا
 خوانی مشغول گشته میگفت که

پیش تو هرتاج داری همچو ناج پشت خم بر آستان ملک باد

در ذکر تسخیر ممالک دیلمستان کرة دوم و وقایع حالات

آن زمان

چون قتل سادات که در رشت واقع شد گیلان را باز ناصر و مستولی شدند چنانکه ذکر رفت و بعضی از دیالمه که از جمله یقولووی **بالسننهم هالیس فی قلوبهم** نسبت با سادات بودند نزد کیا ملک هزاراسپی فرستادند و بزرده رسانیدند کیا ملک چون از آن حال باخبر گشت از ساوه بدیلمستان در آمده بحکومت خود مشغول گشت و چون همچنان که قبل از این ذکر رفت بدست فرزندزادهٔ ناخلف خود بقتل آمد کیا جلال الدین که نبیرهٔ او بود چون بقتل او اقدام نمود با دیالمه بد سیرتی آغاز کرد مردم از او نفرت کرده وصیت کیا ملک مرحوم را فراختر می آوردند که گفته بودند که بعد از من تدبیر شما بجز آن نخواهد بود که دست ارادت بدامن عدالت سادات در زیند که این فرزندزادهٔ من از آن جمله نیست که از او بشما نفعی حاصل گردد همچنین دیالمه میل بسادات نمودند و نزد امیر سید محمد با تماس می فرستادند که این ولایت را پدر مرحوم شما بضرب شمشیر از کیایان هزاراسپی ستانده بود و مدتی ما بنده و فرمانبردار شما بودیم چون ارتقد بر ربانی جل قدرته در رشت آنچه حادنه واقع گشت بالضرورة بعضی از ما بطلب کیا ملک رفتند و او را بدیلمستان در آوردند و تازنده بود نسبت با دیالمه طریق مرحمت سلوک میکرد اکنون فرزندزادهٔ او جلال الدین عقلی و رشدی ندارد و دست ظلم و عدوان ب ما برگشوده است و در بند استیصال دیلم است و کیا ملک در حین وصیت فرموده بود

که فرزند زاده او چون قابل نیست باید که شما باستانه سادات روید
 اکنون لا ملجاء ولا منجاء الا الیک و صد هزار زبان میگفت
 که الغیث الغیث بفریاد ما برس و ما را از دست جلال الدین ظالم
 بد کردار خلاص فرما چون التماس دیالمه را معلوم کردند صورت احوال
 اعلام حضرت سید رضی کیار نور قبره گردانید چون سید رضوی
 شعاری التماس دیالمه را و رغبت آن جماعت را بجانب سادات و افعال
 شنیعه کیا جلال الدین را تحقیق کرد اشارت فرمود که تقصیر نباید کرد
 و دیالمه را باید استعانت دادن و فرمودند که مصرع

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون از حضرت رضی کیا اجازت حاصل شد لشکر رانکو را مهیا
 گردانیده از رضوی شعاری نیز مدد طلب فرمودند ایشان نیز مدد
 فرستادند و چون سید محمد در عدل و داد و جهانگیری و محب نوازی
 و عدوسوزی بن لافران نظیری نداشت بنفسه بفرج رحی دیالمه که
 اتفاق نموده بودند بجانب شکور توجه نمود و بعد از دو سه محاربه کیا
 جلال الدین منهزم گشته فرار نمود و از دیلمستان بیرون رفت و بولایت
 پسا گیلان افتاد چون فتح چنان واقع شد فتح نامه ها با حباب و اخوان
 نوشتند و بتمجیل نزد خدام سید رضی کیا یکی را با فتح نامه بمژده
 فرستادند که بیت

جام فرعونی خبرده تا کجاست کانش موسی عیان بنمود صبح
 چون خیر فتح شکور بحضرت رضوی شعاری رسید بفرمود تا طلب نشاط
 فرو کوفتند و جواب نامه نوشتند که چون صبح اقبال از مطلع آمال
 برآمد و طایر اقبال که درابن چند سال در قفس هجران متواری

بود از فضل ربانی بالویر برکشاد و برودت شب هجران بحرارت روز وصال مبدل شد مبارک و میمون و فرخنده باد که ولایت دیلمستان ملک مکتسبی و موروثی آن حضرت است و ایلچی را جهت تهنیه آن فتح با اسب و باز و تثار روانه ساختند و بنو اعمام هر جا بودند مراسم تهنانی بقدیم رسانیدند و شکور و روبر و لمسر مسخر فرمان گشت اما چون در آن هرج و مرج هزار اسب و بی عقلی کیا جلال الدین خداوند محمد ملحد که قبل از این ذکر او رفته است باز بالموت عود کرده بود و ملاحظه الموت قلعه را بدو سپرده بودند و در آن هنگام از ملوک کاوباره ملک کیومرث بن بیستون که ملک باوقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوک را بغض و عداوت ملاحظه چون حبلی است و مو و نخی میباشد به پای قلعه الموت تاخته بمحاصره آن اقدام نمودند و اندک مدت مستحاض گردانید و سرداری قابل را بکوتوالی آن قلعه تعیین فرمود و ولایت الموت را بحت تصرف خود درآورد و بیکسال چند ماه اهالی قلعه و ولایت بفرمان عمال او کار میکردند و در آن مدت حضرت سید محمد چون بضبط شکور و لمسر مشغول می بود بتسخیر الموت نمی پرداخت و چون نسق شکور و لمسر کردند نهضت اقبال بصوب الموت فرمودند و ملک معظم را چون در آن سرحد خوار وری مهم ضروری پیش آمده بود بنفسه نتوانست بمقابله درآید اما از فرزندان خود ملک اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود با بعضی لشکر بمدد مردم الموت بفرستاد اما گفته اند که چون آفتاب برآید ستاره نه نماید چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دو جهانی قرین و رفیق گشته بود ملک زاده نتوانست بمقابله

در آمدن سید بیای قلعه الموت رفته بمحاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان طلبید امان دادند کوتوال از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و جان نازنین را بیرون برد حضرت سید جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود و جهت ولایت عامل کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملک مذکور و نوکرانش بازگشته رفتند و نتوانستند حرکتی بظهور رسانند حضرت سید محمد صورت این فتح را بنزد سید رضوی شعاری نامه بفرمود نوشتن که

گر سواران خنک توسن در کمند می آورند
من کمند افکنده و شیر ژیان آورده ام

چون این خبر فتح بمسامع علیه حضرت رضوی شعاری رسید بسیار تحسین فرمودند و جواب نامه نوشتند و نصایح بسیار و مواعظ بیشمار در آنجا ثبت فرمودند و بعدل و داد و بانصاف و مرحمت ره نمودن کردند و مضمون این ابیات را بحضرت سید شجاعت آثار تمیبه نمودند که

کوس شه خالی و بانگ غلغاش درد سر است
هر که تابع شد بخشک و تر شهبی بحر و بر است
چون کنند اهل حسد طوفان طارق حنم گیر
گاه موج آرام کشتی را ز قفل لنگر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان باب
کشتن آتش که اندر سنک آتش مضمهر است
هرخل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است
رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است

بیگناهی را بجرم دیگری از روی جهل
 سر زنش کردن نه رسم مردم دانش‌ور است
 سفته‌گر خجالت کشد ز آثار فعل خود کشد
 گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است
 کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم
 مثل خنجر خنجر اما بهر قطع خنجر است
 کندن بنیاد دولت را بود سیل عظیم
 رشحه کلك عوانان گر چه بس مستحق است
 لشکر انعام نا دیده به بانگی تفرقه است
 دفتری شیرازه نا کرده به بادی ابتر است

چون حضرت سید محمدرضا سعادت رهنمون بود هر چه از ناصحان
 مشفق استماع می نمود بجان و دل قبول می کرد و خود در طبع
 مبارکش قطعا بجز مراقب و اشفاق و عنایات و اللطاف با رعیت و چندی
 چیزی دیگر نبود و عدل و داد شیوه مرضیه و شمه پسندیده او بود
 و زهد و تقوی که اجل سعادات و اعظم مرادات دو جهانی است و حضرت
 تعالی شانه بندگان را بدان مکلف ساخته است از او دقیقه فوت نمی شد
 و ذالك فضل الله يؤتیه من یشاء

فصل پنجم

در ذکر احوال فساد امیره کوشیج و تتل عام شکوریان
 چون امیره کوشیج بعد از فترات رشت بدیلیمان حاکم گشته بود و از
 احوال امرای هزاراسبی با خبر گشته همگی دواعی او بر آن مایل
 شد که بتسخیر ولایت شکور اقدام نماید فلذا سرأ و جهرأ باغوا

مردم شکور میکوشید و ایشانرا وعدهای نیک داده بافساد واغوا رهنمونی می کرد تا بعضی از دیالمه طریق عناد وفسادرا شمار خود ساخته بره زنی و دزدی قیام می نمودند و در هر گوشه تالان و غارت می کردند و از جمله **یسعون فی الارض فساداً** می گشتند و با مردم بطریق عناد قیام می نمودند و سید رضی کیا و سید محمد هر چند بنصایح و مواعظ اقدام می نمودند و صلوات و هبات میدادند فایده نکرد و بر مقتضی طبع لئیم خود بشر و فساد بیشتر می کوشیدند و از آئین **وسعی فی خرابها** بر نمی گشتند بنا بر آن بعد از مشورت بسیار و تدبیر بیشمار صلاح چنان دانستند که از امرای هزاراسپی کیا هزاراسپ نامی را بحکومت شکور نصب فرمایند تا شاید که آن جماعت نابکار از آن عمل اشرار باز آیند نیامدند و همچنان بدان افعال بد اصرار می نمودند و جهت تسکین و مواد فتنه و تسای خاطر امیره کوشیج با او وصلت کردند تا شاید که از افساد و اغوای مردم باز آید فایده نکرد و اگر بظاهر در مقام اقیاد و اطاعت بودند اما باطنا بر اضلال اصرار می نمودند چون دیدند که تدبیر نیست با خود گفتند که

سفله را منظور نتوان ساختن کو خوب روست

میخرا در دیده نتوان کوفتن کو از زرست

چون حضرات سادات بتحقیق دانستند که فایده نمی کند و تدبیری نیست فکر دفع ایشان کردند و بر فحوی این بیت که

فکن صارماً کالوقت فالدقت فی عسی

وایک علی فیهی اقبح علی

که صاحب کمال می فرماید که باش همچو وقت تیز رو و بر تمشیت

مهمات بر تو بادا که تعالّل کنی که آن زشت‌ترین علت است چون
 تعالّل در آن مهم موجب نقصان ملك و ملت بود در سنه^{۸۱۴} ثلث عشر
 وثمانمائه مشورت کردند و چنان مقرر فرمودند که خبر لشکر گیل
 ودیلم باز دهند و در جمع آن اهتمام تمام نمایند که بر تسخیر
 کوچسغان عزم مصمم است چون گیل ودیلم جمع شوند اگر میسر
 شود بندگیری که ممکن باشد بقتل دیالمه اقدام نمایند و گیل را از شر
 فساد آن جماعت مقصد خلاص دهند عجب از کمال فراست و کیاست
 و غایت ضبط و نسق سید رضی کیا آنک در آن مشورت مخالفی را اطلاع
 حاصل نشد و فردی نا محرمی بر آن شعور و وقوف نیافت چون آرای
 صایبه بر آن قرار گرفت نزد اسپهسالاران و سرداران لشکر اشارت
 کردند که تمامی عساکر گیل ودیلم را خبر باز دهند و بعجالت تمام متوجه
 شوند که ان شاء الله عزم بر آن جزم است که بصوب بی‌پس بجهت
 تسخیر کوچسغان عنان عزیمت مصروف گردد و این مهم را اهم دانسته
 چنان مهیا باشند که فلان روز مجموع بکنار سفیدرود حاضر گردند که
 در قریه گو که لشکرگاه خواهیم کرد چون این خبر با سپهسالاران گیل
 ودیلم رسانیدند ایشان بنفسه در آن باب سعی نمودند و مجموع عساکر را
 باسب و سلاح مکمل ساختند و گیل برغبت خود بلا اکراه و اجبار قدم
 در دایره اطاعت نهاده باندک روز جمع شدند و دیلم نیز اگر چه رغبت
 نداشتند اما از سر اضطرار روان شدند و بلشکرگاه بموضع که ذکر
 رفت حاضر گشتند سادات نصرت آیات پای سعادت را در رکاب اقبال
 در آوردند و بلشکرگاه نزول اقبال نمودند و امر شد که لشکر گیل
 و دیلم را سرداران و سپهسالاران صف صف عرض کنند بر موجب

اشارت گیل جدا و دیلم جدا صف بیاراستند و هر یک بمحل خود باز استادند امر شد که دیلم در میان صفوف گیل در آیند و هر صف که سی نفراند پانزده گیل و پانزده دیلم باید که باشند چنانکه در هنگام صف آرائی در بهلوی هر گیلی دیلمی استاده باشد همچنان اطاعت کردند و امیره دیلمانی نیز با لشکر خود آمده حاضر بود لشکر او را نیز با لشکر گرو که بر همان موجب مخلوط گردانیدند و تا آن زمان هیچ آفریده را شعور و وقوف بر آن نبود که قصه چیست همان شب که فردا صف آرائی بود سرداران و سپهسالاران گیل گفتند که ارادت چیست و باید که بسرو و بان صفوف گیل این معنی را بفهمانند که فردا ان شاء الله تعالی چون قاره جنگ فرو کوبند باید که هر دیلمی که در بهلوی گیلی باز داشته ایم بهمان سپاهیان گیل بگویند که تا بلاد رنگ و محابا بتیغ بیدریغ بدار البوار رسانند و تقصیر نکنند که از هر که اندک تقصیر واقع شود البته بیساق خواهد رسید چون صف سروبران با سپاهیان این سخن بگفتند خود گیل را دل از دیلم بر خون بود بدان ممنون گشتند و آیه **سَمِعْنَا وَ اطعنا** بر خواندند و از این سخن معلوم از کیا و مفهوم علما و اهل کیاست خواهد بود که شرارت دیلم تا بچه غایت بوده است که دو سه هزار نفر گیل از این معنی در همان شب آن حکایت واقف گشتند و با دو سه هزار دیلم که در وثاق بودند مطلقا هیچ فردی از افراد با دیلم نگفت که گیل را با هیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید چون فردا روز شد و خورشید آمال از مطلع اقبال چهره نما گشت و ظلمت شب بنور روز مبتدل شد امر شد که تمام گیل و دیلم بصف

باز ایستد تا پشت و دیم کرده متوجه کوچستان گردیم چون بر حسب
 اشارت اسواران و تیر افکنان گیل و دیلم از صغار و کبار بصف باز
 ایستادند و همچنانک قرار رفته بود تقاره جنگ فرو کوفتند بیک زمان
 پهلوانان گیل دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند و هر
 دیلمی را که در پهلوی گیلی بود از بزرگ و زبون بقتل آوردند
 و در ساعت فلکی دوسه هزار دیلم را بدار البوار رسانیدند چنانکه آب
 سفیدرود از خون کشندگان گلگون گشت و مجموع را در آب انداخته
 طعمه ماهیان دریا ساختند و ممالک دیلم را از آنها برداختند بیت

جهان عاریتی حانه ایست بر ره سیل

چراغ عمر نهادد است بر دریچه باد

و امیره دیلمان و جماعت کوشیجان با دوسه نفر از نبیره خداوند
 علاء الدین ملحد که در میان مردم دیلمان بودند هم همان شربت نوش
 کردند و با ساکنان دوزخ مصاحبت فرمودند و دوستان دولت قاهره
 سادات دست اجابت بدعا برداشته این دعا می خواندند که بیت

تا هر سحر ز کوکبه شاه اختران پیدا شود لطافت این قصر زر نگار
 بادا ستاره جیش جهانگیر ذات تو از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار
 فقطع دابر القوم الذین ظلمو و الحمد لله رب العالمین و در
 دیلمستان مفسدی نماند مگر کیا جلال الدین هزاراسپی که در ولایت
 کوهدم سرگردان می گردید و چند نفری که در آن میان نبوده باشند
 و آنها نیز چون چنان دیدند گریخته برستمه دار رفتند و آنجا به نکبت
 و کربت بسر می بردند و مردم خرگام بحال خود بودند و دیالمه کرجیان
 و گلیجان همچنان متابعت امیر هندو شا که حاکم و والی ایشان بود

می کردند و در این میان نبودند و ضبط و نسق آن ولایت را در محل نوشته می شود **ان شاء الله** و بعد از این فتح شکور و رودبار لمسر و الموت بی تفرقه همچنان تعلق بحضرت امیر سید محمد داشت و غیری را در آن مدخل نبود و دیلمان را سید حیدر کیا مسلم فرمودند و عطیه نمودند

فصل ششم

در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او از کبار دیالمه جمعی که مشهورند بکامیاروند و آنها قبیله بزرگند و از آن جمله یکی بود مهدی کیا نام او مرد شجاع و پهلوان عصر خود بود اماممقن و ذوجهتین و متقلب المزاج بوده است چون کیا جلال الدین هزاراسپی بسفک دمای دیالمه مایل گشت و جمعی را بکشت اول کسی که او را بگذاشت و بگیلان آمد و امیر سید محمدرضا بن زمین بوس رسید او بود و حضرت سید کامگار جانب او را بسیار رعایت کردند و اعزاز و احترام مالا کلام بتقدیم رسانیدند و سپهسالاری و سرداری را نکورا بدو رجوع فرمودند و مدتی خدمتی پسندیده می کرد اما از سبب خبث طبیعت خود ایمن نبود و بحکم **التخاین و خایف** همیشه در وهم بوده احتراز از تبه که میکرد و در وقتی که قتل دیالمه واقع شد در آن میان غالباً حاضر نبوده است و نمیدانم کجا بود غرض که چون از احوال دیلم با خبر گشت بگریخت و بولایت کوهدم ترد کیا جلال الدین هزاراسپی رقت و بقیة السیف که در آن حوالی سرگردان میگردیدند مجموع را دلالت کرد و اکثر را جمع ساخت و عذر گستاخی ترد کیا جلال الدین میخواست که آنچه در اوایل کرده ام بد بود و از شما ترسیده بودم اکنون چون دیلم را قتل کردند

در شکور دهجه و بقیته السیف دیلم هستند و کرجی و گلیج بحال خود اند
 بیا تا بشکور رویم که آنچه مطلوب است حاصل است بیت
 اگر چه از ولو شیئا نمی شاید گذر کردن
 ولی جهدی بیاید کرد بحکم جاهدوا فینا

چون مردم شکور از سادات آنچه دیدند و دانستند که مفارقت از سعادت
 آن حضرت موجب نکبت ایشان بود یقین که دیلم و دهجه مجموع
 بطوع و رغبت خود دست ارادت بدادن دولت شما در زده سر و جان فدا
 خواهند کرد و بدین نوع بای چند برو فرو خواند کیا جلال الدین
 نیز فرصت را غنیمت دانسته با او همراه شد چون از قری کوهدم
 بقریه سروان رسیدند با جلال الدین غدر کرد و [اورا] بقتل آورد و باب
 سفیدرود انداخت و از آنجا بدیلمان آمد و با مردم شکور و دیلمان
 که باو همراه بودند گفت که این جلال الدین دیوانه بود و سفک
 دماء دیالمه کرد و آنچه سادات کردند مجموع از قصور عقل او بود
 اکنون نیز اگر زنده می ماند باز کار دیالمه خراب تر می شد اکنون
 با من بیعت کنید تا آسیب مردم گیلان را از دیلمستان دور گردانیم
 و بانتقام آنچه گیل با دیلم کردند بکوشیم بعضی از دیالمه چون دانستند
 که آنچه در سر دارد جرت او میسر نمی شود قبول نکردند و التماس سادات
 نمودند و التماس عفو زلات و خطیئات خود و کسان خود می کردند
 و ملحوظ نظر عنایت می گشتند و بعضی را که خدلان و نکبت دامن گیر
 شده بود با او اتفاق کردند و باطراف دیلمستان بدزدی و ره زنی مشغول
 گشتند و در شکور قریه موسوم است بسپو بدانجا رفت و از آنجا
 شبیخون بر نایب حضرت کار گیا میر سید محمد و مردم گیل که بلوسن

بودند بزدند و جمعی را بقتل آوردند و بعضی را مقید ساخت و در آن ایام فقیهی در ناحیه جیره ولایت بقریه پته می بود حامد نام و مرد متورع و فقیه بود و بمذهب امام هدی ناصر کبیر عام بوده است و در گیلان بناحیه سیاکه رود که قشلاق دیالمه آن ناحیه است توطن داشت و آنجا بمدرسی اشتغال می نمود و مردم دیلم اعتقادی بدو داشتند شبی از جیره ولایت بمدرسه آن فقیه رفت و فقیه را **عظما او لطفما** از آن جا بیرون آورد و بشکور برد و اظهار خروج کرد و آن فقیه را مقتدای خود ساخت و بوسیله آن فقیه دیالمه را فریب می داد و جمعی بر او بیعت کردند و از کیایان هزاراسپی دو نفر برادر بودند یکی زاکیا محمد نام و دیگری را هزاراسپ و در قنرات سابقه آنها بولایت ارنگی و سیران رود بودند طلب آنها بفرستادند بیاورد و بحکومت شکور آنها را تطبیع نمود و در ناحیه سماس جمع شدند چون از آن حال سئید محمدرضا با خبر گردانیدند جمعی از شجاعان گیل را با چند نفر دیلم که در خدمت بودند بسر وقت ایشان بفرستاد و بموضعی که مشهور است بکاشکو بدیشان هجوم نمودند و حربی عظیم واقع گشت و آن دو نفر هزاراسپی با بسیاری از برگشته بخهان بقتل آمدند و مهدی **ککیا** بر مصداق **فیهزموهم باذن الله** منزه گشت و تنها جان بدر برد یقین که چون آفتاب دولت عنایت الهی بر تو سعادت نامتناهی خود را بر فرق همایون یکی از بندگان خود اندازد و پایه مرتبه او را بذروه اعلی رساند هر که در ظل رافت آن کس سرامراز گردد دولتی یابد سرمدی و سعادت جوید ابدی و آنکس که از آن سعادت استباعت نماید در تیره ضلالت سرگردان گشته هرگز بوی هدایت نشنود و نور

سعادت نبیند چنانک شاعر گوید شعر

تیغ و سیر ز مطلع فجر آورد بیرون
تیر و کمان چرخ بدو گردد اسپری
آتش در آب تیغ سحرگه نهان کند
کالمبرق فی سحاب و جرا فی الاختری
شمشیر تابانک فلک را دهد فروغ
کا الضیعی فی الضلانه وجه الغضبری
ان کالتجا بحضرت با رفت تو کرد
ایمن شد از عواقب دوران داوری

فصل هفتم

در ذکر محاربه درین پشته و چگونگی حالتی که بعد
از آن واقع گشت

چون مهدی کیای کامیارود از آن گردآب بلا جان نازنین را بساحل
سلامت رسانید مدتی در لاره بزم و قزوین می گشت و هر جا دزدی
و بد سیرتی بود طلب می نمود و جمع می کرد و واقعا چند نفری از
هر طایفه نزد او گرد شدند و در آن حین سهسالاری شکور را
به بهادر علی نامی از نوکران گیل داده بودند و بلوسن با جمعی از
عساکر گیلان باز داشته مهدی کیا با جمعی مخازیل و دو نفر برادر
برو هجوم نمود چون در حوالی لوسن که تخت شکور است رسیدند
بهادر علی از آن حال با خبر گشت و بمداغه ایشان استقبال نمود بموضعی
که مشهور است بدرین پشته حرب عظیم واقع شد و هر دو نفر برادر
مهدی کیارا بقتل آوردند و بسیاری از مفسدان و شریران که همراه

مهدی کیا بودند بدرك اسفل واصل شدند و مهدی کیا بصد هزار حيله باز از آن ورطه هلاك خود را خلاص داد و بیرون رفت و واقعا مردم گیل در آن محاربه آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود تقصیر نکردند مهدی کیا بجانب کرجیان و گلیجان رفته و در ولایت شکور همچو سگی دیوانه می گردید و هر که را می یافت می کشت و هر چه را می دید می برد و مامان و ملجاء خود ولایت کرجیان و گلیجان را ساخته بود چون مدتی بر آن بگذشت و دید که فایده نمی کند و مردم کرجیان نیز از او بتنگ آمدند از آنجا بصوب طارم رفت و بشیخ حاجی طارمی که در آن زمان حاکم طارم او بود ملتجی گشت شیخ حاجی او را در آن قلعه جای داد و مراسم اعزاز بتقدیم رسانید چون دید که از او آثار نکبت ظاهر است و طبعش مجبول بشرارت و فساد میباشد تا روزی در مجلس شراب سخنهای مهمل دور از صواب از او استماع نمود و یکی از مخصوصان خود اسمعیل ناهی گفت این مردك از جمله یفسدوین فی الارض فساد است و صحبت از این نوع بدستند نباید تمام دارد باید که چون از مجلس بر خیزد و بجهت آب تاختن بیرون آید و طرف شاه رود قلعه را برجی است که مردم قلعه قضای حاجت بدانجا میروند چون او بدانجا رود او را دست زده پرتاب کنند و در میان آب باتش دوزخ باز رسانند و با اصحاب جحیم همعنان گردانند بر آن موجب که ذکر رفت او را از آنجا انداخته ممالک دیلمستان را از شر او پاك گردانیدند و شیخ حاجی بوسیله آن حرکت توصل باذیل دولت آثار سادات نمود و چون ضبط ممالک دیلمستان و دفع موافقان مهدی کیا نمودند از جمله لوازمات امور بود و در هر گوشه از آنها بودند و مجموع را بدست

آوردن تعذر داشت و فقیه حامد که احوال او را نوشته شد ظاهراً مقتدای آن جماعت بود و او را حضرت امیر سید محمد بگرفت و بلاهجان ترد حضرت رضوی شعاری بفرستاد چون ضرر خاص جهت نفع عام حایز داشتند او را در وادی سیمه رود بقتل آوردند و در کوب و بوریا پیچیده نطق ریختند و بسوختند تا سایر موافقان مهدی کیارا تنبیه باشد و چون از آن پیرداختند چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحده اسماعیلیه با بعضی از بقیه السیف امرای کوشیج در ولایت دیلمان بموضی که مشهور است بکشه جمع گشته اغوای مردم می کنند و بسق و فجور مشغول گشته داعیه تسخیر دیلمستان در سر دارند فلذا دفع آن جماعت متمرده واجب نمود رای صایب بر آن قرار گرفت که بر ایشان تازند و بنیادشان را بر اندازند و بساتین عیش و عشرت ایشان که از میاه سیاه جحیم سیراب ساخته اند باتش تیغ جهاد آئین ویران گردانند و ساکنان آن مقام را در قید **فعلوه ثم الجحیم صلوه** در آرند شعر

گاه کین با هم بیرون آید بعون ذو المنی
خنجر ما از نیام و جان دشمن از بدن
هر که جوید فتح و نصرت گو بعدل و داد کوش
شاید از اهل دول بر زر نویسد این سخن

چون مشورت بدفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت در اول بهار که روزگار از برودت شتا سر از گریبان عنا بیرون آورده بود و روح نامیه بتربیت تیر اعظم در اشجار و ازهار بنشو و نمو در آمده و آن بد بختان شربت نکبت را از جام مذلت نوشیده در موضع کشه از غایت فسق عیششان تفه گشته در فکر عصیان و طغیان خالی از خیال

اسلام و ایمان روزگار میگذرانیدند و سید هدایت شعار توفیق آثار
 بمشورت حضرت سید رضی کیا جمعی از عساکر گیلان را که در
 محاربات آزموده بودند و دانسته که در هنگام دغا با رستم دستان دعوی
 شجاعت و لاف جلادت می‌زنند انتخاب نموده با بعضی از عساکر شکور
 که از حسن اعتقاد ایشان واقف بودند سرداری و سپهسالاری محمد بن
 نو پاشا و لشکر رودبار را هم از جانب لیسر با سپهسالار ایشان کیا نو
 پاشا امر شد که ایلغار نمایند و در چاگ‌رود جمع گشته بر آن بد مذهبان
 بتازند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و خود با جمعی از خلابران و خاصان در عقب ایشان بساعت سعید
 روان گشت و باندک زمان بچاگ‌رود رسیدند و بلا درنگ و محابا
 سپهسالار عظام را با لشکر مذکور روان کردند و خود در عقب هم
 روان شدند و هیچ جا در هیچ منزل و مقام مکث نکردند و کیشملک
 امیر علی نامی عجزی لشکر ظفر پیکر بود بهنگام صبح اول بکشه
 رسیدند و بسر راهی که دانستند که ممر فرار نمودن آن جماعت است
 جمعی را آنجا فرستاده باز داشتند و جهان عرب را همچو گلوی نای
 و سینه چنگ بدیشان تنگ گردانیدند و آن جماعت از شراب دوشینه
 مست و بی‌خبر هر یکی با کودکی و عورتی بفسق و عصیان خسیبیده
 بی‌خبر از تقدیر ربانی راه دوزخ را بجا روبرو فنا پاک کرده در فکر آذک
 چون روز شود باز بعیش و عشرت و بمناهمی و معاصی مشغول گردند
 که ناگاه صدای کوس دولت و طبل سعادت لشکر منصور بگوش
 ایشان رسید تا برخاستن و دست بر تیر و کمان بردند مجموع بتیغ
 بی‌دریغ بی‌جان گشته بودند با ساکنان دوزخ مقارن شده چنانک فردی

از آن ملاعین بیرون نتوانستند رفت مگر کودکان غیر مکآف و عورت چند که زنده ماندند چون از عون عنایت الهی و فیض فضل سبحانی فتحی چنین دست داد فی الحال نامه فتح باطراف گیلان و دیلمستان بتخصیص بنزد حضرت با رفعت رضوی پناهی بفرمودند نوشت و ممالک دیلمستان بالکل مسخر فرمودند مگر از امیران کرجیان امیر هندو شاه نامی با جمعی از مردم کرجی و گابچ و بقیة السیف شکور در کرجیان بسر میبردند و طریق اطاعت را قیام می نمودند همگی همت بر آن مصروف شد که بدفع آن جماعت هم قیام رود چون از آن جماعت ملاحظه دیلمان که در کشته جمع بودند خاطر مستمال گشت و از آن جا با فتح و نصرت برانکو تشریف فرمودند بحضرت رضوی پناهی معلوم کردند و عیوض داشتند که چون خاطر از مفسدان شکور و دیلمستان جمع است اگر صلاح باشد ب فکر دفع امیره کرجیانی قیام نموده آید چون مشورت را بسمع اشرف رسانیدند بغایت صلاح دانستند و ترغیب و تحریص نمودند فلذا رای صایب ثاقب بر آن قرار گرفت که فرزند دل بند خود سید ناصر کیارا که گل نوباوه بستان سرای سعادت و اقبال بود و هنوز در سن در احق با سعادت دارین موافق با جمعی از دولت خواهان خود بسررداری محمد نو پاشا روانه سازند و چون بعضی از شکوریان که بعد از قتل عام در حین طفولیت نزد امیره هندو شاه کرجیانی رفته بودند و آنجا بزرگ شده جمیع طرق و مواضع آن ولایت را صاحب وقوف گشته از در عجز و التماس معاوده نموده اینجا در ملازمت و خدمت بسر میبردند اشارت شد که دلیل لشکر ظفر پیکر گردند و بدانجا برسانند از آن جمله کیا همایون شاه نامی

از ناحیه امیره هندو شا بزرك شده بود و بر جميع طرق وسبيل آن ولایت و حرم سرای ایشان را دانسته در پیش استاد و از رانکو با جمعی منتخب و حضرت مخدوم زاده جهانیان چنان برانند که اول صبح صادق پیرامون سرای امیر مشار الیهرا محاصره کرده بودند چون امیر جهت وضو ساختن از خانه بیرون آمد بدو تاختند و تیری بر او زدند و از پای در آوردند و کیا همایون شاه سر امیر را از تن جدا کرد و خان و مان او را بتالان و تاراج دادند و چون مردم کرجیان واقف شدند حرکت المذبوحینی کردند اما بجائی نرسید سالم و غانم با فتح و نصرت باز گشتند و مردم کرجیان چون دیدند که امیر را کشته اند و از ایشان کسی نماند که لایق ریاست باشد گفتند

شعر

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گرو هست حتما که من نیستم

و مجموع کمر اطاعت بر میان جان بستند و عذر گستاخیهای خود که قبل از آن از ایشان سمت صدور می یافت می خواستند حضرت شاهزاده جمعی را که بخدم او در افتاده بودند تسلی دادند و عنایت را وعده کردند چون برانکو تشریف فرمودند حضرت سید کامگار دیده فرزند دل بند سعادت یار را ببوسیدند و عساکر نصرت آئین را تحسین نموده مراسم عنایت بمقدم رسانیدند و غنائم که از آنجا آورده بودند بدیشان قسمت نمودند و کیا همایون شاه چون حسن اعتقاد نموده بود ملحوظ نظر عنایت گردانیدند اما بخاطر مبارک خطور می کرد که با وجود حق نمک کسی که [با] ولی نعمت چنین کند بر او چون اعتماد توان کرد و بعد از مدت چند آن بی دولت از سبب ندانستن حق نمک ولی نعمت

بوال و نکال دنیا و آخرت گرفتار شد و اینجا نیز بگذر و خیانت مشهور
و معروف گشت و بقتل آمد و فرزندش هم با پدر شربت نکبت
چشید یت

زود بگیرد نمک دیده آن کس که او

نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست

و بعد از آن بصلاح دید و اجازت سید رضی کیا کرجیان و گلپجان را
بفرزند سید هادی کیا سید امیر کیا دادند و با برادر او همسایه ساختند
و در آضعف عنایت کوشیدند و سید نامدار چند عنایت را ملاحظه فرمود
این شعر در بقای دولت او میخواند که

تا هر سحر ز کوسکبه شاه اختران

پیدا شود لطافت این قصر زر نگار

بادا ستاره جیش جهان گیر ذات تو

از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار

چون خاطر از جانب مردم دیلم و دیلمستان بکآی آسوده گشت بتعمیر
ولایت رانکو و شکور اقدام نمودند چون عمارات امیران ناصرود همچو
ایام دولت ایشان بی ثبات و بنیاد بود و از چوب و گسل ساخته بودند
مجموع صورت انهدام پذیرفته بود و در شکور خود از ساخته
هزاراسبی چیزی نبود و آنچه بود در آن انقلاب منهدم گشته و ویران
شده بود بفرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آیند و در رانکو طرح
قصری بغایت خوبی فرمود انداختن و از آجر و صاروج بساختند و بعد
از آن خانها و جایها که محل فرود آوردن ایلیان و مهمانان باشد
هم از آجر و صاروج تمام کردند و طولهای اسبان و استران بعضی

از سنگ و گل و بعضی را از خشت با تمام رسانیدند و غمماً مجموعاً بسفالوی سرخ پوشانیدند و بر گوراب بالا بنیاد مسجدی عالی کردند و ستونها و چوبهای آن را از ناحیهٔ سیجبران چوب صنوبر بفرمود آوردن که آن چوبها در روزگار دراز میماند و بسنگ خارا برابری می کند و موضع و مسکن خلایران و گوراب سفلی را ~~کوکو~~ قبل از آن طرف مشرق باحل و وادی و لیسارود بود و موضعی که اکنون گوراب و خلایران مقام است برنجار و زراع مردم می بود آنجا خشک فرمودند ساختن و درختها بر گرداگرد آن میدان فرمودند نشان و جهت خلایران صومعه های مرغوب بگرداگرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند و خلایران را آنجا نقل نمود و وادی و لیسارود که گوراب بود بفرمود تا برنجار ساختند و الحال هذبه بر آن قرار است و بازار تیمجان سابقاً در همین موضع که اکنون است هم بوده است اما دکان خرابی چند که مناسب دولت قاهرهٔ ایشان نبوده بود بفرمود تا آن بازار را بر سر گوراب نو که احداث فرموده بودند تلی کنند و از دو طرف بر سر آن میدان دکانهای مرغوب مستحسن باندک مدت تمام ساختند و بقال و بزاز تیمجان را امر شد که رخت خود را بدانجا برند و آن مقام از یمن عالی عاطفت آن حضرت چون روضهٔ خلد برین گشت و احداث آن بازار و گوراب بخط مبارک سیادت قبایی نوشته دیدم که عشرين ذی حجه سنهٔ ۸۲۰^{۸۲۰} عشرین و ثمانمانه بوده است و وقتی که تمام شده بود مؤلف حقیر را بر خاطر است که مردم تیمجان که بدان بازار نقل کرده بودند بسیار تضرع و زاری می نمودند که مسکن و موطن پدران ما در تیمجان است و از آنجا تا اینجا تردد نمودن بر ایشان صعوبت تمام

دارد و ملک موروثی و خانهای قدیمی خود را باز گذاشتن و بدینجا نقل نمودن هم متعذر ملتمس ایشان را بعد از دو سال قبول کردند و مبلغی که آن جماعت بنا بر آن بر خود گرفته بودند بستانند و باز شهر و بازار را بدان مقام اصلی نقل فرمودند و آن جماعت بدان راضی و خوشنود گشتند و در آن مابین والده فرزندان عظام ایشان دعوت حق را لبیک اجابت فرمود و از آن سبب بسیار ملالت بخاطر مبارك راه یافت و نعی مبارکش را بقریه ملاط نقل کرده دفن کردند و جهة آن مرحومه مغفوره مشهد عالی فرمودند تمام کردن و خود نیز اکنون همانجا مدفونند و بعد از آن عمارات ملاط را باهتمام تمام بنیاد نهادند و قصری در غایت لطافت و مسجد جامع در غایت نراهت تمام ساختند و خانهای چند جهت مترددان و ابناى سییل مجموع را از سنگ و گل تمام کردند و طولهای اسبان و استران با تمام فرمودند رسانید و غمای مجموع را باز بسفالوی سرخ بپوشانیدند و گرداگرد مشهد مبارك دیواری از سنگ در غایت محکمی احداث فرمودند و غمای آن را بسفالو از آب باران محفوظ ساختند و درون مشهد را درختهای نارنج و ترنج و لیمو و آبی و آلو بنشانند و آن موضع را رشک جنت نیم و خلد برین گردانیدند و حفاظ را و ظایف تعیین نموده تا شب و روز بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند و اکنون نیز هستند و خاقاهی بساختند و امر کردند که صبح و شام را بفقرا و مساکین **وابناء السبیل** آتش بدهند و بر در مسجد حفر چاه آب فرمودند و کور آبی بغایت خوبی فرمودند ساختن و مدرسه طرف غربی آن کور آب و مسجد تمام کردند و مرتبه دیگر شیب از آن کور آب دیگر بساختند و چاه آبی بر سر راه فرمودند

کندن تا در تابستان که آب رودخانه گرم میشود ابنای سبیل وموطنان آن مقام از آن آب بنوشند وبر سر آن کور آب دکانهای چند فرمودند ساخت ومردم صنعت کار از هر نوع آنجا بنشاندند وباغی وسیعی بنیاد کردند واز هر نوع میوههای خوب وانگورهای لطیف بفرمودند نشانند وجهت آب خور وبرنجار ومزارع سکان آن مقام برکه عظیم بساختند چنانک مزرعه آن قریه وسایر قری که در حوالی آن قریه اند از آن متمتع وبرخوردار گشتند وچون آن عمارات باتمام پیوست واهالی آن ملک بدعای دولت ابد بیونش مشغول گشتند جهت مزارع عموم اهالی رانکو دو جوی عظیم از رودخانه پلامرود حفر کردند یکی قریب بدامن کوه وبر دره که در آن مابین مانع گذر آب بود سدی محکمی بفرمودند بستند وجرى آن آبرا بمزارع مردم آن دیار رسانیدند وشیب آن جو جوی دیگر برداشته آبرا برودخانه گوارود رسانیدند وبر آن رودخانه سدی بسته از آنجا بگذرانیدند وبرودخانه ولیسارود آوردند وتقسیم آب نموده بوجه کفاف آبرا بقری که در سواحل بحر واقع است رسانیدند ومردم آن دیار ومزارعان آن مقام را از آن با بهره ونصیب ساختند واهالی مملکت رانکو بیمن عاطفت آن حضرت وعدلش که بر عدالت نوشیروان سبق برده بود آسوده ومرفه الحال می گفتند که

می گرفت آرام ضیغم پیش از آن وبود عدل

شد بدور عدل تو آرام بر ضیغم حرام

وبعد از آن در تعمیر فرضه هوسم که اکنون مشهور است برودسر اقدام نمودند که از آن ایام که هوسم ویران گشته بود کسی چنانکه

شرط است بعمارت آن قیام ننمود چون آفتاب دولت سیادت قبایی
 پرتو سعادت و اقبال بر اهالی آن ملک انداخت اکثر اهالی آن ملک را
 خط ترخانی دادند و از تکالیف دیوانی محفوظ و مصون گردانیده بجز
 آنک خرج دستوری مقرری میدادند و با هیچ کس غیر را کاری نبود
 و آن نیز آنچه سابقا می ستانند از ده تنگه هشت تنگه فرمود تا بستانند
 چون آوازه عدل و رافت او باطراف عالم منتشر گشت از جوانب مردم
 رجوع بر آن دیار امن آباد نهادند بتخصیص از فرضهای مازندران
 کشتی بانان بسیار بدانجا آمده کشتیهای بزرگ بنیاد کرده باتمام رسانیدند
 و خرقات متعدّد در آن آب روان ساختند و بسایه دولتش روزگار
 بفرح و سرور می گذرانیدند و بعد از آن موضعی را قریب بکنار
 گوارود انتخاب کرده مسجد جامع احداث فرمودند و بدر مسجد میدان
 بزرگ بساختند و بطرف شرقی آن میدان بازار و دکان بنیاد کردند
 و بدر مسجد حمام بنیاد کرده تمام ساختند و بعد از آن طرف جنوبی
 آن میدان حرم سرای را احداث نموده قصری مرغوبی در انجام
 کردن و طویله اسبان و موضع و مسکن متردّان و صفّه اهل دیوان را
 بسعی تمام بانمام رسانیدند و رودخانه که از آب فلام رود به نیم فرسخی
 شهر جاری بود بفرمود بچند قدم بالاتر آن رودخانه چنان جوی
 کنند که آب آن به پهلوئی آن حرم سرا بطرف جنوبی جاری شد
 و آن نهرا را شیرارود میگویند و اکنون نیز همچنان جاری است
 و رودخانه گوارود منضم گشته بدر با می رسد و از آن جری دو نوع
 فایده تصوّر کرده بودند یکی آنک مردم شهر رودسرا از آن آب
 منفعتی باشد دوم آنک چون باب گوارود ملحق گردد جهت کشتی بانان

کشتیهای بزرگ را آسان تر باشد که عبور بدریا نمایند و این دو منفعت اعظم منافع آن رودخانه است واسطی عظیم در پابان قربة کله دره بنیاد کرده باندک مدت تمام فرمودند که مرغابیان بسیار از آنجا صید می کردند و ما یحتاج مردم شهر از نی و علف که حصیر می بافند و سر خانهارا بدان می پوشانند حاصل می شد و چون از عمارات گیلان برداختند بنیاد عمارت دیلمستان کردند و در ناحیه شهوک بموضعی که مشهور است بسمام استاد اجل استاد پیر علی بنارا بسر کار داشته قلعه مرغوبی از خشت پخته بفرمودند ساخت و طولهای اسبان و دیوان خانها ابتدا کرده بانتهای رسانیدند و آنچه از ضروریات بود از هر نوع عمارت جهة ملازمان و نوکران و سپهسالاران گیل و دیلم تمام فرمودند کرد و آن مقام را تخت بیلاق خود گردانیدند و چون آن عمارت باتمام پیوست در شکور در ناحیه چیرکشایه بقربة لوسن هم عمارت چند بفرمودند ساخت و آنچه جهة توطن ضروری بود مجموع را باندک مدت انجام فرمودند و چون از آن مهم برداختند جهة منزل و مسکن عابری السبیل در سر راه شکور در ناحیه سمی چیران بموضعی که موسوم است بزباز عمارت خوب فرمودند کرد و در آن مقام باغ و بستین خوب را طرح انداختند و میوه های گیلانی از هر نوع در آنجا بفرمودند نشاند و انگورهای رودبار را تا آن آورده بنشانند و سیبهای خوب را بسیبهای جنگل آنجا وصل فرمودند و چون از آن فارغ گشتند مملکت شکورا با رودبار لمسر نامزد فرزند دلیند سعادت یار دولت آثار خود سید ناصر کیا کردند و سعادت دو جهانی فایز گشته روزگار گذرانیدند و حضرت سید ناصر کیارا در لمسر جای دادند که

قشلاق آنجا فرمایند و بیلاق بلوس باشد و گاهی بارادت برانکو باسم
بیلاق اگر تشریف ارزانی دارند منع نباشد و ولادت حضرت با رفت
سلطنت پناه سلطان محمد خلد سلطانه در تاریخ خمس و عشرین و ثمانماه
در قلعه لمر واقع شد بیت
ز ماهی یکی شاهی آمد پدید که افلاک انجم چو او شه ندید*

۸۲۰

* در کتاب مطلم السعدین تألیف عبد الرزاق بن اسحاق السمرقندی شرح ذیل راجع بسید رضی
کیا مسطور است

« سنه ست و ثمانماه ذکر آمدن ملوک و امرا از گیلانات و مقرر گردانیدن اموال آن ولایات .

چون ملوک جبال و دیالمه و شوریاران گیلانات تا غایت بدرگاه اعلی نیامده بودند و بفرستادن
هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف جزم نکرد و قراولان مثل دریا فوجین و بلال
و محمد برادر ملی سلطان تواحی و بابزید و ولدائی و ببول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود
گیلان بچنگل در آمده قشلاق کنند و امیر زاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش
امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه ملازم رکب ظفر
انتساب ساخته فرمود که بصوب گیلان عزیمت نمایند و شاهزاده در غزل بقاج توقف نموده حکام
گیلان از توجه سپاه نصرت نشان خبر یافته مبلهی خطیر برسم پیشکش و خراج فرستادند و شاهزاده
صورت حال مرغه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان
روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف و القلم مجد الحق والدین
امیر سید رضا کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات و شرف ملو نسب و سمو حسب و فضایل علمی
و ملکات ملکی بزروه اعلی متمسک بود بانفاق امیر محمد رشتی که از عظامی ملوک آن
مملکت بود پیشکش های لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی آمدند و دیگر حکام هر یک فاصدی با اموال
بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار اهتذار نموده مرغه داشتند که ما بندگان در مقام

فصل هشتم

در ذکر وفات سید رضی کیا نور قبره و حالاتی که در آن ایام واقع شد

۸۲۹ چون از تقدیر ربانی سال هجری بسنة تسع و عشرين و ثمانمائنه رسید روز دوشنبه غره جمادی الاول موافق دوازدهم تیر ماه قدیم که آفتاب جهان افروز شب سیزدهم ببرج شرف خود که اول نقطه اعتدال

خدمت‌کاری و باج‌گذاری‌ایم حضرت صاحبقران هم‌را بتشریفات سرافراز گردانید جناب امیر سید رضا کیارا بموجب انما يعرف ذالمضل من الناس ذوه ع بزرگان شناسند قدر بزرگان

خواست که ترتیب بنوعی نماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جمله کره‌ها که در باب جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشند و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود آن حضرت فرمود که آنچه مقرری مرتضوی مشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و آنچه بقیه ملوک گیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان همایون صادر شد که مصلان مبنی از جم مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نرسانند گویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را از مس صفر و بیضا نگاه میداشت و فحواى کلمه معجز نمای بلاغت آرای امیر المومنین علی علیه السلام که یا صفرا و بیضا غری غیرى بر لوح ضمیر دانش پذیر مینگاشت و یکی از وزرا در حضور امرا دعوی کرد من چنان سازم که نامل در معائل آن حضرت طلا بساید و دلبرانه قبضه فلوری پیش آورده گفتم بنده‌گان درگاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که فلوری‌های فرنگ است یا هندی و اتفاق نموده‌اند که رای آفتاب انور پادشاه معیار تمام عیار است آن حضرت را چون بمقدار تیره فلم در دست سخا و قبضه کرم بود فلوری‌ها را بوسیله آن چرب زیر و بالا فرمود و با آنچه خواطر قرار یافت اشارت نمود مرتضی اعظم‌را با سایر ملوک گیلان اجازت فرمود (راینو)

ربعی است تحویل [سید رضی کیا دعوت حق را لیبك گفت

تمه این فصل و تمامی فصل نهم و دهم و ابتدای فصل یازدهم از نسخه اصل افتاده است لکن در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میر ظهیر الدین مؤلف همین کتاب شرحی نگاشته است حاکی از وقایع همین سنوات و این شرح بدین مضمون است

۸۲۹

۸۲۹

« چون غره جمادی الاول موافق دوازدهم تیر ماه قدیم سنه تسع و عشرين وثمانمائے حضرت سید اعلم قدوة الملوك و السلاطين سید رضی کیا تۆر قبره را وعده حق در رسید و طایر روح پاك او پرواز کرده بر برج ارجھو الی ر ك رضیة مرضیة بنشست و برادر او سید زاهد اورع

۸۳۰

سید حسین کیارا بر تخت لاهجان بحکومت منصوب گردانیدند و در سنه ثلثین وثمانمائے ملك کیومرث برستمدار بنیاد بخالفت با سادات گیلان کرده بسرحد تنگن هر لحظه انواع تطاول می نمود و بسرحد کوه در ولایت الموت و آن نواحی هم انواع دست درازی می فرمود کردن چون تابستان در آمد حضرت سید محمد به بیلاق سامان تشریف فرموده بسپهسالار امیر و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستمدر آنچه دست دهد در نهب و غارت تقصیر نکنند و نزد ملك کیومرث رسل و رسالی می فرستادند که آنچه از شما بظهور می رسد موجب مخالفت است اگر از این جا نیز چیزی که دلایم نباشد بظهور پیوند بادی فتنه شما خواهد بود الغرض که نصایح مؤثر نشد و هر لحظه صورت خلافت بظهور می رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود چون سنه احدی و ثلاثین وثمانمائے رسید و تابستان در آمد بندگان حضرت امیر سید محمد تۆر قبره سپهسالار کیا محمد بن نو پاشارا با لشکر

۸۳۱

رود بار دیلمستان و بعضی از گیلان بطرف بشت کوه بتاخت و تاراج
 فرستاد و تالقان را تاراج کرده و نهب و غارت نموده بسیار مال و مواشی
 آوردند و تا پای قلعه شمران و قصران بتاختند و بنیاد خصومت ظاهر
 گشت چون تابستان باخر رسید و هنوز مردم کوه نشین بکوه بودند
 و بعضی نقل کرده بگیلان رفته بودند سید داود کیای تنکابنی هنوز
 در کوه بود که ملک کیومرث ابلغار نموده بتنکابن آمد و در عمارت
 خاصه سید داود کیا آتش زد و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه
 و ظایف مردی بود بتقدیم رسانیده بسیاری را بقتل رسانیدند و در آن میان
 دو نفر سید زاده از بنو اعمام سید داود کیارا بقتل آوردند و باز
 گشتند مردم تنکابن و سادات کرگیان که بگیلان بودند در عقب تاخته
 بسیاری از مردم رستم دار را بقتل آوردند و ملک کیومرث و فرزندان
 بجز ثقیل از آن گرداب فتن انگیزانه بودند چنان بیرون بردند
 و قضا بزبان حال می گفت

بیت

این گرد و غباری که بر انگیزته باران دو صد سال فرو نشانند
 الغرض که چون قصه بروجه مذکور واقع شد در سنه ۸۳۲ اثنی ثلاثین
 و ثمانمائنه بندکان امیر سید محمد از آنجا که کمال همت جهانگیری
 و عدو سوزی و محب نوازی بود لشکر گیل و دیلم را جمع کرده از
 امرای پسا گیلان مدد طلبیدند و نزد سید مرتضی بساری فرستادند که
 ملک کیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را بدرجه
 شهادت رسانیده در ملک خود باستقلال نشسته است اکنون اگر کرم
 فرمود در باره دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنند تا او را جواب داده
 آید دور از مروت و فتوت هاشمی نخواهد بود سید مرتضی نیز قبول

نموده جواب داد که خود خواهم سوار شده از طرف مازندران
برستمدار در می آیم شما نیز از آن طرف گیلان تشریف فرمائید
که کار او بسازیم و همچنین نزد امیر الیاس خواجه مولانا بدرالدین
منجم را بقم فرستادند که زیاده روی ملک کیومرث شما را معاوم است
و اینچنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است و سید
مرتضی با لشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع اوئیم اگر
بسعادت پای مبارک در رکاب دولت آورده هم بدفع او قیام نمایند
هم او با حسن وجوه میسر است و ملک ری و آن نواحی از ضرراو
ولشکریانش ایمن و آسوده خواهند گشت الیاس خواجه بر این معنی
ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق کرده بدد بفرستاد
و امیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت»

..... امیر سید محمد یا بنو اعمام خود مشورت فرمود که صلاح
حیست جواب دادند بهتر آنست که عازم رستمدر از راه ساحل [بحر
شوند بر موجب صلاح دید بنو اعمام همچنان بتقدیم رسانیدند
و چون بکنار نمکاو رود که سرحد رستمدر است رسیدند معلوم
کردند که ملک کیومرث بناحیه خیره رود بوضعی که مشهور است
بچلک شار اقامت دارد و آن موضع از دامن کوه قالب در یا بغایت
نزدیک است و از تشابک اشجار شمشاد که مردم گیل آن را کیش
میخوانند صرصر عاد را بدان موضع عبور متعذر است چون تحقیق
کردند مقام ملک کیومرث کجاست و بعضی از ملوک که از بی عنایتی
ملک کیومرث بگیلان آمده توطن داشتند طرق آن مقام را صاحب
وقوف بودند در بیش استاده لشکر ظفر بیکر را بدانجا بردند چون

مقدمه لشکر گیلان بشکر رستم‌دار رسید حرب عظیم دست داد و از طرفین کمانداران تیر باران کردند و چون در آن جنگل راهی باریک بود چنانکه ذکر رفت که پیاده بصد تدبیر تواند رفت پیادهای گیل و دیلم همچو ضرغامی که بطلب نخچیر در میان بیشه بی‌محابا رود رفتند و در بن هر درخت شمشاد کمانداری باز استاده تیرها همچو باران ابر نیسانی بر خصم بیاریدند و سواران جنگی همچو شیر زبان یگان یگان بر خصم حمله بردند چون ملک مذکور دید که محل اقامت نیست و مردان میدان شجاعت بدو می‌رسند و مجاری بیرون رفتن نخواهد بود فرمود تا بارها و خروارها که همراه او بود همچنان در جوارها بسته در میان آن راه تنگ و باریک بینداختند تا سواران خصم را منع عجله در پی او رفتن کند و نیز چون آن بارو خروار را ببینند بجهت غارت و تالان باز ایستند و درنگ کنند تا او را مجال بیرون رفتن پدید آید و خود روانه کجور گشت عسا کر منصوره چون خپر انزام او بشنیدند هر که را ذره غیرت و شجاعت بود بر آن بارها التفت نکرده سعی می‌کردند که خصمی را بدست آرند و بسیاری از آن جماعت را بکشتند و بعضی را کشتند و بملک کیومرث رسیدند و از فرزندان ملک کاوس باز گشت و بتیر اندازی مشغول شد چندانکه پدرش بیرون رفت اما جنیبه ملک را باز ستانند و تیرهای محکم بر او زدند و بصد هزار حيله ملک کیومرث با فرزندان از آن امواج بحر زخار خود را بساحل سلامت رسانیدند و یک نفر برادر زاده او ملک نوذر نام را دستگیر کردند و بقتل آوردند و سر را برداشته نزد سید محمد بردند حضرت سید چون داست که سر برادر زاده ملک است فرمود که

چرا زنده نزد من نیاوردند تا صلاح آن اینجا اندیشیده شود گفتند چون مرقت و عاطفت و حلم و رحمت شما معاوم بود دانستیم که چون زنده بخدمت برسائیم عنایت فرموده نخواهند قتل کرد و چون خون سادات در میان بود خواستیم که بعوض هر یکی سادات دوفتر ملک را بکشیم این خود هنوز یکی بود چون حضرت سید این سخن از نوکران خود بشنید اعتماد آن جماعت را که در حق سادات راسخ کرده بودند تحقیق کردند که بر جاست و خالی بر آن نیافته است بعد از آن طبل نشاط فرو کوفتند و فتوح سومی یمن و سمود سوی یسار از آن بیشه و جنگل معاوده کرده بساحل بحر آمده فرود آمدند و هر که در آن محاربه آنچه وظیفه شجاعت بود بظهور آورده بود بانواع عنایت فرمودند و زخمیان را شربت دادند و پیکانها که مانده بود بفرمودند بیرون آوردند و غنایم که در آن مقام بدست آوردند بغیر یک سر اسب جنبیه ملک بود واسبی نامدار بوده است و بوره کمی میگفتند خود قبول فرود و دیگر چیزها را بهسا کر نصرت آئین بخش کردند و فتح نامها بکیلان و مازندران نوشتند و حضرت سید مرتضی خود با لشکر گران برستمدار در آمده بموضع زنگی کلاته نزول اقبال فرموده بود و نزد الیاس خواجه هم صورت آن فتح را اعلام کردند و چون تحقیق کردند که سید مرتضی بولایت نائله رستق تشریف دارند عازم ملاقات گشتند

فصل دوازدهم

در ذکر ملاقات حضرت سید محمد با سید مرتضی ساری چون سید مرتضی از آن فتح با خبر گشت فرود تا تقاره های نشاط

فرو کوفتن و قاصد مبارک نفس را که مؤدۀ آن فتح رسانیده بود
بخشها کردند و جواب نامه بنوشت و تهظیم و تحسین بسیار فرمود و اشارت
کرد که هرچه ملک رستمدار متجاوز الحد بود و تأدیب او از جماعه
واجبات و لوازمات اوور مالکی بوده است اما همگی مقصود و مطالب از
این حرکت آن است که بشرف ملاقت مشرف گردیم اگر سعادت
بناتل رستق تشریف میفرمایند و ضبط این ناحیه میکنند حاکم اند و اگر
از آنجا ارادت معاوده دارند اشارت فرمایند تا همانجا بخدمت مشرف
گشته اید چون حضرت سید محمد نامه را بخوانند جواب نامه نوشتند
که باوجود آن حضرت که بدان مقام نزول اقبال و حاول اجلال دارند
جهت ضبط آن سر حد چه احتیاج بغیر است و یقین که هرچه صلاح
دوات آن حضرت است هم چنان بتقدیم خواهند رسانید اما چون شرف
ملاقات که اهم مطالب و آمال است موجود و مطاوب است این است که
بخدمت رسیده می آید و پای سعادت را برکب دولت در آورده متوجه
ملاقات گشتند چون سید مرتضی از آن نهضت با خیر گشت لشکر
خود را بدستور مازندران قاب و جناح بیازاستند و بدان صحرا باستعداد
تمام و آرایش مالا کلام که واقعا در این مدت کسی یاد ندارد که
لشکر از آن بیشتر و استعدادی از آن تمامتر از مازندران جمع شده
باشد و حضرت سید محمد نیز لشکر گیل و دیلم را پشت و دیم و حشر
مایه دار راست کرده و جبهه و جوشن پوشیده هر چند صفی را سرداری
و سپهسالاری با طوق و علم

شعر

یکی لشکر کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ و زرد
روان ملاقت گشتند چون در صحرای زنگی کلانه بهم نزدیک رسیدند

از جانبین لشکر بجای خود باز استاندند و سادات از هر دو طرف
با مخصوصان خود عازم ملاقات گشتند بیت

فتوح سوی یمین و سمود سوی یسار
سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

چون دو سید کامگار عالی مقدار بهم رسیدند دوماهی بودند کبکی
از مشرق و دیگری از مغرب مقارن گشتند و از جانبین میگفتند بیت

که حفظ الهی نگهبان تست

همه ملک ایران و نوزان تست

بزن گوی دولت که میدان تراست

خدای جهان را چنین است خواست

و خدم و حشم از هر طرف طبقهای زر و سیم برکف نهاده نثارها
میکردند و زمانه بزبان حال میگفت بیت

هم البحر من ای النواحی آئینه

فلجته المعروف و الجود ساحل

چون بسادات ملاقات همدیگر شاه گیلان و مازندران مستعد گشتند
سید مرتضی ارادت نمود که محاربه مردم گیل را که در روز هجده
با خصما بتقدیم میرسانند تفرج نماید حضرت سید محمد با سپهسالاران
عظام اشارت کرد که تیر افکنان و اسواران و سپاهیان را از دو طرف
باز دارند و بهریکی چوب دستی دهند تا بر قراری که دستوری گیل
و دیلم است محاربه ایشان را وضبط و نسق لشکر را هنگام قتال وجدال
بسید مرتضی باز نمایند سپهسالاران عظام همچنان لشکر راپشت و دیم
کرده و حشر و مایه دار آراسته از دو طرف باز داشتند و هر یک با چوب

دستی با هم در آویختند و سپاهیان از اسب فرود آمده بهمان چوب که در دست گرفته بودند دست و پای اسپان را از جانب خصم میزدند و طبیب و بوق محاربه را درخروش آوردند و بهادران در جوش و خروش آمدند و سید مرتضی و اکابر مازندران تفرج آن نوع محاربه کردند و انصاف دادند که همچنان که در گیلان نشان راهبهای تنک و باریک میدهند بجز این نوع نسق لشکر میسر نیست که محاربه شاید کرد و از طرفین بعد از ملاحظه و تفرج باز گشته هر یک را بیورت خود فرود آمدند و فرزندان سید مرتضی سید محمد نام فرزندان امیر سید محمد سید ناصر کیا راوسید احمد را بضيافت بوثاق خود طاب داشتند و ضیافت لایق بتقدیم پیوست و اسب و باز متعدد و امتعه واقمشه مناسب پیش کش کرده روانه گردا میدند و بعد از آن سید احمد فرزندان سید مرتضی را بمهمانی خواندند و وظایف ضیافت کما وجب بتقدیم رسانیدند و اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و بازی و اقمشه و افر و امتعه بی مر پیش کش کردند و روان ساختند و بعد از آن سید مرتضی و امیر سید محمد از طرفین جهة همدیگر شربت و سفره که لایق آن چنان سلاطین نامدار باشد ارسال داشتند و با همدیگر عهده حجت و صداقت کرده ناز گشتند و جهة ضبط رستم داد چنان مقرر شد که ناحیه نائل رستاق و کچه رستاق را بملك نوذر نامی از نبیره زاده های طوس ملك ماضی بدهند و این ملك نوذر دختر زاده ملك کبیره مرث بود که مادرش را بملك جهانگیر نامی داده بودند و بعد از ولادت این پسر پدر را بقتل آورده و بعد از آن همان دختر را بفرزند سید مرتضی بمقد و نکاح در آورده و این نوذر با مادر خود بخانه سید محمد

بن سید مرتضی بزرگ شده بود رتبهٔ فرزندى ایشان دامت دادند و ناحیهٔ کلارستاق و چلوس راتا که چارستاق به نیمی زاده ملک جلال الدین اسکندر ماضی ملک حسین که از خوف ملک کیومرث با برادر خود ملک ایرج به تنگابن آمده توطن داشت مسلم فرمودند و جمعی از عساکر گیل و مازندران را بخدمت ملوک مذکور باز داشتند بر موجب که ذکر رفت چون بفصل رسانیدند سید مرتضی بامل رفت و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن آهسته و خرامان خرامان بعیش و کامرانی و نشاط و شادی

بیت

آهسته تر از خاک و شتابند تر از باد

ره جوی تراز آب و سر افراز تر از باد

بسیاری رفتند و امیر سید محمد نیز چون از نمکاو رود بگذشت بعضی لشکر را رخصت انصاف فرمود و با لشکر رانکو و وشکور چون هزبری که از شکار گوزنان سیر شده سوی ککام خود خرامد در غایت شوکت و جلال و عظمت و اقبال

بیت

فنون سوی یمین و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان

بسوی سلطنت خرد بهضت اقبال فرمود اما چون در آن سال ابر تیره حال قطرات غبرات بر احوال مردم رستمدار از دیدهٔ نم دیده می بارید و هیچ روز و هیچ ساعت هوا از رطوبت خالی نبود و آخر موسم خریف و اول زمستان بود و از کثرت امطار جداول صغیره هر یکی رودخانهٔ عظیم گشته بساحل دریا منور و عبور لشکر از آن بصعوت واقع گشته و بابان کوه از گل ولای چنان راهها صعب شده که

مطلقاً چارپارا عبور ممکن نبود فلذا بسیاری اسبان سواری و باری تلف شدند و پیاده‌ها نیز بعضی فوت گشتند اما این معنی بجز چشم زخمی نبود و چون بکامرانی برا نکو تشریف فرمودند جهت فرزند سید حسین گها باسم عذر خواهی اسبهای لایق و باز و توله و تازی روانه ساختند و سایر بنو اعمام را با انواع الثقات محظوظ و مخصوص گردانیدند و جهة سردار بیه پس دقوذات و انعامات بسیار بفرستادند و نزد امیره علاء الدین فومنی باعذار تمام نامه بنوشتند و بر عسا کر گیل و دیلم مرسوم و مواجب بیفزودند و جهت هر یکی علمی قدر مراقبهم چه و مراتب از دیاد نمودند و ملک کیومرث چون از آن محاربه بکجور رفت دانست که آنجا محل اقامت نیست متوجه پایه سربر اعلی مرات گشت و چون آنجا بزمین بوس سرافراز شد اول عذر گستاخها و بی ادبهای خود را که از او سمت ظهور یافته بود می خواست و بعد از آن التماس ملک خود نمود و آنجا در ملازمت روز چند می آذرانید

فصل سیزدهم

در ذکر فرستادن لشکر جهة تسخیر نلاع کرهستان رستم دار چون جهان از پرودت فصل شتا سراز گریبان عنا بیرون آورد و نیز اعظم بول نقطه اعتدال ربیعی رسید در محرم ۳۴۴ اثنی و نائین و نما نمایه لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته همراه سپهسالار نامدار محمد بن نوپاشا بصوب پشت کوه رستم دار روانه ساختند که در قلاع آنجا کوتوالان و نوکران ملک کیومرث مرحوم بودند تا بتسخیر و تخریب آن قاعها قیام نماید بر موجب اشارت چون بطالقان رفتند اول قاعه فالین طالقان را فتح نمودند و ضبط آن را بسردار کافی کامل رجوع نموده پای قاعه

لورا رفتند و آن قلعه را بانك زمان مفتوح ساختند و سرداری و کوتوالی را به دادك نامی از دیالمه مفوض نموده از آنجا روی دولت بسوی قلعه امامه آوردند و آن را هم مسخر ساختند و از آنجا بمحاصره قلعه شمران شتافتند و در آن قلعه گیاه رستم سبیل که سه سالار تمامی ممالک رستم دار بود اقامت داشت و کوتوال قلعه گیاه اسکندر نامی بود و نوکران نیک در آنجا جمع بودند بنا بر آن بعد از محاصره بسیار و زحمت بیشمار فصیل قلعه را فتح نمودند اما قلعه بالا بن به تصرف آنها می بود چون چند روز نیز بر آن بگذشت گیاه رستم سبیل نزد گیاه محمد بن نوپاشای اسپسالار بفرستاد و امان طلبید و طباع و میثاق نمود که ایشان را راه بدهند تا بسلامت بیرون روند همچنان قبول نمودند که عهد بکنند و چون که رستم سبیل و گیاه اسکندر کوتوال بدر دروازه قلعه بالا بن بیرون آمدند و بسر همان دروازه نشستند و گیاه محمد سه سالار دو سه نفر از بزرگان را طلب نمود ایشان با هم گفتند **الحرب خذعه** از جمله مقررات است چون هنوز فیما بین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده اند چون بدیشان برسیم هر یکی یکی را اگر توانیم میکشیم و اگر می توانیم بشمشیر میزنیم و بدین مشورت رفتند چون نزد يك همدیگر رسیدند یکی دیالمه که گیاه کالجار نام داشت در جست و گیاه اسکندر را بگرفت و دیگری گیاه رستم سبیل را خواست گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنك جهت ایشان می انداختند که از فضای ربانی آن سنك بر سر گیاه رستم بر آمد و او را از پای در آورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و گیاه رستم را همچنان مجروح کشیده بقلعه برداد اما اسکندر کوتوال را گرفته

بیرون بردند و بضرب دست در قلعه را بگشودند و مسخر گردایدند
 و کیا محمد بن تاج الدین را بسررداری آن قلعه باز داشتند و آنچه در قلعه
 بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده
 باز گشتند و بطالقان آمدند و از احوال ساکنان قلعه نور استفسار نمودند
 چون تحقیق کردند که بعضی از متعلقان ملک کبومرث مرحوم
 با حرم او که والده ملک زاده مظفر بود با فرزند خود و مال و مواشی
 بسیار پهای قلعه نور اقامت دارند کیا محمد بن نوپاشای اسپهسالار جمعی
 از سوار و پیاده گیلی و دیلم را که هر یک در میدان مردان کوی شجاعت
 از صحرای جلادت ربوده بودند انتخاب کرده پهای قلعه نور ابلاغ
 نمودند و نماز شام را سوار شده چنان برانندند که چون

باغ فلک روضه انوار گشت ادهم شب مالک دینار گشت
 آتش خون در دل خارا گرفت باد صبا دامن صحرا گرفت
 پهای قلعه نور رسیدند و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت بر نیاورده
 بودند که به پیرامون قلعه نور محاصره کردند و عیال و اطفال ملک
 کبومرث را با فرزند او ملک مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را
 بتاراج بردند و تمامی مواشی را از کاو و کوسفند و اسب و استر ضبط
 نموده برانندند و بطالقان رسانیدند و در راه چون شب درآمد بموضعی
 که معروف است بسیا بیشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند
 و بطالقان بمسکر همایون پیوستند

شعر

هر روزی که نیک اخترى باز بود نمودار دولت بدیوار بود
 چو عید همایون بمصل بهار گزیده ترین روزی از روزگار
 خبر فتوحى که واقع شد معروض ملازمان حضرت سید محمد

گردانیدند اشارت فرمودند که اهل عیال ملک کیومرث را بقلمه لمسر روانه سازد و عنایم را بصاکر قسمت نمایند و بخشی از آن جهت دیوان قبول فرموده معاوده کند بر موجب اشارت عود نموده بزین بوس سیادت پناهی مشغول گشتند و ثنا و دعا را ورد زبان و حرز جان ساخته می گفتند که

زهی یافته دولت و دین ز تو ضیائی که کردون زاختر نیافت
 چه مادح که در مدح تو در نسفت چه سایل که از جود تو زر نیافت
 ز اولاد آدم دو کس ماند و بس که از کال جود تو گوهر نیافت
 یکی آنکه مادر هنوزش نژاد دگر آنکس عهد ترا در نیافت
 و چنانچه رسم و آئین خسرویت سپه داران سرداران لشکر را بهبات اوفی و خطبات اوفر مخصوص و محظوظ ساختند و عساکر شجاعت آثار را فراخور هر یکی در مراسم و مواجب بیفزودند و جمله را مستمان ساخته روانه گردانیدند تا هر یکی بموطن و مسکن خود بروند و چون ملک کیومرث بدبوان اعلی پادشاه جهان مطاع التماس عفو و جرایم خود کرد اورا بخشیدند و رقم اغماض بر جرایم جرایم او مجری داشته حکم بنویشتند که الکای اورا حضرت سیادت قیابی بدو باز گذارد بشرطی که از جاده اطاعت بیرون باشد و چون در آن زمان از جانب سید حسین کیا انواع ناملایم را مشاهده میکردند که انشاء الله آن حکایت در محل ذکر خواهد رفت صورتی دیگر پایه سریر اعلی معروض نداشتند و ملک را بملک باز گذاشتند مگر طالقان و قلمه فالین را که ملک کیومرث مرحوم بمنذر خواهی خون ساداتی که در تنکابن از او واقع گشته بود بعمل سیادت مابی باز گذاشت

فصل چهاردهم

در ذکر مخالفت سید حسین کیا نور قبره با امیر

سید محمد طاب ثراه

چون فرزند سید حسین کیا که داماد امیر سید محمد بود مردی بغایت بی خرد و دانش بود و با مختره عصمت پناه که در حباله زوجه او بود حسن معاشرت و مصادقت بتقدیم نمی رسانید و با انواع بد مزاجی بظهور می رساند و سخنهای که لایق دولت او نبود میگفت و بافعالی که موجب نکبت بود قیام مینمود و هر گه بدان وقوف بحصول می پوست و دوست آن خانواده عظمی بودند او را نصیحت میکردند و می گفتند که آنچه میکنی نه لایق شماست و مناسب حال حضرت سیادت قبایی سخن ناصحان را نمی شنید و عناد می نمود و از غایت بحل و امساک او آن مختره عفت پناه درعین فلاکت و زحمت روزگار می گذرانید و مدتی افشای آن نمیکرد تا که اصحاب و قوف بسمع اشرف حضرت میر سید محمد رسانیدند که احوال چنین و چنین است چون بر آن واقف گشتند نزد سید یحیی بنصایح و مواعظ بفرستادند و مناسب دولت او سخنان چند پیغام کردند فایده نبود و روز بروز در اطفای نایره فتنه میگوشتند و سید محمد چون بسمع سید حسین کیا آن سخن را معروض داشت جواب که لایق دولت بود ازو هم نشنید غضب فرمود جمعی از محرمان و مخصوصان خود را با اسب و الاغ بفرستادند و آن مختره عصمت شماره را از خانه سید یحیی برانکو نقل فرمودند چون چند روزی برآمد سید حسین کیا مخصوصی را بفرستاد که آنچه سید یحیی میکرد واقعا مناسب حال نبود اکنون از آن نادم است باید که کرم کرده منکوهه او را بدو

باز دهند تا تسلی او بشود که عهد کرده است که بعد از این چیزی که مناسب حال نباشد نکند حضرت سید فرمود که چون اقوال و افعال زشت سید یحیی از حد گذشته بود و نصیحت قبول نمیکرد غیرت و تنگ و ناموس فیما بین جمهور خلائق از ادنی و اعلی شیوع تمام دارد و سبب این وصلت از دیباد تودد بود چون بخلاف آن ملاحظه میرود اولی آن است که بر موجب شرع آن وصال را بفراق میدل سازند و اگر از آنچه کرده است پشیمان است بفرستد تا بیاید و چون مرا نسبت با طریقه پدر فرزندی در میان است اینجا بحضور گفت و شنید کرده آنچه اراده او باشد بتقدیم رسانیده آید چون سید حسین کیا آن سخن را بشنید سید یحیی را روانه کردانید تا برود عذر گستاخیهای خود بخواند چون سید یحیی برانکو آمد او را اعزاز و اگرام مالا کلام فرموده بوثاق خاصه فرود آوردند و بانواع احترام و اعزاز فرمودند شربت‌های خوش کوار و طعامها و حلواهای پیرنک و نگار بفرستادند و سخنان پدرانانه مشفقانه مهربانانه بیام فرمودند چون دولت موافق نبود عقل موافقت نمی نمود چنانک گفته اند

بیت

خرد نزدیک دولت کس فرستاد که می خواهم که با من یار باشی
 جواش داد دولت گفت هر جا که من باشم تو خود ناچار باشی
 چون دولت نبود عقل موافق نیفتاد و جوانها که مناسب نبود میگفت
 و هیچ فکر آن نمیکرد که آنجا بچه کار رفته ام و چون نصیحت قبول
 نمیکردم چرا آمدم چون حضرت سید چنان دید بسبب آنکه نشاید
 که متنبه شود و از آنچه میکویید عدول نماید فرمود تا سید یحیی را در
 همان وثاق که بود مقید ساختند و اسب و صلاح باز ستانند و نوکران

که همراه او بودند مجموع را برانکوه باز داشتند چون صورت حال
هرموجب که ذکر رفت انجام یافت نزد سید حسین کیا بفرستادند
که چون شما مرد مسن و اعقل و اکملید باید که از این سبب خاطر
مبارک برجا باشد که سید یحیی مرا نیز فرزند است میخواهم که او را
ادب نمایم تا از آنچه می گوید و میکند باز آمد که آنچه از او بظهور
میرسد لایق دولت نیست چون سید حسین کیا آن سخن را استماع نمود
غضب کرد و خبر لشکر لاهجان بفرمود کردن و جواب داد که آنچه
کرد حدّ تو نیست باید که در روز فرزند مرا با عیال باز فرستی
والا هر چه بینی از خود خواهی دید و بفرمود نزد امیره علاء الدین
یکی را با نامه بجهت مدد طلبیدن بدوانید و فتنه را قایم ساخت چون سید
محمد سخن سید حسین کیا را شنید و دانست که سید را هنوز غرض
نویست اول که از حکومت لاهجان او را باز داشته و محبوس ساخته و سید
رضی کیای مرحوم را بمسند خلافت و سلطنت نشانده بودند چنانکه
قبل از این ذکر رفت در دل است و آنچه او و فرزند او میکند بسبب
آن است بفرمود تا لشکر رانکوه و دیلمستان را که در تحت حکم او
بودند جمع ساختند و سید داود کیای تنگانی و سید امیر کیای کرچیانی
را طلب نمود و بسرحّد ممالک لاهجان بقریه ملاط نزول اجلال فرمود
و سید حسین کیا سپهسالار لاهجان مرد اویج فریدون نام را با لشکر
لاهبجان بموضعی که معروف است با کته کنار و نزدیک بسرحّد رانکوه
میباشد بفرستاد بمقابله لشکر فرود آورد و لشکر فومن که باسیا محمد
بهادر نامی که از سپهسالاران فومن بود و بممد او آمده بود پمابه دار
لشکر خود فرود آورد و بعضی از لشکر پمابه پس را با یکی از سرداران

آنجائی طاس حسین نام با کیا جلال مازندرانى که از تخمه جلال
 ازرق بود و در هنگام خروج سادات مازندران و دفع کیا یان جلال
 که ایشان بقية السیف بودند فرار نموده بکیلان اقامت داشتند
 و در فرضه لشکرود بکشتی بانى مشغول بودند از آن سبب او را مو خداوند
 جلال می گفتند چون حضرت سید رضوان شعاری سید رضی کیا از
 اصالت او با خبر گشت او را تربیت فرموده بنو کبری باز داشت و مرسوم
 و مواجب مناسب تعیین نموده پره نشینی لشکرود و آن نواحی را بدو داده
 بود و در حین حکومت سید حسین کیا نیز همچنان بصنعت خود
 اشتغال داشت غرض که لشکر فومن را همراه او گردانیده از آن طرف
 بسرخد رانکو بموضعی که مشهور است به تونکه بن باز داشت و هر
 روز تجدید و وعده میفرستاد و چند آنک حضرت سید محمد سخن
 برفق و مصلحت آمیز میگفت او در مقام غضب و قهر بوده هر چه
 می گفت موجب ایقاف فتنه می بود و بزرگان لاهجان که با این خانواده
 سادات حسن اعتقاد داشتند هر چند می گفتند که دفع این فتنه
 اولی است قبول نمیکرد و بقول بعضی از منافقان که صاحب او بودند
 و فرائز مزاج او خوش آمد می گفتند ساوگ می نمود مکر نشنیده
 بود که گفته اند

بر در عالم شود هم جنس جو

در بن دریا رود هر جان طلب

سید محمد بحکم الصلح خیرا هر چه امکان داشت در مقام اصلاح
 نمودن کار سعی می نمود و پدر مرحوم مؤلف حقیر سید نصیر الدین را
 بفرستاد که پرو سید حسین کیا را نصیحت مشفقانه بکن و توقع صلح

نما تا شاید که متنبه شود و از آنچه کرده است و می‌کند باز آید چون سید نصیر الدین برفت و از رفتن سید بسید حسین کبا رسانیدند استقبال نمود و اعزاز و احترام واجبی فرمود و بجای لایق فرود آورد و صباح را صف بفرمود آراستند و لشکر بیه پس و بزرگان لاهجان را بمقامی مناسب باز داشت و سید را طلب نمود و بعد از ملاقات بی آنک پرسش نماید که مهم چیست فرمود که سید معلوم است که بسبب صلح آمده چون این معنی ممکن نیست شما زحمت کشیده اید باز روید که پس فردا با سید محمد یک سر بنجه میزنم تا از تقدیر ربانی چه نوع بظهور رسد سید نصیر الدین گفت این چنین نیک نیست و سخن مشفقان و دوات خواهان را در جمیع ابواب قبول باید کرد غضب شوم است و طمع مذموم و شیامت آن اثرها دارد و من با برادر زاده خود مخالفت کردم و از آن سبب از ملک خود افتاده و صدق اوقات شما گشته ام بنیاد که از این سبب که شما با همدیگر بنیاد کرده اید و مقدمه که آغاز رفت انجام آن ندامت باشد سخن می باید شنید که بجهت پنج روز که در این دنیای غدار اقامت است حیف می نماید که حرکتی از شما و از سید محمد بظهور رسد که مسلمانان این ولایت در زحمت امتد و سنک دماء و اخذ اموال جماعت اهل اسلام واقع گردد و عند الله و عند الناس مناسب نبود فرمودند که همان سخن است که گفتیم و صلح ممکن نیست شما زحمت کشید، اید فرمائید و تشریف ببرید و سید محمد را بگو ما بین ما دیدار بقیامت افتاد و صلح امکان ندارد هر چه هست فلان روز پیدا خواهد شد ان شاء الله چون سید نصر الدین دانست که فایده نمی کند

برخواست و روان گشت و بآنکند آمد بملاط بخدمت سید محمد رسید
 و آنچه از سید حسین کیا شنیده و دیده بود بلا زیاده و نقصان بگفت
 حضرت سید قرمود که شمارا و جمهور خلاص را چون تحقیق شد
 که آنچه ممکن است درباره صلح می کوشیم و فایده نمی کند خوش
 باشد آنچه متعذر است سمت ظهور خواهد یافت و بر همان موجب
 سلوک خواهد رفت که **العهد یدبر و الله یقدر** از جمله مقررات
 است اما لشکر مرا و ایشان را شما دیده و ملاحظه کرده اید قلت و کثیر تر را
 یقین که معاموم کرده باشید سید نصیر الدین گفت لشکر سید حسین
 کیا دو مقدار لشکر شماست اما از جنین آنها آثار نکبت ظاهر است
 و از لشکر شما نور دولت تابان و آنها ترسیده اند و اینها چون شیر
 ژبان و ببر بیان بردل و شادمان اند یقین که بر مصداق **کم من فیئمة
 قلیمة غلبت فئمة کثیرة باذن الله** غلبه و استیلا از این جانب خواهد
 بود و هو اعلم

فصل پانزدهم

در ذکر محاربه سید محمد با سید حسین کیا و صورت

حالی که در آن زمان واقع شد

در صفر ثلث و اثنین و ثمانماه ۸۴۴ چون صلح ممکن نبود روزی که سید
 حسین کیا وعده محاربه کرده بود سید محمد علی الصباح بکاه پای
 دولت را در رکاب سعادت در آورد و عساکر نصرت آثار را چنانچه
 رسم است از حشر تا مایه دار تسلی داده متوجه خصم گشت و سیصد
 نفر پیاده شکوری را که هر یک شیر معرکه جلال و قتال بودند
 با کیا ایران ملک کوشیج و حبش مبارکشاه و کیش ملک امیر علی

دیلمی که هر یکی در صف هیجا دعوی مردی و لاف شجاعت می زدند
 همراه کرده از قریه کوه دمک ملاط بالا فرستادند تا از آنجا برآید
 بی راه در میان جنگل و بیشه امنکوه پنهان بروند و هر یکی با صد
 نفر کماندار چابک دست یکی بهنکام طلوع صبح صادق بگوراب دزدین
 و دیگری بقریه دویشل و دیگری بکار سطل اکنه بمقام که کیشه سنگ
 میخوانند از بسته امنکوه ازیر آیند و بر خصم تیر باران کنند
 چون آنها برفتند و حضرت سید صباح را همچنانکه نوشته شد سوار گشته
 از شارع مستقیم بعون عنایت ملک قدیم بر خصم تاخت ^{یت}
 همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زد بشمشیر و گرز و رکیب
 و آنها که به راه جنگل رفته بودند از قفا رسیده سوزن انداختند
 و به کمانداری مشغول گشتند لشکر خصم هنوز سر از جامه خواب نکبید
 بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند و جمعی بقتل آمدند
 و منهزم گشته باز گشتند چون این خبر بسید حسین کیا رسید او
 بحمام بود بیرون آمد و چون سوار شد محاربه بگوراب لاهیجان رسیده
 بود و شجاعان میدان هیجا از طرفین در ضرب و حرب بودند سید حسین
 کیا را چون مجال اقامت نشد فرار نموده یا بعضی از مردم بیه پس که
 بقیه السیف بودند از آب سفید رود بگذشت و سواران جنگی در عقب
 تا کنار رود آب برانندند و چون او را نیافتند باز گشتند و حضرت سید
 محمد فتوح سوی بمین و سعود بریسا شادمان و دولت یار بگوراب
 لاهیجان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند ^{شر}

بهنکام نرعی و درگاه تندی سبکتر ز کشتی گران تر زانگر
 یکبیر پلنگ و بر رفتار شاهین بقصد صبور بزور غظنفسر

باب اندرون همچو لؤلؤ بیضا بازش درون همچو باقوت احمر
 عرصه ملک لاهجان را بنور عدل ورافت خود منور ساخت و موافقان
 را نوازش نمود مخالفان را باتش فهر پزمرده گردانیده بیت
 بدرگاه لطف و بزرگیش بر نهاده بزرگان بزرگی ز سر
 ارباب واهالی آن ملک طوعاً و کرها بزمین بوس واصل گشته
 می گفتند بیت

فکر جزیت ذکر جمیلت وصف کمالت شرح جمالت

از همه الوان در همه احیان بر همه ابدان فرض مؤبد

و جمعی که در فرضه لنگرود مقابل عسا کر نصرت مائر اقامت داشتند
 چون از آن فتح خبر یافتند بلا حرب و ضرب بگریختند و لشکر ظفر
 پیکر در عقب بتاختند و طاس حسن بیه بسی را با جمعی بیه پسیان دستگیر
 کرده بدیوان لاهجان حاضر ساختند و سردار می گفت نظم بمن
 هاتفی داد بمن تهنیت از موکب میمون که رکاب ملک قدر
 بفیروزی اقبال رسیده است

تا بیمن قدم محترم خویش چو بستان ارم سازدش این محنت
 و این دار عنا را
 شاه رستم هنر عصر خداوند خردمند جوان بخت جهان بخش
 که در روز قیامت
 به جلالات و کمالات و سعادت بیاید بدو گیتی ز خدا ممالکت
 فضل و عطا را

و کار کیا حسین کیا بکوجسغان رفت و نزد امیره علاء الدین صورت
 حال و سؤ مال خود را عرضه داشت نمود و باستغاثت تمام مدد طلبید

میه علاء الدین التماس او را جهت صلاح دولت خود قبول نمود و سیهسالار سیاهند بهادر را که نوبت اول بهمراهی و مدد سید حسین کیا فرستاده بودند خبر دادند که باز در یرق لشکر بکوشد و برادر بهادر حاجی محمد را هم خبر کردند که او نیز با بعضی لشکر بمدد سید حسین کیا قیام نماید و امیره انوز کوهدمی را هم فرمود که یرق خود و لشکر خود کرده معد و آماده باشد تا چون لشکر فومن ورشت مهیا کردند بمدد سید حسین کیا روان شوند و سید امیر کیا بن حیدر کیای گوگه خود همراه سید حسین کیا بود چون جهت یرق و نسق لشکر چهار ماه کمابیش بر آمد و کار کیا میر سید محمد بضبط و نسق لاهجان می کوشید و فرزند بزرگتر خود سید ناصر کیا را که مادرش همشیره سید رضی کیای مرحوم بود بتخت لاهجان بسطخت نشانند و بعضی از اکابر و انکورا در خدمت او باز داشته بلاهجان جای داد و مردم لاهجان را با انواع عایات مفتخر ساخت و خود بتخت را نکو ماوده فرمود

فصل شانزدهم

در ذکر آمدن سید حسین کیا با لشکر بیه پس بلاهجان

و صورت چند که در آن زمان واقع شد

چون یرق لشکر بیه پس با تمام پیوست و سید حسین کیا خداوند محمد نامی را از ملاحدۀ اسمعیلیه که در کوهدم بود طلب نمود و بحکومت دیلمستان وعده داده و بعضی از گیایان کوشیج بر کشته بخت را که در ولایت بیه پس سرگشته می کشتند طلب نمود و هر کجا منکوبی مخدولی بودند فراهم آورده عازم لاهجان آشتند و قدر چهار هزار نفر مرد را بهمراه حاجی محمد سیهسالار و امیره سالار کوهدمی باسید

امیر کیای کو که بدیلمان فرستادند وسید حسین کیا با بهادر سپهسالار
یا دوسه هزار مردگاری بیه پس بکنار آب سیفدرود آمدند چون مردم
لاهیجان از آن حال با خبر گشتند با حضرت سید ناصر کیا خلاف
آغاز نهادند و بیکبار غوغا نمودند وسید ناصر کیا بی اختیار از لاهیجان
یا مخصوصان خود بقریه ملاط آمد وسید حسین کیا را بلاهیجان
در آوردند و امیر کیای کو که به سیا محمد حاجی محمد وامیره
انوز کوهدهمی بولایت دیلمان بقریه کنده سر در آمده اشکرگاه
کردند

نکته

باب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ

به این که لؤلؤ روشن باب تیره چه ماند

چون امیر سید محمد از آن واقف گشت بلا توقف بملاط نزول
اقبال فرمود و بطالب لشکر کوه گیلان قدغن نمود وسید داود کیای
تنگابنی وسید امیر کیای کرجیانی وسید حسین کیای تنهجاننی را طلب
گرد و باز لشکر عظیم در ملاط جمع شدند و بمقابل همبیکر فرود
آمدند و بعد از مشورت بسیار صلاح چنان دیدند که فرزند کار کیا
امیر سید محمد سید احمد را با لشکر شکور و رود بار لمرس و الموت
و طالقان بمقابله امیر کیای کو که و سیا محمد حاجی محمد وامیره
انوز کوهدهمی بدیلمان بفرستند و نزد میر حسین طارمی نامه بنوشتند
و اورا وعدههای نیک دادند و از او مدد طلب داشتند و در آن وقت
حضرت خاقانی سعید شهیدی جهان شاه میرزا از برادر خود اسکندر
میرزا نقور نموده بولایت طارم پیاغ شمس نزول اقبال داشت نزد
ایشان هم نامه بنوشتند که

ما دوات وصله تو نداریم و لیکن

المنة الله که تو همسایه مائی

وجهت حضرت ایشان جامه خاصه دوخته ارسال داشتند و توقع نمودند که چون رکاب همایون شما بدین مقام رسید امید که بندکان از فرسایه همایونش نصیبی یابیم و محفوظ شویم توقع که میر حسین طارمی را امر فرمایند که این بندکان را مدد نماید و اگر خاصگیان آن حضرت نفری چند عنایت فرمایند یقین که بترك آن کافی خواهد بود و آنچه معلوب است از عالم غیب چهره نما خواهد شد چون قاصد بزمین بوس مشرف شد و نامه را رسانید و جامه را بگذرانید و از جانب سید محمد تمهید معذرت نمود حضرت پادشاه مرحوم فرمودند که این جامه دوات است که از عالم غیب بما رسیده است و ببوشید و سر تعظیم فرود آورد که گفته اند بیت

تواضع ز کردن فرازان نگو است

گدا گر تواضع کند خوی اوست

و فرمود که خوش باشد میر حسین طارمی بالشکر روانه خدمت گردد و صد نفر از خاصگیان خود را همراه گردانیدند و با انواع استمالات داده روانه ساخت و چون آثار عنایت از آن صاحت دوات ظهور یافت دانستند که خورشید توفیق از مطلع آمل طالع اقبل نمود و سعادت دوجوهانی از افق کامرانی چهره بگشود و اتفاق حسنه که در آن مابین واقع شد یکی آن بود که سید حسین کیا نزد سید امیر کیای گو که بفرستاد که چون مهم طرفین یکیست اگر سعادت خیر کام را بکیابان کوشیج رجوع فرمایند و دیلمان را بخداوند محمد مسلم

دارند یقین که استظهار ما زیاده خواهد شد ان شاء الله چون جواب خصم داده آید رودبار لمسر هموض آن شمارا باشد و اگر شکور را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود و بیچاره سید حسین کیا ندانست که از جاده جد و آبای خود بر گشتن تیمن و تبرک نخواهد داشت و صاحب بد اعتقاد مخالفی چند بجز نکبت ثمره بار نخواهد داد و جماعتی که از جد و ابای خود همیشه آثار بغض و عداوت را از صمیم فؤاد نسبت با غیر ملاحظه نموده باشند اگر از سر اضطرار اظهار محبت کنند یقین که آن محبت ریا خواهد بود و غافل از مردم مرائی توقع محبت و موذت نکند گفته اند شعر

از ریا بیشه میجو حاجت که جودش غارضیست
میوه کی آرد درخت خشک کز باران تراست
لب نیالایند اهل همت از خوان خسان
در خور دندان انجم کرده ماه خور است

چون سید حسین کیا آن حکایت را با میر کیا رسانید امیر کیا جواب داد که ملک موروثی خود را از دست دادن نه کار خردمندان است اما چون آن حضرت چنین صلاح دیدند اطاعت رود و نزدیکار کیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده و فرمان برداریم و بدوستی آن حضرت جمعی از مردم بیه پس را که دشمن قدیم آن خانواده اند بدام بلا آوردند و این است که متوجه گو که برسم باید که شما از آن طرف بسید حسین کیا بتازید که آب سفید رود را در این موسم عبور بجز بکشتی میسر نیست و من کشتیها را خواهم شکافتن و سر راه ایشان را گرفتن چنانک یک تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا نزد من

چنین و چنین فرستاده است و دانسته‌ام که سید حسین کیا راطالع موافقت نمی‌کند و صحبت جمعی بد اعتقادان و مفسدان و ملحدان او را از راه سلامت مذهب ساخته در تیه ضلالت سر گردان خواهد ساخت چون بر قول سید امیر کیا اعتماد داشتند نزد او بسیار بسیار باستمال بی‌غام دادند و وعده‌های نیک فرمودند که البته باید که کشتی را که در گذرها بسته‌اند بفرمایند که تا کم سازند و مترصد باشید که چون خصم بمون الله منهزم کردند مجموع را دستگیر کرده بگوراب لاهجان رساند و روز تعیین نموده قاصدی را روانه ساختند چون سخنان دلپذیر را سید امیر کیا استماع نمود شبی که فردا روز موعود بود امیره اوز کوهدمی و سیاهند حاجی محمد را گذاشته بصوت گو که نهضت اقبال نمود و کار گیا احمد با لشکر که همراه داشت و بامیر حسین طارمی بر آن جماعت برگشته بخنان زد و تمامی مردم بیه‌پس را باسیام محمد در قید آوردند و اوز بر گشته روز چون آن حوالی را بومدان بود باتنی چند بدر رفت و کار گیا امیر سید محمد فیز همان روز موعود یکران توفیق را برانگیخته بر اعدا حمله کرد و بانك ضرب و حرب که واقع گشت سید حسین کیا منهزم شد و سیا محمد بهادر با لشکر بیه‌پس در آمد و آنچه موجب شجاعت بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد و او نیز منهزم گشت و در عقب سید حسین کیا بر رفت چون بکنار سفیدرود رسانیدند سید امیر کیا کشتی‌ها را شکافته و ویران ساخته بود و با لشکر خود مترصد ایستاده سید حسین کیا را مقید گردانید و سیا محمد بهادر را دستگیر کرده با مجموع مردم بیه‌پس که در دام بلا افتاده بودند گرفته و دست و گردن بسته اعلام حضرت سیادت قبایی

نصرت شعاری گردانید چون خبر قید واسار سید حسین کیا و جماعتی
 بیه‌بسیان را رسانیدند کار کیا امیر سید محمد بگوراب لاهجان ما فتح
 و نصرت شرف اجلال فرموده بودند بعد از آن که مژده قید سید
 حسین کیا رسانید قاصدی از جاب کار گیا سید احمد از دیلمان رسید
 که فتح چنین واقع شد و جمعی از خصما که در مقام کنده سر
 اقامت داشتند دستگیر گشتند و به‌ون الله بجز امیره انوز کوهدمی
 کسی بیرون نرفت چون از اطراف مژده اقبال و شادکامی رسانیدند
 طبل نشاط را غلغله بفلک اعلی رسید و حضرت سعادت شعاری چون
 بکنار سیمه‌رود تشریف دادند و محبوسان و مقیدان را جوق جوق و فوج
 فوج دست و گردن بسته میاوردند بگوراب نو شرف اقبال و ورود
 اجلال فرمودند سید حسین گیارا با فرزندان و نوکران موافق پای
 شقاوت را برکاب بسته در آوردند و سیاهند بهادر اسپهسالار و سایر
 سرداران بیه‌بس راهم بطناب قهر مقهور کرده بخدمتی عرضه کردند
 و یکان یکان را فرمودند تا بند بر نهاده بلاهجان باز دارند ما فردا از
 تقدیر ربانی چه نوع بظهور میرسد و سید حسین کیا را هم بد آنج
 فرستاده بنو کران رانکو بسپردند و چون نسق اساری فرمودند بکام‌دل
 بازگشته بهشت بر لاهجان فرود آمدند و شاعران در اوصاف و مداحان
 در مدایح آن حضرت رطب اللسان گشتند و گفتند شعر

شاهی که به‌نکام و غا در صف هیجا

ظلمت بزد آید بسنان از شب یلدا

تیغ دو زبانش ز پس رفع حوادث

چون زلف بتان دست گشادست بیغما

چون صباح روز شد و خورشید جهان تاب با تیغ بر آب از مطلع
جدال وافق قتال تا بنده گشت حضرت سیادت قبای سوار گشته در
میدان سعادت سمند دولت را جولان دادند و امر شد که مجموع مقیدان
بیه سر را بکنار سیمه رود برند و تیغ بی دربع بگذارند و با هیچکس
محابا نکنند و نموه بوم بفرالمرء من اخیه را بر اهالی لاهجان
بنمایند بر حسب اشارت سپهسالاران عظام و سرداران گرام جماعت
مقیدان را فرمودند تا بکنار سیمه رود تیغ بی دربع بی جان کنند
در ساعت جمعی کثیری را سر از تن جدا شد و سرهای آن جماعت
لگد کوب حیوان و انسان گشت و در آن وادی از کشته پشتهها
کردند و سید حسین کیا را سوار ساخته بدانجا بردند و در آن راه
بگذرانیدند تا آنچه از کمال بی خردی خود کرده است به بیند که
نتیجه آن چیست چشمها بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی
و دلها اگر بجای بر دی کباب گشتی و مردم بعد از نظاره بسیار
می گفتند که

بیت

ما خود زده ایم سنک بر جام دیگر چه زینم جام بر سنک
و باز کشتند و بکار خرد می رفتند و سید حسین کیا را برانکوفرستادند
و آنجا محبوس ساختند و کار کیا سید احمد در خوه خون سیامحمد
حاجی محمد نمود بدو بخشیدند اما بردارش را شربت فنا چشاندند
و لاهجان را نامزد برادرزاده سید حسین کیا سلطان حسین نام کردند
و او را بتخت سلطنت شایده تار کردند و حضرت کار کیا امیر سید
محمد با فرزندان و اعیاز دولت مصر برانکو عنان عظمت تابید و چون
برانکو رسیدند سید حسین کیا را با ۱۰۰۰ دودی از معتمدان و فرزندان او

سید یحیی بقاعه لیسر فرستادند و بسپه لار آن ولایت بهادر عالی که ذکری
شجاعت و مردانگی و حسن اعتقاد او رفته است سپردند و چون دو سه
ماهی از آن بگذشت بخط اشرف حضرت سیادت قبایلی نوشته دیدیم
که بمشورت بهادر عالی او را بقاعه الموت فرستادم

فصل هفدهم

در ذکر احوال امیره انوز کوهدهمی

چون از امیره انوز کوهدهمی را صورت موافقت با سید حسین کیا
ظاهر بود بر تسخیر ولایت کوهدهم رغبت فرمودند و کار کیا امیر
کیای گوکه را امر کردند بمداخله لاهیجان بولایت کوهدهم تاخت
نمایند و مها امکن بتسخیر آن ملک و دفع انوز سعی واجتهاد بتقدیم
رسانند چه قوه و شوکت حکم بیهیس را فتوری و قصوری از آن قتل
و قتال که بکنار سیمه رود که در ذکر رفت واقع گشته بود و ایشان را
قتوت و مکنت آن نبود که بمدد انوز توانند اشتغال نمود و انوز نیز
دانست که او را تاب اقامت نیست و عورتی در حیاله زوجیه او بود
از دختران کوله بهادر ناصرود که ذکر رفته است و از آن عورت
دو فرزند داشت یکی را بهادن سالار نام و دیگری سیمهد نام بود
چون فرزندان دانستند که کار ایشان خراب است و پدر از عهده ضبط
آن نمی تواند بیرون آمد فلذا مادر را برداشتند و بطارم نزد امیر
حسین طارمی رفتند و بتوسط او برانکو نزد امیر سید محمد آمدند
حضرت سیادت قبایلی ایشان را ایلیچی همراه کرده نزد سید امیر کیای
گوکه فرستاد و سفارش ایشان بواجبی نمود و بر تخریب و تسخیر
کوهدهم اشارت کرد و فرمود که بحکم ولا تزر وازرة وزر

آخری ایشان را در آنچه بدراشان کرده است گناهی نیست بلید که
 مهما ممکن سعی نموده نوعی بتقدیم رسانند که کوهدم را بدیشان
 داده آید و پدر ایشان از آن ملک بیرون رود کار گیا امیر کیا نیز
 آنچه ممکن بود تقصیر ~~کرد~~ و بفتوی علمای عصر مادر امیره
 سالار و سپید را بوجه شریعت غرادر عقد و نکاح خود در آورده امیره
 بهادین سالار و سپید را در گو که مرسوم و مواجب تعیین نموده بانواع
 رعایت و حمایت میگرد چون امیره انوز زن و فرزندان رانیافت دانست
 که ملک از دست میرود بلاتوقف و تانی برانکو آمد و بزهر بوس
 حضرت سیادت قبایی مشرف گشت و تمهید معذرت مینمود و توقع عفو
 و اغماض می کرد و ملتس اورا مبدول داشته بانواع عنایات پادشاهانه
 مخصوص گردانیدند و کوهدم را بدو مسام داشتند اما فرزندان همچنان
 در گو که بودند

فصل هجدهم

در ذکر اولاد کارگیا امیر سید محمد و حالاتی چند

که در تاریخ ثات و ثلثین و ثمانمیه واقع گشت ۷۳۳

حضرت امیر سید محمد را فرزندان که بعد باوغ رسیده بودند پنج
 نفر اند از همه بزرگتر سید رکابزن کیا بود و مادر آن سید از
 کدخدا زاد های بیهیس بود که اینجا آورده نقل مذهب فرموده در
 حباله زوجیه خود در آورده بودند و از همشیره عفت پناه کار گیا
 رضی کیای مرحوم چهارنفر فرزند ذکور بودند و دودختر بزرگتر از
 اولاد ذکور کارگیا ناصرگیا بود و از او کهتر کارگیا احمد سید و از او
 کهتر کارگیا حسام الدین و از او کهتر کارگیا ابراهیم کیا رضوان الله

علیهم اجمعین اما کار کیا نصر کیا گوهری بود از مدن سلطنت
 و کامنگاری بسواحل تاج بخشی و شهر یاری نزول فرموده و دری بود
 از بحار سعادت و کامرانی بصحرای عدالت و رعیت پروری حواله نموده
 از جبهه سعادت آثارش نور اقبل نابان و از جبین دولت شعارش شعاع
 شمس اجلال بر بسطارض رخشان

بیت

شاهان ز آستانه قدرش بیافتند فر کلاه داری و آئین سروری
 حضرت محمد ولایت شکور و لاسر را نام زد سلطنت او کرده
 بود چنانکه ذکر رفت و فرضه رود سر را با نوحیه پلورود بر بکر کیا
 سید احمد عنایت فرموده و جانب ایشان را چنانکه وظیفه پدری
 و فرزندی است رعایت می نمود اما خاطر مبارکش بر آن مایل بود
 بحکم اولاد لر شید یقندی بوالده احمد در جمیع امور
 متابعت امر و اشارت ایشان کنند و همچنان که سعادت دنیا مخصوص
 بودند در لوای عفت و صلاح در آمده بدولت عقی هم محفوظ
 و بهره مند گردند فلذا همیشه بنصیح مشفقانه عاطفانه ایشان را
 مخطب می ساخت و از مناهی و ملاحی اجتناب می فرمود چون ایام
 شباب شعبه از مقام استغنا و مستی است در آن باب اطاعت نمی کردند
 و بلهو و لعب و عیش و عشرت مشغول می گشتند و گه گاهی
 سکران بوده نزد پدر می آمدند از آن سبب خاطر مبارک راغباری
 نسبت با ایشان پدید آمد و شیاطین الاهی که ملازم آن درگاه بودند
 چون دیدند که حضرت سید محمد را ملال از فرزندان بسبب ارتکاب
 منهیات واقع است در خلا و ملا آنچه دانستند و تواستند در آن دیار
 بدان می کوشیدند و در مجالس و محافل سیادت پند می را از آن سبب

در غضب و قهر می افزودند چون فرزندان را غرور جوانی و سلطنت در سر بود و از پدر آثار بی عنایتی را مشاهده میکردند و بدبختان که در صحبت ایشان میبودند جهت هوای نفس پلید خود بدیشان آنچه از پدر در می یافتند بر آن چیزی افزوده می رسانیدند تا کار بجای رسید که آنگاه که جهت هر کس نام زد کرده بودند باز گرفتند و آثار عداوت و کدورت از جانبی ظاهر گشت و در عین حیوت سید رضی کیا که خال فرزندان ایشان بود پدر را گذاشته بلاهجان رفتند و شکوه پدر باعلی مراتب رسانیدند و بخط مبارک حضرت سید محمد نوشته خوانده که چون سید رضی کیا با من بی موجب مالوک گشته بود و نتوانست اظهار ملال کرد اغوی فرزندان می کرد و ایشان از آن جهت بنیاد مخالفت کرده بودند و العلم عندالله بعد از آن چون موسم بلاق بود و هوای گیلان گرم گشته و ایشان همه ساله بخلاف خال خود به بلاق می رفتند و اول سرطان شد و بکوه می رفتند و سخن پدر نمیشنیدند و حضرت سید ناصر کیا را تب طاری گشت و مرض واقع شد از آن سبب او را در محافه نهاده بسام نزد پدر آوردند و برادرش کارگیا سید احمد در جمیع وجوه خود موافق و ملازم او بود چون از آن مرض سخت حاصل شد و موسم قشلاق گشت و بگیلان آمدند سید رضی کیا بجوار حق پیوست آن کدورت روز بروز در تزیاید میبود و بعضی از شکوریان بدفعل بر موجب طبع لثیم خود بتخصیص دیالمه و لم علیهم ما يستحقون که ملازم ایشان بودند و آن که نبودند ترغیب و تحریص در مخالفت فرزندان با پدر می نمودند که آنچه پدر با شما می گوید صواب نیست و جوانان را هنگام شباب از عیش و عشرت

باز داشتن مناسب حال نه چه جرانان جوانی عجیب و غریب نمی باشد
واز پیران پبری
شعر

شیطان عجیبان همه ابرد من یخ

شیخ بتصبی و صبیبی یتشبخ

و چون در اکثر طبع متابعت هوای فسانه مذکور و مجبول است که
الا نسان حر یص علی ما منع فکر کردند که پدر را باز گذارند
و بلبل و بجار پس روند و اظهار مخالفت کنند تا مردم مصلح در میان
آمده پدر را نصیحت کنند تا ایشان را بدیشان باز گذارد و منع عیش
و عشرت نکند و با مردم شکور شیطان صفت سخن در میان آوردند
و بخلا جهت هریکی تنگه سرخ و قماش های نفیس می فرستادند و آنها
نیز قبول کرده ایشان را بر مخالفت پدر رغبت مینمودند و روزی
موعود کردند که آنها که با سید ناصر کیا و سید احمد موافقت کردند
و بگوراب رانکو حاضر گردند تا ایشان باتفاق جماعت شکوریان بیرون
روند و بنواحی مذکوره اقامت نمایند روز موعود چون حاضر شدند
سپهسالار محمد بن نو پاشا بر آن واقف شد و صباح بکاء بخلاف دیگر
روز بدیوان حاضر شد و اعلام حضرت سید کرد که فرزندان تو
فکر چنین کرده اند و این است که بیرون می روند و او باش و اراذل
دیالمه بگوراب آمده انتظار بیرون آمدی ایشان دارند و همان شب
جهت جلال بن سیما مرد لیلی که سپهسالار ناحیه سام بود چند عدد
تنگه سرخ فرستاده بودند که ما این چنین فکر کرده ایم و بسیار مردم
با مادر بیعت اند باید که تو نیز بیعت بکنی جلال آنچه را بستاند و گفت
که من بنده و کمینده شما ام اما با مخالفت پدر با شما موافقت نمیکنم

و آنچه شما فکر کرده اید مناسب حال نیست و نمی باید کرد و علی الصبح او نیز بدیوان حاضر شد و سخن را معروض داشت حضرت سید محمد چون از سپهسالاران خود سخنان را استماع نمود فرمود که ایشان فرزند من اند و نصیحت پدرانه بر من واجب است که بدیشان بکنم و کردم و چون نمی شنوند دیگر هر چه بکنم مردم بر من عیب خواهند کرد صلاح چنان می نماید که سپهسالار محمد با بعضی اقچه و نثار برود و ایشان را نثار کرده تهنیت سلطنت که جهت هر یکی نامزد کرده بودیم بکند و بگوید که پدر می گوید که بر من آن بود که نصایح مشفقانه پدرانه بشما بگویم گفتم و آنچه بر من لازم بود شرعا بقدیم رسانیدم چون نمی شنوید و اکنون بنیاد مخالفت نموده اید خیر هر چه ارادت شماست همچنان کنید که حکومت که بشما داده بودم باز رجوع بشما کردم و چون فرزند سید حسین کیا سید محمد نام در لشتن شاه یاغیست شما با لشکر رانکو بلاهجان می باید رفتن و باتفاق سلطان حسین که حاکم لاهجان است بدفع او مشغول گشتن سپهسالار محمد گفت که بنده فرمانم بروم و بگویم اما فایده نخواهد کرد و مرا خواهند بقتل آورد فرمودند که خوف مکن که فرزندان ما حرکتی تا این غایت که مناسب نباشد نخواهند کرد محمد سپهسالار برخاست و بر رفت و ایشان برق بیرون رفتن کرده بودند و برادران همین بود که می خواستند بر اسب سوار شوند گفتند که محمد سپهسالار آمده است و سخن پدر دارد گفتند که پهای خود بدام آمده است در آید و چند نفر را تعیین کردند که چون بیاید و سلام بگوید باید که به تیغ بی دریغ هلاک کنید و محابا نکنید چون سپهسالار محمد رفت و هنوز سلام ناکرده

بود که بشمشیر آبدار هلاک کردند و خود سوار شده بعزم آنک بلبل
 و بجاره پس روند بیرون آمدند چون خبر قتل اسپهسالار محمد بدیالمه
 بد کردار رسید ایشان تحمل نکردند که سید ناصر کیا وسید احمد
 بعد از این چه نوع صلاح میدانند بر فور در سرای سید محمد تاختند
 و سیامرد جلال که بر در دروازه نشسته بود بقتل آوردند وسید محمد
 در خانه کرده بر در نشستند چون کارگیا ناصر کیا و کارگیا سید
 احمد بیرون آمدند خود آنها که کار کرده بودند سر اسب ایشان را
 بگرفتند و گفتند کجا میروید این است که سیامرد جلال را نیز کشته ایم
 و پدر شما را در خانه کرده محبوس است اکنون بیرون رفتن چه معنی
 دارد چون چنان دیدند باز گشتند و غرود آمدند هر چند مناسب طبع
 ایشان نبود اما بحکم و فوق تدبیرنا لله تقدیر و نص صریح نیز
 دلالت میکند که هنگام اذلال شخصی چون برسد تغییر آن ممکن
 نباشد چون فایده نبود بمردودند تا پدر را از آن خانه بیرون آوردند
 و بخانه دیگر برده بند بر نهادند و بمحافظت اقدام نمودند و بر تخت
 سلطنت بنشستند و ترد بنو اعمام نوشتند که بی اختیار ما از تقدیر ربانی
 چنین واقع شد اکنون صلاح چیست بعضی گفتند که آنچه شد حتی
 بجانب شماس و هر یکی بر مناسب حال خود جوابی دادند و ایشان
 فهم سخن هر یکی کردند و دیالمه را که در آن امر قیام نمودند ظاهرا
 برای صلاح ملکی بر مرسوم هر یکی اضافه نمودند و بانواع عنایات
 مخصوص گردانیدند و اسپهسالاری رانکورا بیکی از سادات بجاره پس
 سید رضی نام دادند و اسپهسالاری شکور را بکیا کالجار نامی از دیالمه
 جیره ولایت بخشیدند و اسپهسالاری ناحیه سمرا را بکیا خور کیا نامی

از دیالمه ناحیه ولم عطیه فرمودند و دیالمه بدسیرت فکر آن نکردند که آنچه کردند بحکم ولا یحییق مکر السیئی الا باهله روزی چند در دنیا نتیجه آن بدیشان خواهد رسید و در آخرت مصاحب ان الذین یکفرون با الله و رسله و یریدون ان یفرقو بین الله و رسله و یقوون انهم بیعض و اتفر بیعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلاً اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا لکافرین عذاباً مهیناً خواهد شد نعوذ با الله من عذاب الله و چون فصل تابستان در رسید و هوا گرم شد و ایشانرا عادت بود که به ییلاق سمام می رفتند فکر کردند که پدررا با خود بردن و سمام نگاه داشتن و باز بگیلان آوردن میسر نخواهد شد و ممکن که در بردن و آوردن در راه فتنه قائم شود و قلاع لمر و الموت را هم کوتوالان بدیشان سپرده بودند و در تحت تسخیر و فرمان ایشان بود نزد پدر فرستادند که چون هوای گیلان گرم است و موسم ییلاق است و شمارا بسمام بردن و آوردن تعذر دارد صلاح ماکی چنان است که بسعادت روزی چند تا قراری در ملک پیدا شدن تشریف شریف بقلعه الموت فرمائید که هوای آنجا بغایت مناسب است و نقل و تحویل احتیاج نه و نیز سید حسین کیا که مرد پیر و صالح است آنجا است و شما بودن اورا آنجا صلاح دانسته بودید و صاحب فیما بین شما هم مناسب تواند بود و مثل هذا چون سید محمد دانست که تدبیر نیست فرمودند که اختیار نزد شماست بهره چه صلاح شما در آن است همچنان کنید چون مشورت بر آن قرار یافت برق معیشت ایشانرا همانجا فرمودند تا بکنند و جهت خدمت ایشان پرستاری را همراه گردانیدند و امیر سید احمد

با بعضی دیالمة موافق خود سوار شد و پدر را سوار ساختند و بالموت
 بردند و جهت محافظت و حراست ایشان چند نفری را که صلاح دانستند
 تعیین نمودند و کارگیا سید احمد باز گشت و بسمام تشریف فرمود
 و حضرت ناصر کیا نیز به بیلاق تشریف فرمودند و چون فیما بین سید
 محمد و سید حسین کیا بطریق طعن ابن بیت میخواند که شعر

همچنان در فکر آن بیتم که گمت پیل بانی بر لب در بای نیل
 زیر پایت گر ندانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

چون امیر سید محمد بکنایه و صریح از سید حسین کیا مشاهده
 طعنه کرد فرمود که هیچ جای طعنه نیست زیرا که ملک من همچنان
 در تصرف فرزندان من است و هر چه پدر را می باشد یقین که از آن
 فرزندان خواهد بود اما حال تو بر همان منوال است که بود و بلك
 بدتر از آن که از من امید خلاص بود اما اکنون عجب اگر
 هر گز خلاص شوی و سید محمدر را در الموت دختری و پسری
 از آن پرستار در وجود آمد سید هادی کیا نام نهادند و چون
 بعد از آن هر لحظه از هر جای فتنه و تشویشی پیدا می شد که ذکر
 هر یکی در محل خواهد رفت خلاص دادن ایشان و بگیلان آوردن
 میسر نشد تا روز جمعه سیم جمادی الاول موافق نوزدهم اردی بهشت
 ماه قدیم سنه سیم و ثمانمائه دعوت حق را بیک جواب گمت واز
 تفرقه دنیای دنی فراغت بحاصل آمد و بر مقعد صدق جای یافت انا لله
 وانا الیه راجعون واز آنجا بملاط آورده در مشهوری که جهت والدۀ
 اولاد خود ساخته بود دفن کردند نظم

دل از گیتی وفا جوئی ندارد که گیتی از وفا بوئی ندارد

شاید شاهدی را کرم پیله که پیش او چشم ابروئی ندارد
 ای باد اگر بجانب آن روزه بگذری
 بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی

باب پنجم

در ذکر حکومت کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا سید
احمد نور قبرهما

فصل اول

در ذکر تقسیم مالک فیما بین اخوان عظام و مهتری
و تاج بخشی کارگیا ناصر کیا

واقعا حضرت کارگیا ناصر کیا نور مرقدہ سیدی بود بانواع خصایل
حمیده و اوصاف پسندیده که شاهان نامدار و سلاطین کامگار را موجب
مفاخرت و مباهات بوده باشد دجلی و مزین در رسم و آئین خسروی
و بذل عطا و داد گستری و ضبط ممالک و جهان داری گوی سعادت را
از میدان دولت بچوکان توفیق الہی ربوده و در ریاض سخا ریاحین
عدالت و عاطفت را از میاه مرقت و فتوت مخضر رویان ساخته بیت
جهان دانش و ابر سخا و کان کرم

سپهر جود و عطا بحر فضل و کوه وقار

زیردستان و نوکران از خوان انعامش با نصیب و محترم همسایگان
و خویشان از عطوفت و درحمتش شادان و خرم بیت
آن مهتری که کرده همه مهتران دهر

در پیش کهتران وی اقرار کهتری

اما زمانه غدار خال سیاهی جهت چشم زخم مردم مکار بر پیراهن
سفید آن دولتیار بی اختیار کشیده بود حرکتی چنان با پدر مرحوم
از مصاحبت اشرار از او در وجود آمد بیت

زینهار از قرین بد ز نهار و قنا ربنا عذاب النار

تمامی عمرش در حسرت و ندامت آن بود و چون آن حرکت شنیعه را فرا یاد خاطر آوردی آه جگر سوز از میان جان بر کشیدی و قطرات حسرات از دیده مبارک می ریختی و مؤلف حقیر آنچه نوشته است خود مشاهده کرده از دیده نوشته است نه از شنیده اما چون تیر از کمان جسته را نمی توان در پی دوید و به تکاپوی ندامت بر گرد آن نتوان رسید از آن سوز و آه فایده نبود و برادرش امیر سید احمد با او در جمیع امور در اوایل موافق بود و خدمات پسندیده بتقدیم می رسانید و او نیز او را بانواع احترام و اعزاز محترم و معزز داشتی و هر حکمی که می کردی و هر امری که می فرمودی بی مشورت و صلاح دید او نبود و ملک پدری را از کوه و گیلان و رودبارت و طالقان بسوی قسمت فرمود و نصفی را از آن خود قبول نمود و نصفی را بدو داد و قلعه الموت و ولایت آن را برادر بزرگتر خود کارگیا رکابزن کیا بخشید و برادر دیگر کارگیا حسام الدین را فرمود از حصص خود نصیبی دادند و آن برادر دیگر کارگیا ابراهیم کیارا فرمود تا کارگیا سید احمد از بخش خود با نصیب ساخت و فخره رودسر را تخت کارگیا سید احمد گردانید و طرف شرقی ولیسارود را تا حد تنجهان بدو مسلم داشت و طرف غربی آن رودخانه را تا ملاط خود قبول نمود و از دیلمستان ناحیه توبلا و پادز و کوشیجان و شهوکارا بدو داد و تخت بیلاق سمام را بدو مفوض فرمود و سایر نواحی دیلمستان را خود قبول نمود و لوسن را تخت بیلاق خود ساخت و قلعه لمسررا با توابع و طالقان را با قلعه فالین موهبه او نمود و با همدیگر طریق مواخات را با علی مراتب مرعی داشتند و از حضرتش پنج نفر فرزند

ذکور در وجود آمد از همه بزرگتر حضرت سلطان با رفت سلطان محمد که ولادتش همچنان که ذکر رفت در قلعه لمر بود بطالع زمان میزان زحل آنجا راجع و قمر در بیت عاشر که سرطان است مستقیم بدولت قویم وسایر کواکب بنظر مودت با هم ناظر فرزندی دیگر از او کهتر هم از آن مادر عصمت پناه یحیی نام که مادر مخدّره معصومه ایشان دختر کارگیا یحیی کیا بن هادی کیای تنکابی بود وبعد از واقعه کارگیا امیر سید محمد دختر عم خود کارگیا سید علی مرحوم را خواسته بودند از آن خواتونه معظمه هم دو نفر فرزند در وجود آمد یکی را شرف الدوله نام کردند و او در بند و حبس امیره محمد رشتی وفات یافت و قصه او در محل نوشته میشود ان شاء الله و یکی را کارگیا میر سید نام نهادند و فرزندی دیگر کارگیا بازی کیا نام از عورت دیگر که از دختر کدخدازاده بود در وجود آمد و کارگیا امیر سید امیر احمد را دختر کارگیا امیر کیا بن هادی کیای تنکابی در حباله زوجه بود از آن مخدّره عفت پناه دو نفر فرزند در وجود آمد یکی سلطان بو سعید نام نهادند و دیگری را کارگیا رضی کیا نام بود و حکایت هر یکی در محل نوشته می شود و از سید مذکور سید حسام الدین خلفی نامد و او مندرج النسب بود و در محرم اثنی و خمسين و ثمانمائۀ وقت یافت و از سید ابراهیم کیا دختری در وجود آمد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائۀ برحمت حق واصل گشت و از سید رکابزن کیا که از برادران بسال بزرگتر بود پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمدند و از همه بزرگتر سید احمد و از او کوچکتر امیر کیا و الحالۀ هذه در عالم حیوات اند و در الموت می باشند و از هر دو کوچکتر سید قاسم کیا

او در سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه در تیمجان وفات یافت و از او کوچکتر سید علی کیا بود و او در الموت بجوار رحمت رب العالمین پیوست و از همه کوچکتر سید یحیی جان است که اکنون در هنگام تألیف این کتاب در الموت بسطنت پدر خود مشغول است و الله یؤید بنصره من یشاء

فصل دوم

در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین سمت صدور

یافت

چون کارگیا میر سید محمد محبوس شد و از آن هشت ماه بگذشت در سنهٔ اربع و نولتین و ثمانمائه بطلب کارگیا داود کیای تنکابی و کارگیا امیر کیای کرجیانی که برادران همدیگر بودند بفرستادند که صحبت مطلوب است و بیعت لازم کارگیا امیر کیا بلا توقف تشریف فرموده و سخن‌هایی که دلائیم طبع ایشان بود گفت و بیعت کرد و برقت و کارگیا داود کیا بعد اللیتا و آلتی آمد و بعد از ملاقات سخنی که موافق طبع ایشان باشد نگفت و آن را نصیحت انگشت هر چند حمل بر مخالفت کردند اما عنایت فرموده رخصت انصراف فرمودند و در آن وقت که برادر او سید یحیی کیا توره قبره وفات می‌کرد چنان که ذکر رفت فرزندی داشت سید محمد کیا نام بغایت خورد و در سن صغر در حین وصیت گفته بود که فرزندم بغایت کوچک است تا بزرگ شدن او برادر داود کیا حاکم تنکابن باشد اما اگر خوشنودی من خواهد باید که چون سید محمد کیا بزرگ شود و عاقل و قابل باشد حکومت تنکابن را بدو باز گذارد و در این وقت سید محمد کیا بن هادی بسن شباب رسیده بود و سید داود کیا جهت او باسادات مازندران

وصلت کرده بسیار محترم داشتی و واقعا جوانی شد بغایت جمال و کمال بصورت و سیرت آراسته و اهالی تنکابن از وصیت پدر با خبر بودند و میلان خاطر بجانب او داشتند و با او سخن در میان آوردند و با کارگیا محمد کیا بیعت کردند چون کارگیا داود کیا واقف شد که مردم تنکابن با کارگیا محمد کیا که برادرزاده و هم مادرش در حبالهٔ زوجیت او بود بیعت کردند بعرض همایون رسانید که چنین امری واقع گشت اشارت چیست چون حضرت اعلی از آن حال واقف گشت و او را نیز وقتی که طبیب داشته بودند انواع نامایمات را قولا و فعلا از او ملاحظه و مشاهده رفته بود فرصت را غنیمت دانستند

نگاه دار زبان را که تا سرت نبرند

که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست

حضرت اعلی سید غیاث الدین نامی را که نبیرهٔ سید تاج الدین حسینی هارونی بود و در خدمت اشتغال داشت نزد سید داود کیا بفرستاد که آنچه نمودی معلوم شد بدان که تنکابن خانهٔ پدر کارگیا محمد کیاست و در حین وصیت نیز پدر او چنین گفته بود که چون فرزند من بزرگ شود و قابل ولایت باشد شما بطوع و رغبت خود ملک موروثی او را بدو باز گذارید اکنون این است که مرد رسیده است و مردم تنکابن بدو بیعت کرده اند و وظیفه آنک شما اینجا تشریف ارزانی فرمائید تا آنچه صلاح باشد گفت و شنید رفته بفیصل رسد چون سید غیاث الدین رسالت را ادا نمود کارگیا داود کیا طوعاً او کردها همراه سید غیاث الدین بزمین بوس حضرت اعلی مشرف گشت او را احترام نموده بجای لایق باز داشتند و گفتند که اکنون اهالی تنکابن بحکم

وصیت سید یحیی کیا تۆر قبره سلوک کرده با فرزند او بیعت نموده اند چیزی دیگر مناسب نیست مگر آن که شما همین جا تشریف داشته باشید تا به بینیم که از تقدیر ربانی چه نوع بظهور می رسد و مخصوصی را با اسب و باز و خلعت بفرستادند و سید محمد کیارا بسلطنت موروثی او نصب فرمودند و عیال و اطفال داود کیارا که دختر سید رضی کیا و مادر سید محمد کیای مذکور بود برانکو آوردند و تزد سید داود کیا باز داشتند و محافظت می فرمودند تا از او حرکتی خارج از صلاح دولت واقع نشود و بعد از مدتی بلاهجان بردند و ده و مرسوم تعیین فرمودند و او نیز در خدمت و ملازمت تقصیر نمی کرد چنانک در محل ذکر آن خواهد رفت و چون مدتی بر آن بگذشت از شر خانه کل نفسی ذائقت الموت جرعه بمذاق او رسید انا لله وانا الیه راجعون

نکته

عمر گاهد تن گدازد دور چرخ
 اینت چرخ تن گداز و عمر گاه
 جزو از من کم شود جزوی ز دهر
 روز از من کم شود روزی ز شاه
 از گدای چون من و میری چو تو
 عمر یکسان می شتابد سال و ماه

در آن اثنا چون از انوز کوهدمی ملاحظه مخالفت نمودند با کارگیا امیر کیای گوکه مشورت کرده بعضی عساکرا بسرداری کیا شاه میر ولعی که از مخصوصان کارگیا میر سید احمد بود همراه ساخته و با لشکر گوکه و دیلمان بکوهدم بایلغار تمام روان گردانیدند صبح گاهی

که بکوهدم رسیدند انوز از آن حال واقف گشته بود و گورابر بگذاشته و بدامن کوههای کوهدم رفته و آنجا را مقر اقامت خود گردانیده بود چون کیا شاه میر انوز را نیافت تالان و تاراج نمود و معاوده کرد انوز در عقب براند و بسیاری از مردم گو که را بقتل آورد و دستگیر کرد و کیا شاه میر بهزیمت تمام بیرون آمد چون از این واقعه يك دو ماه کما بیش بر آمد انوز بمرگ خود وفات یافت چون از آن واقعه خبردار گشتند فرمودند که کارگیا امیر کیای گو که فرزندان او بهادین سالار را بکوهدم فرستاد و حکومت آن ولایت را بدو مفوض گردانید

فصل سوم

در ذکر مخالفت مردم پاشیجا و لشتنشاه و حکومت سیّد

محمد بن سیّد حسین کیا آن طرف آب سفیدرود

در وقتی که سیّد حسین کیا در محاربه لاهجان منہزم گشته بود اورا بکنار آب سفیدرود می گرفتند یک نفر فرزند او سیّد محمد نام اسب خود را در آب سفیدرود انداخته و توکل بحضرت رب العالمین نموده بشنا اسب از آب بگذشت و اورا بگذرانید و به لشتنشاه بقریه پرچا بخانه نرد اکبر آنجائی مسعود سالوک دباح نام اقامت نمود و آن دباح مقدم اورا اعزاز و احترام نموده طریق عبودیت و رقیقت را نسبت با او رعیت می کرد و با مردم لشتنشاه گفت و گو می کردند تا بعضی مردم آنجا بدو بیعت نمودند و در آن زمانی که سیّد حسین کیارا گرفته بودند و فرزند او از آب بگذشته بود کارگیا امیر سیّد محمد طاب مرقدہ ولایت لشتنشاه را بکارگیا داود کیا داده بودند تا محافظت آن سرحد

و ولایت بکند چه او مرد دانسته و کار دیده بود و در طبع مردم لشتنشاہ شرارت و فتنه انگیزی مجبول و مرکوز تا باہتمام او شاید کہ آن جماعت ایقاع فتنہ نکنند و پاشیجارا همچنان کہ قبل از این ذکر رفت بتصرف ایالت کارگیا سید علی بن سید احمد کیا کہ برادرزادہ سید رضی کیای مرحوم بود باز گذاشته بودند او نیز با سید محمد کہ در قربہ یرجا بود بخفیہ بیعت کرد کہ سید داود کیارا از لشتنشاہ بیرون کنند و سید محمدرآ بیالت آن ولایت منصوب سازند و با تمامی مردم لشتنشاہ بیعت بستاند سید داود کیا چون از آن حال با خبر گشت بالضرورت نزد حضرت امیر سید محمد فرستادند کہ چنین حال دست داد و تدبیر آن از دست من بر نمی آید فلہذا کارگیا امیر سید محمد بہادر علی را کہ مرد شجاع و بسی وقایع را پس پشت خود انداختہ و در محاربات مردیہا نمودہ بود بتعجیل نزد سید داود کیا بفرستاد تا اگر تسکین دادن فتنہ میسر باشد *فہو المملوب والا سید داود کیارا* سلامت بیرون آورد و بلاہجان برساند چون بہادر علی بدانجا رسید خود کار از دست رفتہ بود و مردم لشتنشاہ بر موجب شرارت طبع خود یکجہت شدہ بیکجا جمع شدند و نزد سید داود کیا بفرستادند کہ برخیز و بدر رو کہ ما ترا نمی خواهیم و مخدوم زادہ خود سید محمدرآ آوردہ ایم و تعجیل بدر رو تا آسیبی بشما نرسد چون سید داود کیا دید کہ فایده نمی کند باتفاق بہادر علی از لشتنشاہ بیرون آمد چون بموضعی رسیدند کہ شپین و کما چال می خوانند و آن دو دہ علیحدہ ملکست و اکثر اوقات تعلق بحکام گو کہ داشتی آن جماعت نیز با مردم لشتنشاہ و سید محمد بن سید حسین کیا اتفاق نمودہ با سید

داود بی حرمتیاً نمودند و بهادر علی را گرفته و دست بسته بحزیت تمام به بیه پس نزد امیره علاء الدین فرستادند و سید داود کیارا به بی عزتی تمام روانه ساختند و سید محمد و سید علی پاشیجا باتفاق یکدیگر با کارگیا امیر سید محمد و سلطان حسین که حاکم لاهجان بود مخالفت میورزیدند و مردم لاهجان با وجود افعال ناپسندیده سلطان حسین که چگونگی آنرا بتفصیل نوشتن لطفی ندارد از او راضی و خوشنود نبودند بنا بر آن حضرت امیر سید محمد سپهسالار رانکو بن محمد نو پاشای مرحوم را با بعضی از عساکر رانکو بلاهجان بفرستادند و نزد سلطان حسین اشارت کردند که از افعال غیر مرضیه عدول واجب است که از آنچه میکنی ندامت خواهد بود و شب و روز در فکر نسق ملک و امور سلطنت خود باید قیام نمود و با محمد بن نو پاشای اسپهسالار باید که از آب سفیدرود گذشته بدفع متمردان مشغول گشتن او نیز ظاهرأ اطاعت نمود و محمد نو پاشا دو سه نوبت بالشکر رانکو و لاهجان از آب بگذشت و حربها با اعادی کرد اما بجای نرسید تا عاقبت با سید علی پاشیجا سخنان عنایت آمیز در میان آوردند و او را تسلی داده صلح کردند و در ربقه اطاعت در آوردند و او نیز بعدر گستاخیهای خود اقدام می نمود و با سید محمد بن حسین کیا که در اشتنشاه بتقلب حاکم گشته بود اظهار خصومت و مخالفت کرد و با او مشورت کردند که چون از مردم شپین و کماچال آتچنان حرکت واقع شد و ایشان در مقام اعتذار نیستند اگر صلاح باشد برایشان بتازیم و گوشمالی بواجب بدهیم او نیز قبول کرد و سپهسالار سمم سیامرد جلال لیلی را با بعضی لشکر فرستادند و او نیز لشکر پاشیجارا همراه او ساخت

و بشین و کماچال تاختند و آتش خذلان بعمران آن دیار در انداختند و تمامی آن دو ده را بسوختند و با خاک هموار گردانیدند و آثار آن را محو گردانیدند و نهب و غارت نموده باز گشتند در این اثنا چون قید و حبس کارگیا میر سید محمد هم چنانک ذکر رفت واقع شد سید علی پاشیجا بنیاد مخالفت کرد و با سید محمد لشتشاه صلح آغاز نهاد و با سلطان حسین لاهجانی در مقام عذاذ در آمد و آن طرف آب را بتمامت یاغی ساخت بنا بر آن حضرت اعلیٰ ناصری لشکر بمدد سلطان حسین بفرستاد و اشاره کردند که سلطان حسین خود بنفسه از آب بگذرد و بدفع سید علی پاشیجائی کما وجب اهتمام نماید حسب الاشارة سلطان حسین با تمامی عساکر لاهجان باتفاق لشکر رانکو از آب بگذشت و مردم پاشیجا و لشتشاه با حکام خود در موضع پلته استان بمقابله در آمدند و محاربه عظیم واقع گشت و بسیاری از مردم لشتشاه که فتنه انگیز بودند بقید اسار آمدند و بعضی کشته گشتند و مردم پاشیجا نیز همچنین بعضی محبوس و بعضی مقتول شدند و سید علی بانهزام تمام بیرون رفت و سید علی بن سید ناصر کیای بن سید حسین کیای بن سید امیر کیای ملاطی را بحکومت پاشیجا نصب فرمودند و سید علی بن احمد کیا به لشتشاه نزد سید محمد رفت و آنجا بوده جوایب فرصت می بود اما چون تمامی مردم لشتشاه که در آن ولایت صاحب قول بودند مقتید شده بودند کاری از دیگران که بنیاد داشته باشد بر نمی آمد و از تقدیر ربانی بعد از یکسال کمابیش سید علی بن ناصر کیارا وعده حق در رسید و از این سرای غرور بدار سرور جلب کرد چون خبر وفات او را بسید علی بن احمد کیارسانیدند بر فور سوار شده به پاشیجا

در آمد و آن ولایت را مسخر فرمان خود ساخت و باز آن طرف آب از اختیار حاکم لاهجان بیرون رفت و چون سلطان حسین را مزاج بر قرار نبود و با مردم اوباش و اراذل مصاحبت می کرد و بشرب خمر و فسق و فجور اشتغال می نمود و نصیحت مشفقانه را قبول نمی کرد و امیره محمد رشتی از جانب مادر خویش او بود و حضرت اعلی ناصری او را از آن افعال غیر مرضیه منع می نمود جماعت اشرار که مصاحب او بودند او را بدان داشتند که چون امیره محمد رشتی خویش شماسست و حاکم پاشیجا و لشتن شاه مخالفی که می کند بسبب آن است که بحکومت و سلطنت سید ناصر کیا راضی نیستند و امیره محمد نیز چنین صلاح میداند که با سید ناصر کیا شمارا موافقت نباشد و چون در اوایل که حکومت لاهجان را کارگیا امیر سید محمد بسطان حسین میداد فرضه لنگرود را خود تصرف نموده بود و همچنان در تصرف عمال رانکو بوده است مفتنان و شریران آن را فرا یاد خاطر سلطان حسین دادند که لنگرود را هم بتصرف دارند و بتو نمی گذارند و مثل هذا خبرهایی که در ضمن آن نکبات دنیا و آخرت مندرج بود تعلیم می نمودند آن بیچاره سخن آن جماعت اشرار را قبول نموده از راه صواب برگشت و فکر مخالفت نمود و او را و کوری بود کیشبر احمد نام چون از آن حیل و فکر ناصواب او واقف گشت منع کرد و آنچه در ضمیر شما راه یافته است صواب نیست ترا بجز اطاعت بندگان حضرت اعلی ناصری چیزی مناسب نه چون اسباب نکبت جمع گشته بود قبول نمی کرد احمد مذکور فکر او را بحضرت اعلی ناصری رسانید بجهت تسلی او از مخصوصان یکی را بفرستاد و فرمودند که حضور شما

مطلوب است که بعضی مشورت کتبی در میان می باشد وهم ارادت است که لنگرود را که امیر سید محمد تصرف نموده بشما باز داده آید وعهد مجدد واقع شود سلطان حسین بتوقع آنک لنگرود را خواهم باز ستاند بلا توقف برانکو آمد اورا اعزاز نموده بجای لایق فرود آوردند و ضیافت کردند و فردا علی الصباح اورا مقید ساخته بلا توقف بکشتی نشانده بمازندران فرستادند و نزد سید مرتضی ساری نامه نوشتند که چون سلطان حسین را احوال بر طبق شریعت غرا نبود و مردم لاهجان بحکومت او راضی نمی شدند فلذا اورا بدان صوب عالی فرستاده شد مطلوب از کمال محبت و صداقت که فیما بین مرعیست آنک بعمل اشارت فرمایند تا از احوال او با خبر باشند تا فرار نموده بطرف بیه پس نرود چون اورا بمازندران بردند مقدم اورا معزز داشته بفرضه چیکه رود جای دادند و بانعام اوفی و اکرام اوفر مخصوص ومحظوظ ساختند وجواب نامه نوشتند که هر چه در باره رعایت او اشارت است بتقدیم میرسانیم اما آنک جهت تردد اورا منع کتبی رود تعذری دارد و چون اورا بکشتی نشانده بمازندران فرستادند از سادات بجاره پس سید احمد کیا نامی را با جمعی از عساکر رانکو بلاهجان روان ساختند و مردم لاهجان از سلطان حسین خوشنود و راضی نبودند و از عمل او متنفر گشته بودند ممنون شدند

گفتن ای جان جهانم چه شود گر قدیمی رنجه کنی

تا نفسی خوش به نشینیم و بهم نوش کنیم آب صفارا

شعر

درازست دست فلک بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی

چو نیکی کنی نیکی آید بدت بدی را بدی باشد اندر خورت
 چون سلطان حسین [جته] آنچه در لاهجان کرده بود مردم از او بسیار
 نفرت داشتند دست دعا بر داشتند و باخلاص پاك گفتند که چون شر
 سلطان را از این بیچارگان دفع گردید توقع آنک سایه عافیت
 و بنده نوازی از سر این بندگان دور نباشد فرمودند که بعضی امور کلّیه
 می باشد که تا انجام آن آمدن این جانب بلاهجان تعذر دارد چون
 آن مهم انجام یابد هر آینه بلا توقف بدان صوب عالی رجوع می رود
 و در ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت کردند و بنیاد عدل
 و داد گستری نهادند و اهالی آن مملکت را بدان معنی حضوری و سروری
 پیدا آمد شعر

چنان شد بدش که ایمن نیاز بخشید همی کبک در پر باز
 شود در یکی روز ده بار بیش پرسیدن گرگ بیمار میش
 و سبب توقف برانکو و رفتن بلاهجان آن بود که از سید محمد
 لشتن شاهی هر لحظه نوعی بظهور می آمد که موجب فتنه و طغیان
 و عصیان بود نزد او تسلی نامه ارسال داشتند و فرمودند که پاشیجارا
 بشما بخشیده می آید چنانک آن طرف آب بالکل تعلق بشما داشته
 باشد اما بشرطی که آنچه وظایف فرمان برداری و رضا جوئی است از
 جانب شما مرعی گردد و جهت مدد و معاونت سید علی که در پاشیجا
 بود بعضی از خلابران لاهجان را بملازمت او فرستاده بودند تا از
 مخالفت سید محمد او را معاونت نمایند سید محمد بی آنک یکی بجهت
 تفویض پاشیجا نزد او رود از غایت حرص بمجرد همان تسلی نامه
 جمعی از اکابر لشتن شاه را که از محاربه پلته استان باقی مانده بودند

ودر ملازمت او بودند بر فور با چند نفری دیگر از متجندهٔ لشتنشاہ
 پاشیجا بفرستاد که آن ملک را بمن بخشیده اند بر خیزید و بیرون
 روید خلابران لاهجان گفتند که با شما کسی از جانب حضرت اعلی
 همراه نیست که اعتماد بر قول او توان کرد و حکم همایون هم
 ندارید که پاشیجا بشما بسپاریم و آنکه بقول مجرد شما ما پاشیجارا
 بشما بسپاریم میسر نیست از این سبب مردم لشتنشاہ بنیاد نزاع کردند
 و فیما بین محاربهٔ عظیم واقع شد و مردم لشتنشاہ از اکابر و اصغر بالکل
 دستگیر گشتند مگر دو سه تنی که آن نیز مجروح و مخدول بگریختند
 و آنها را خلابران لاهجان دست و گردن بسته برانکو بردند و بحضرت
 اعلی رسانیدند این معنی را موجب اتفاق حسنه دانسته شکر حضرت
 تعالی شانه بتقدیم رسانیدند و خلابران را تحسین نمودند و بر ازدیاد
 مرسوم هر يك امر کردند و کبرای لشتنشاہ را بدستوری که کرة اول
 در پلته استان مقید کرده بودند به تنکابن و کرجیان فرستادند و بعضی را
 بقلعه الموت برده بند بر نهادند از این سبب طمطراق سید محمدرضا
 قصوری و فتوری پیدا آمد و مضطر گشت و التماس عفو زلات خود
 می نمود و کارگیا امیر کیای کرجیانی را وسیله ساخته هر لحظه در
 مقام عجز و انکسار بوده عذرهای خواست ملتمس او را عفو فرموده
 او را بلاهجان آوردند و وعدهٔ خلاص پدر و برادر دادند که در الموت
 محبوس می بودند و بعد از آن او را برانکو بردند و بسر گوراب جای
 لایق تعیین کردند و محارسان و محافظان باز داشتند تا بی اجازت تردّد
 نکنند و قریهٔ راه پشته را که آبادان ساخته پدر او بود بدو باز دادند
 تا حاصل آن را ستانده بصرف معاش خود کند و همشیرهٔ بزرگ

حضرت اعلیٰ ناصری که در حوالهٔ زوجیه سید علی کیا بن امیر کیای کرجیانی بود بعد از وفات آن سید برادر او سید احمد داده بودند همان سید احمد را بحکومت لشتن‌شاه فرستادند

فصل چهارم

در تشریف بردن حضرت اعلیٰ بلاهجان با برادر خود کارگیا سید احمد نور قبرهما

چون آن طرف آبرا مدعی نماید و خاطر از آن آسوده گشت حضرت اعلیٰ با کارگیا سید احمد بسعادت متوجه لاهجان گشتند و بتخت لاهجان نزول اجلال فرمودند و قضا بزبان حال می‌گفت که

دشمن آتش نهاد باد پیمارا بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

اکابر و اشراف و اعیان لاهجان سر در ربهٔ اطاعت آورده و کمر اتقیاد بر میان جان بستند و بعد از ادای فرایض خمس بر منابر و مساجد بدعای دولت روز افزون قیام می‌نمودند و خطبای برؤس ملا می‌گفتند بیت
این که می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتر را در چنین راحت پس از چندین عذاب

و واقعا مردم لاهجان در حکومت سید حسین کیا و سلطان حسین بعد از وفات سید رضی کیا زحمت بسیار و مشقت بسی‌شمار کشیده بودند و خرابیها دیده چون سایهٔ عدالت و مرحمت حضرت اعلیٰ ناصری بر مفارق ادانی و افاصلی آن ولایت گسترده شد و ملحوظ نظر عنایت و اشفاق و مردم داری ایشان گشتند همچنان که روح نامیه را از تحویل

تیر اعظم حیوة تازه کرامت می شود ایشان را نیز نقل آن سعادت مند به برج سلطنت و کمرانی حیوة جدید بحاصل آمد و از آنچه از بعضی مردم لاهجان از عناد و عصیان مشاهده و ملاحظه کرده بود قطعا بروی هیچ آفریده نیاوردند و با همه در مقام عنایت و شفقت و عاطفت بودند شعر

ز بد سگال تجاوز کن روی مخفی دان
که هست روضه فردوس جای نیکو کار
بخوان بلطف کسی را که از تو برگردد
بدر بر از سر دشمن بدوستی پندار

و حاصلات لاهجان را بغیر از مرسوم عساکر بدو قسمت راست منقسم ساخته از جانب خود صاحب اعظم خواجه شمس الدین را ضبط آن تعیین نمودند و از جانب برادر خود کارگیا سید احمد خواجه مکرم خواجه حاجی محمد صراف را صلاح دانستند و آن مهم را بدو رجوع نمودند تا بر وجه سویت آنچه از شهر و بازار حاصل می باشد جهة هر یکی بمصرف خرج می کردند چون مدتی از این بگذشت فیما بین عمال از طرفین گفت و شنیدی و نزاعی در میان آمد نزد کارگیا میر سید احمد پیغام دادند که چنان صلاح میدانم که لاهجان بتمامت از آن شما باشد و رانکو و توابع کوه و گیلان از آن من بود تا نزاع عمال مرتفع گردد و کارگیا امیر سید احمد سیدی را تربیت کرده نیابت خود را بدو رجوع نموده بود و آن سید علی کیا نام داشت و از دیالمة ولم که باعث بر حبس کارگیا میر سید محمد ایشان بودند چون بحسب قسمت که دیلمستان را کرده بودند تعلق بدو داشتند و بدر خانه او معزز و مکرم و سپهسالار

وسردار گشته بودند چون آن صلاح دیدرا با ایشان مشورت کردند مجموع باتفاق گفتند که حضرت اعلی را مراد از این آن است که لاهجان چون تعاقب فرزندان سید علی کیا دارد بشما بدهد و ملک پدری موروثی را بالکل متصرف شود و ضبط آن ممکن که میسر نگردد و بصاحبان ملک راجع شود و ملک پدری هم از دست رفته باشد و سید علی کیای نایب این سخنرا چنان بدلائیل و حجج ثابت گردانید که تغییر آن از منقوله امتناع بود غرض که چون کارگیا میر سید احمدرا طالع موافق نبود ارکان دولت مجموع مفتن و شریر و حسود و بخیل و بجمیع خصایل دمیسه موصوف بودند و چون سعادت قرین روزگار حضرت اعلی بود ارکان دولت و اعیان مملکتش مجموع مردم عاقل و دانا و خوش خلق و بسخا و عطا معروف و مشهور و بانواع فضایل حمیده و خصایل پسندیده آراسته بتخصیص وزیرزاده اعظم صاحب مکرم نظام الدین وزیر امجد اسعد وزیر محمد نؤر قبرهما که در هنگام شباب در خدمت حضرت اعلی اشتغال داشت و حضرت امیر سید محمد انار الله برهانرا جهت آنگ رایش موافق رای حضرت اعلی می بود و از فرموده ایشان تجاوز نکردی سوی مزاج پیدا شده بود از این سبب از گیلان بطریق طوف و هجرت بصوب شیراز رفته آنجا اقامت داشت بعد از واقعه کارگیا میر سید و حبس و قید او بطلبش فرستاده آوردند و تربیت مناسب کرده و پایه مراتب اورا بمرتبه اعلی رسانیده و نیابت خودرا بخدمتش رجوع کرده بودند و واقعا آن عزیز الوجود صد چندانرا لایق بود که در مرآت و فتوآت و رایهای صایب و فکراهی ثاقب در عصر خود نظیر نداشت و جمیع

افعال واقوالش مناسب دولت قاهره واحوال واوضاعش موافق سعادت
کامله حضرت اعلى مى بود

چون سليمان شاه وچون آصف وزير

مشك بر مشك است و عنبر بر عنبر

كارگيا مير سيد احمد هر چند ولى نعمت زاده مؤلف حقيقر است واز
احوالش چيزى كه لايق حال او نباشد نوشتن مناسب نبود ونيست اما
چون واقعى بود نوشته شد غالبا معذور دارند و عيب نفرمايند چون
خدام سيد مذکور مرد بى پروا بود و سيد على كيا مرد حسود
وبخيل و در غايت شتمارت هر چه از او صادر مى شد مودى به نكبت
مى گشت

بمير تا برهى اى حسود كين رنجيست

كه از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

و ديالمة بد اعتقاد قرين وهمنشين و بد آموز

اگر بر كه پسر كند از گلاب

چو سگ دروى افتد كند منجلاب

مقصود كه امير سيد احمد چون از صلاح ديد اعيان و اركان دولت
خود عدول نمي كرد نزد حضرت اعلى جواب بفرستاد كه من بملك
موروثى خود قانعم اگر عنايت و عايطت خواهيد فرمود ديلمان را كه
قرب جوار بتخت سمام دارد و تصرف كارگيا امير كياى گو كه است
واورا از آن كه بديمان باجارت پدر لشكر بسر مردم بيه پس
وملاحده اسمعليه بردم خالى از عداوت با من نيست آن ولايت را بمن
به بخشيد تا لاهجان مسلم از آن عمال با اقبال شما باشد چون اين سخن

بشنیدند هر چند حضرت اعلیٰ میدانست که ضبط دیلمان بلا تعب میسر نخواهد شد اما بنا بر خاطر ایشان قبول فرمودند که همچنان که ارادت است بتقدیم رسانیده می آید و بر آن اصرار نمودند که البته دیلمان را جهت آن حضرت ستانده میشود و کارگیا سید احمد نیز بدان راضی شد و حصه لاهجان را بعمل حضرت اعلیٰ بسپرد و حضرت سلطان محمد که گل نوباوه سعادت و غنچه چمن اقبال بود و ذکر ولادت همایونش که در لهر واقع شد رفته است در آن زمان بسن ده سال بود و از ایام صبی همیشه خاطر عاطر دریا مقاطرش فیاض ابحار عدل دادگستری و بنده نوازی و ذره پروری بود و بر خوان اکرام و افضال خود همچو حاتم طی صد هزار خوشه چین داشت چنانکه گفته اند

چنانکه گفته اند بیت

گر بچشم کرم از عالم بالا نگر

چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی

لاهججان را رجوع بعمل با اقبال او کردند و اکابر و اصغر لاهجان بتهنیت و نثار رغبه لارهه اقدام نمودند و مراسم عبودیات و خدمات بتقدیم می رسانیدند

فصل پنجم

در ذکر تسخیر دیلمان و گوکه و سلطنت دیلمان را رجوع

بکارگیا سید احمد نور قبره و صورت حالاتی که در

آن زمان واقع شد

چون با کارگیا امیر سید احمد قرار کرده بودند که دیلمان را بشما رجوع می رود کارگیای مذکور بر نشینان سممام را که قرب و جوار

خبر لشکر کردند و در مقابله و مدافعه خصمای دولت قیام نمودند و بنواعام که موافق دولت قاهره ایشان بودند بلا تکلیف بخدمت آمده دم از موافقت و جان سپاری میزدند و کار گیا امیر سیداحمد نیز آنچه وظیفه محبت و اخوت بود ظاهراً قیام نمود و بکنار سفیدرود برسر آن بل که بسته بودند تشریف فرم شدند و عساکر منصوره را برسم و آئین خسروان گیلان پشت و دیم کرده حشر و مایه دار را آراسته ساخته از آب بگذرانیدند و سپهسالاران عظام و سرداران گرام امر فرمودند که حشر لشکر را بسامان کوچسپان فرود آوردند و هر کسی در مقام خود واقف احوال لشکر نصرت شمار کردند و اقامت لشکر بدان شوکت و عظمت در آن مدت از رویش گیلان جمع نگشته بودند که این طرف و آن طرف آب تا سرحد کوچسپان

متصل لشکر جرار کرار غیر فرار باسب و صلاح آراسته مصرع

همه جنگ را دست شسته بخون استاده بودند بیت

لشکرش چون خیمه بر صحرا زدند

سوی دشمن موج چون دریا زدند

و امیره علاءالدین نیز با تمامی لشکر پسا گیلان از گیل و طوالتش و بومی و غریب که در آن دیار بودند جمع کرده با شوکت تمام و عظمت ما لا کلام مقابله و معارض بودند روز چهارشنبه هشتم رمضان سنه ۸۴۰ اربعین و نمانمائنه اعادی حرب را آماده گشته حشرایشان بحشر لشکر ظفر پیگر رسیدند و آتش قتال و جدال بفلک اعلی مشتعل شد و کار گیا و کابزن کیا که سپهسالار لاهجان بود با کار گیا داود کیا بن هادی کیا که ذکر عزل او از تنکابن رفته است که هر یک در

روزیجا همچو شهر ژبان و ببر بیان بودند باد پای جهان نورد را
 پرانگیختند در میان کارزار درآمده پترغیب و تحریرص عسا کر دره محاربه
 اشتغال نمودند و صف از حشر و مایه دار را آورده در مقابله خصم
 محاربه میفرمودند و واقعا نمونه یوم یفرا المرء من اخیه در آن زمان
 پیدا شد و سرها از تن و تنها از سر جدا میگشت و برخاک تیره
 می افتاد و تیراندازان چاک دست بسوزن سهام جگرهای دریده را میدوختند
 آب رودخانه سفیدرود سرخ رو گشت و ماهیهای دریا از رنگ دمای آن
 و سرهای بریده را پیسرخ رماح کباب می ساختند و از خون کشتگان
 روی خود کالگونه میساختند چون خصم فرصت یافته غالب آشتند
 و مبارزان میدان شجاعت محاربه کنان بازگشتند و زمام اختیار از دست
 نداده چون بدر قلعه رسیدند بعضی بقلمه رفتند و بعضی از غایب لشکر
 که برهم برآمده بودند نتوانستند بقلمه رفتن چون خصم در عقب بلا
 محاربا رسیده بود از کنار آب روان گشته خود را بساحل سلامت
 رسانیدند و بعضی بدرقلعه مردانگی نموده بقتل آمدند و بعضی مجروح
 گشته محبوس شدند و چون خصم در دروازه قلعه را خواستند که فرو
 گیرند کمانداران نالوک انداز بزخم تیر بازداشتند و بسیاری از اعدای
 ناکار را بخاک تیره انداختند بیت
 یکی گفت گیر و دیگر گفت دار تو گفتمی مگر هست روز شمار
 چون شب درآمد و خصم را بدرقلعه بازاستادن مجال نبود برگشتند
 و بموضعی که مناسب دانستند فرودآمدند و مردکان و کشتگان را دفن
 کردند و محبوسان و مقیدان را نزد امیره علاءالدین بگذرانیدند و هر
 یکی از آنچه کرده بودند بازگفتند و کیای معظم کیا محمد بن

تاج الدین دیلمی که سپهسالار ناحیهٔ شکور بود و در محاربات و غزوات کارهای نیک کرده بینا لافران ممتاز و سرافراز بود و در آن کارزار نیز آنچه داد مردی و سرداری بود با بلغ وجود بتقدیم رسانیده بدست یکی از پهلوانان بیه پس مقید گشته بود چون آنرا بحضرت امیر علاء الدین بگذرانیدند او را باعزاز تمام بفومن فرستادند و آنجا بند فرمودند بر نهاد و سایر مقبدان را برشت و فومن و تولم فرستاده هر یکی را بشخصی امین سپردند و چون سادات عظام و کبرای کبلی و دیلم که خود را از آن کرداب مهالك بسواحل فهای قمارانیده بودند و بزمین بوس حضرت اعلی واصل شده کسانی را که از ایشان شجاعت و مردانگی بثبوت پیوسته تحسین فرموده بدستور کیلان روز بدهاد گفتند و برمرسوم و مواجب ایشان بیفزودند و بزرگان را در مراتب جاه و جلال علی قدر منصبهم مفتخر ساختند و آنها که در آن محاربه جیانت و کسالت را وردخود ساخته از دولت شجاعت محروم گشته بودند قراخور هر یکی توبیخ و نفرین نمودند و شهدا را که در آن معرکه شربت شهادت نوش کرده بودند بر مصداق زملوهم بکومهم و دمانهم فرمودند تا دفن کردند و **حمت الله علیهم و وصلهم الی روضة الجنان** و آنجا عود کرده بلاهجان تشریف فرمودند و کسانی که زخمی شده بودند جراحان ماهر را که بر سر کرده فرمودند تا هر که را پیکان مانده باشد بیرون آرند بمراحم اشفاق و عنایت آنرا برویاند و مجموع مجروحان را علی قدر مراتب جراحتم شربت و مرحم بها داند و در هر باب عدل را رعایت فرمودند از افراط و تفریط احتراز نمودند

راست بر قید خسروان جهان کسوت عدل شد لباس حسن
و بعد از آن در تهیه لشکر بودند و آنچه در آن محاربه فوت شده
بود باندک مدت اعوض هر یکی خوبتر از آن برق فرمودند

فصل هفتم

در ذکر تسلی دادن فرزندان امیر کبای کرجیانی را که
در لشتشاه و پاشیجا یاغی بودند و چگونگی احوال ایشان
چون روزی چند از آن بگذشت جهت تسلی سادات که در لشتشاه و پاشیجا
یاغی بودند مشورت کردند که رعایت خاطر ایشان بچه نوع باید
کرد که از آنچه کرده اند ایمن گردند رای صایبه بر آن
قرار گرفت که بطاب همشیره حضرت اعلی که در حباله زوجیه سید
احمد بود بفرستند و انواع سخنان لتین بدو بیفام کنند و ایشان را
وعدهای نیک بدهند که چون شما را از آنچه کرده اید بشیمان گردید
و بیایید تا باهمدیگر عهد و پیمان بکنیم پدر شما را از بند خلاص خواهیم
داد و الکای که بتصرف شماست همچنان خواهد بود و از آنچه گذشت
فرا یاد خاطر نخواهیم آورد قصه

اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی
ز بند من که سر حکمتست درمگذر
غان ز گوی خصومت بناب با همه کس
طریق عهد وفا و ره وفاق سپر
سفیه را بتحمل ز خود خنجل گردان
دل فقیه لطف و کرم بدست آور
غرور نفس بود عشوه جهان مشنو

حجاب روح بود لقمه حرام مخور

چون سخنان خوب و لطیف بیغام کردند یکی از مقتدان و نمایان بامیره
 علاءالدین رسانید که با سید احمد گفت و شنید کرده و عده‌های نیک
 داده اند و غالباً بدان سخن چرب و شیرین ایشان فریفته گشته او و برادر
 خواهند رفت و صلح کرد و در این مابین بطلب سلطان حسین بمانندران
 فرستادند و او را از آنجا آوردند و در میان طوالتش باز داشته بودند
 امیره علاءالدین بطلب سید احمد بفرستاد که باید که در روز بارادر
 خود تشریف فرمائی که سلطان حسین از مانندران آمده است و انتظار
 می‌کشد که شما تشریف فرمائید تا بهم ملاقات و عهد کرده بمدد
 این جانب بصوب رو پیش گیلان تشریف فرماید بر مصداق اذ
جاء القضى عهی ! لبصر سید احمد سخن مشفقانه حضرت اعلى را
 از زبان حرم خود قبول نکرد و او و برادر هر دو بصوب قوم متوجه
 گشتند چون برشت رسیدند امیره محمد درشتی ایشان را بگرفت و محبوس
 ساخت و نزد امیره علاءالدین بفرستاد که بر موجب اشارت سید احمد
 و برادر را محبوس ساختم امیره علاءالدین چون از آن حالت با خبر
 گشت بتمجیل بطلب سلطان حسین بفرستاد و از آنجا که باز داشته
 بود بگیلان آورد و بانواع عنایات و اشفاق مخصوص گردانید و پادشاه
 فرستادند و پاشیجارا هم بدو رجوع کردند و مردم آن ولایت بر غبت
 متابعت سلطان حسین نمودند و آن دوسید از خبث طبیعت خود که
 همه را همچو خود انگاشتند و اعتماد بر قول آن چنان صاحب دولت
 نکردند در قید بلا و محن مبتلا گشتند بگفته
 نخورد زهر عاقلی هرگز که مرا در خزینه تریاقت

چون سلطان حسین را لشه شاه و باشیجا مسخر فرمان گشت امیرم علاءالدین لشکر گرد کرده بموضعی که مشهور است بخوی گورسر که فیما بین لشه شاه و کوجسغان واسطه و سامان است آمد و با سلطان حسین ملاقات کرده عهد و میثاق نموده و با همدیگر بقریه کور که لب آب سفید رود است نزول فرمودند از تقدیر الهی و مقتضای فضای سبحانی جلت قدرته همان شب باران عظیم هارید و سیل عظیم واقع گشت چنانک بسیار اسب و استر زینی و باری و مردم غرق گشته بمردند چون روز شد آنها بشگون بد دانستند و بساطان حسین گفتند که چون از تقدیر ربانی این چنین آب و باران واقع شد و جداول صغیره و کبیره که در طرق واقع است هریکی دریا شد و باها را ویران ساخته و راهها را از کثرت گل ولای عبور لشکر غیر ممکن است و تا عمارت کردن پلها و راهها و کم شدن آنها اینجا بودن صلاح نیست اکنون مصلحت چنان مینماید که عود کرده چندان صبر رود که راهها خشک و آبها کم گردد پلها را عمارت کنند و بسازند تا آن زمان معاوده نمایم تا موجب شماتت اعدا نگردند که گفته اند

بیت

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

بر صبوری کردن اعدا شماتت مشکل است

و سوار گشته معاوده کردند و سلطان حسین پلشتنشاه رفت و کار کیا امیر کیای گو که باز بهمان موضع که ساکن بود اقامت نمود تا سال ^{۸۴۰} بسنه اربع و اربعین و نمانمانه رسید باز عزم جزم کرده با شوکت تمام و عظمت مالا کلام متوجه گشت چون بسکوجسغان رسید سلطان حسین

با لشکر باشیجا و لشبشاہ بدیشان ملحق شد و امیر کیای کو که خود همراه بود و حضرت اعلیٰ ناصری بیلاق اهتکو تشریف داشتند چون خبر نهضت امیر علاء الدین تحقیق شد علی الفور سوار گشتند و بلاجهان تشریف فرمودند و کار کیا میر احمد در سمام بود نزد او بفرستادند که قصه بدین منوال است و بلا توقف باید تشریف آوردن کار کیا میرسید احمد انقات نکرد و همانجا که بود حرکت نمود و جواب نفرمود که موجب اطمینان حضرت اعلیٰ باشد و کنار سفید رود مخیم خیم دولت و اقبال حضرت اعلیٰ کشت و عساکر کیل و دیلم هر جا بودند می آمدند و جمع میگشتند و امیر علاء الدین نیز بدان طرف آب هوادی رودخانه فرود آمد و فاصدی را با سخنان مصلحت آمیز ارسال داشت حضرت اعلیٰ مخصوصی را با قاصد امیر علاء الدین همراه ساخته هم با جواب که در ضمن آن انواع صلاح و فلاح مندرج بود روانه ساختند و بعد از گفتگوی بسیار امیر بفرستاد که غرض از این تصدیعات آن است که امیر کیای کو که بمن التجا نمود جهت خاطر من کو که و کیسم را بدو مسام دارند و دیلمان همچنان بتصرف عمال کار کیا میرسید احمد باشد چون حضرت اعلیٰ دانست که اگر قبول نمیکند قصه غایت میشود هر چند که کار کیا امیر سید احمد را چون اعلام کردند بدان رضا نداد اما حضرت اعلیٰ قبول کردند و بر موجب ارادت امیر علاء الدین گو که و کیسم را با امیر کیای گو که باز دادند و از طرفین سوار شده از این طرف آب و آن طرف با همدیگر بر اسب ملاقات کردند و سرتعظیم فرود آوردند و امیر علاء الدین باز گشت و بر رفت و حضرت اعلیٰ نیز لشکر را رخصت انصراف داد و بلاجهان

تشریف فرمود و احبای دولت از آن سعادت سمات مسرور و شادمان
 کشته و اهل نفاق ملول و مخذول شدند چون امیره علاءالدین برشت
 رسید مرض طاری گشت و روز بروز در ترقی بود تا چون بفومن
 تشریف برد بر مصداق **کل هیئتی هالک الا وجهه** بجوار حق پیوست
 و از این دار غرور بسرای سرور نقل کردند

زین جهان جان ستان آزاد شد

شد جهان همچو شب یلدا سیاه

شد بخاگ و آنچه بودش باد گشت

از سیه پوشیدن خلق و سپاه

و فرزند دلبندهش امیره دباچ بمسند ایالت و سلطنت پدر خود متمکن
 گشت سلطان حسین چون دید که امیره علاءالدین بجوار حق پیوست
 و در ملک بیه پس خالی از تفرقه نیست از لشتنشاه بگریخت و بازبماندندان
 رفت و حضرت اعلی لشتنشاه را بهمشیره زاده خود سید داود کیا بن
 سید علی کیا بن سید امیر کیای کرخیانی داد و پاشیجا را بسید علی
 بن سید احمد کیا مسلم داشت و چون کو که و کیسم را بسید امیر کیای
 کو که داده بودند برادر او سید حسن کیا را که کو که بتصرف
 ایالت او بود ناحیه خرکام و دیلمان دادند و تسلیمی او کردند و سعادت
 و کامرانی بتخت لاهجان متمکن گشتند و با ارکان دولت و اعیان مملکت
 بطرق عاطفت و عنایت سلوک می فرمودند و بر موجب اخلاق حمیده جد
 و آبای خود با برابا که بندهکان خالق بیچون و چگوننه اند بعدل و داد
 روزگار میگذرانید و شکر ابزدی را در آفتاء اللیل و اطراف النهار
 ورد زبان و هیکل جان ساخت

شب بگر بخت و بلاهجان آمد چون روز شد حسن شاه را بگرفتند
 و دست و گردن بسته بلاهجان فرستادند که از او استفسار نمایند که
 اینجا چه کار آمده بود چون پرسیدند آنچه واقعی بود آن بیچاره
 فی الحال بگفت چون خبر قید حسن شاه را بسمام بکار کیا امیر سید
 احمد رسانیدند ماول گشت و نزد فرزند خود سید رضی کیا بفرستاد
 که همه حال بلاهجان برو بگو که مرا و پدر را از این حال آگاهی
 نیست و ما واقف نیستیم که این سخن را پیغام که داده است و اگر سید
 علی کیا گفته باشد یقین که پدر او را ادب خواهد داد چون سید
 رضی کیا بلاهجان تشریف فرود حضرت اعلی بسیار احترام نموده
 اعزاز بواجبی نمود و چشم و روی او را بوسه داد و فرمود که من میدانم
 که پدر تو از این مهتا خبردار نیست و اینها از که واقع میگردد
 اما امید بعون عنایت الهی آنک آکس له میان من و پدر تو خواهان
 فتنه است بیلا مبتلا گردد که تدبیر آن بجز الله تعالی کسی دیگر را
 نشاید کرد و حضرت تعالی شانه هم نکند و در آن لا سرگردان
 گردند که راه رفتن و آمدن و بودن بدان مفتن چوی کلوی نای
 وسینه چنک تنک گردد و بنکال و وبال دنیا و آخرت پیوندد و آن سید
 زاده را اسب و باز و خلعت داده روانه ساخت چون برود سر رسید بک
 شب توفیق نموده بسمام نزد پدر رفت و ماجرای حال بگفت اما باوجود
 آک در آن دو سال حرکات چند از ایشان در وجود آمده بود که

از آن محکم الحاین خایف وهم کرده بودند و ترسیده

تا توانی و دسترس داری بر دل هیچکس بجو آزار
 دوستی را هزار کس شاید دشمنی را یکی بود بسیار

نزد میرحسین بن شیخ حاجی طارمی که دخته او در حباله زوجیه کارگیا میراحمد بود و قرب جوار بدیلیمان داشت بمشورت بفرستاد که تو مرا رتبه بدری داری و اکنون از این نوع گفتگو فیما بین من و برادر در میان آمد تدبیر چه باشد آن ترک طماع بی دولت آن نکرد که طمع باید و حرص بی دولت را بگذارد و نظر بنعمت سابقه خانواده عظمی کرده که سالها از خوان انعام ایشان نوالها ربوده بودند و آنچه مطلوب بود حاصل کرده و دربند اطفای نایره افتنه شود بلك بدان ترغیب و تحریص نمود و بیغم داد که حضرت اعلیٰ یقین که در مقام انتقام است از او برحذر باید بودن و من با لشکر خود سروجان فدا میکنم و آنچه توانم بجان میگویم بهمه حال باید فکر آن کار کردن چون کارگیا میراحمد از او نیز این چنین مشورت ناصواب را استماع نمود خوف برخوف افزوده در آن پائیز از راه نو بگیلان رفت و برودسر اقامت نمود و اظهار مخالفت کرد و آن مخالفت نزد خاص و عام شهرت تمام یافت حضرت اعلیٰ همشیره عقیقه خود را که بسن از ایشان بزرگتر بود بانواع حکایات دلپذیر و نصایح مشفقانه نزد او بفرستاد و فرمود تو مرا رتبه مادری داری بهر نوع که صلاح میدانی که تسلّی او میشود بگو تا من همچنان بکنم چون آن مخدره معلیٰ تشریف برد آنچنان که شرط و اعزاز بود بکردند و بخفا نگذاشتند اما بهر نوع که بود سخنهای مشفقانه که در ضمن آن صلاح دولت بود گفت که این وسوسه دیورحیم را از خود دور میباید کرد و مردم دیوصفت که در این میاتند بمجلس خود راه نمیباید داد و از مکر و حیلت دیالمة بدگردار برحذر باید

بود که این جماعتی اند که همیشه با ولی نعمت خود کید و مکر کرده اند و کیا ملک که چندین سال حاکم ایشان بود بدان داشتند که برادر و فرزند خود را بقتل آورد و کیا جلال الدین باعث بر آن شدند که جد پیر خود را باقیح وجود مقول ساخت و شمارا باعث بدان کشتند که پدر پیر را محبوس ساخته بقامه الموت فرستادند تا آنجا وفات یافت و این است که میان شما نیز این چنین بنیاد فتنه کرده اند اگر هر قول و فعل این جماعت اعتماد نمایی یقین که نادم شوی و ندامت سود نخواهد داشت الحذر تا در هلا نیفتی و من همشیره شما و از شما بسن بزرگتر و مهترم و بتحقیق میدانم که عاقبت این فکروخیم است

بیت

ز بد کهر همه فعل تو بدشود لیکن

بقول نیک تو فعل بدش نکو نشود

البته سخن این ضمیمه را می باید شنود و اعتراف بر خطای خود نموده باستانه برادر مهتر خود عذری (لازم است) با بلع وجوه بمن پیام دادن تا من بروم و رفع کدورت نمایم که گفته اند

بیت

کر بتقصیر خدمتی کشتست

رای مخدوم بر تو آشفته

معترف شو بجرم و عذر بخواه

تا شود فتنه و هلا خفته

هر چند آن مجتهد معالی از کمال عقل و دانش نصیحت می کرد فایده نبود با چشم کریان و دل بریان باز گشت و بلاهجان آمد و آنچه واقعی بود بحضرت اعلی رسانید اما گفت که تا امروز آنچه ممکن بود شما درباره دفع فتنه تقصیر نکردید و یقین که از آن جهت

بسعادت دو جهانی خواهید سرافراز شدن باز اگر در آن باب سعی
 نماید و بقول کارگیا میراحمد که او را در آنچه می کند اختیاری
 نیست و نو کران شریر مفتن که هر یک سزا و جزای خود خواهند
 رسید اورا بر آن داشته اند اعتبار نکنی البته نمره آن بجز دولت
 دو جهانی چیز دیگر نخواهد بود و بیاید دانست که دنیا بقای ندارد
 و شمش بزهر سرشته است و شادی بغم آمیخته سید کسی است
 جانب حق مرعی دارد و از طریق عدالت انحراف نماید که
 گفته اند

جانب حق نگه دار بصدق تا ترا از بلا نگاهدارد

یا چو از مصیبت کشیده کنی او بدست بلات نیسارد

غرض که هر چند آن خاتون معظمه مکرمه میخواست که فیما بین
 اخوان دفع مخالفت نماید فایده نبود و از جانب کارگیا میراحمد هر
 لحظه سختی میرسانیدند که موجب خلاف بود و حضرت اعلی بنو کران
 و اصحاب عمل و شغل خود امری کرد که قطعا در هیچ محل بهیچ
 نوع با ملازان و عاملان کارگیا میراحمد در مقام انتقام نباشند چون
 اول حمل شد و هوا از برودة روی باعتماد آورد کارگیا میراحمد
 فرزند خود کارگیا رضی کیا را هرودسر با سپهسالار کیلان حسام الدین
 بن مولانا حسن بکداشت و خود بسمام تشریف برد و چون اندک هوا
 گرم تر شد بفرستاد و سید رضی کیا را از راه نو بسمام برد و بنیاد
 مخالفت کرد و بعضی مردم تیمچان که بیلاق سمم میرفتند چنان آن
 بیچارها از آن واقف نبودند آن سال نیز بدستور سالهای دیگر برفتند
 سید علی کیای مفتن بفرمود تا مجموع را بگرفتند و تالان کردند

و هر که از متمدنان حضرت اعلی را که برودسر و سایر انکی کار کیا
 میر احمد می یابند می گرفتند و هر چه داشتند می ستاندند و طرق های کوه
 و گیلان مسدود شد و عجب تر آنکه در اکثر بلاد و قری کوه و گیلان
 در یک خانه یک برادر تعلق بحضرت اعلی داشت و برادر دیگر بکار کیا
 میر احمد متعلق بود هر دو در یک خانه و یک جا با هم مخالفت
 می کردند و اگر دست میداد نهب و غارت همدیگر کردن تقصیر
 نمی کردند و اگر میتوانستند گرفتن گرفته نزد اصحاب دیوان خود
 می بردند حضرت اعلی چون دید که فایده نمی کند و تدبیر نیست و مردم
 ولایت خراب شده و میشوند و ظلمت و ظلم عرصه گیلان را که همیشه
 بنور عدل سادات منور بود تاریخ ساخت اشارت کرد سپهسالار رانکو
 در خدمت و ملازمت حضرت اعلی سلطانی که در آن وقت حضرت اعلی
 بلاهجان تشریف داشت و فرزند ارشد اسعد سادات آثار خود سادات
 محمدر را در رانکو باز داشته بودند برودسر بتازند و با تفریق آن جماعت
 شرارت آثار قیام نمایند و بکر جیان نزد حضرت شاه زاده جهان شاه
 یحیی بفرستاد که از آن جانب برودسر نهضت اقبال فرماید

فصل دهم

در ذکر محاربه رودسر با حسا الدین سپهسالار و چگونگی
 حالات آن

چون مخالفت ظاهر گشت و کار کیا میر احمد بطالب میر حسین ظاری
 بفرستاد که اگر بمدد من خواهی قدم رنج کردن این است که موسم
 کار است که بیش از این تأخیر بر نمی آید و میر حسین ظاری چون
 از جمله مذنبین بود یکی را نزد حضرت اعلی بفرستاد که کار کیا

میراحمد مرا بمخالفت میخواند اشارت چیست اگر بخدمت باید مشرف شد امر فرمایند که بخدمت برسم چون حضرت اعلی دانست که مقصود آن بی دوات طمع است نه محبت التفات برونکرد و آن سخن را وجود قنهد آن طامع چون آن چنان دید لشکر خود را جمع کرده عازم سمام شد و نزد جمهور معلوم شد که مابین حضرت اعلی و کار کیا میراحمد مخالفت تمام است چون حال بدین منوال سمت ظهور یافت لشکر رانکو جمع بودند و از کرجیان شاه یحیی نیز با لشکر خود روزی که وعده کرده بودند متوجه اعادی که در رودسر جمع گشته بودند شد و حضرت اعلی ساطانی سپهسالار شکور کیا محمد نام را امر کرد که با لشکر دیلم براهی که از آن راه مردم رودسر براه نو بسهم عبور داشتند متوجه رودسر شود و خود بسعادت و کاه رانی با لشکر گیل و سپهسالاران گیلان از راه راست که برودسر میروند عازم گشت چون سپهسالار رودسر دید که اطراف او را قزو گرفته اند چندان نبات قدم نمود که منقلای لشکر منصور را دید و اندک محاربه واقع شد و بجانب لشکر کرجیان نهاد و از ساحل بحر روان شد چون دو لشکر در کنار بحر بهم رسیدند و از عقب حضرت سلطانی با لشکر گیل و دیلم براند مردم کرجیان و کلجیان محاربه عظیم کردند و جمعی بقتل آمد و بعضی مجروح گشتند و حضرت شاه یحیی را از اسب فرود آوردند و بهادرك نام پیاده بی ادبی نمود و دست درازی کرده شاه یحیی را بگیرفت اما چون لشکر در عقب رسیده بودند تاب مقاومت نداشتند بگذاشتند و فرار نمودند و حسام الدین سپهسالار رودسر واقعا در آن محاربه مردیها نمود و شجاعت بنمود که با اندک از آن گرداب

بلا دست و پا زده خود را از راه تنه‌چیان بکار گیا میراحمد رسانید و صورت حال را معروض داشت و لشکر منصور که در عقب حصم مقهور میرفتند اکثر را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته بدرگاه اعلا آوردند و بهادرك بدبخت را که بی ادبی کرده بود در وادی ولسارود سنگسار کردند و بیاساق رسانیدند چون حضرت اعلی واقف آن محاربه گشت ملول شد و فرمود که هر چند تحمل می کردیم که کار بدینجا نرسد از شومی سیدعلی کیا و دیالمة ولم که بسزای خود خواهند رسید این چنین واقع شد و نزد دوست و دشمن صورت حال انتشار یافت و از این سبب بسیار اظهار ملال کردند و در آن زمان سید بزرگ مقداو سید مرتضی بن سید رضی الدین بن سید هدایت شعار سید قوام الدین از حکومت آمد خارج گشته بگیلان آمده و او را باعزاز تمام بانگروود جای داده بودند بفرستادند و او را طلب فرمودند که همیشه نیک و بد خانواده ما و شما در سلک واحد منتظم می بود اکنون هم چنانکه بسعادت مطلعند چندانکه ممکن بود حجت و جهد رفت تا میان من و برادر سیداحمد بدرستی و خشونت انجامد و دشمنان بر ما شامت نکنند فایده نکرد و کار بدینجا انجامد اکنون نیز نا امید نیستم و امیدوار بر آنم که اگر شما بقدم صدق و صفا تشریف ببرید او را نصیحت بدرانته مشفقانه فرمائید قبول کند و از آنچه تا امروز میکرد نکند حضرت سید مرتضی گفت خوش باشد و بسماه تشریف ارزانی فرمود و چندانکه نصایح و مواعظ مشفقانه مخلصانه میگفت فایده نکرد و قبول نمودند و جوابهای نامرضیه آفته سید را محروم باز گردانید و بکنفر نو کراورا بازداشت که با او همی

می باشد چون سید روانه شد و حسین طارمی بسام آمد سوار شد و عازم رانکو گشت و حضرت اعلی نزد امیره محمد رشتی هم مدد طلبیده جمعی از عساگر بیه پس آمده بودند آنها را نیز کس همراه کرده بنزد حضرت سلطانی برانکو بفرستادند و ایشانرا برود سر فرستاده باز داشتند لشکر کربلا و دیلم که تعلق به حضرت اعلی داشتند اسپهسالاران عظام در خدمت حضرت سلطانی در رانکو بودند و سپهسالار رانکو از سادات بچاره پس سید رضی نام بود او را با لشکر رانکو بجانب سامان منتقل فرستادند اما واقف نبودند که لشکر سامان و امسر و طالقان بتوافق حسین طارمی از سامان بیرون آمده اند

فصل یازدهم

در ذکر محاربه کار کیا میر احمد در رانکو با حضرت

سلطانی و تسخیر رانکو

در اواخر رجب سنه ^{۱۱۵} خمس و اربعین و نمانمانه چون از تقدیر حکیم
علیم بحکم ما شاء الله کان و ما لم یکن کار کیا میر احمد
از لباس سعادت عاری گشته بود و نصایح و مشفقانه هیچ فرد را قبول
نمی نمود و مردم که دم از محبت آن خانواده میزدند بنصایح و مواعظ
تقصیر نکردند و چون نمی شنیدند مایوس گشتند و گفتند شعر

مدار بند خود از هیچ کس در بیخ بگو
اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کپسار
چو قطره در دل خارا نمیکنند تاثیر

کار کیا میر احمد با سید رضی که سپهسالار رانکو بود سخن در میان

نهاد و او را از جهت خود بیعت بستاند و از آن حال حضرت اعلیٰ
 و حضرت سلطانی را خبر نبود چون کارگیا میر احمد از سما بموضعی
 که سی خوانی میخوانند قریب بدامن کوه فرود آمد نوکر سید
 مرتضی را که آنجا باز داشته بودند از ایشان بی اجازت بگریخت و برانکو
 آمد و خبر رسانید که این است که کارگیا میر سید احمد رسیده است
 و امشب بیسی خانی بود و غالباً اکنون در حرب و ضرب بالشکر شما باشد
 که من منقلای لشکر شمارا خبر داده ام و ایشان هم با احتیاط استاده اند
 حضرت سلطانی چون از آن حال با خبر گشت فی الحال امر کرد
 که لشکر منصور معد و آماده گردند و هر يك بجای خود باز ایستند
 و لشکر بیهس که در رودسر بود طلب نمایند تا بتعجیل بیایند و مترصد
 آن بوده اند که سید رضی که بمنقلا استاده بود چه خبر می رسد که
 ناگاه سوار رسید دست بریده و خون آلوده پرسیدند که حال چیست
 گفت این است که کارگیا میر احمد رسیده است و لشکر منقلای مارا
 برهم زده متفرق ساخته است و سید رضی بانزاع فرار نموده معلوم
 ندارم که بکجا رفت و آن بدبخت خود در بیعت بود چون دو لشکر
 بهم رسیدند فرار نمود و کاری که لایق دولت ولی نعم او باشد نکرد
 چون از آن شخص این سخن بشنیدند خود متعاقب خصم رسید و آتش
 قتال وجدال بفلک اعلیٰ مشتعل شد حضرت سلطانی بمیدان شجاعت
 در آمده آنچه ممکن بود لشکر گیل و دیلم را بمحاربه ترغیب و تحریص
 می نمود اما فایده نمی کرد عنان هزیمت باز گردانیدند چون بگوراب
 سفلی تشریف فرمود عساکر بیهس رسیدند ایشان را بر وی خصم
 باز داشتند و در آن گوراب حرب عظیم واقع شد جمعی از طرفین

کشته گشتند و بسیاری مجروح شدند اصحاب پسا گیلان را هم منہزم کردند و فرار بر قرار داده بیرون رفتند و حضرت سلطانی از راه چینجان بلنگرود تشریف برد و از آنجا بلاهجان رفتند و بعضی از عساکر گیل و دیلم همین جا باز استادند و بیرون رفتند و بعضی که رفتند کفران نعمت کرده حضرت اعلی و حضرت سلطانی را بگذاشتند و برانکو باز آمدند و با کارگیا میر احمد بیعت کردند و کارگیا میر احمد و حسین طارمی برانکو فرود آمدند و حسین طارمی مبالغه نمود که با وجود این چنین فتحی که دست داد صلاح آن است که بلا توقف بصوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانید که تائی در چنین امر جایز نیست کارگیا میر سید احمد را چون طالع موافق نبود نشنید و در رانکو توقف کرد و چون مردم رانکو و شکور اکثر گذاشته بودند و نزد کارگیا میر احمد رفته و سید رضی نیز با قراری که کرده بود و وفا نموده نزد او رفت حضرت اعلی و هم کرد که نوکران قدیمی که دم از موافقت و یکجہتی می زدند مجموع طریقی حرام نمکی را شعار ساخته بدان طرف رفتند

نظم

همه یار تو از بہر تراشند

پی لقمہ ہوا خواه تو باشند

ز تو جویند در دولت معونت

گریزند از بر تو روز محنت

اما چون سعادت با دو دولت قرین بود از آن حال هیچ تغییر نکرد و اظہار ملال ننمود و فی الحال نزد امیرہ محمد رشتی صورت احوال را باز نمود نامہ بنوشت کہ محبت و صداقت جہۃ چنین روزی می باید اگر

آنچه در بارهٔ موالات و مصافات فیما بین مرعی بود اکنون نیز هست
 مأمول آنک مدد فرمایند تا بجواب خصم مشغول گشته آید چون امیره
 محمد نامه را بخواند فی الحال سپهسالار رشت سیا حاجی محمدرضا بالشکر
 بیه پس خبر کرد و بلا تأنی بمدد و معاونت ایشان روانه ساخت چون
 لشکر بیه پس از آب بگذشتند و لشکر لاهجان خود موافق و یکجهت
 بودند بطالع سعد از لاهجان عازم رانکو گشتند چون این خبر
 بکارگیا میر احمد رسید فی الحال رانکورا بگذاشت و برودسر رفت
 و اعتماد بر آب رودخانهٔ گوارود و شیرارود که رودسر در حیطهٔ آن
 دو آب است نمود و در آن وقت سید حسین کیارا در لمر داشتند
 بفرستاد او را و فرزند او سید یحیی را خلاص داده برودسر آورد
 و نزد ملک کیومرث بفرستاد و کلید قلعهٔ پالیسن و طالقان را بدو سپرد
 و با کارگیا محمد کیای تنکابنی بنیاد دوستی کرد و طریق محبت را مرعی
 داشت و ولایت کرجیان و گلیجان که تعلق بحضرت شاه یحیی داشت
 گفت بتو دادم و او نیز قبول کرد و بماندندان بطلب سلطان حسین
 بفرستاد و طلب نمود و سلطان حسین از راه طارم بولایت لاهجان در آمد
 و از آنجا بلاهجان رفت و جمعی از مفتنان که در خدمت کارگیا میر
 احمد بودند او را تسلی می دادند که چون این چنین بزرگان با شما
 موافقت یقین که آنچه مطلوب است با سهل و جوه میسر است و مردم دانند
 و عاقل می گفتند

یت

صحبت ابلهان جود یک تهیست

که درون خالی و بیرون سیهیست

فصل دوازدهم*

در ذکر آمدن حضرت اعلی برانکو و مجاربه رودسر
وانهزام کارگیا میر احمد

چون حضرت اعلی تحقیق کرد که کارگیا میر احمد رانکورا بگذاشت
و برودر رفت بلا تألی و توقف برانکو تشریف فرمود و همان شب
بهشتبر رانکو فرود آمد و منقلای لشکررا بکنار ولسارود آنجا که
بر سر راه رودسر گذر آب است فرود آورد و سپهسالار بیه سر را هم
برانکو نزد خود باز داشت و ضیافت کما بلیق بتقدیم رسانید و صباح
بسعدت سوار شد و بساره سران تیمجان بخانه مولانا جنید بن شعیب
نزول اقبال نمود و منقلای لشکررا از آب و ولسارود بگذرانید و شاهان
گوراب باز داشت و طرق و سیبل را بحارسان و حافظان امین بسپرد
و کارگیا امیر سید احمد خود برودر استاده نتوانست که یکچوبه
نیر بصاکر نصرت مائثر بفرماید انداخت سر پل را بمعدود چند

در حاشیه کتاب تفصل ذیل مندرج است « چون در تاریخ سنه ۱۰۱۳ و ثمانماه السکای
طالقانرا نواب امیر سید محمد از ملک کیومرث بضرط شمشیر ستانده بود در تاریخ سنه اربم
واریمن و ثمانماه در تصرف حاکم گیلان بود باز فرزند امیر سید محمد کارگیا احمد ما برادر خود
که حاکم لاهجان بود نزاع شد او باز حاکم کیومرث داده تا زمان حضرت ۱۰۰۰۰ در تصرف ملک
بود باز جهان شاه پادشاه مرحوم بحضرت کارگیا سلطان محمد مرحوم داده در ست و ستین و ثمانماه
تا زمان حضرت بهمن میرزا مذکور در سنه اربم واریمن
و ثمانماه الکا بحضرت نواب همیون خان احمد داده که سالها بسیار (خدمات) نماید بدولت
در کتاب مجالس المؤمنین نگاشته است که « کارگیا ناصر که پسر امیر سید محمد پس از پدر
بسلاطت نشه جهان شاه میرزا طالقان نیز بدو داده (داینو)

ستوار سپرده لشکر طارم برودسر جمع کرده باز استاده بود و بطاب کارگیا محمد کیای تنکابنی هر روز یکنوبت یکی را میفرستاد که زودتر باید آمد و او وعده میداد این است که می آیم و نمی آمد و چون خبر از رفتن سلطان حسین بلاهجان حضرت اعلی را آگاه کردند فی الحال جمعی را جهة دفع او بصوب لاهجان روان ساخت چون لشکر ظفر پیکر روانه شدند و خبر بساطان حسین رسید بگریخت و بکوه پاپهای اهتکو رفت و حضرت اعلی یک دو نوبت بسر پل رودسر جمعی را بفرستاد تا با حارسان آنجا محاربه کردند و بعضی را از خصما مجروح و مقتول گردانیدند و از این طرف هم چند نفر زخمی شدند و یک نوبت جمعی را براه بالای رودسر از طرف باغ خصه بفرستادند و آنجا نیز فی الجمله حربی واقع شد و یک نوبت دیگر بجهت مصالحه نزد امیر سید احمد فرستادند که هرچه خاطر آن برادر است همچنان بتقدیم رسانیده میشود که بلا تکلف آنچه در ضمیر دارند بگویند و از آنچه کردند پشیمان گردند که آنچه واقع شد در خاطر محو خواهیم کرد باز نشنید و جوابهای که مناسب بود نداد و سخن را قبول نکرد

بیت

حسد آنجا که آتش افروزد خرم عتل و عافیت سوزد

۸۴۵

چون تدبیر نبود پانزدهم شعبان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عساگر نصرت آئین را بدستور گیل و دیلم صف صف از حشر و مایه دار معد و آماده ساختند و جمعی را با کیا محمد سپهسالار شکور همراه کردند و اشارت شد که ملاحان گذر آب رودخانه گوارودرا پیدا کنند تا یک طرف کیای مذکور از آب بگذرد و پشت گیر نماید و خود با

سایر لشکر و حضرت اعلیٰ سلطانی و سیا محمد سپهسالار بیه پس از ساحل بحر اختیار نمودند که از آب بگذرند و بر خصم حمله نمایند. هر چند آب عمیق بود و خصم کشتیهای متعدد بر هم بسته آب را از آن سدی ساخته بودند اما توکل بعون عنایت الهی کردند و ترصد آن می نمودند که کیا محمد سپهسالار از آب بگذرد تا ایشان نیز از آنجا بر خصم حمله کنند و اگر میسر شود از آب بگذرد چون کیا محمد گذر آب پیدا کرد فرمود که

من امروز کاری کنم در جهان

که بر نامداران سر آید زمان

ویکران توفیق را چون در آب راند سواران و تیر افکنان بموافقیت باب در رفتند اگر چه خصمان که بدان طرف آب بودند تیسر باران می کردند اما از آن ناندشیدند و بتوفیق الله از آب بگذشتند و چون حضرت اعلیٰ را اعلام کردند که کیا محمد از آب بگذشت سعادت بر یمن و اقبال بر بسار او نیز باب زلال دولت در رفت و لشکر باتفاق در آن آب ریختند چون خصم دو سه چوبه تیر بر ایشان انداخت کیای مذکور چون شیر ژبان و ببر بیان بر آن برگشته بختان حمله کرد چون چنان دیدند فی الحال بگریختند و مجال آن نداشتند که بانگی بر زنند و تیری بیندازند و سواران طارم با آن همه دعوی شجاعت زهره آن نداشتند که بشمشیر و تیر یک حمله نمایند فی الحال روی بگریز نهادند و عساکر نصرت ماثر در عقب می تاختند و هر کرا می یافتند سر از تن می انداختند و تنهارا در آب دریا طعمه ماهیان می ساختند و نمونه **یوم یفر المرء من اخیه** در آن ساعت بر عالمیان هویدا

شد و کارگیا رضی کیا از پدر جدا گشته با جمعی از راه نو خود را
بسمام رسانید و طارمیان بر گشته روزگار بسیاری بقتل آمدند و بعضی
که می خواستند که از راه نو خود را بسمام رسانند مجموع را در راه
بگرفتند و دست و گردن بسته بدیوان حاضر کردند چنانکه سه نفر را
یهودی از یهودیان قریه چاکان از ناحیه جیرکشابۀ شکور بگرفت
و اسب و سلاح ستانده بدرگاه اعلی آورد و جمعی با میر حسین طارمی
و کارگیا میر احمد و ستید حسین کیا از ساحل بحر چون بفرضه شیہ روی
کرجیان رسیدند کارگیا محمد کیای تنکابنی با لشکر خود که بمدد
یشان می آمدند ملحق گشتند و از آنجا باتفاق کارگیا محمد کیا بتنکابن
رفتند و حضرت اعلی فی الحال نامه بکارگیا محمد کیای مذکور نوشته
بود که چون آن جماعت بدانجا رسند باید که نگذارند که بدر روند
تا از آنچه کردی در گذشته آید و اگر کارگیا میر احمد را روانه
می سازی بهیچ حال حسین طارمی را مگذار که بیرون رود او خود
همچنان نکرد و یک شب ایشان را ضیافت نمود و مجموع را از راه شیروی
دو هزار بگذرانید و بالموت رسانید چون کارگیا میر احمد بالموت آمد
فی الجمله نهب و غارت نموده بلمسر رفت و فرزند او رضی کیا نیز
در سمام مکث نکرد و در لمسر بپدر خود ملحق گشت و سپهسالار
لمسر از جانب کارگیا میر احمد محمد بن کیا حسین بود جمعی از
متجنده لمسر که حاضر بودند بخدمت ایشان مشرف شدند و طربق
عبودیت را کمر اقیاد در میان بستند حضرت اعلی چند نفر از عساکر
گیل و دیلم را انتخاب نموده بمقابله و مدافعه ایشان بلمسر بفرستاد چون
بلمسر رسیدند اندک محاربه واقع شد و کارگیا میر احمد منہزم گشته

بقرزین رفت و عیال خود را بطارم نزد میر حسین طارمی که زن پدرش بود بفرستاد و کارگیا حسن کیا که حاکم خرگام بود و دختر کارگیا میر احمد را در حباله زوجیه خود داشت هم عیال را بطارم بفرستاد و خود بقرزین رفت کارگیا میر احمد چون دید که کار از دست رفت و تدبیر دیگر نداشت کارگیا حسن کیارا با سید عبد الوهاب مازندرانی که فرزندزاده سید رفیع مقدر سید کمال الدین ساری بود و باستغاثه تمام بدار السلطنه هرات روان ساخت و حضرت اعلی دایمان را بکارگیا امیر کیای گو که باز داد و عذر بسیار بخواست که غرض از اخذ گو که تسلی کارگیا میر احمد بود تا کار بدینجا نرسد والا مرا در ملک موروثی بنو اعمام توقعی نیست او نیز بدایمان رفته و ضبط آن ولایت و ناحیه خرگام قیام نمود و حضرت اعلی سلطانی را بسمام بفرستادند و مردم آن ناحیه را تسلی فرمودند و دیالمه که از لاهجان فرار نموده بکارگیا میر احمد بیعت کرده بودند مجموع را عفو فرموده مگر دو سه نفر که از شرارت طبع خود بر حذر بودند بگریختند و بخدمت پیامد چون [از] آن پنج ماه بگذشت در صفر سنه ۱۴۶

[ست] و اربعین و ثمانماه سید حسن کیا و سید عبد الوهاب از پایه سر بر اعلی هرات با حکم همایون معاوده فرمودند که بوسعید میرم بن الیاس خواجه که داروغه سلطانی بود و حاجی حسین کاورودی با لشکر خود بمدد کارگیا میر احمد قیام نمایند و تا آمدن سادات مذکوره از هرات کارگیا میر احمد بقم نزد میرزا محمد بای سفر رفت و او را هم دید و توقع عنایت کرد چون لشکر سلطانیه و کاورود جمع گشتند و باتفاق کارگیا میر احمد بطارم آمدند و میر حسین طارمی نیز با لشکر

خود در پیش استاد و متوجه دیلمان شدند و از بقیه السیف ملاحظه یکی بود خداوند محمد نام او را طلب نمود که دیلمان را بتو دادم و بر مصداق الغریق یتشبت بکل حشیش بدو استظهار جست بیت مثل زدند که گمراه را همی گفتند

اگر توئی بچه نامی گفت من رهبر

چون این لشکر ترك بدیلمان در آمد کارگیا امیر کیا مقابله نتواست کرد بجننگهای آن ولایت رفت و بفرمود تا دیالمه شب در گوراب ایشان را تیر می انداختند و بانگ می کردند چون ترکان را آنجا مجال اقامت نبود بجانب سمام توجه نمودند چون حضرت اعلی ساطانی چون چنان دید در سمام بودن صلاح ندانست از آنجا بولایت شکور بناحیه جیره ولایت بقره لیاما تشریف فرمودند و آنجا باز استادند چون لشکر ترك بسمام رسیدند در گیلان غوغا در افتاد و مردم بجایهای استوار نقل کردند چون کارگیا میر احمد دید که از علوفه ترك نمی تواند بدر آمد حاجی حسین کاوه رودی و سعید میرم را عذر خواست و روانه ساخت و چند نفر از سرداران ترك را باچندی نفر از عساکر ایشان همراه خود بامسر برد و بضبط رود بار لمسر و قلعه قیام می نمود

فصل سیزدهم

در ذکر فتح قلعه لمسر و صورت احوال که در آن زمان واقع شد چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کارگیا میر احمد با بعضی از امرای ترك تشریف برده بضبط آنجا قیام می نماید سپهسالاران گیل

و دیلم را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که او هم سپهسالار لاهیجان بود همراه ساخت و بجهت دفع ایشان بفرستاد بیستم ربیع الاول موافق

۸۴۶

اول خمسۀ مسترقۀ قدیم سنۀ ست و اربعین و ثمانمائۀ درپای قلعه لمرس محاربه عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین مجروح و مقتول گشتند و کارگیا میر احمد منہزم گشت و با معدودی چند بیرون رفت و کیا شامیر ولعی که من اقله والی آخره بانی فتنه او بود و کارگیا میر احمد او را از جمله دوستان خود می شمرد با برادران و یک نفر فرزند خود ناصر کیا نام باتفاق امرای تنک و لشکر ایشان بدر قلعه باز ماندند و عساکر نصرت آثار ایشان را در میان گرفتند چنانکه هیچ جا راه گریز نداشتند فلہذا بکوتوال قلعه کیا محمد بن حسین کہ سپهسالار لمرس وصاحب اختیار آن ملک و قلعه بود التماس نمودند کہ ایشان را بقلعه راه دهد بزموجب التماس ایشان و نیز چون راه گریز نداشتند در قلعه بگشودند و آن جماعت را بقلعه راه دادند چون کیا شامیر و جمعی کہ همراه بودند از ترک و دیلم بقلعه رفتند کیا محمد سپهسالار فکر کرد کہ این جماعت قصد او کنند و قلعه را بتصرف خود درآرند آن زمان رود بار و قلعه ہم از دست کارگیا میر احمد و حضرت اعلی خواهد رفت و قصہ دیلمستان ہم مشکل خواهد بود چه کلید کوه گیلان قلعه لمرس است بنا بر آن بخفیہ نزد کارگیا رکابزن کیا بفرستاد کہ من بندہ و فرمان بردار آن آستانہ ام و قلعه را بجهت کارگیا میر احمد ضبط می نمودم چون اکنون کیا شامیر از شقاوت امرای ترک بقلعه در آورد و قلعه از دست می رود بیائید کہ کلید قلعه را بشما می سپارم چون سخن مقول نمود از طرف راه علیا و سفلی عساکر

نصرت انما در آمدند و محاربه بنیاد کردند فی الحال در بان قلعه را
 کیا محمد سپهسالار امر کرد تا در بگشود و لشکر ظفر پیکر را
 بقلمه در آورد چون شاهمیر و ترکان چنان دیدند مصطر گشتند و تدبیر
 نداشتند مگر آنک مجموع ترکان سلاح سپردند و زبان اعتذار برگشادند
 و شاهمیر با فرزند خود بخانه ملتجی شد و برادرانش همان زمان
 بقتل آوردند و فرزند او را نیز از آنخانه بیرون کشیدند و گردن
 بردند اما شاهمیر درخانه تاریک رفته و کارد کشیده پنهان بدر آن
 خانه باز استاد و هر که بطاب او خواستند که درون خانه روند غافل
 از آنکه اودریس در ایستاده است او در می جست و بسزخم کارد
 می جان می کرد تا هفت نفر از دیالمه را بقتل آورد عاقبت اوراهم
 بکشند و سر او و فرزند و برادران را برداشته با ترکان مقید از قلعه
 بیرون آوردند و اسباب و تجملی ترکان را غارت کردند و طبل نشاط
 فرو کوفتند و سعادت بر یمین و نصرت بر یسار کارگیا رکابزن کیا
 با سایر سپهسالاران و سرداران از قلعه بیرون آمدند و ضبط قلعه نمودند
 و در آن حین حضرت اعلی بلاهیجان تشریف داشتند حضرت سلطانی را
 بیسلاق نطقچاک فرستاده بودند و آنجا تشریف داشتند بنا بر آن جماعت
 مخدوله ترک و دیام را دست و گردن بسته بنطقچاک فرستادند و سرنجس
 کیا شاهمیر و برادران و فرزندش را هم بفرستادند و از آنچه شاهمیر روز
 اجل کرده بود باز گفتند اما با وجود حرام نمکی و ایقاع فتن و بی
 حیاتی که اوله الی آخره از شاهمیر در وجود آمده بود شجاعت
 او هیچ نمود که گفته اند بیت

مردی و شجاعت اولی صواب و حلال نمکی است که کفر آن نعمت و ایقاع فتنه و رای ناصواب کار نامردان و حیزانست چون ولی نعمت ایشان کار گیا میر سید محمد بود با او آنچه ذکر رفته است کر دند و دوم باره بکار گیا میر احمد بیچاره آنچه دست داد از بد آموزی تقصیر نکردند تا کار میر احمد چنان شد که ذکر رفت و عاقبتش بدان انجامید که ذکر رفت و چون محبوسان و مقیدان را از نقطه چاک بگذرانیدند و بلاهیجان روان گردیدند و حضرت اعلیٰ بفرمود تا هر چه گیل و دیلم بودند بند بر نهادند و حفظ کردند و ثرکان را بند برداشتند و بجای لایق فرود آوردند و بعد از چند روز ایشانرا همراء خود بر آنکو بردند و آنجا ضیافت کردند و سرداران و بزرگان ایشان را که از آن جمله یگی امیر محمد دولش بود که سر دار قلعه اند چین بوده است خلعت فاخر پوشانیده روان ساختند و بعد از آن آفتاب دولت از افق سعادت طلوع گشت و هبوب اقبال از مهیب جلال وزیدن گرفت دوستان دولت بصد زبان دعا گفتند و چون خیر فتح لمسر بسمع کار گیا میر احمد رسید با خود گفت که بیت

دوختی که پروردی آمد بیمار

هم اکنون بدیدی برش در کنار

اگر بار خارست خود گشته

وگر بر نیانست خود رشته

و اصحاب نکبت آئین که همراء او بودند مثل سلطان حسین که باز بطرف مازندران رفت و حسین کیا و فرزندش بصوب هرات رجوع نمودند و آنجا زفته و فات یافتند و در کوچه خیابان مدفون شدند

ما ندری نفس ماذا تکسب غدا و ما ندری نفس بای ارض
 قموت و جمعی از نوکران او که دم از محبت میزدند او را بگذاشتند
 و پراکنده گشتند بعضی با تیغ و کفن باستانه حضرت اعلی آمده عذر
 خود میخواستند و بعضی بجای دیگر رفته متلاشی شدند و او با سید
 علی کیای بی دولت و حسام الدین بن مولانا حسن اسپهسالار و چند
 نفری دیگر بدارالسلطنه قم رفتند و بخدمت میرزا محمد باسنغر روزی
 ملازم شدند و چون آنجا نیز مهم انجام نشد مگر آنک چند نفر از ترکان
 را تعیین کردند که او را مدد نمایند و او با آن جماعت بطارم آمد
 و میر حسین طارمی نیز با او موافقت نموده باز بولایت لمر در آمدند
 و بقریه از قری با منصوری که بحسن رود موسوم است فرود آمدند
 و بخانه کدخدای نزول نمودند و آن خانه را زیر و بالا خانه بود و او
 بخانه بالائی فرود آمد و اتراک و میر حسین طارمی را هم بجائی فرود
 آوردند و او را نوکری بود حاجی حسن نام خواست که اسب خود را
 بزیر آن خانه درون ببرد و باز دارد و ستونی در راه خانه مانع بود
 آن بیدولت ندانست که خانه را قیام بر آن ستون است چون آن ستون را
 ببرد بیکبار خانه فرود آمد و کار کیا میر احمد و فرزندش رضی کیا
 در شیب آن کل و سنک بماندند چون نوکران چنان دیدند فریاد بر
 آوردند و بدان رسیده کل و سنک را دور میساختند از قضای ربانی کار کیا
 و میر احمد را زنده یافتند و فرزندش را مرده برداشتند چون ترکان
 چنان دیدند سوار شده بگریختند و جان نازنین از آن ورطه بیرون
 بردند و میر حسین طارمی چندان باز ایستاد که کار کیا میر احمد فرزند
 را بر نعش نهاده با سپهسالار حسام الدین خود همراه گردانیده بگیلان

فرستاد و بعد از آن اورا با جامه سوگواری خاگ بر سر فریاد و زاری کنان که در آن زمان چشمها بایستی تا برو بگریستی و دلها اگر بودی کباب گشتی روزی از آن سخت تر و مصیبتی از آن عظیمتر را در آن روزگار کسی نشان نداد غرض که چون تدبیر نبود همراهمیر حسین طارمی بطارم رفت در لوای پر عنای او جای جست که دخترش همچنانک ذکر رفت در حباله زوجیه او بود و از او فرزندی از آن عورت پیدا نشد و سایر فرزندان خود هر یک بسببی و علتی بار و وضه رضوان هممنان گشته بودند و مقصود از آن وصلت آن بود که شاید که فرزندی و خلفی از او پیدا گردد که گفته اند

ان اردت الا النجات فانكح غریبا
وعلى الاقرب بین لا توصل
فاشف الثمار حنا و طیبیا
ثمر و غصنه غریب موصل

چون از تقدیر ربانی فرزندی نشد و مایوس گشت و بدر خانه حسین طارمی بودن عاز داهت که حسین طارمی همچو گدایان بدر خانه ایشان همیشه طاب در یوزه میکرد اما چند روز صبر نمود تا از تکفین و تجهیز فرزند دلبندهش چه خبر میرسد چون فرزند دلبندهش را برانکو بردند و همشیره او که در حباله زوجیه حضرت سلطانی بود از آن حال آنگاه شد بنیاد عزا کرده و آنچه مراسم تعزیه بود با بلخ و جوه بتقدیم رسانید و حضرت اعلی جامه سوگواری در بر کرده هفت روز پای برهنه بر سر خاگ و خار و خاشاک می نشست و حفاظ و وعاظ را بختم قرآن و گفتن نصایح و مواعظ امر فرمود و آن مرحوم مغفور را در پهنوی برآرد او سلطان بوسعید در رودس دفن کردند و کارگی میر احمد حسام الدین سیم سالار بك قبضه كرد طـلا غلافیـد

داده که آن را بفروشد و بتکفین و تجهیز بخرج کند آن کار را حضرت اعلیٰ باز یکی داده با نصایح بسیار جهت کار گیا میر احمد باز فرستاد وحسام الدین را مرسوم و مواجب عنایت نموده بلاهیجان باز داشت اما حسام الدین حق نمک را رعایت کرده چند روز از آن بر آمد بگریخت و از راه بی راه خود را بساحل بحر رسانید و بناوی که ملاحان جهت شست اندازی بدریا تردد می نمودند نشستہ با یک نفر نو کری که ملاحی میدانست بر ستمدار رفت و کینک پو شیده بطارم نزد ولی نعمت خود رسید **جزاك الله خيرا** و صورت احوال را معروض داشت

فصل چهاردهم

در ذکر رفتن میر احمد بصوب رشت و التجا با میره محمد رشتی بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد چون کار گیا میر احمد از زندگانی خود بتنگ آمده بود تدبیری دیگر نداشت و هر روز مکررا می گفت

که گر روزی کنی مرگم توانی

که مردن به بود زین زندگانی

با اصحاب حاضر مشورت کرد که اگر التجا بامیره محمد رشتی بریم خالی از دو وجه نخواهد بود یکی آنک رعایت خاطر ما را واجب دانسته بمدد و معاونت چند و عسکر یاری نماید و ملک را باز ستاند و یا خود بقدم انصاف و مروت فیما بین صلح بکند و ثالثی را که در طبیعت امیره محمد مرکوز بود از عذر و خیانت وی مروتی چون درمانده بود فکّر نکرد چون اصحاب نیز بتنگ آمده بودند مجموع گفتند که صلاح است بنا بر آن سوار شد و تا خبر شدن بگوراب

رشت تشریف فرمود امیر محمد در حمام بود جهت او خبر بردند که کارگیا میر احمد با معدودی چند برشت آمده است و اینست که بگوراب فرود آمد بفرستاد و او را تعظیم نمود و بخلوت خاص فرود آورد و نوکرانش را بوثاق نوکران خود باز داشت و کارگیا حسن کیای گوکه و برادر دیگر او را همراه بود کارگیا هادی کیا نام که در الموت در وجود آمده بود ایشان را نیز جدا ساخته بجای که صلاح دانست فرود آورد و هرچند از مضمون کلام جد خود علی المرتضی علیه السلام فرا یاد خاطر می آورد که فرموده است

اقلع ضرس و ضمک حیس و رد امس و یوم احس

و لدغ نار و حمل عار و بیع دار بر ربع فلس

و قود فرد و نسج برد و دبغ جلد بغیر همس

و قتل عم و طول غم و شرب سم و نزع نفس

ایسر من و فقه بـباب تلقـاک حجـابها بعیس

اما چون تدبیر نداشت پیغام فرمود که مرا چون بجز آستانه شما ماجا نماند گستاخی کرده تصدیق دادیم توقع عنایت است و چون امیرمه محمد رشتی بسبب قترات چند که بعد از وفات امیرمه علاء الدین یومنی در فومن واقع گشته بود و او طمع و توقع بحکومت فومن داشت و از حضرت اعلی توقع مدد و معاونت می نمود فی الحال بفرستاد واسب و سلاح کارگیا میر احمد و نوکرانش را بفرمود تا باز ستانند و مجموع را بند بر نهادند و نزد حضرت اعلی نامه بنوشت که چنین چنین کرده ام اشارت چیست حضرت اعلی چون از آن حال باحبر شد هر چند ماول گشت اما بسیار عذر خواست و فرمود که کارگیا میر

احمد همانجا باشد تا بینم که بعد از چند روز صلاح چیست اما برادر او و کارگیا حسن کیای گوکه و نوکران مفتن اورا بدینجا ارسال دارند همچنان کردند چون محبوسان را بلاهجان آوردند بفرمود تا مجموع را بند بر نهادند و بعد از دو روز برادر هادی کیا و کارگیا حسن کیارا خلاص دادند و کیا خور کیای ولمی و حسام الدین بن مولانا حسن را بفرمود تا در گوراب لاهجان بخلق بر کشیدند و بعد از آن چند روز سید علی ^{۸۳۵} کیای نایب مفتن را هم همان شربت چشانیدند و کارگیا امیر احمد همچنان در رشت محبوس بود تا بعد از وفات حضرت اعلی روز سه شنبه بیست و هشتم رجب موافق بیست و دوم دیماه قدیم سنه ۸۳۵ ثلث و خمسین و ثمانمائمه ندای حق را لبیک جواب فرمود و بر کنگره از جمعی الی ربك راضیه مرضیه جای یافت انا لله وانا الیه راجعون و همانجا در وستا سرای رشت مدفون است بیت

چنین است کردار کرده دهر
گهی نوش و نیش آورد گاه زهر

نکته

دنيا بدین خریدم و کردم زیان بدین

دنيا وفا نکرد و زد ستم برهت دین

و حضرت اعلی بعد از تسخیر قلعه لمسر ولایت الموت و قلعه را برادر خود کارگیا رگابزن کیا باز ببخشید و حکومت آن دیار را بدو مقوض گردانید و او در دعای دولت ابد پیوند بیفزود

فصل پانزدهم

در ذکر ولادت شاهزاده جوانبخت و سلطان تاج

وتخت سلطان علی میرزا خلد ملکه و سلطانه و حالاتی چند که در آن ایام سمت وقوع یافت

چون حضرت اعلی از آنجا که کمال عاطفت مشفقانه خسروانه بود حکومت رانکو و رودسرا بفرزند ارشد اسعد جهان بخش جوان بخت اعلی حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلد الله سبحانه سلطانه بخشیده مسلم داشت و خود بلاهجان مبارک مقیم گشت و حضرت سلطانی برانکو تشریف داشت از تقدیر ربانی و مواهب بیگرانه سبحانی جلالت قدرته اورا از دختر معصومه مخدیره کارگیا میر احمد مرحوم در سنه ^{۱۴۷} سبع و اربعین وثمانمائمه فرزندی در وجود آمد بیت

۱۴۷

از نکت این مژده جهان گشت منور
کارایش نو داد صبا سخن چمن را
و آمد خبر از روزه که در بزم ریاحین
بر مسند خوبی بنشانند سمن را

واز آن ولادت همایون حضرت اعلی شادکام و پر حضور گشتند و بنیاد سور و سرور کردند و اهل ملک را از صغار و کبار طوی دادند و خواص را بجامهای فاخر مفتخر و سرافراز ساختند و عوام را از رشحات فیض عدل خود سیراب گردانیدند و مجموع گیل و دیلم را جام مسرت و شادکامی نوشانیدند و آن درّ دریای فتوت و گوهر برج سعادت را سلطان علی میرزا نام نهادند و بر گهواره اش زر و سیم نثار کردند و در ولالی بیگران بر افشاندند و مژده آن شادکامی را بدوستان دولت رسانیدند هر که شنیدی می گفت بیت

بشری فقد ابحر الاقبال ما وعدا

و کوکب المجد من افق العلی سعدا

و شکر ایزد بیجون و قادر کن فیكون را صدقات و عطیات بفقرا
 و مستحقان رسانیدند **والحمد لله** **عنا الحزن** بر خواندند
 چون موسم بیلاق شد حضرت اعلی بیلاق سما تشریف فرمودند
 و حضرت سلطانی بجانب شکور بتخت لوسن شرف نزول فرمودند
 اشارت شد که چون میرزا محمد بایسنغر نسبت با جد بزرگوار رفیع
 مقدار خود شهرخ میرزا تور قبره اندک خراششی خاطر پیدا کرد
 زا پایه سریر اعلا هرات امر رفت که بسرحد قزوین رفته احتیاط
 نمایند که ناگاه قزوین را تالان نکنند چون امر اعلی رفت اطاعت
 نمودن از جمله لوازمات امور است باید که بسعادت بلار بژم تشریف
 فرمایند تا لشکر گیل و دیلم در خدمت بوده بمحافظت آن سرحد
 اقدام نمایند حسب فرمان از لوسن حضرت سلطانی متوجه رودبار
 لمسر گشت و یک شب بقریه هیر نزول اجلال نمود و سید عظیم الشان
 سید موسی حسنی قزوینی تور قبره که ملازم حضرت اعلی بود او را
 بپایه سریر اعلی هرات جهت قصه کارگیا میر احمد فرستاده بودند
 و بدرگاه اعلی روشناس گشته بود و برادران و خویشان در قزوین
 اقامت داشتند همراه حضرت سلطانی ساختند تا بکیا فاک الدین دیلمی
 که اسپهسالار لمسر بود مشرف ساخته لشکر لمسرا تا سر باغات
 قزوین بفرستند و باز دارند که اگر معارضی صورت تاراج و تالان
 بخاطر راه دهد چون عساکر نصرت ماثر را در آن سرحد و حوالی
 خبر یابند تطاول نمایند و بی ادبی نکنند و از هیر بسعادت و کامرانی
 بشهرستان علیا نزول اقبال فرمود بخانه صاحب اعظم خواجه نظام الدین

فرود آمدند و روز دیگر لاره بزم موضعی بدریاوک مشهور است مخیم
 خیام اقبال گشت و اهالی قزوین از سادات و مشایخ و تجار و اهل صنعت
 مجموع با تحف و هدایا بدریاوک بزمین بوس واصل گشتند و لشکر
 تنکابن و کرگیان نیز رسیدند و لشکر عظیم جمع گشت خاطر مایل
 تفرج شهر و بازار قزوین و زیارت امامزاده اعظم شد بسعدت سوار
 شدند و از دریاوک بقریه زبیرد نزول فرمودند و علی الصباح سوار
 گشته عازم قزوین شدند چون از راه پنهان رسد بسر باغات رسیدند
 شیوخ و سادات و علما و زهاد با غلغله تکبیر و صلوات استقبال نمودند
 و بسعدت چون بشهر در آمدند و زیارت امامزاده مشرف گشتند تفرج
 مسجد جامع کردند و زمانی فرود آمدند و اهل قزوین ضیافت کردند
 و از آنجا از راه پنجه علی بیرون رفتند شب بقریه بارین نزول اجلال
 و اقامت اقبال نمودند و صباح را بطالع سعد باز باردوی همایون خود
 بدریاوک فرود آمدند و چون چند روز از آن بگذشت و از هیچ جانب
 قزوین را معارضی پیدا نشد از حضرت اعلی اشارت رسید که حضرت
 اعلی سلطانی بالشکری که جمعد بصوب طارم نهضت فرمایند و از
 میر حسین طارمی آنچه کرده است انتقام نمایند بر موجب اشارت
 عساکر ظفر ماثرا پشت و دیدم کرده و حشر و مایه دار آراسته
 گردانیده از راه سفید کوران عازم طارم گشتند و شب بییلاق اشنه
 و لشکرگاه نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و بک شب آنجا مکث
 کردند از آنجا مرزبان چاکرا بقدم دولت مستعد ساختند و از آنجا
 بکوران دشت نهضت اقبال فرمودند و بک شب آنجا بیاسودند و از آنجا
 کوچ کرده بقریه توین در آمدند و همان روز جمعی از لشکر گیل

و دیدیم را همراه کیای معظم کیا محمد سپهسالار و لشکر رودبار همراه سپهسالار ایشان کیا فلک الدین دیلمی ساختند و بطرف ماهین روان کردند که مردم طارم را بیلاق در آن موضع می باشد تا بر آن جماعت تاخت کرده آنچه دست دهد از تاراج و تالان تقصیر نکنند و بعد از آن بموکب همیون پیوندند و از قریه توبن که سوار شدند بپایه قلعه اندچین رفتند و آن قلعه را تفرج کردند و واقعا آن عمارت در محل عجب بر سر سنگی که اطرافش متصل بهیچ جا نیست می باشد و پیرامون آن قلعه آب نیست مگر در قلعه که حیاضی پر از آب می باشد مقصود که چون بیای قلعه رسیدند و قلعه را تفرج کردند و آن روز بغایت گرم بود و کوتوال قلعه سفره نانی و کوزه آبی بیرون فرستاد و عذر بسیار بخواست چون از آنجا باز گشتند دو سه نفر پیاده از حرارت آفتاب و نبودن آب هلاک گشتند جهد نمودند و بموضعی که مشهور است بباغ شمس بکنار آب شهرود فرود آمدند و آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیدند و از آنجا بقریه لوشان من قری طارم که مسکن و موطن امرای اوجی است نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند و همان روز کارگیا امیر کیای گوکه با لشکر خود رسید و بشرف خدمت مشرف گشت و والی کوهدم امیره نوپاشا هم همان روز تشریف فرمودند لشکر خود را عرض کرد و پاشا جلال الدین که مهتر خلایران تنکابن بود با صد نفر خلایبر در همان ساعت بیامد و بشرف بساط بوس مشرف شد و ازدحام محکم در آن مقام پیدا آمد و صباح عزم کردند که از راه رودخانه بقریه حرزویل که تعلق بحاکم کوهدم داشت نزول فرمایند و از آنجا بیای قلعه شمع ایران

روند مؤلف حقیر را امر کردند که با خلابران تنکابن و دو بیست نفر دیگر از لشکر لشتن‌شاه و پاشیجا و گو که بقریه بیورزن رود و آن مقام را تالان نموده از راه بالا مؤازی معسکر همایون که از راه رودخانه چنانک ذکر رفت متوجه حرزویل بودند برود و در حرزویل بموکب همایون برسد بر موجب امر همایون همچنان اقدام رفت و چون بحرزویل ورود آمدند و منقلای لشکر را از قریه منجیل از آب بگذرانیدند و بدان طرف آب باز داشتند و از آنجا تا حرزویل متصل لشکر را از دو طرف راه فرود آوردند و همان شب آنجا را مشرف ساختند و روز دیگر به پای قلعه شمع ایران رفتند و قلعه را تفرج نموده و جمعی را بمحاصره باز داشتند تا شب اصحاب قلعه بیرون آمده بر لشکر منصوره تطاول نمایند خود بسعادت باز گشته بیای که موسوم است به بهرام آباد نزول اقبال نمودند چون یک پاسی از شب بگذشت اصحاب قلعه چند نفری را بیرون فرستادند و بلشکر که پیرامون قلعه فرود آمده بودند تیر انداختند و دو نفر را مجروح ساختند و باز گشته بقلعه رفتند چون روز شد جمعی را بجهت تخریب و تحریق آن ولایت باطراف فرستادند و بسعادت باز بحرزویل معاوده فرمودند از جانب عرنا در صحرای شم دشت گردی پیدا شد بتصور آنک اعادی بر گشته بجهت دست بردی از قلعه بیرون آمده باشند و آن گرد نمونه ایشان باشد سوار گشتند و لشکر را معد و آماده ساختند که از منقلای لشکر همایون امیره نوپاشا کوه‌دمی بفرستاد که این گرد را تحقیق کردیم که کیای معظم کیا محمد سپهسالار و جمعی اند که بطرف ماهین رفته بودند که باز گشته می آیند امر شد

که لشکر تا رسیدن آنها مجموع صف صف وقشون قشون بجای خود باز ایستند تا آنها برسند همچنان اطاعت نمودند چون آنها رسیدند وزمین عبودیت را بلب ادب بپوسیدند و از آنچه کرده بودند باز گفتند و چند نفر از نوکران میر حسین طارمی را که در آن مقام گرفته بودند بگذرانیدند بانواع نوازشها نموده اشارت شد که بمحل خود فرود آیند و بعد از آن سعادت فرود آمدند و تمامی لشکر را اشارت شد که هر یک بجای خود باشند چون يك شب دیگر از آن بگذشت و طارم را بانتقام آنچه میر حسین طارمی کرده بود خراب ساختند باز گشتند و از راه رزکوه متوجه پایة سربر اعلی سمام شدند و يك شب ببالای بزه بره فرود آمدند و امیره نوپاشای کوهدمی بسیار گاو و گوسفند و برنج و آرد و روغن و عسل پیش کش کرده ضیافت نمود و صباح و دایع کرد عذر خواسته باز گشت و او را بانواع مستمال ساخته بعنایت خسروانه مفتخر و سرافراز گردانیدند و بسعادت روان شدند کارگیا امیر کیای گو که توقع نمود که يك شب در دیلمان وثاق او را بنور سعادت و اقبال منور سازند بنا بر ارادت او همچنان بدیلمان نزول همایون واقع شد و کارگیا امیر کیا آنچه وظایف ضیافت بود بتقدیم رسانیدند و پیش کش کرده و مشایعت نموده روان ساختند چون موکب همایون حضرت سلطانی از قریة شیا که سرحد سمام است بگذشتند حضرت اعلی استقبال نمودند و بانواع اعزاز و اکرام عاطفانه مشفقانه پدرانه مغرز و مکرّم ساختند و بعیش و عشرت تمام بقصر سمام فرود آوردند و تحسینهای او فر نمودند و فرمودند

ضمیرت مهب رباح فضایل
 جنابت محیط رجال مارب
 گرازان گریزان زسم سمدت
 چودر بیشه از چنک ضیغم بغالب

همیشه در مسند خلافت مستدام وعدو بدام باشی و دیده‌ها ببوسیدند
 و بانعامات اوفی واکرامات اوفر مستسعد ساختند و با همدیگر بعیش
 و کاهرانی مشغول گشتند و چون موسم قشلاق شد بلاهجان تشریف
 فرمودند و حضرت سلطانی برانکو نزول اجلال نمود

فصل شانزدهم

در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و نور قبره
 بندگان حضرت اعلی را فرزندی دیگر بود امیره شرف الدوله نام
 جهت استحکام امور سلطنت با امیره محمد رشتی بنیاد وصلت کرده
 بودند و اسباب موصلت را مهیا ساخته و جهت اتمام آن انواع چیزها یرق
 نموده جهت امیره محمد رشتی فرستادند و فرمودند که مطلوب است
 که آن مهمرا بفیصل رسانیده آید امیره مذکور نیز بر آن رضا داد
 و روز سور و سرور موعود ساختند در این مابین از قضای ربانی مرضی
 بر وجود مبارکش طاری گشت و وجع مفاصل پیدا آمد و روز بروز
 مرض صورت تضاعف می پذیرفت اما بر آن التفات نکردند و اکابر
 و اشراف لاهجانرا از سادات و علما و فقها و تجار و خواجهای شهری
 و غریب جهت آوردن عروس روانه ساختند و شهر لاهجانرا اذین
 فرمودند بستند و صغار و کباررا طوی دادند اما با وجود ازدیاد مرض
 آن حضرت مردمرا حضوری نبود و مجموع ملول و متفکر بودند و آن

سرور و حضور متعز گشته پریشان حال بودند چون عروس را بلاهجان رسانیدند در ولألی بسیار نثار کردند و کنیزان و غلامان پیش کش نمودند و بر قصر زرنگار فرود آورده بر تخت نشاندند و بداماد سپردند اما قدم آن مخدره یمانی نداشت و هر روز ازدیاد مرض بر وجود اشرف اعلیٰ زیاده تر می شد و جناب اکمل المتأخرین و افضل المتبحرین جالینوس زمان و ابقراط دوران مولانا غیاث الدین مططب که در فن خود نظیر نداشت و روز و شب در معالجه قیام می نمود و سایر اطبا که هر يك در آن زمان خود از حکمای دوران در طبابت سبق برده بودند آنچه دانستند و توانستند تقصیر نمی کردند اما از قضا اسکنگبین صفا فرود بر مصداق قول افلاطون که الارض کبره و الا فلاك قسی و الحوادث سهام و الانسان هدف و الله تعالی رام فاین المفر چون از روی آن رامی مفری و ملجأً بجز بسوی حضرت او نماند فلا جرم روز جمعه اول نماز عصر و دوازدهم ذی القعدة سنه ۸۵۱ هجری و خمسين و ثمانمائه طایر روح پاکش از قفس این توده خاک سوی در ذروه افلاك طیران نمود و بر کنگره ارجعی الی ربك راضیه در لوای وهو ارحم الراحمین جای یافت و در خلد برین همنشین جد و آبای خود گشت و از دست ساقی ککوثر شراب طهور نوش فرمود

فرمود بیت

جهان یادگار است و ما رفتنی نه بر کس بماند بجز مرده می

و آن همه سور و سرور بجزن و اندوه مبادل شد و بجای مشک و گلاب خاک بر سر و خار در بر با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان می گردیدند و اهل فضل و علم و اصحاب جود و حلم مصایب زدگان را

بنصایح و مواعظ تسلی می فرمودند و می گفتند با قضای ربانی بجز رضا
چاره نیست شعر

اگر خلاف مرادت کنند مشو رنجه
وگر بکام تو باشد جهان مشو شادان
چو در حقیقت علم خدا نمی دانی
که چیست موجب سود و کدام اصل زیان
باختیار خدا کار خود حوالت کن
که جز رضا بقضا نیست درد را درمان

چون دیدند که بجز صبر چاره نیست جهت روح منور متوفای مرحوم
بهبات و صدقات اشارت فرمودند و بختم قرآن حفاظ را امر کردند و از
ارواح مطهره انبیا و اولیا جهت تفریح روح پاک آن حضرت امداد
می طلبیدند و صبر تحمل را شعار و دثار خود ساختند شعر

چو طاهر است که بر بندگان نخواهد رفت
خلاف آنک خدا کرد در ازل تقدیر
خلاص ندهندت از رنج جز رضا بقضا
مفید نبودت از چه بسی کنی تدبیر

چون در ایام دولت حضرت سلطانی خلیفه او بود و زمام اختیار
ممالک گیل و دیلم را برای صواب نمای او گذاشته بودند و ترد عوام
و خواص شهرت تمام داشت که بعد از او و در زمان خلیفه و جانشین
حضرت اعلی مرحومی حضرت سلطانی است و در حین وصیت نیز
همین فرمودند که کسی در آن چون و چرا نبود و جناب عظمت
شعاری اقبال پناهی رضوان مابی غفران آناری نظام الدین کارگیا یحیی

که در ذهن و کیاست و بعقل و فراست در ایام خود نظیر نداشت و نایب حضرت اعلی بود و اختیار کل بکف کفایت او در آستانه حضرت سلطانی سر ارادت بر زمین و کمر اطاعت بر میان داشت و اعمام و اخوان مجموع در مقام رضاجوئی و فرمان برداری بودند مگر یک دو نفر را که در خاطر غباری بود که همچنان در ضمیر خود پنهان میداشتند اما ظاهراً بجز اظهار اخلاص و عبودیت چیزی دیگر چون ممکن نبود نکرده و قصه آنها در محل خواهد ذکر رفت غرض که چون یک هفته از آن عزرا و سوگواری بگذشت صفار و کبار گیل و دیلم باستانه رفیعه حضرت سلطانی آمده حضرت سلطانی را بهسند سلطنت پدر مرحومش اجلاس فرمودند و در گوهر نثار کردند و باخلاص پاک جبهه استدامت آن دولت فاتحه فایحه و اخلاص بر خواندند که تا باید مقرون باد*

* حسن یک مؤلف کتاب احسن التواریخ در وقایع سنهٔ خمسین و ثمانمانه می‌نماید که آن حضرت (شاهرخ) مولانا جمال الاسلام سمنانی را بگیلان فرستاد زیرا که امیر ناسر کیا پادشاه لاهیجان در آن اوان که احمد مقول فرمان سلطان محمد بسنجق قلعه سلطانیه رفته بود فوجی از جنود گیلان را بدفم وی روانه کرده و در این خدمت موافق مزاج همایون آمد و هم مینگارند که حکام گیلان خراج گذاری شاهرخ بودند (راینو)

باب ششم

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کارگیا
سلطان محمد خلد سلطانه و حالانی چند که در ایام دولت
ایشان سمت وقوع یافت

فصل اول

در ذکر اوصاف حمیده آن حضرت با رفعت و وقوع
واقعات چند که در هر باب در آن اوایل آن دولت
صورت وقوع پذیرفت

چون در سنه^{۸۵۱} احدى و خمسين آفتاب دولت حضرت اعلى غفران پناهی
بمغفرت فنا آفل گشت و از افق سعادت و سلطنت پادشاهی سلطانی طالع
ولامع شد قضا بزبان حال می گفت که آن شه تاج دار و آن سلطان
کامگار و آن شهریار بختیار که حضرت ملك جبار جهت رعایت و عنایت
گیل و دیلم در پس پرده^{۸۵۱} و هو ارحم الراحمین مخفی داشت این است
که بر متکای سلطنت و مسند خلافت بنشانند و در ولألی تعز من تشاء
برو افشاند نظم

راکب رقاب ابرش گردون صلابتست

مالك رقاب مملکت هفت کشورست

دارای تاج بخش سکندر سعادتست

خاقان دادگستر جمشید منظرست

در این اثنا جناب سید بر حلم و حیا کارگیا حسام الدین که برادر

صلبی حضرت اعلى مغفرت پناهی بود در هشتم محرم سنه^{۸۵۲} اثنی و خمسين
وفات یافت **انا لله و انا اليه راجعون** و آن سید مندرج النسب ۸۵۲

و عقیم بود و از او خافی نماند فلذا آنچه بعد از ادای دین مظالم و تکفین و تجویز هر چه او را بود بوصیّت جهة حضرت اعلی سلطانی گفت چون آنچنان واقعه هائیه در آن ائنا دست داد آنچه مراسم عزا بود کما وجب بتقدیم رسانید و بفقرا و صلحا و مستحقان هبات و صدقات دادند و وعاظ و حفاظرا بختم قرآن و گفتن نصایح امر کردند و از مازندران و رستمدار و بیه پس و بیه پیش احبا و اصدا که برسم تعزیه می آمدند همه را بانواع اعزاز و احترام معزز و مفتخر ساخته بانعامات و اکرامات لایقه روانه میساختند و ملک او را بعمل اشارت کردند که جهت دیوان اعلی ضبط نمایند و اموالرا آنچه بعد از ادای دین مظالم مانده بود وقف مشهد مبارک او کردند تا ملک خریده منافع آنرا صرف فقرا و مساکین کنند و چون از آن مصیبت بیرون آمدند و رضا بقضای الهی عز شاه داده صبر فرمودند بضبط و نسق حکومت و سلطنت برداختند و نظام الدین یحیی را که نایب حضرت اعلی مغفرت پناهی بود بانواع اعزاز و احترام معزز و مکرم گردانیدند و همچنان نیابت خودرا حواله برای صواب نمای او کردند و پایه مرتبه او را از آنچه در ایام دولت حضرت اعلی غفران آثاری بود باضعاف ارفع و اعلی ساختند و زمام اختیار خودرا بالکل بکف کفایت او باز گذاشتند او نیز واقعا آنچه موجب حلال نمگی و یک جهتی بود نسبت با خدام حضرت سلطانی تقصیر فرمود و از گیل و دیلم جهة حضرت سلطانی بیعت بستاند و از کسانی که اندک نفاق ملاحظه می کرد هر یکی را فراخور محل و مقتضی زمان و مکان بعضی را رعایت و عنایت از حضرت سلطانی در خواه نمود و بعضی را از آن مرتبه که داشتند در انداختند و با امیره محمد رشتی

بتجدید جهة حضرت سلطانی عهد بستانند و سوگند دادند و امیرم
 محمدرای نیز چنانکه ذکر رفت ریاست و سلطنت فومن در سر بود بلا
 مبالغه طوعا او کرها جهت ایشان عهد کرد و در مقام صداقت و محبت
 ظاهراً اقدام نموده بر آنچه با حضرت اعلیٰ مرحومی در میان بود
 باضاف آن بتقدیم می‌رسانید و بعد از انقضای دو سه ماه حضرت
 سلطانی ارکان دولت را بخلعت‌های فاخر مفتخر ساخته از لباس
 سوگواری بدر آورد و مرسوم مجموع را آنچه در ایام دولت حضرت
 اعلیٰ مغفوری بود ضعف آن مضاعف ساخت و در مردم‌داری و رعیت
 پروری باعلیٰ مراتب قیام نمودند و همتش دم تفوق با بحر بیگران
 و سحاب در افشان می‌زد اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن حضرت را
 بی‌تکلف معتذر است اما شمه از آن آن است که با اخوان و اعمام و بنو
 اعمام و اهل قرابت اشفاق و مراحم بی‌غایت بتقدیم می‌رسانید و مجموع را
 از آنچه در ایام دولت اعلیٰ معرفت پناهی داشتند اضافه نمود و نواکر
 و خوادم را بکمرهای زرین و سیمین که هرگز داب حکام گیلان
 نبود که دهند بداد و بیاراست و جامهای زربفت و دستارهای مصری
 و سکندرانی مذهب با تکمهای طلا ببخشید و زین و لجام اسبان را
 بدستور عراق و خراسان بفرمود ساختن و از دستور گیل در انداختند
 و اکثر خاصگیان را اسبهای نازی با زین‌ها و لجامهای زرین و سیمین
 ببخشید و کسانی که سابقا هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند
 کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند و هرگز دستار
 سیاه هندی نداشتند که بر سر بپوشیدند بدستارهای مذهب سرافراز
 گشتند و با همسایگان بیهوش و رستمدار نوعی مرحمت و عاطفت مرعی

داشتند که مجموع بطوع و رغبت خود بدان آستانه رفیعہ التجا جستند و هر که از امرای بیه پس و ملوک رستم‌دار اسلامی و کلامی بدان عتبه علیه سرافراز می‌شد مجموع را خلعت‌های پادشاهانه از پوستین‌های کیش با ابرهای زربفت و اسبهای مسرج با زین و لجام زرین و سیمین می‌بخشید و دقزها از اقمشه گوناگون انعام می‌فرمود از آوازه بدل و عطا وجود و سخای او خانان دشت با تحفه‌های لایق و با شنغارهای فایق و بازها و بحریهای مناسب ایلچی می‌فرستادند و از جود و سخای او مفید و مستفید می‌گشتند و سابقا قوشچیان گیلان از قوش زکل یا بجز باز و باشق چیزی دیگر نتوانستند آموخت و اگر قوشچی یک دست سیاه چشم را می‌آموخت تحسین‌ها می‌کردند و تعجب‌ها می‌نمودند و حضرت اعلیٰ بنفسه در علم جانورداری چون بی‌ظیر بود هر ادلی قوشچی بتعلیم آن حضرت شنغار و چرغ و شاهین و بحری می‌آموخت و بقار و کلنگ می‌پرانید و آن جانور از مخلب و منقار آن قوشها جان بدر نمی‌بردند و چون بقوش انداختن نهضت اقبال فرموده عود می‌نمود هر که می‌دید می‌گفت رباعی

روزی که تو در شکار باز اندازی

خواهم که شوم کبک و تو باز اندازی

تا باز تو گیرد و تو بازم گیری

بازم تو بدست خود بیاز اندازی

و از جمله عنایات بیگانه الهی و شمول موهبات سبحانی جل ذکره که در حق آن حضرت کرامت رفت یکی آن است که حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان علی میرزا بخصایل حمیده جهان‌داری و باوصاف پسندیده تاج بخشی و آرای سابقه لشکر آرائی و رعیت

نوازی وافکار باهره عدالت شعاری و دین پروری موصوف و مشهور گشت و از اوصاف حضرت سلطانی آنچه ذکر رفت باضعاف آن در شان ایشان ملحوظ شد که اگر ذکر آزارا بقراطیس اوراق درختان و اقلام اشجار کوه و گیلان بتفصیل اگر کسی خواهد که بنویسد بروزگار دراز و عمرهای دیر باز میسر نشود و سایر اولاد که هر يك شهسوار میدان شجاعت و آفتاب بیدای دین و دولت اند باسظهار همدیگر بحکم سنشد عضدك باخيك مستظهر گشتند و ذالك فضل الله يؤتیه من یشاء تا پادشاهان عراق كه همیشه بحكام دار المرز استیلای تمام داشتند مجموع احكام مطاعه در باره اختیار كسی در دار المرز از استاره تا استراباد جهت حضرتش بنوشند و بانواع عنایات و التفاتات مخصوص و ملحوظ می ساختند و جمعی را که از جمله یقولون بالسننهم ما لیس فی قلوبهم بودند بحلم و رفق دل ربائی می کردند. همچنین که مولانای رومی علیه الرحمه گفته است

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر

بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

و برادر ارشد خود شاه یحیی را بانواع عنایات و عطوفات مستمال ساختند و املاك و قری چند که از آن عم مرحوم ایشان کارگیا حسام الدین در رودبار لمر بود بدیشان دادند و در لاهجان و رانکو هر جا که ارادت داشتند از شهری و روستائی رعیت چند بدو بخشیدند و چون از کارگیا داود کیا بن سید علی کیا بن امیر کیای کرجیانی که همشیره حضرت سلطانی در حباله زوجیه او بود و حضرت اعلی مغفرت پناهی لشتشاهرا بدو داده بودند استشمام نفاق و شفاق می کردند

لشنتشاه را از او باز ستانند به برادر خود امیره شرف الدوله که داماد امیره محمد رشتی بود دادند و او را پاسبهای تازی و باز های خوب و خلعت های فاخر ملحوظ نظر عنایت گردانیدند اما خدمتش مردی بود عشت دوست و بغایت تند و تیز و مردم آزار و همیشه صحبت با او باش و ارازل داشتی و طبعش مایل بمؤاست فساق و فجار بودی و مردم مناقق را دوست خود دانستی و بر قول طایفه مفتن و شریر اعتماد نمودی فلهمذا چون داود کیا بن سید علی گیا که لشنتشاه را از او باز ستانده بخدمتش داده بودند و مادرش عمه حضرت سلطانی و زوجه اش همشیره ایشان بود و او را چیزهای بد می آموخت و او نیز از اغوای او فکر محال را در دماغ خود راه داد و چون موسم بیلاق شد حضرت سلطانی برفق و عطوفت تمام بطلب او فرستادند که اکنون موسم بیلاق است و ما همیشه در این فصل بجهت بیلاق بسمام میرفتیم و اکنون نیز بدستور سابق خواهیم رفتن شما نیز تشریف ارزانی فرمائید تا در این دو سه ماه تا بستان با هم باشیم قبول نکرد و نیامد با اعتماد آنک امیره محمد رشتی زن پدر اوست نزد او رفت و داعیه خود را و اتفاق داود کیا و صلاح دید والدۀ او را که خاتونۀ مظمه و عمه او بود باز نمود چون امیره محمد با حضرت عالی سلطانی در بیعت بود به آنک اعلام ایشان کردند او را بگرفت و بند بر نهاد و صورت و مقال او را معروض داشت و چون مبنای آن حرکت از سید داود کیا بود بفرمودند او را نیز همانجا در سمام مقید ساختند و با عیال و اطفال بصوب تنگابن روانه گردانیدند و نزد کار کیا محمد کبابی تنگابنی بفرستادند که سبب حبس او چیست و صلاح چنان است که او چند روزی نزد شما محفوظ باشد و همچنان آتجا باز داشتند

ورعایت می کردند در

اذا لهره لم يعرف مصالح نفسه
ولا هو ما قال الا حبة بسمع
فلا تراج منه الخبز واطرکه انه
بایدی صروف الحادئات سیصفع

و نزد امیره محمد بمذر خواهی تمام بفرستادند و فرمودند که بایستی در
درم باغواهی مردم ممتن غاوی نگشتی و این چنین خیال که عاقبت
آن و بالست در خاطر خود راه ندادی چون آن چنان نکرد و از
صحبت اشرا و او باش سعادت خود را بشقاوت مبدل ساخت چه توان
کرد اما شاید که از برگت نصیحت آن حضرت از آنچه در سر
داشت باز آید تا آن زمان باستصواب آن حضرت در حق او شفقت
و عنایت کرده آید اگر باز نیاید حیف خواهد بود نکته

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر باز نشست
برهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مکس که برمار نشست

و چون امیره محمد رشتی را جهة رفع و دفع امیره حسام الدین و تربیت
و تقویت امیره علاء الدین بن امیره دباچ المرخومین بمدد و معاونت
احتیاج می افتاد و باوجود معاهده که فیما بین ایشان محکم و مستحکم
بود بلا تقصیر و تهاون لشکر کیلی و دیلم را با استعداد تمام همراه
سرداران عظام می فرستادند و دو سه نوبت لشکر منصور با امیره
حسام الدین حرب کردند و او را از قومن اخراج نمودند و بر صلاح

دید امیره محمد رشتی فومن را که ملک مورونی امیره علاء الدین بن دیاج بود بدو دادند که اگر ذکر آن حروبات را بتفصیل نوشته می آید کلام مطول میگردد و از مقصود دور می افتد چون غرض کلی در این تألیف احوال رو پیش گیلان است حالات که در رو پس گیلان ورستمدار بمدد و معاونت حضرت سلطانی واقع می شد بطریق اجمال نوشته آمد واقعا حضرت اعلی سلطانی از جمله یوفون بعهد هم ویخافون ربه هم بوده اند و با دوستان و موافقان طریق موالات مساوت را با بلغ وجود مرعی می داشتند و تا از بکی بکرات و مرآت خلاف وبد عهدی را ملاحظه نمی فرمودند صورت مخالفت بهیچ وجه بظهور نمی رسانیدند و با ملوک رستمدار با وجود اعمال ایشان که قبل از این ذکر رفت طریق محبت و صداقت را مرعی می فرمودند و چون در این اثنا ملک معظم ملک کیومرث بجوار حق پیوست با فرزند مهتر او ملک کاوس که دم از خلافت و سلطنت پدر خود می زد طریق محبت و صداقت را مرعی می داشتند اما چون با او درعهد نبودند و برادران او بعضی با او موافق و بعضی مخالف بودند و او مرد بغایت بهیبت و سیاست بود اهالی ملک از او نفرت می نمودند و او نیز چنانکه وظیفه طرف داران است که با تاج داران عصر خود سلوک کنند با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا که تاج داران عصر او بود سلوک نمی کرد و خدمت لایق بتقدیم نمی رسانید و برادرش ملک معظم جلال الدین اسکندر هر چند بسن از او کوچک تر بود اما مردی بود بغایت سلیم الطبع و کم آزار مردم از کمال خلاق کریم او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان را با اهالی ملک خاطر بجانب او

مایل و از این سبب میان ایشان خلاف واقع شد و ملک کاوس از حضرت
 اعلی مدد طلب نمود همیشه از غایت مراحم و اشفاق از کیل و دیلم
 لشکر بمدد او میفرستادند چنانکه ذکر آن در محل خواهد رفت
 در این اثنا پادشاه جهان شاه مرحوم چون ممالک عراق را بتصرف
 عمال خود در آورده بودند و هوس تسخیر فارس و خراسان داشت
 و بدن سرحدها تردد مینمود یک سال باسم بیلاق طالقان را بملک
 معظم ملک کیومرث باز داده بود و با حضرت اعلی مخالفت مینمود
 آن بقمه بتصرف ملوک بود و ملک کیومرث بفرزند خود ملک بهمن
 داده بودند و چون آیات فتح آیات پادشاهی در آن بقمه خافق کشت
 طالقان را از ایشان باز ستاند و نیز بر مصداق **ان الملوک اذا دخلوا**
قریبه افسدوها بسبب ازدهام عساگر نصرت آثار آن ملک خراب
 کشته و بایر شده بود و حضرت سلطانی بنا بر اطاعت و فرمان برداری
 پادشاه مرحوم جناب سیادت قیاب سید معظم سید روح الدین موسی را
 با تحف و هدایای لایق و ساوری مناسب باردوی اعلی فرستاده بودند
 از سید مذکور احوال طالقان را استفسار نمودند آنچه واقعی بود
 بمسامع علیه رسانیدند عنایت خسروانه مبذول داشته قلعه فالسین را
 با تمامی طالقان رجوع بحضرت سلطانی فرمودند و حکم همایون در
 آن باب موشح بتوشیح رفیع کشت و سیادت مابی معزی الیه را با آن
 حکم روان ساختند و انواع عنایت پادشاهانه فرمودند ملوک چون چنان
 عنایت را مشاهده میکردند مجال سخن گفتن نداشتند و ملک بهمن
 بدیوان حاضر شد و از برادران خود تشییع کرد و از تصرف طالقان
 و رجوع بحضرت سلطانی اظهار ملال نمود او را مقید ساختن بجزیره

از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا در بند بود و در این اثنا والده معظمه حضرت سلطانی روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان موافق دهم آذر ماه قدیم سنه ۸۵۹^{هـ} نسیع و خمسين و ثمانمائه بجوار رحمت رب العالمین بیوست و با حوران جنان همعنان گشت و او را در لوسن دفن کردند و قبّه عالی جهت آن مرحومه بفرمودند ساخت و حفاظ را وظیف تعیین نمودند تا برخواندن قرآن مداومت نمایند و انواع صدقات و هبات بنیت دفع مغالمت او بمستحقان رسانیدند

فصل دوم

در ذکر فرستادن اشکر برستمدار بمدد ملک کاوس چون ملک کاوس در اوایل با حضرت اعلی سلطانی طریق موافقت را ظاهرأ مرعی میفرمود و برادران و اهل ملک بعضی با او بنیاد مخالفت کردند و با ملک جلال الدین اسکندر موافقت نمودند و بنیاد فتنه کردند نزد حضرت سلطانی بفرستاد و مدد طلب نمود اینا بر اتحاد و صدق مقال خود کیبای معظم کیا فالتک الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با جمعی از گیل و دیلم بمدد او بفرستاد و ملک کاوس را بدان استظهار بیفزود و با ملک اسکندر حرب کرد و منهزم ساخت و در ولایت لارجان او را بکرفت و بند نهاده بقلمه نور آورد و چون روز چند از آن بگذشت او را تسلی داده از بند خلاص داد و شفقت نمود ملک مورونی او را که ملک مرحوم ملک کیومرث بدو داده بود بخدمتش مسلم داشت چون مدتی از آن بگذشت رایت فتح آیات جهانشاه میرزا بصوب خراسان نهضت فرموده بودند اخوان و بنی اخوان و بنی اعمام ملک کاوس باردوی همایون بعضی خود رفته و بعضی کس

فرستادند و تشبیه ملک کاوس کردند که مارا تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم و اعتماد بقول او نمی کنیم توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستمدر را رجوع بملک اسکندر نماید که بر قول و فعل او اعتماد هست پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبذول داشته نزد حضرت سلطانی بفرستاد بدو امر فرمودند که ملک کاوس را مدد ندهند و ملک بمدد ملک اسکندر لشکر روانه سازند و ملک کاوس را جواب بفرمایند داد تا ملک موروثی خود قانع گردد که سایر ملوک و اهالی ملک او را نمی خواهند چون امرش مطاع بود و حکمش غالب باز کیا فلک الدین دیلمی را بالشکر لیسر و بعضی از متجنده گیلان و دیلمستان بمشرفی سید اعظم سید موسی بفرستادند تا ملک کاوس را نصیحت بکنند اگر نشنود بامر غالب بجواب او مشغول گردند چون لشکر منصور بر رستمدر رفت ملک کاوس عناد بنیاد کرده و سخن قبول نکرد و مقابله و معارضه هم نتوانست کرد فلهمذا رستمدر را بگذاشت و بمازندران نزد سید اعظم سید عبد الکریم رفت و در باروشه ده باهم ملاقات کردند و سید عبد الکریم بسیار تعظیم و تبجیل نمود چون متوجه اردوی همایون بود او را باخود همراه ببرد و در استراباد و در آن نواحی همو کب همایون رسیدند و چون بشرف بساط هوسی پادشاه جهانشاه مشرف گشتند ملک کاوس احوال خود را با رستمدر سید عبد الکریم معروض ملازمان آن آستانه رفیعہ گردانید و واقعا مرّوت و فتوتی که سید مذکور در حق ملک کاوس در آن زمان بتقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چپزی دیگر نخواهد بود و در این مقام مقصود کلی و غرض

اصلی قصه لشکر گیلان واحوال ایشان است حضرت پادشاهی ملك كاوس را نصیحت فرمودند و اشارت كردند اهل ملك واخوان و بنو اعمام ترا نمیخواهند نوعی با مردم می بایست سلوك كرد كه همچنانكه برادر كوچكتر ترا می خواهند ترا نیز می خواستند و اورا عنایت نموده حکم دادند كه حضرت سلطانی ملك ملكی را جهت او و ملك جلال الدین اسکندر تقسیم بفرمایند كرد و ملك مورونی اورا بدو باز گذارند او با آن حکم از استرآباد باز كشت و از راه سمنان یولایت نوره رودبا كه ملك مورونی اوست درآمد و ملك اسکندر در كجور بود ایلتار نموده برو تاخذت ملك اسکندر را تاب اقامت نبود كجور را بگذاشت و بگللاوستاق آمد ملك كاوس در عقب او آمد او از آنجا بگیلان درآمد و تا ناحیه سیا كه رود توقف نمود و در آن وقت مؤلف حقیر در سیا كلرود بود و آن سرحد را حضرت اعلی سلطانی بدین حقیر سپرده بودند چون بوناق ابن ضعیف تشریف فرمود اعلام ساكنان عتبه عذیه حضرت سلطانی رفت اشارت فرمودند كه مهم قابل توقف نیست و اگر اینجا تشریف می فرمایند یقین كه چند روز تامل واقع خواهد شد بخدمت ایشان بگویند كه هر چند صحبت مطلوب است اما چون مهم كلیست صلاح چنان می نمایند كه بساعات بلا تانی معاوده فرمایند و با لشكر تنگان بن متوجه مقابله ملك كاوس كردند كه انشاء الله لشكر اینجانی بوجه كفاف همراه فلان یعنی مؤلف حقیر متعاقب خواهند بخدمت رسید چون صلاح دید را بدیشان نموده آمد بساعات باز كشتند و كار کیا محمد کیای تنگان بنی لشكر تنگان بن را بموجبی كه امر كرده بودند با فرزند خود كار کیا

یحیی - کیا همراه ساخته در خدمت ملک معظم روانه ساختند

فصل سیم

در ذکر فرستادن لشکر بمدد ملک اسکندر

چون ملک کائوس از آن حال باخبر شد باز کشت و بقلعه نور رفت و چون از طالقان کیا نامور دیلمی با عساکر طالقان مهیا شد و از گیل و دیلم جمعی را که صلاح دانستند معد کردانیدند امر شد که مؤلف حقیر با عساکر که ذکر رفت بتعجیل تمام بمملک معز الیه برسد حسب الامر العالی نزد کیا نامور بطالقان فرستاده شد که او از آن راه سیاه پشه متوجه ولایت نور گردد که حقیر از این طرف بکجور بخدمت ملک جلال الدین سکندر مشرف گشته بنور رود بار با هم ملحق خواهیم شد و حقیر بر فور متوجه رستم دار گشت روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخره موافق سیزدهم مرداد ماه قدیم سنه ۴۳۰ هجری و ثمانماه از سیاه کله رود توکل بعون الهی و بقر دولت قاهره سلطانی نموده سوار شد و شب جمعه بفرضه شیه رود اقامت نمود و شب شنبه بولایت تنکابن ناحیه لنجا استفاده آمد شب دوشنبه بقریه سمنکال من قرای جالوس نزول واقع شد شب سه شنبه بقریه آب اندانک من قرای ناحیه حیر روده گذار فرود آمدیم شب چهارشنبه و پنجشنبه در میسر اقامت می شد روز جمعه در صحرای لاشه لزور با ملک معظم و کار کیا یحیی کبکی تسکابنی ملاقات رفت شب شنبه در کجور بضافت ملک معظم مستعد گشته آمد و صبح شنبه را در خدمت ملک مذکور بوده برسم و آئین گیلان لشکر را حشر و مایه دار تعیین کرده و توکل بعون عنایت سبحانی نموده از کجور بقریه نیتل فرود آمدیم ملک کائوس چون از آن

فصل هشتم

در ذکر وفات فرزند کارگیا امیر سید احمد نور قبره

و وقوع آن حادثه علی وجه الاجمال

چون فصل خزان شد و کارگیا میر احمد از سمّام برودسر تشریف فرمود او را فرزندی بود سلطان بوسعید نام از قضای ربانی روزی بنخجیر گراز رفته بود و همان روز بسیار خنک بوده برف و باران می بارید او را عات تقرس طاری گشت و هر روز عات مضاعف می گشت و اطبای ماهر و حکمای حاذق آنچه ممکن بود در معالجه تقصیر نکردند تدبیر نبود چون درجه عمر بقاطع رسیده بود خرمن عمرش بیاد فنا رفت و حضرت اعلی ناصری بنفسه تشریف فرمودند و آنچه مراسم تعزیت بود ببالغ وجوه بتقدیم میرسانید و کارگیا امیر سید احمد بصد زبان می گفت

یت

بی تو میدانی که نتوان زیستن

ز آنک ممکن نیست بی جان زیستن

و مردم گیل و دیلم در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان و دست بر سینه کوبان نمدهای سیه در گردن و خار و خاشاک در سر و تن می گردیدند

یت

عالمی در ماتم او همچو ماه کرده در گردن نمدهای سیاه

اما چون دانستند که با قضا و قدر جز رضا تدبیری نیست مصایب رسیدگان با امید **والله مع الصابرين** دست تحمل بفتراک صبر و توکل زده رضا بقضای الهی دادند و جهت اجر اخروی آن نو گذشته هبات و عطیات بمستحقان میرسانیدند و روح آن سیدزاده مغفور مبرور را

بفاتحه فایحه شاد می گردانیدند و چون در پهلوی مشهد مبارک سید پاگیزه گوهر حسین ناصر علیه الرحمه والغفران دفن کرده بودند عمارت عالی بر آنجا بساختند و حفاظرا وظایف مقرر کردند تا *مَتَّصِلَهُ لَا مَفْصَلَهُ* باواز قرآن مجید روح آن نتیجه آل رسول را شاد گردانند و حضرت اعلی در دلجوئی و تسلی خاطر برادر خود مساعی جمیله بتقدیم می رسانید و بانواع اورا مستمال می ساخت و جهت فرزند دلبنده خود که نور دیده اسلامیان و نور حدقه دین و ایمان کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه است دختر معصومه مخدرة اورا بعقد و نکاح بخواست و باسور و سرور تمام و عیش و عشرت مالا کلام چنانک چشم زمانه در آن ایام بیش از آن شادگامی دستگاهی ندید برانکو آورد و اعیان دولت و ارکان سعادت خود و کارگیا میر احمدرا از گیل و دیلم جامهای فاخر پوشانیدند و طعامهای گوناگون نوشانید و حضرت اعلی بمرتبه قصوی رعایت خاطر برادر خود کارگیا امیر سید احمد می کرد و بهیچ باب از دنیاوی باوی مضایقه نمی کرد و چندانک ارکان دولت او ایقاع فتنه می کردند او در اطفای آن لباس عاطفت و مرحمت می پوشید و از حصه حضرت اعلی در رانکو و شکور و رودبار عمال کارگیا میر سید احمد بصلاح دید سید علی کیای نایب مقنن تطاول می کردند و بنا واجب چیزی می ربودند امر شده بود که عمال ایشان نزاع نکنند و فروگذار نمایند و همچنان بتقدیم میرسانیدند اما فایده نبود و هر لحظه نوعی انگیز می کردند که موجب ازدیاد فتن گردد و مطلقا واقف نبود که آن بدبختان آنچه می کنند غرض چه دارند و شرب عشیات و نوم غدوات را ورد خود

کسی را که در عهده شد عالمی تن آسائی اورا نزید دمی
 غرض که بحکم اذا اراد الله شیئاً حیا اسبابه مواد فتن و آشوب
 هر لحظه سمت تضاعت می پذیرفت واحبای دولت آن خانواده عظمی
 از آن جبهه ملول و بی حضور می شدند واعادی نکبت آیین شادان
 و بر حضور می گشتند و سید علی کیای بی دولت طریق ضلالت
 و بدبختی را شعار خود ساخته فیما بین آن دو خسرو کامگار و آن دو
 شاهزاده نامدار و آن دو گوهر با مقدار عداوت می انگیخت و بنصیحت
 ارباب دول آگاه نگشت فلا جرم بوبال و نکال دین و دنیا مخصوص
 گشت بیت

زبان و دست نگهدار بد مگو و مکن
 بجای هیچ مسلمان اگر مسلمانی
 بدکر خیر کرا ارچه باشد آن بدکار
 که هست عاقبت قول بد پشیمانی
 تو جهد کن ز طریق صواب در مگذر
 اگر چه هست خطا از خواص انسانی

فصل نهم

در ذکر مخالفت کارگیا امیر سید احمد با کارگیا ناصر گیا
 طاب مرقدهما

بعد از انواع مفتنی و شرارت که از دیالمة و لسم و سید علی کیای
 بی دولت سمت ظهور یافته بود فکر آن کردند و بسمع کارگیا میر
 احمد رسانیدند که اگر اجازت باشد ما می توانیم که برانکو بتازیم
 و سید محمد بن حسین کیا که آنجا در بند است و وارث سلطنت لاهجان

اوست از آن قید و حبس بیرون آریم و نزد [حضرت] اعلیٰ بفرستیم که آنچه کرده نیک نیست و لاهجان از آن فرزندان سید علی کیاست اکنون صلاح آن که بحصهٔ موروثی خود از کوه و گیلان رانکو قناعت نمائی و ملک فرزندان سید علی کیارا بدیشان باز دهی و سید حسین کیارا از بند آزاد گردانی و منهم دیلمان را بکارگیا امیرکیای گو که باز میدهم تا طریق انصاف را مرعی داشته باشیم و هر کسی بملک موروثی خود قانع شده تا عند الله و عند الناس مستحسن گردد اگر بشنید و همچنان کرد فهو المطلوب هرگاه که لاهجان از آن او نباشد او را باشما بجز طریق موافقت و مصادقت چیز دیگر اگر در دل باشد از دست نخواهد بر آمد و اگر قبول نکند و عربده کند چون سید محمد در دست ما باشد جواب او آسان تواند بود کارگیا میر احمد چون چنانک باید واقف احوال خود نمی بود گفت هر چه صلاح میدانید همچنان کنید که من بدان راضیم ایشان بخفیه بفرستادند و عساکر را که تعلق بدیوان کارگیا میر احمد داشت خبر کردند که روز بازار رودسر باید که مجموع جبه و جوشن خود را در زیر قبا و کلاه پشته پوشیده بدیوان حاضر گردند که مهم در پیش است روز سه شنبه که بازار رودسر بود همچنان که گفته بودند مجموع ببازار آمدند و در میان بازار زره و جبه پوشیده می گردیدند و مردم تیمجان و رانکو نیز که ببازار رفتند اکثر بر آن واقف شدند که آنها مکمل شده آنجا می گردند اما یکی از سپاهیان رانکو حاجی ولک رستم نام چون چنان دید از دوستان و آشنایان خود پرسید که اینجا خبر چیست که مردم همه بجبه و جوشن آراسته می گردند و در گوراب رانکو هیچ

خبر نیست چون گفته اند که **السر اذا جاوز الاثین شاع** آنها دانسته بودند که ایشان را بسبب چه جمع کرده اند و در چه خیالند برستم مذکور گفتند که این است که برانکو می آئیم تا سید محمدر را از بند بیرون آریم و اینجا بیاریم چون رستم از آن حال واقف گشت بدوید و برانکو آمد و بکیا ناصر کیای توبلا که اسپهسالار رانکو بود گفت که چه نشسته که عساکر رودسر بالکل جبه و جوشن پوشیده اند و من تحقیق کرده ام که بجهت خلاص سید محمد اینجا می آیند چون ناصر کیا این سخن بشنید از سایر مردم که برودسر بازار رفته بودند استفسار نمود که شما واقف گشته اید که عساکر رودسر جمع شده با اسب و سلاح بگوراب آمده اند یا نه چند نفری گواهی دادند که ما دیده ایم که ایشان مسلح شده در میان بازار می گشتند اما تحقیق نکرده ایم که سبب چیست چون ناصر کیا از جمعی آن حکایت را استماع نمود بر فور خلابران رانکورا بفرمود تا مجموع جبه و جوشن بپوشیدند و سید محمدر را سوار ساخته بدیشان بسپرد و گفت بقلعه دزبن لاهجان برید و بکوتوال قلعه بسپارید و نامه در آن باب بعجاله تمام بحضرت اعلی بنوشت که چون فسه بدینجا رسیده بود و شما بلاهجان تشریف داشتید و تا معلوم می کردند کار از دست میرفت بدین جرأت اقدام نموده آمد چون حضرت اعلی نامه را بخواند انگشت حیرت بدندان بگرفت و ملول گشت و دانست که مفتنان بی دولت را آنچه در دل بود کرده اند و کارگیا میر سید احمدرا از راه صواب منحرف ساخته چون اصحاب رودسر **الذین فی قلوبهم العذر والمکر** معلوم کردند که از آنچه ایشان کردند و در دل بود کیا ناصر کیا واقف

گشته است و سید محمدرضا بیرون فرستاده و کار از دست رفته بکارگیا
 امیر سید احمد گفتند که اکنون تدبیر آن است که نزد حضرت
 علی بنوسی که کیا ناصر کیا در بند ابقاع فتنه گشته اینچنین بهتان
 بر ما بسته است و ما از این حال با خبر نیستیم کارگیا امیر سید احمد
 بر موجب صلاح اصحاب اغراض هم الذین فی قلوبهم الامراض
 همچنان ناهه بتشیع تمام وشکایت مالا کلام بنوشت حضرت علی چون
 آن نامه را بخواند فی الحال برانکو تشریف فرمود و نزد کارگیا امیر
 سید احمد بنوشت که تفتیش وتفحص این سخن چون بر من واجب
 بود برانکو آدم تا تحقیق کنم که ناصر کیا این حرکت بقول که
 کرده است وقصه چون بود کارگیا امیر سید احمد در غایت ملال
 جواب داد که آنچه در این مابین واقع می شود اکثر از نوکران
 و ملازمان شماسست بتخصیص از ناصر کیای تو بلا و بهتان بنوکران من
 می بندد اگر تحقیق مسئله نکنند یقین که موجب یأس خواهد بود
 حضرت علی چون از کیا ناصر کیا استفسار نمود که احوال چون است
 آنچه واقعی بود عرضه داشت نمود که مرا از آن حاجی ولک رستم
 با خبر گردانید و از مردم تیمجان که بازار رودسر رفته بودند بعد از
 آنک رستم خبر را بمن رسانیده بود استفسار کردم نمودند که آری
 ما دیده ایم که نوکران کارگیا امیر سید احمد با اسباب تمام جمع
 شده بودند اما ندانستیم که سب چیست و چون رستم از بندگان با
 اخلاص این آستانه است بقول او سید محمدرضا بقلعه فرستادم چون
 رستم را حاضر گردانیدند آنچه واقعی بود بگفت هر چند دانستند که
 آن قصه واقعی بود اما جهة خاطر کارگیا امیر سید احمد رستم بی چاره را

فرمودند تا در میان بازار تیمجان بحلق برکشیدند و سه روز همچنان بگذاشتند و آتش فتنه را بمیاه تدابیر فرو نشانیدند ^{بت}

فرشته کسی را که باشد دلیل بفر دوس اعلی برد محملش
 چو شیطان بود راهبر مردرا بهرحال دوزخ بود منزلش

چون حضرت اعلی من کل الوجوه رعایت خاطر برادر خود میکرد
 و از فتنه و آشوب محترز بود سخنان محبت آمیز و مودت انگیز نزد
 کارگیا امیر سید احمد پیغام داد که چون رستمک بدبخت دروغی
 گفته بود و از دروغ آن بدبخت کیا ناصر کیا را ضرورت شد که
 احتیاط بکند آن بی دولت را بسزا رسانیده آمد اکنون صلاح آنک
 بلا حجاب تشریف فرمای تا دوستان شاد شوند و دشمنان کور گردند
 و با هم صحبت داشته بانفاق برودسر رویم و چند روز آنجا بصحبت
 و عیش و عشرت بگذرانیم تا مردم مفتن را زبان کوتاه گردد کارگیا
 میر احمد سوار گشت و برانکو آمد و همچنان سه روز اینجا در رانکو
 بعیش و حضور بگذرانیدند و بانفاق برودسر رفتند و آنجا نیز بکام
 دوستان بنشاط و کامرانی سه شب بسر بردند و حضرت اعلی برانکو عود
 نمود و بلاهجان تشریف برد و بندگان کارگیا میر احمد را چون موسم
 بیلاق بود بسمام تشریف ارزانی داشت و از طرفین در فکر آن بودند
 که عاقبت این چنین خیال چون خواهد بود و اصحاب فتن از بدبختی
 خود بکارگیا امیر سید احمد رسانیدند که کیا ناصر کیا دشمنی شمارا
 در دل گرفته است و چون او برانکو است امسال از راه رانکو
 برودسر رفتن تهلکه تمام است نهادا که از ناصر کیا حرکتی بظهور
 پیوندد که موجب دولت نباشد و میوه آن شاخ ندامت بود آن سید

ساده لوح پاکیزه گوهر فرمود که تدبیر چه باشد وزستان در سمام بودن. یقین که متعذر است گفتند که در این جنگل راه پیدا کنیم و بسازیم چنانکه بکنار پلورود بیرون رویم از آنجا برودسر تشریف فرموده آید فرمودند که خوش باشد همچنان باید کرد الغرض بر قلّه کوهی راهی ساختند و آن سال از آن راه بگیلان تشریف بردند و آن طریق اکنون بر جاست و راه نو میخوانند چون بگیلان تشریف فرمودند همه جا در افواه خلایق افتاد که میان برادران سخنی دور از صواب در میان است و در همه کوچها و محلّها هر جا دو کس بهم می نشستند این می گفتند و دوستان در عین ملال و کلال بسر می بردند و دشمنان بعیش و عشرت شب را بروز می آوردند و مترصد فرصت می بودند چون زمستان باخر رسید و موسم ییلاق شد و برق کوه رفتن کردند و یکی پاشیجائی الاصل که حسن شاه دگمه بند نام داشت و مدّتی بود که در رودسر صنعت آموخته در کارخانه خیطان دیوان کار می کرد سید علی کیای مفتی طلب نمود و او را نزد سید علی بن احمد کیای پاشیجائی پیغام داد که توقع کارگیا میر احمد از شما آن است که جهت او بیعت بکنید که هر چه خاطر شماسست همچنان خواهند بتقدیم رسانید و چون حسن شاه را روانه ساخت کارگیا امیر سید احمد فرزند خود سید رضی کیارا برودسر باز داشت و خود بهمان راه نو بسمام تشریف برد چون حسن شاه بلاهجان رفت مصاحبی داشت امیره الدین زینک نام با او این سررا در میان نهاد و باتفاق پاشیجا رفتند و آن سخن را بسید علی رسانیدند چون سید علی بشنید ایشان را بجای لایق فرود آورد چون از ناصیه سید علی امیره الدین زینک معلوم کرد که سخن ایشان در محل قبول نیست همان

حال با خبر شد عزم قلعه لواسان کرد چون خبر تحقیق شد بتعجیل در عقب دوانیده آمد تا رسیدن عساکر نصرت مائر پهای قلعه نور رفته بود و کیای معظم کیا نام آور نیز با لشکر طالقان رسید و بصحبت او مشرف گشته آمد و همچنان تا قریه یالو در عقب ملک کاوس سمی رفت چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشته شب شبیه بقریه کسمر بخانه فرزندان ملک اسکندر بن ملک بیستون که برادر ملک کیومرث مرحوم بود نزول واقع شد و ملک جهانگیر بن ملک کاوس با جمعی از موافقان خود در قلعه نور بود تا روز جمعه که هفتم رجب و سلخ مرداد ماه قدیم بود آنجا بجهت بعضی امور کلیه اقامت رفت روز مذکور پهای قلعه نور بارادت ملک معظم ملک اسکندر رفته ایم و ایشان با لشکر رستم دار در پیش بودند جمعی کثیری از اعدای مخذوله از قلعه بیرون آمدند و بمحاربه قیام نمودند و بسیاری از مردم رستم دار را که مقدمه جیوش منصوره بودند بزخم تیر مجروح ساختند و دو سه نفر را تیر زده بقتل آوردند و منهزم گردانیدند چون قصه بدانجا رسید شصت نفر از تیر افکنان مکمل تنکابن را در مقابله ایشان باز داشته آمد فی الحال بزخم ناولک جان دوز آن جماعت را منهزم ساختند و چند نفری را از ایشان بقتل آوردند و آنها چون بهزیمت بقلعه رفتند و در بستند حقیق در عقب ایشان تا دروازه رفت و نیزه بر دروازه رسانیدند و چند چوبه تیر بر اسب این فقیر از بالای قلعه رسانیدند اما بعون الله هیچ کدام کارگر نشد چون باز گشتیم لشکر که محاربه کرده بودند مجموع را تحسین و آفرین گفته آمد و کسانی که زخمی بودند ملاحظه رفت هر کرا پیمان مانده بود جراحان را گفته

شد تا بیرون آوردند و زخم‌های مجموع را بمرحم نهادن و معالجه کردن امر رفت و آنها را که جراحت سخت بود روانه کرده آمد چون مخالفان در قلعه را بستند و در آنجا بنشستند و بمحاصره آن ملك معظم ملك اسکندر قیام نمودن صلاح ندید از آنجا بیاغ نو که ملك کاوس ساخته بود و بانواع اثمار دلپذیر آراسته فرود آمدند و بتحزب آن موضع و قطع اشجار و تحریق آن دیوار اقدام نمودند چون از باغ و راغ صورۃ انهدام یافت از آنجا کوچ کرده بقبریه جل نزول نمودند و آن ده آبادان و پر نعمت بود عساکر را از آن تمتعی بحاصل آمد و از آنجا بیاغی که مسمی است بسرخ کمر نزول فرمودند و دو شب دیگر آنجا اتفاق افتاد روز دیگر بقریه تا کر که از قری معتبره رودبار سفلی است تشریف فرمودند روز سه شنبه یازدهم رجب المرجب را بناحیه ترتیه رستاق نزول اقبال ارزانی داشتند چون چهار شب آنجا مکث رفت چنان معلوم شد که ملك کاوس از لواسان بجانب دماوند رفته ارادت دارد که با بعضی موافقان خود بولایت لارجان بتازد و چون هوا خنک شده موسم پاییز بود و آفتاب در برج قوس تحویل نموده بود با لشکر گران آنجا رفتن تعذر داشت مقرر بر آن شد که حضرت ملکسی مابی بر سر لشکر باشد و مؤلف حقیر با جمعی برو ایلغار نماید

فصل چهارم

در ذکر شیخون بردن بر ملك کاوس و انهزام او چون تحقیق شد که ملك کاوس نزدیک بیای قلعه گل‌خندان بقریه که معروف است به اره اقامت دارد مؤلف این کتاب سیصد نفر از

گیل و دیلم و کرجی و تنکابنی را انتخاب نمود که هر يك در روز
هیجا با رستم دستان لاف مردی میزدند و همه

شمر

شبیخون سکالیده ساخته به پیوسته تیر و کمان آخته

روز چهار شنبه نوزدهم رجب در تاریخ مذکور بعد از نماز عصر
زیدیه از ترتیه رستاق بتعجیل دوانیده آمد چنانك چون نماز شام
بود بولایت نمارستاق اتفاق افتاد چون اسبان جو بخوردند چنان
قدغن رفت که چون صبح صادق طلوع کرد به پای قلعه لوند
بیایگی پنهان شده اسبان را علف داده چندان توقف رفت که نماز شام
شد بسبب آنك لشکرها روز مردم لارجان نه بینند و بملك کاوس
خبر نرسانند چون شب درآمد و هوا بغایت خنك بود و اواسط قوس
شده بود و آنجا قلها رفیعه است مثل بژم موشا که خنکی آن موضع
مشهور است از آن باغ لوند سوار شده بقریه پلور بخانقاهی که
آنجاست زمانی مکث رفت چندانك دست و پای مردم که خنك شده بود
و نزدیک بود که از کار بیفتند در خانقاه باتش گرم کردند و از آنجا
روان گشته از راه بژم موشا دوانیده آمد چون صبح برآمد از آن
موضع مخوف بر برف بعون الله بسلامت گذشته شد و بر ملك کاوس
دوانیده آمد چون بیورت او رسیدیم ملك کاوس را از قلعه نور جاسوسان
که در کار بودند خبر دادند و او بگریخت و بطرف فیروزه کوه
بدر رفت چون اجتماع او را بافتراق مبتدل ساخته آمد از آنجا باز گشته
و نزد کوتوال قلعه گل خندان بعد از خواهی فرستاده آمد که
تا اینجا آمدن سبب دفع ملك کاوس بود که بامر و اشارت حضرت
پادشاهی جهانشاهی حضرت اعلی سلطانی لشکر از گیلان فرستاده

بودند و ما از جمله بندگان درگاه جهان پناهم تا دانسته باشند واز آنجا باز از همان راه که رفته بودیم عود نموده بدو سه منزل بولایب نمارستاق اتفاق افتاد واز آنجا سه منزل دیگر بکجور بمعسکر همایون رسیده آمد که ملک کاوس با لشکری که نزد او بودند از تریه رستاق بکجور تشریف فرموده بود ودر قریه صالحان شرف اقامت داشت چون حقیق بخیمت مشرف شد اشارت کردند که مردم تریه رستاق مطلقا بگرد پیرامون ما نگردیدند و آنچه موجب مخالفت بود بتقدیم میرسانیدند و مال و مواشی خود بطرف ولایت آمل برده بدانجا ملتجی گشته بودند از آن سبب کوچ کرده اینجا آمدیم و اکنون تحقیق شد که ایشان مال و مواشی خود را باز آورده اند مجموع بولایت خود نقل کردند اگر بر ایشان شیخون بریم غنایم بسیار بدست لشکریان خواهد افتاد و جواب متمردان داده خواهد شد چون آن سخن صواب نمود روز یکشنبه سلخ رجب را چون نماز عصر شد از کجور سوار شده صباح دوشنبه بر آن جماعت تاخته آمد و بسیاری از گاو و گوسفند و رخوت و اجناس آنها بدست لشکریان در آمد و تالان و تاراج محکم واقع شد و هیچ آسیبی بلشکر ظفر پیکر نرسید غانم و سالم باز گشته بموضعی که ایضا می خوانند و النگ خوبست نزول واقع شد و چون لشکر از راه دور از قلهای کوه رفیع قدغن کرده بودند همان شب آنجا مکث رفت روز سه شنبه که دوم شعبان معظم بود از آنجا بکجور نقل نموده آمد بقریه امیره منکاس نزول شد و چون رودبار علیارا بهیچ نوع عبور لشکر واقع نشده بود عزم جزم شد که بدانجا رفته هر که

مخالفت ورزد جواب داده آید تاراج وتالان کرده شود روز چهارشنبه سیم ماه شعبان را بر قلّه کوهی که مشهور است بکنکل آب رجه نزول واقع شد و آن شب از کثرت سرما و یخ بسیار زحمت بلشکر رسیده اما هیچ کس را فوت و موت واقع نشد روز پنجشنبه چهارم شعبان را بقره مینک از قری رودبار علیا اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت کوچ کرده بودند و احوال و ائقال خود را بدر برده و کسی آنجا نبود و چیزی بحصول نپیوست فلذا از آنجا عود نموده روز دوشنبه هشتم شعبان را باز بکجور در آمدیم و لشکر طالقان را خود از رودبار علیا رخصت انصراف رفته بود و لشکر تنکابن را بکجور رسیده آمد هم اجازت شد اما مؤلف ضعیف با بعضی عساکر گیل و دیلم موقوف رخصت اجازت سلطانی بود روز پنجشنبه بیست و ششم شعبان را جناب وزارت مابی نظام الدین مولانا یحیی و سیادت قبایی سید عضد بن سید موسی حسنی از پایه سریر اعلی حضرت سلطانی رسیدند و ضعیف را با سایر لشکر رخصت انصراف شد همچنان بر موجب فرمان قضا جریان روز یکشنبه بیست و نهم شعبان را حضرت ملکی مابی بمشایعت عساکر نعمت ماثر قیام نموده روانه ساختند و سیادت مابی وزارت منابی مشارالیهما جهت بعضی مهم ضروریه آنجا توقف نمودند و بعد از قطع منازل و مراحل بعون عنایت الهی بشرف بساط بوس مشرف گشته آمد و عنایت خسروانه تقصیر نفرمودند و در دوازدهم رمضان موافق چهاردهم اذر ماه قدیم سنه ^{۸۲۱} احدی وستین و ثمانمائنه کارگیا امیر کیای گوکه ^{۸۳۱} از دست ساقی شربت خانه فنا جرعه نوش کرد و با ساکنان دار البقا مصاحبت اختیار فرمود و فرزند او میرزا شهرخرا بجای پدر بخلاف

دیلمان منصوب ساختند و برادر او سید حسن کیارا بحکومت گوکه فرستادند

فصل پنجم

در ذکر اسبانی چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره محمد رشتی شد و حالاتی که در آن مابین بوقوع پیوست

چون بدسیرتی امیره محمد رشتی را بتفصیل نوشتن تعذر دارد و آنچه ظاهراً با حضرت اعلی مغفرت پناهی و حضرت سلطانی بطریق محبت سلوک می کرد بسبب آن بود که تسخیر فومن نماید و خود بر مملکتی که همیشه حاکم آنجا رئیس و مهتر امرای بیهیس بود مستولی گردد و در ضمن همان عداوت که جبلی آبا و اجداد او بود با سادات داشت ^{۸۶۳} فلها در اوایل سنهٔ ثلث و ستین و ثمانمانه حرکت چند از او بظهور می رسید که موجب خلاف بود و از افعال سینهٔ او آنک در اوایل حکومت خود پدر پیر حاجی گشته خود را بطمع شوم دنیاوی قتل کرد و دو نفر فرزند خود را با یک نثر فرزندزادهٔ طفل هم بکشت و بقتل برادر اقدام نمود و جمعی نوکران موافق را بجزوی مظنهٔ که می برد بر فور بر قتل آنها بلا تفحص و تجسس اقدام می فرمود و با هر که ظاهراً موافقت می نمود البته باطنا در فکر مخالفت و بد کرداری می بود و از جملهٔ **ینقضون بعهد الله من بعد میثاقه** بوده است چون او بر مقتضی طبع لئیم صورت مخالفت چند با حضرت سلطانی بتقدیم می رسانید و او را نایی بود از خواجهای رشت خواجه شیخ علی نام امیره را از آن منع می نمود گفت که با وجود چندین محبت و صداقت

که حضرت سلطانی را با شما و شمارا با ایشان بود اکنون سبب مخالفت معلوم نیست از آن سبب آن بیچاره را بفرمود گرفتن و بند بر نهادن و تالان و تاراج نمودن اما قتل نکرد که دانست که اگر قتل کند تمام اظهار خلاف از جانب او خواهد بود و از جمله طمع کاذب شوم او دیگری آنک با وجود همه مدد و معاونت که از حضرت سلطانی از جهة امیره علاء الدین بن دباح طلب نموده بود و خود مرتکب امداد او گشته و او را بفومن بر تخت موروثی او نشانده چون امیره حسام الدین را در طارم وعده حق در رسید با امیره علاء الدین خلاف آغاز کرده از فومن اخراج نمود و فومن را بر حسب دلخواه خود بتصرف در آورد و حضرت سلطانی با وجود عهدی که با او کرده بود جهت او لشکر بفرستاد تا محافظت فومن بکند بکرات با امیره علاء الدین محاربه کردند و جمعی در آن حروب بقتل آمدند غرض که چون شمه از خلاف او را معلوم کردند فرستادند که خواجه شیخ علی را که بی موجب حبس فرموده اند خلاص باید داد والا فیما بین محبت نخواهد ماند چون امیره علاء الدین در کوه طوالش می بود و لشکر حضرت سلطانی بفومن بودند تجاوز امر کردن نتوانست فلذا خواجه مذکور را خلاص داد چون خواجه از آن حبس خلاص یافت با برادر و فرزندان بگریخت و باستانه رفیعه ملتجی گشت و صورت مخالفت او را که همیشه در ضمیر داشت مشروح و مفصل معروض داشت چون بر جمیع فکر ناصواب او واقف گشتند بالضرورت در فکر دفع او مشغول شدند رأی صواب بر آن قرار گرفت که نزد امیره علاء الدین بفرستند که از راه ماسوله بولایت فومن در آ که اجازت است و لشکر ما که آنجا اند

گفته می‌شود که بزمین بوس مشرف شوند و هر چه اشارت باشد بتقدیم رسانند که از امیره محمد با وجود این همه صداقت بجز خلاف چیزی دیگر ملحوظ نگشت و همچنان قاصدی را روانه ساختند و نزد سردار لشکر که فومن بود بفرستادند که چون حضرت امیره علاء الدین متوجه فومن گردد بزمین بوس مشرف گشته بهر چه امر او باشد بر آن موجب قیام نمایند و چون دانستند که امیره علاء الدین چون بفومن در آید امیره محمد رشتی بنیاد مخالفت خواهد کرد و تحمل نخواهد نمود و دفع او واجب خواهد شد خبر لشکر گیل و دیلم باز دادند و انجام آنرا حواله برآی صواب نمای جناب نظام الدین یحیی فرمودند و اشارت شد که سپهسالار رانکو و شکور فرخ زاد بن دباح با لشکری که در تاینس اویند از صلاح دید حضرت نظامی تخلف نورزند چون از این طرف لشکر مهتا گشت و امیره علاء الدین از کوه طوالش بمقامی که مشهور است به بنصر تشریف فرمود عساکر رویش گیلان لشکر رشت را بگذاشتند و بزمین بوس امیره مذکور مشرف گشتند چون لشکر رشت چنان دیدند سراسیمه گشته بگریختند و برشت آمدند و واقعی احوال را معروض داشتند امیره علاء الدین با فتوح و نصرت بتخت فومن بسطت و کامرانی بنشست و با امیره محمد کمر انتقام در میان بست و از این طرف نیز لشکر چون معد و مهتا بودند اشارت شد که محل توقف نیست روز پنجشنبه سلخ ۱۶۳ جمادی الاخر سنه ثلث و ستین و ثمانمائه سپهسالار فرخ زاد بن دباح عساکر گیل و دیلم را که در تاینس او بودند در گوراب سفلی رانکو برسم گیلان پشت و دیدم و حشر و مایه دار بیاراست و توکل بعون عنایت

سبحانی کرده متوجه رشت گشت و جناب با عظمت و جلال نظام الدین یحیی که انجام این مهم منوط برای صواب نمای او بود چنانکه ذکر رفت او نیز لشکر لاهیجان را آراسته و مهیا گردانیده انتظار سعید الدین فرخ زاد می کشید فرخ زاد سه شنبه پنجم رجب را در کوراب لاهیجان با نظام الدین یحیی ملاقات کرد و شب بولایت کیسم اقامت نمود روز چهارشنبه ششم رجب را چون بکنار آب رسیده آمد عبور عساکر بجز بکشتی میسر نشد چون جمعی از آب بگذشتند فوجی از مایه دار گیلان توانستند از آب گذشتن حقیر مؤلف با جمعی که از آب گذشته بودند بدان طرف آب چنانچ رسام است لشکر را فرود آورد با احتیاط تمام تا صبح ایستاده آمد چون روز شد سعید الدین فرخ زاد با بقیه عساکر از آب بگذشت و لشکر را از حشر تا مایه دار پشت و دیم فرود آورده شد و انتظار لشکر لاهیجان و تشریف فرمودن حضرت نظام الدین یحیی می رفت و با وجود لشکر رشت که از کوچسافان تالچه کوراب در مقابله صف بصف ایستاده بودند با لشکری که همراه فرخ زاد بود آن طرف ایستادن دور از حرم و سرداری بود که لشکر خصم پنج شش هزار مرد مکمل و لشکر نصرت آئین بدو هزار نمی کشید و لشکر لاهیجان نمی رسید اما چون بعون عنایت سبحانی قرین سلطانی بود و امیره محمد را روز کار تیره شد و حذلان روی نموده بود هیچ چیز که موجب دولت باشد قولاً و فعلاً از او بظهور نمی رسید غرض که بعد از پنج روز دو شنبه یازدهم رجب را حضرت نظام الدین یحیی با لشکر لاهیجان از آب بگذشت و بمایه دار لشکر فرخ زاد فرود آمد تا روز یکشنبه هفدهم رجب را

آنجا اقامت نمودند روز مذکور بجانب کوچسغان بدفع عادی کمر
 انتقام بر میان بسته سوار شدند و بعضی لشکر امیره محمد مقابل لشکر
 لشتن شاه ایستاده بودند و چون راه کوچسغان که شارع اصلیت بغایت
 صعب و دشوار العبور بود مردم صاحب وقوف چنان صلاح دانستند
 که لشکر را از راه لارجان از موضعی که مشهور است بجالک سر
 بگذرانند و بکوچسغان در آیند بر همان منوال قیام رفت در راه خبر
 رسانیدند که لشکر لشتن شاه را با خصمی که در مقابل ایشان بودند
 حرب واقع شد و بسیاری از عساکر نصرت آئین مجروح و مقتول
 گشتند و محمود بن علی بن اژدها که یکی از بزرگان لشتن شاه بود
 بقتل آمد و انهمزام بلشکر لشتن شاه افتاد اعتبار بر آن نکردند و عنان
 سمنند باد پیما را بتمجیل تمام بدفع اعدا که در کوچسغان بودند
 بر تاپیدند چون حشر عساکر نصرت شعار بسرحده کوچسغان رسیدند
 آنها منهزم گشتند و بی ضرب تیر و شمشیر فرار نمودند و اندک مجاربه
 در بنه بر بلس بنه واقع گشت و دو سه نفری از مردم کرجیان
 مجروح گشتند و جمعی از عادی را بقتل آوردند و بعون الله انهمزام
 تمام واقع گشت و تالچه کوراب که ولایت رشت است اقامت نمودند
 و چون بافتح و نصرت بگوراب کوچسغان فرود آمدند صورت این
 فتح را اعلام نواب نامدار حضرت سلطانی گردانیدند و عنوان نامه مشحون
 بر مضمون این بیت بود که

بر خاطرت ز دور فلک هیچ غم مباد

در روزگار سایه عالیت کم مباد

چون امیره محمد رشتی بدست خود قطع نسل خود کرده بود

و نوگزادهای قدیم را بتبع بی دریغ اکثر را بقتل آورده آنها که بودند از خائف ناراضی و ناخوشنود بودند و [از] امرای انوزاوند که ولی کوهدم بودند در آن حین حاکم کوهدم امیره رستم نامی (بود) و اونیز از او خائف و هراسان چه دوسه نفر از ایشان را بدرختنه خود طلبیده غدر کرد و بگرفت و بقتل آورده بود فلهمذا اونیز از او بر کشت و باحضرت اعلی سلطانی طریق عبودیت را کمر اطاعت بر میان بست و کوهدم و کوهدمیان که استظهار کتبی امیره محمد مسی بودند بمخالفت او بر خواستند و از طرف فومن امیره علاء الدین با بعضی عساکر نصرت مائر که او را بتخت فومن آورده بودند تا پسیخان که سرحد فومن ورشت است آمده در مقابله بودند تدبیری دیگر امیره محمد را بجز التماس و تضرع و تشفع نماند فلهمذا او را فرزندی بود بسن پنج شش سال تیجاسب نام آن را با جمعی از درویشان رشت همراه ساخته نزد نظام الدین یحیی بالتماس تمام بفرستاد که آنچه کردم از آن پشیمانم و توقع عفو دارم و چون دانست که عفو نخواهد کرد روز یکشنبه بیست و چهارم رجب را از رشت بگریخت و در فرضه خمام در کشتی بنشست و بطرف هاد کوبه روان کشت و نقد و جنس بسیار را قبل از آن در کشتی نهاده بود چون لشکر او از گریختنش خبر یافتند متفرق گشتند و بعضی بطرف فومن رفتند و دست هجرت بدامن دولت امیره علاء الدین زدند و بعضی آمدند و حضرت نظامی را دیدند و در ربه اطاعت در آمدند و حضرت نظامی با لشکر گرامی آراسته و پیراسته با تیغهای آبدار و نیزهای جان گداز با عظمت تمام و شوکت مالا کلام بصوب رشت نهضت نمودند و هر که سولت آن

اشکر را می دید می گفت شعر

ومن عجب ان الصوارم فی الوغا
محیض بایدی القوم وهی ذکور
ومن عجب منه الها فی کفهم
ناحیح ناراً فیہ وهی بحورا

و تا رسیدن عساکر نصرت مائت پرشت امیره علاء الدین برشت در آمد
و تالان و تاراج کرد و آنچه از امیره محمد مانده بود و نتوانست
بکشتی بردن مجموع را بفومن بفرستاد چون قصه رشت بر نهج مذکور
انجام یافت صورت این فتح را منشیان بلاغت آثار بنوک قلم در دربار
نقش کرده بپایه سریر اعلی فرستادند که بیت

هر آرزو که بر دل پاکت گذو کند

بادا در آستین مرادت یکام دل

و مزده آن دولت اطراف جیل و دیلم رسانیدند و طلبهای نشاط فرو
گرفتند و آن فرزند کوچک امیر محمد را که امیره نجاسب نام داشت
و امیره محمد بشفیع بکوچسغان فرستاده بودند بسلطنت رشت بنشاندند
و عساکر منصوره را رخصت انصراف شد چون دوماه از آن بگذشت
امیره علاء الدین فومنی و امیره رستم کوهدمی چنان صلاح دیدند که
رشت را حضرت اعلی سلطانی تصرف فرمایند و جهة ضبط آن هر
کس را صلاح دانند تعیین نمایند که فرزند امیره محمد بغایت
کوچک است نبادا که فتنه قایم شود که دفع آن مشکل باشد حضرت
اعلی سلطانی صلاح چنان دیدند که چون رشت مملکتیست عظیم
و حفظ آن بهجز از کسی در نهادش مردم داری و عدل گستری

و غریب نوازی اباعن جدّاً جبلی بود میسر نیست فلهمذا برادر صلیبی خود شاه یحیی را که والی و حاکم ولایت کرجی و کلیج بود نام بردند و با صاحب و احباب و با بزرگان بیه پس مشورت کردند مجموع این معنی را مستحسن شمردند بنا بر آن امیره تجاسب را با مادر برانکو نقل فرمودند و حضرت شاه را با سلطنت رشت روانه ساختند و جمعی از نوکران رانکو و لاهجان را همراه کردانیدند و گوچسپان را به حدودی مهمی مذکور که از کف کفایت نظامی با حسن وجود میسر گشته بود بخشید و از آن ولایت چیزی را قبول نکردند و ولایت کرجیان و کلیجان را همچنان بتصرف برادر باز گذاشتند و بزبان حال ابن مقل ادا می کردند که در

تا دل من تن بقناعت نهاد
 خسرو خرسندی من در بود
 ملک جهان را بشهان باز داد
 تاج کیانی ز سر کیقباد
 و تخت لاهجان را رجوع با سلطنت و عدالت حضرت فرزند خلافت پناه
 خود سلطان عالی میرزا کردند و او را همسند خلافت و سلطنت بنشانند
 و زر و گوهر را فشانند بیت

برو زر و گوهر برافشانند
 مر آن شاه را شاه نو خوانند
 و شمس الدین کار کیا محمد بن نظام الدین یحیی بسپهسالاری لاهجان منصوب ساختند و بعد از آن صلاح چنان دیدند که امیره علاء الدین و حضرت اعلی سلطانی با هم ملاقات نمایند و از جانبین طریق محبت و صداقت را بعهود و موافق مؤ کد گردانند و روز جمعه بیست چهارم ربیع الاخر سنه ۸۶۴ اربع و ستین و ثمان ماه را حضرت سلطانی از لاهجان بمبارکی و طالع سعد سوار شده شب شنبه بخانه فرزند امیره محمد

تجن گو که که پره نشین آن سرحد بود نزول فرمودند و صیاح
 شنبه را از آب بکشدند و بموضعی که معروف است بخزومه دشت توقف
 نمودند و مترصد رسیدن موکب همایون امیره علاء الدین شدند بعد از
 ربع نهار ایشان نیز تشریف فرمودند و بهز ملاقات مشرف گشتند و آنجا
 فرود آمده طعام در میان آوردند و جام عشرت نوشیدند و حکایات
 چند در میان بروقف صلاح دولت گذرانیدند و حضرت اعلی سلطانی
 از ناصیه مبارکه امیره علاء الدین تفرس دولت و اقبال نمود و با اصحاب
 گفت که هر

گواهی دهد فر بالای او تشست و سخن گفتن و رای او
 که شاخش زیبایی بر آورد سر که بد پادشاهی و را در گهر
 و بعد از فراغ صحبت برخاستند و با همدیگر وداع کردند و امیره
 روانه کوچسغان گشت و حضرت سلطانی بقریه کورگه نزول اقبال
 فرمود و صبح را سوار کشته و پای دولت برکاب سعادت در آورده
 بطالع سعد پناهجان فرود آمدند

فصل ششم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب رستم دار نوبت دوم

وقتی که سیادت قبایی سید عضد بن سید موسی حسنی و مولای مکرم
 مولانا نظام الدین یحیی چنانک ذکر رفت بر رستم دار آمده بودند
 و مؤلف حقیر را از حضرت سلطانی رخصت انصراف رسانیده و ایشان
 بر موجب حکم پادشاه جهان شاه تقسیم ملک ملکی فیما بین ملک کاوس
 (ملک) اسکندر کرده بودند و حصه هریکی را رجوع بعمل ایشان کرده
 معاوده نموده بودند تا در سنه ۸۶۵^{۸۶۵} خمس و ستین و ثمان نمانه فیما بین برادران

گاهی موافقت و گاهی مخالفت می بود و بعد از آن بخشونت انجامید و باز ملك كاوس از آن قسمت عدول کرد و در قسمت ملك اسكندر دخل می نمود و عمال او را از آن حصص منع نمود و ترمرد آغاز کرد و بنا بر آن ملك اسكندر نزد حضرت اعلی بفرستاد که قصه بدینجا رسید که مرا در رستم‌دار بودن متذراست اگر عنایت نموده مدد فرمایند تا ملك كاوس معارضه کند عین عنایت خواهد بود بنا بر آن از لشکر گیل و دیلم انتخاب نموده قدر یک‌هزار نفر مرد مکمل آراسته همراه مؤلف فقیر نموده روانه رستم‌دار گردانیدند روز سه شنبه هفدهم شوال سنه مذکور را پامر و اشارت جهان مطاعی توجه رفت در راه خبر رسانیدند که برادر موافق ملك اسكندر بود بجوار رحمت حق پیوست بعد از تقدیم قطع منازل روز چهارشنبه بیست و پنجم شوال بعد ملاقات ملك معظم ملك جلال الدین اسكندر مشرف گشته آمد و مراسم عزای تقدیم پیوست روز جمعه بیست و هفتم شوال را ملك مایه با نغان عما کر منصور بقریه هزار خال که مزار مبارك خنرات سادات گرام سید طاهر و مطهر آنجا است و ملك مغفور ملك کیوه‌رث جهه آن دو پاك زاده عصمت پناه قبه عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن کنند و قبر او را بدو سه شیر از قبور آن سادات پست تر بر آوردند و همچنان کردند واقعا ملك مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بزرگان دین داده بودند بی‌الای آن عمارت مرغوب فرمود ساختن فی الجملة فراختر ملك خسود و قوی بنهاد و متولی بنشانند تا بمسئولان طعامی برسانند و بر سر راه در هر

مواضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند جزاك الله
خیراً بیت

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب زینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

ملك كاوس هاردوی اعلی یکی را فرستاده بود و نشانی هما یون حاصل
کرد که بگرد پیراهون ملك او نکردند چون خبر لشکر شنید که
برستمدار آمده اند همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق
این حکم کار باید کرد بعد از این طریق موافقت با برادر ملك
اسکندر پیش گرفته از نامالایمات که اکنون از اعمال اینجانب نسبت
باو ظهور میرسد نرسد چون حکم پادشاهی در میان بود ملك
اسکندر نیز صلاح چنان دید که این نوبت صلح کرده آید بر موجب
ارادت او صلح رفت و باز کشتیم و از راه کلا رستاق چون بولایت
تنکا این بقریه لینجا بخانه امیر آنجا نزول واقع شد بتواتر معلوم شد
که امیره محمد رشتی از راه گسکر بفرضه خمام بگشتی نشسته از
آب انزلی بگذشت و بر رشت تاخت نمود و حضرت شاه بجیبی قبل
از آن بکرجیان تشریف فرموده بود و سه سالار خود دجاج نامی را
از دیالمة ناحیه و لامجان آنجا داشته و دجاج مذکور چون تاب
اقامت نداشت رشت را بگذاشت بفرمون رفت و بعضی عساکر بیه پیش
که در رشت بودند مقید گشتند چون این خبر رسید متعاقب از والی
تنکا بن کار کیا محمد کیا اشارت رفت تا که بخدمت ایشان مشرف گشته
آیند و نیز همین خبر بدین حقیر رسانید و فرمود که جهة ناموس
آنچه شاید کرد بدفع امیره محمد تقصیر نباید کرد و اگر اشارت

باشد اعلام رود تا او نیز بر فور بیاید چون حقیر از آن حضرت آنچه فرموده بودند استماع نمود بمجاله تمام براند چون ماه صیام بود شب پنجشنبه را بفرضه شمه رود افطار کرده صباح ولایت سناکه رود بقریه چاخوانی سر که جای حقیر در آن زمان آنجا بود رسیده آمدوزمانی توقف رفت و از آنجا برآید و احوال معلوم کرده شد که لشکر گیل و دیلم جهت رفع امیره محمد رشتی از آب گذشته اند و بعضی می گذرند و نظام الدین بیهیمی بلاهجان تشریف دارند و حضرت اعلی سلطانی بسمام میباشند چون قصه معلوم شد بلا محابا بخدمت حضرت نظامی مشرف گشته آمد فرمودند که چون صباح لشکر اینجائی از کوچمقان متوجه رشت اند می باید عجلاله نموده بدیشان رسیدن که سپهسار رانکو فرخزاد همراه حضرت سلطانی است و آن لشکر را کسی بر سر نیست که مناسب باشد بر موجب اشارت ایشان نماز عصر به را بکوچمقان بمسکر همایون اتفاق افتاد و امیره رستم کوهده می در آن مسکر متفق و حاضر بود و مقدمه آن جیش لشکر او بودند صباح را مردان کار دیده و هژبران کار آزموده مصرع

همه چنگ را دست شسته بخون

لشکر را پشت و دیم و حشر و مایه دار آراسته متوجه رشت گشتند چون مقدمه لشکر باجی ایشه که وضعیت در رشت مشهور و معروف رسیدند شنیدند و تحقیق کردند که امیره محمد رشت را بکذاشت و بناحیه و رزل رفت که آن جائیست پس استوار و مردم جلد و شجاع در آنجا مقیم وار نوکران قدیم ایشان می باشند چون خبر تحقیق شد بوادی ضیاء رود نزول واقع گشت روز یکشنبه بیست و یکم ماه صیام را مشورت

برای صواب قرار چنان یافت که در عقب امیره محمد بورزل رو ند روز دو شنبه بیست و دوم رمضان مبارکرا بجانب ورزل روان گشتند چون بسر حد ورزل رسیدند واز آن طرف امیره علاءالدین فومنی با لشکر فومن تشریف فرموده بودند امیره محمد را آنجا اقامت میسر نشد جمع را که در رشت از مردم بیهس گیلان مقید کرده همراه خود داشت همانجا بگذاشت و بامیره علاءالدین ملتجی شد مصراع

بمار اندر آویزد از بیم غرق

چون این خبر رسانیدند و فرزندان و نظامی شمسالدین محمد و جمالالدین احمد هر دو سرداران لشکر بودند ایشان صلاح چنان دیدند که لشکر را از آن جای با هموار و طریق استوار باز گردانند و همچنان عساکر نصره مائر را از دار باز گردانید خرامان خرامان رشت فرود آمدند امیره علاءالدین توقع نمود که رشت را بدو دهند حسب الاراده چون والی رشت در دست او بود و هم دختر امیره محمدر را در حبالة زوجیه داشت رشت را بدو مسلم داشتند چون دانست که رشت را بدو دادند رفوو امیره محمدر را بگرفت و بند بر نهاد و لشکر نصرت بیگر را رخصت انصراف شد و امیره علاءالدین بر رشت آمد و نوکران امیره محمدر را دست و گردن بسته بلاهجان بفرستاد حضرت اعلی بتهنیه رشت جهة او اسب و باز و نثار ارسال داشتید اما کوچسغان همچنان بتصرف عمال نظامی بود و ناحیه خمامر را بتصرف عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذاشتند چون این حکایت بوجه مزبور انجام یافت امیره محمد را بفرمود تا بر حلق بر کشیدند و از آن شراب که او پیدر و برادر و فرزند و فرزندان خود چشانده بود بدو چشانیدند و امیره علاءالدین را

از دختر امیره محمد مرحوم فرزندی در وجود آمد امیره اسحق نام کردند و او را فرزند دیگر بود امیره دباچ نام رشت را بدباچ مذکور بخشید و خود بسمند سلطنت موروثی خود در فومن قرار یافت در این و لا اوایل سنه ۸۶۷ سبع وستن و ثمانمانه میرزا شهرخ که حاکم دیلمان بود حکومت و سلطنت خود را بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی بگذاشت و با ممدود چند او خواص خود بیرون رفت در عقب او تا ساوه بفرستادند چون بدو رسیدند نصایح و مواعظ که امر رفته بود گفتند قبول نکرد باز نگشت و فرمود که هوس زیارت بیت الحرام دارم و سلطنت و حکومت دنیاوی نمی خواهم جزاك الله فی الدنيا والاخرة با لضرورة حضرت سلطانی دیلمان را بفرزند ارشد اسعد خود سلطان عالی میرزا رجوع فرمودند و آن دبار بنور رأفت و عدالت آن حضرت منور و مزین گشت و عمارات عالیه و قصرهای متعالیه بفرمودند ساخت و باغ و بساطیر همچو خلد برین بانواع ازهار و اثمار احداث فرمودند و آن مقام را تخت بیلان خود ساختند بوركله ولا بیه الی یوم القرائ

فصل هفتم

در ذکر فرستادن لشکر نو بت سیم برستمدار و صورت حالاتی چند که در آن زمان واقع شد

چون ملك كاوس باستصواب و صلاح دید بعضی از اهل ملك باز بنیاد فتنه کرد و صورت چند که مناسب نبود بظهور می رسانید و امیر سید اسدالله آمل را که موافق او از جانب ساری خراش خاطر پدید آمد و امیر عبد الکریم که وفات یافته بود و فرزندش سید عبد الله بسمند حکومت پدر خود شسته مردی بود مدهن الخمر و ناپروا

و سخن همه کس ملتفت میشد و با بنو اعمام معاش لایق نمی کرد و میسر
 اسد را ازو وهمی بدید آمد و نزد حضرت اعلی بالتماس بفرستاد که
 اگر اندک النفط رود و لشکر بدین سر حد بفرستند ملک اسکندر را
 استظهار خواهد افزود و مرا نیز از آن امیدواری کلی پیدا خواهد
 آمد و طلب حقیر ضعیف می نمود و حضرت ملک مابی نیز در آن باب
 مبلغه داشت فلهمذاذی القعدہ سنه ۸۶۷ صبع و ستین و ثمانمائه بعضی از
 لشکر تنکان و کر جان و بعضی از ساسکر رانکو و لاهجان را باؤلف
 حقیر همراه ساخته فرستاد چون حد از قطع منازل و مراحل از
 ساحل بحر تا کورشید رستاق رفتیم جناب ملکی جلالی باستقبال فرستاد
 و بکجور طاب نمود از راه کنسانه بدو متوجه کجور گشته آمد
 چون عز ملاقات حضرت ملک معظم مشرف گشته شد بر فور سوار
 شد و بقریه هزار خال که ذکر آن مقام مبارک رفته است با عسا کر
 مذکورہ نزول فرمود چون ملک کاوس از آن خیال با خبر گشت
 نزد حقیر بفرستاد که آنچه ملک اسکندر بسمع اعلا می رساند خلاف
 واقع است و من در مقام اطاعت و انقیاد و سر خلاف ندارم و بیوجهی
 ایقاع فتنه نمودن نیک نخواهد بود چون سخنان او را بملک مابی
 جلال الدین رسانیدو رسانیده شد فرمودند که بعضی ملک ملکی مراعمال
 او تصرف نموده اند و بعضی رعایا را دلالت کرده از هر بلوک برواز
 نور بردماند و آنجا اقامت دادند اگر راست می گویند مجموع را باز
 دهند و عهد بکنند که من بعد بوقوف ایشان کس از این ها نکند تا
 صالح کرده آید چون سخن ملک اسکندر را بملک کاوس رسانیده اند فرمود
 که آنچه عمال کرده اند بی اجازت و رخصت منست خوش باشد مجموع را

باز دادم و همچنان باز داد و غیبیان را بسپرد و طریق سلامت را شعار خود ساخت بنا بر آن ملک جلال الدین اسکندر فرمودید که اکنون صلاح چنان است که شما سر حد آمدل رفته بامیر اسدالله گفت و شنید کنید و از وعده‌ی بسته‌نید که باز موافق ملک کاوس گشته بمخالفت بن سعی نباشد که هر گاه با ملک کاوس موافقت نماید از از ملک کاوس آنچه موجب مخالفت است بظهور نخواهد پیوست بنا بر صلاح دیده‌ی ملک اسدالله به روز دوشنبه غره ذی الحجه را از هزار خال کوچ کرده باب اندان کوه نزول واقع شد و از آنجا بخوره تاوه رود باز نقل افتاد و از آنجا براهی که صعبتر از آن راه ندیده ام بنحیه لاویج بقره و کان فرود آمدیم همین روز درویش محمد شیرج نامی از ملازمان سید اسدالله رسید و از جانب سید مذکور سخن موافق شنید و از آنجا بنحیه بانل بقره کمال کلانه که مسکن و موطن کیابان شیرامه است مسکن ساختیم تا هفتم ذی الحجه آنجا بوده با سید گفت و شنید کرده شد و جهت ملک مابی فی الجمله بیعت ستانده آمد مشروط بر آنکه او دعوی ولایت میانرود نکند حقیر را دلالت نمود بر آنکه بولایت آمدل در آید و بمیانرود اقامت نماید تا از جانب سید عبداله جهت او هم بیعت ستانده آید چون در این اثنا اشارت رسید که هر گاه که قصد رستم‌دار انجام یابد بلا توقف معاوده رود بنا بر آن معاوده رفت و بعد از قطع منازل و مراحل چون از نسکاو رود گذشته شد لشکر را رخصت تفرقه گشت و حقیر با معدودی چند بسرمیج من قری جورسی بهساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته آنچه واقعی احوال بود معروض افتاد التفات خسروانه

فرمود اجازت فرمودند که بگیلان رفته چند روزی بمهم خوداشتغال
نموده آید بر حسب اشارت و اجازت سلوگ رفت

فصل هشتم

در ذکر شبیخون بردن ملک کاوس بقلعه اسپی روز بر ملک اسکندر
و صورت آن حال

چون مؤلف حقیر از آنجا معاوده مینمود کیای معظم کیا جلال الدین
دیلمی را با صد نفر دینم نزدیک ملک معظم ملک اسکندر باز داشته
بود که بالکل از کید و مکر ملک کاوس ایمن نبودید و حضرت ملکی
جلالی کیای مذکور را بقلعه کجور باز داشته خود بقاعه اسپی روز که
هوای آنجا در تابستان مناسب تر است رفته بود و آنجا اقامت داشت
ملک کاوس شبیخون را آماده گشته از نور سوار شده و بجهاله براندواز
دو قلعه کجور بکجور بگذشت و متوجه اسپی روز گشت اصحاب قلعه
بتعجیل این خبر را به ملک اسکندر رسانیدند تا رسیدن خبر ملک کاوس
بدر قلعه رسیده بود و قلعه را حصار نموده چون در قلعه ذخیره نبود
فلهذا از طرف شمال قلعه را سوراخ کرده ملک اسکندر از آنجا بدر
وقت و خود را بجنگل ورناباد انداخته بساحل بحر بیرون رفت و چون
مجال اقامت نداشت هیچ توقف کرده و بتنکابن درآمد روز جمعه نهم صفر سنه
۸۶۸ ثمان و ستین و ثمانماه را حضرت اعلی سلطانانی بسمام تشریف داشتند
خبر رسانیدند که احوال بر موجب مذکور واقع گشت و ملک اسکندر
بتنکابن درآمد اما قلعه کجور بتصرف کیا جلال الدین است و او آنچه
وظایف و شجاعت بود بتقدیم رسانید و قلعه را محافظت نموده بسپرد چون
این خیر بسمع اشرف اعلی رسید بر فور بطلب حقیر فرستادند

و فرمودند این چنین حال دست داده است و ملک کاوس وفا بر عهد نکرد و احوال بر نمط مذکور واقع گشت اکنون بجهة انتقام آن قیام نمودن از جمله واجباتست و خبر لشکر کوه و گیلان باز داده شد تا سه سالاران عظام مجموع باتفاق فرخ زاد بن دجاج نیز روانه است ترا نیز یعنی حقیر را هم باید همراه بودن آیه سمعنا خوانده در خدمت فرخ زاد مذکور بوده چون بگیلان را که اتفاق افتاد باندک مدت برق لشکر بهم رسید و از آنجا توجه بجانب رستم دار رفت و بعد از قطع منازل بکنار بوه رود بحضرت ملکی مایی جلالی ملاقات واقع شد و باتفاق متوجه کجور گشتند و واقعا کثرتی تمام از دهام مالا کلام واقع بود و آفتاب در اواسط برج قوس رسیده هوای کوهستان بسیار خنک گشته و قلعه های کوه بر نه های محکم باریده و بخها بسته عبور لشکر جر بصعوبت ممکن نبود اما بحکم الضرورة تبیح المحظوراة بمجاله تمام در خدمت ملکی مایی بوده بولایت زانوسه رستاق بصحرای ساسه لزور فرود آمدند و چون ملک کاوس بناقل بود تحقیق شد که متوجه قلعه نور است چنان صواب دانستند که رسیدن او بقلعه بیای قلعه نور لشکر فرود آیند و چون لشکر بتمامه با وجود صعوبت راه بتعجیل بیای قلعه نور رسانیدن متعذر بود چنان صلاح دانستند که مؤلف حقیر با جمعی از منتخب لشکر راه بزم کندلوس برود بار علیا رود و از آنجا ایلغار نموده بمحاصره قلعه نور مشغول شود تا ملک کاوس نتواند بقلعه رفتن و ملک کاوس تا رسیدن عساکر نصرت شعار از ساسه لزور بقلعه رفته بود غرض که بر موجب صلاح دید اصحاب با بانصد نفر مرد منتخب نماز شام را از مقام مذکور بجانب رود بار علیا توجه رفت

و آن شب بصعوبت تمام از آن بزم گذشته و چون صبح شد بقریه
مینک رسیده شد و واقعا دست و پای مردم از کار افتاده بود از سرمای
سخت نزدیک بود که تمام خراب شوند اما بعون عنایت اله و بفر دولت
پادشاه چون هوا صاف بود و آفتاب برآمد مردم را از آن حیوة تازه
پدید آمد و چون اندک زمان بتاب آفتاب جهان تاب گرم شد از آنجا
ایستادار نموده شد بپای قلعه رسیدیم چنان معلوم گشت که ملک کاوس
بقلعه رفته است و چون در آن مقام بجمع بیدان محکم بود و در پای
قلعه بودن بسبب سرما متعذر که جای آن بود که مردم در درون
خانها روند و خصم را مجال فرصت شود بنا بر آن از پای قلعه باز
گشته بلب روخانه نور فرود آمده آن شب را از غایت سرما کسی را
خواب نبرد هر چند خانها را شکافته چوبها را بر آتش نهاده بودند
و از آن حرارت دست و پا را گرم میکردند اما آن چنان نبود
که توانند خواب کردن چون روز شد فرخ زاد سپهسالار با لشکر کرار
غیر فرار از بزم نور گذشته تشریف فرمودند و یکسره بپای قلعه
نور رفتند و باطراف آن قلعه پیادهای باد بیماری را روان ساختند تا اگر
خصم از قلعه بیرون آیند بر چشم ناوگ جان دوز دمار از ایشان
برآرند چون ملک کاوس چنان دید جمعی از پیادهای کماندار را از
قلعه بیرون فرستاد و پیادهای رستمدار اگر چهبه و جوشن ندارند اما
هر یکی را سپر سیاهی در دست و شمشیر آبداری در میان و کمان
بولاد زور در قبضه و پنجه مردم گیل و دیلم را که باطراف قلعه فرستاد
بودند بایک ته کلایشته و یک تو پیرهن و یک قبضه کمان بی سپر
و شمشیر سینه سپر کرده بمقابله آنها در آمدند که گفته اند بیت

گر تو سر بازی چه حاجت خرقه رنگین بدوش
شیر را در حمله نه بر گستوان نه مغرست

چون مردان جنگی بهم در آویختند آتش قتال وجدال بفلک اعلی
مشعل شد و بسیاری از اعدای نکبت آئین را بقتل آوردند و چند نفر
از مردم مشهور رستم دار مقید گشتند و از این طرف هم چند نفری
درجه شهادت یافتند چون جنگ قلعه را بی از اینها نمی شود اصحاب
قلعه رو بگریز نهاده باز بقلعه متحصن گشتند و لشکر ظفر پیکر را
باز گردانیده بوادی رودخانه فرود آورده شد و آن شب شبی بود
بغایت هوا صاف و یخبندان محکم چنانک زمین آن موضع همچو
آبگینه چینی شده بود بیت

شبی بود تاریخ و سرما بزور ز سرما شده دیده دیو کور

همان شب مردم بغایت بزحمت بسر بردند چون روز شد جناب ملکی
مابی ملک اسکندر با برادرزادها و اهل ملک خود باغ ملک کاوس را
که آنجا ساخته و بانواع ثماران را آراسته و عمارات مرغوبه احداث
نموده بود مجموع را ویران ساخت و عمارات را منهدم گردانید و هیزم
بسیار از آن چوبهای عمارت و درختان میوه جمع شد شب دیگر
همانجا اقامت نموده آمد و آتشیهای محکم بر افروختند و از تاب آن
مردم را قراری پدید آمد و چون محاصره قلعه و تسخیر آن میسر نمی شد
از آنجا کوچ کرده بناحیه رودبار سفلی بقریه تاکر نزول فرمودند
و همان شب برف باریدن بنیاد کرد و جمعی از مردم رودبار سفلی
بر لشکر منصور تیرهای محکم انداختند و بر پشتهها و قلعه استاده بانگ
می کردند و نمی گذاشتند که هیچ فردی سر از مقام خود بیرون

آرد چه شبی بود دیجور و برف و باران و خصم تیر اندازان و فریاد
کنان و لشکررا در مقابله آنها در آمدن در چنان وقت نزد ارباب
سلاح پیدا و هویدا است که دور از خرم و طور شجاعت است دو سه سر
اسب را تیر بر آمد اما خیر بود و زحمتی بهیچ فردی نرسید چون
روز شد در آن گرم سیر برفی متمادر نیم گز بر زمین نشست و دو سه
نفر از آن سرما گذشته و بمرگ طبیعی بمات ذات الجنب فوة گشتند
چون دفن آنها آنجا میسر نشد بر اسب بسته از آنجا بولایت ترتیه رستاق
که موضعی است بر قلّه کوهی در غایت سردی در قریه کیا کلابه
فرود آمده مردگانرا دفن کرده آمد و آن شب نیز در میان برف بسر
بردیم و صباح را از راه لایویج متوجه دشت ناتله رستاق گشته آمد چون
از میان برف بیرون آمدیم در آن راه لای و گل بسیار در پیش آمد
که از آن صعبت راه عجب که در دار المرز کسی دیده باشد
و بسیاری چارپای حملی در آن وحل بماندند و بزحمت هر چه تمامتر
از آن تهلکه لشکررا بقریه لایویج رسانیده آمد و آن شب آنجا بسر
بردند و صباح را از آنجا بنواحی ناتله رستاق نزول واقع شد و ملک معظم
چنان فرمودند که میر اسد آملی آنچه گفته بود بخلاف آن از او
بانواع بوقوع پیوست مصلحت در آن است که بسرحد آمل لشکر
ظفر پیکررا فرود آوریم و بجواب او مشغول گردیم تا او را از آنچه
کرده می کند تنبیهی شود بر موجب صلاح دید ملک معظم بموضعی
که مشهور است بمیران آباد نزول واقع شد و بعضی لشکریان بتاراج
و تالان بناحیه میانرود رفتند و برنج برداشتند و یک دو سر گاو کشتند
اما وقت باز گشتن دو نفررا اعادی بقتل آوردند و شبها نیز در لشکرگاه

تیر می انداختند و از هر طرف بانگ می کردند نزد سید اسد الله فرستادند که ترا با ما بیعت می باید کرد و ناحیه میانرود را بملك معظم ملك اسد در دادن تا فیما بین طریق محبت مرعی گردد والا این است که بامل می آئیم هر آسیبی که بمردم آن مقام برسد و زوال پیدا است که بر که خواهد بود سید اسد الله جواب آن را رجوع بسید عبد الله ساری کرد که در آن حین چنانکه ذکر رفت حاکم مازندران او بود چون این سخن را سید اسد الله بسمع سید عبد الله رسانید و توقع جواب نمود سید عبد الله سوار شد و با لشکر ساری بناحیه ساسی کلام نزول اجلال فرمود و سخنان درشت پیغام نمود و چون بر رفتن و آمدن وزراء مدتی متمادی گشت و لشکریان را عارفه نماید و از حضرت اعلی سلطانی بوسیله مولانای مکرم مولانا نظام الدین یحیی اشارت رسید که معاودة لشکر اولی است با بهره اسد فی الجملة عهدی و میثاق کردند که موافق ملك کاوس نباشد و لشکر را باز گردانیده بناتل آمدند و ملکی مابی فرمود که اگر لشکر بتمامه برود یقین که باز ملك کاوس و میر اسد آنچه در دل دارند خواهند بظهور رسانید و بی آنک دیگر تصدیع حضرت سلطانی دهیم اصلاح آن متسر نیست صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر باز گذارند تا اینجا چند روزی باشد که علوفة آنها را برقی کرده می آید بر حسب صلاح دید آن حضرت يك هزار و پانصد مرد را انتخاب نموده از گوراب گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخ زاد سه سالار و سایر سرداران باز گشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد

فصل نهم

در ذکر اظهار مخالفت ملك كاوس و اتماق سيّد سد باو
و ترمرد نمودن ملوك كلارستاق و قتل ملك شهرآكيم
و چگونگی آن

۸۶۸

چون لشکر باز گشت در جمادی الاخر سنه ثمان و ستین و ثمانمائه
که آفتاب بدرجه اعتدال ربیعی میلان نمود و هوا از برودت روی
بحرارت آورد ملك كاوس برسل و رسایل با سيّد اسد الله چنان مقرر
گردانید که او از نور بکجور آید و از کجور بصوب نائل گر آید
سيّد اسد الله از جانب آمل لشکر خود را بمقابله و معارضه لشکر ظفر
پیکر بفرستند و با ملوك كلارستاق که برادرزادهای او بودند و از
جميع ایشان ملك بیستون بن ملك مرحوم ملك اویس برتبه مقدم بود
و ریاست آن ناحیه مفوض بدو عهد بستاند سيّد اسد الله نیز بدان رضا
داد بنا بر آن از نبیره زادهای ملك جلال الدوله اسکندر که از ملوك
ماضیه انار الله برهانهم بود و مردی شجاع و دلاور و بجمع خصایل
شجاعت آراسته او را تسلی داد و وعدهای نیک فرمود فرزند کهنتر
خود ملك کبخسرو را بهراهی او بکلارستاق فرستد و با برادرزادهای
مذکور خود عهد و میثاق بستند تا سر راه گیلان را ایشان حفظ نمایند و از
طرف کوه او و میر اسد الله از جانب دشت بر نائل هجوم کنند
تا آنکه لشکر گیلان با اتفاق ملك معظم ملك اسکندر خواهد بگیلان
رفتن سر راه بگیرند و نگذارند بدر رفتن و این خیال را در ضمیر
خود مضمّر ساختند چون کسانی که در آن مشورت بودند احوال را
کما هو حقّه بملك معظم ملك اسکندر رسانیدند صورت احوال را

ملکی مابی بدین حقیر رسانید و رأی صواب در آن باب توقع نمود
 و در قلعه کجور این ضعیف کیا محمد دیلمی را با شصت نفر کماندار
 دیلم باز داشته بود او نیز این احوال را رسانید و از جانب کلارستاق
 کسانی که موافق دولت قاهره حضرت سلطانی بودند هم اعلام کردند
 که ملک شهر اسکیم و ملک کیکسرو آمده اند و ملک بیستون
 و برادران را بجز برادر او ملک کیومرث که عم زاده حضرت سلطانی
 بود سوگند دادند و عهد کردند و جمعی در چالوس حاضر گشتند
 و بمحافظت ساحل بحر مشغولند و این است که از جانب کوه و دشت
 هجوم بر شما خواهند نمود چون خبر بتواتر انجامید صلاح چنان
 دیده شد که ملک معظم ملک اسکندر با سکر گیل و دیلم بکلارستاق
 تا رسیدن ملک کاوس و میر اسد بتازد و اجتماع ایشان را بافتراق مبدل
 سازد و آنجا اقامت نموده آید

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چون این مشورت با اهل ملک کرده آمد مجموع گفتند که چون
 ملک مابی نائل را که تخت دشت رستمدار است بگذارند و بکلارستاق
 رود یقین که ملک کاوس بدینجا خواهد آمد و ما را آن زمان بجهت
 ضبط عیال و اطفال با او اتفاق نمودن ضرورت خواهد شد و تدبیری
 دیگر نخواهد بود تا دانسته باشید چون این سخن معلوم شد ضعیف
 حقیر بدیشان گفت که ما این ملک را نمی گذاریم بلك بجهت دفع اعدا
 که در آن سر حد جمع گشته آید شبیخون بر ایشان می بریم و چون
 دفع آن جماعت رود یقین که باز مسکن و موطن حضرت ملک مابی
 در نائل خواهد بود قبول نکردند غرض که جهت تسلی آن جماعت

مؤلف حقیق فرزند خود سیّد احمد نام را با جمعی از لشکر گیلان بطریق نوا بدیشان داد و گفت که فرزند من چون نزد شما باشد یقین که از آنچه گفته شد عدول نخواهیم کرد شمارا باید بناتل که نزد سیّد احمد حاضر بودن و طبل سعادت شام فرو کوفتن که این مهم ما بدین دوسه روز انجام خواهد یافت چون چنان دیدند رضا دادند و باتفاق فرزند سیّد احمد همانجا باز ایستادند و ملک معظم برادر زاده خود ملک کیومرث بن ملک مظفر را هم همانجا بگذاشت و چون نماز شام را اسبان جو بشکستند سوار گشته چنان تاخته شد که چون صباح بود بکنار رودخانه چالوس رسیده آمد جمعی از مخالفان که بمحافظت سر راه مشغول بودند چون دیدند که لشکر رسید بگریختند و بچالوس نزد ملک بیستون رفتند و خبر رسیدن لشکر رسانیدند چون آنها را معلوم نبود که بدین زودی بدیشان تاخته می آیند قوّه مقابله نداشتند چه مردم ایشان را پراکنده بودند بالضرورت از آنجا فرار نموده بیائین کوه بدهی که موسوم است بدیزه گران اقامت نمودند و بطلب موافقان خود فرستادند چون معلوم شد که آن جماعت چالوس را هم بگذاشتند و بدر رفتند عساکر نصرت مائرا بچالوس برده آنجا فرود آمده با احتیاط طرق و سبیل اقامه رفت و آن شب آنجا مردم را استراحتی از آمدن راه دور و دراز پیدا شد و صباح را چون معلوم شد که آن جماعت نکبت شعار بقریه دیزه گران اقامت دارند بر ایشان تاخته اند چون مقدمه جیش و لشکر را قراولان ایشان دیدند آنها را از رسیدن لشکر با خبر ساختند چون مجال اقامت نداشتند و تاب معارضه و مقابله ایشان را نبود فرار نموده بقلل جبل ملّحی گشتند چون بدان مقام که ایشان رسیده شد چند دیک بالا پخته و مرغ برشته

ونان و مثل هذا که جمع کرده بودند و مجال خوردن نداشتند بدست لشکریان افتاد هر يك از آن بهره برداشتند و در عقب آنها بوادی رودخانه چالوس که از میان دو قلّه جبل مشجر آن آب میگذرد رفته آمد وزمانی مکث رفت که معلوم نبود که آن جماعت بکجا رفتند که ناگاه بر سر قلّه شرقی جماعت پیادها پیدا گشتند و دست بر انداختن تیر بگشودند و بانگ می کردند چون تحقیق شد که آن جمع آنجا اند و بدانجا رفتن بجز پیادهارا میسر نبود کیای مکرم کیای تورک علی دیلمی را از اسب فرود آورده تا چند نفر پیاده ناوک انداز بمقابله ایشان باز داشته آمد چون دست بقبضه کمان استوار کردند بیک ضرب تیر باران اعدا از رأس آن قل بر پای آن جبل رفتند و مبارزان بادیا در عقب ایشان تاختند و افتراق آن جمع با سهل وجوه میسر شد و ملک شهر اکیم دستگیر گشت و دو نفر از نوکران او را بگرفتند و آوردند

نکته

ره نشسته رو که تا بر چشمه اصلی رسی

نشسته میرد آنک گه در بحر و گاه اندر براست

چون ملک شهر اکیم بی دولت را آوردند ملک معظم ملک اسکندر بر دست خود بتل او اقدام نمود و دو نفر از نوکران او را هم از آن شربت جرعه چشانیدند

بیت

هست از خوبان هلاک عاشق دلسوخته

مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفرست

وهر سه را بر داشته بناتل نزد سید احمد فرستاده شد که تا بعد از آنک مردم نانه رستاق را از آن فتح اعلام گردانند آن سرهارا بنزد

میر اسد بفرستند همچنان کردند و ملک بیستون و برادران و برادر
 زاده‌ها با فرزند ملک کاوس بگریختند و بقلعه برآز متحصن شدند و حقیر
 نامه بکای معظم کیا محمد بن شاه ملک دیلم که در قاعه کجور بود
 مبنی بر اخبار این فتح بنوشت در آن حین ملک کاوس بنا بر آن
 عزم که کرده بود بکجور در آمده بود و قاصدرا که نامه داشت بگرفتند
 و ترد او بردند چون نامه را بخواند و از قاصد احوال پرسید و معلوم
 کرد که قصه چیست باز گشت و بلا توقف بنور رفت و ملک بیستون
 در مقام اعتذار در آمد و توقع نمود که فرزند خود را بفرستند
 و عهد نماید که بعد از این حرکت نکند او را معاف دارند و در عقب
 او نیابند ملتمس او را مبدول داشته فرستاده شد که فرزند را چون
 بفرستی یقین که او را از اینجا بیایه سریر اعلی حضرت سلطانی باید
 رفت و هر عهدی که کند همانجا باید کرد تا خلل پذیر نگردد
 او نیز بدان راضی شد و فرزند بزرگتر خود ملک فریدون را بفرستاد
 او را اعزاز نموده و صورت این فتح را نوشته بیایه سریر اعلی حضرت
 سلطانی فرستاده شد و از آنجا کوچ کرده بسه منزل بناتل رستاق نزول
 واقع شد حضرت سلطانی فرزند ملک بیستون را اعزاز و اکرام نمودند
 و اسب و خلعت بخشیدند و عهد بستاندند که پدر او و او و برادران بجز
 اطاعت و فرمان برداری ملک اسکندر نکنند و بهمین نوع چون سوگند
 دادند برادران این حقیر سید کمال الدین را با ملک فریدون همراه
 ساختند و بفرستادند ایشان چون بناتل رسیدند ملک معظم ملک اسکندر
 برادر زاده خود ملک طوس را با ایشان همراه گردانیده بکلارستاق
 بفرستاد تا ملک بیستون را سوگند بدهند و عهد بستاندند ایشان برفتند

و بر موجبی که ذکر رفت ملك بیستون را سوگند دادند و عهد کردند
 اما ملك بیستون گفت که یت چیز نخواهم کرد که فرزند ملك
 کاوس ~~ک~~کیخسرو که اینجا نزد من است بسپارم که نخواهم سپرد
 و روانه می‌کنم تا نزد پدر خود برود و ملك اسکندر نیز بدان رضا
 داد و همچنان کردند و سید کمال الدین از آنجا پایهٔ سریر فلک مصیر
 معاوده فرمود ملك طوس بنائیل آمد و صورت مقاتل را رسانید چون هوا
 گرم بود بندگان ملكی مابی در شعبان سنهٔ ^{۸۶۸} ثمان و ستین و ثمانمانه از
 ناتل بصوب کجور نهضت اقبال نمود و مؤلف حقیر با عساکر نصرت
 آئین هم باتفاق ملكی مابی بکجور رفت در این مابین از حضرت
 سلطانی اشارت رسید که از پایهٔ سریر اعلیٰ تبریز قاصدی رسید و حکم
 جهان مطاع پادشاه جهان شاه آورد که مابین ملوک صلح باید کرد
 و نزد ملك کاوس هم صورتی بنوشتند که آنچه تا امروز کردی نتیجهٔ
 آن مناسب دولت نبود باز اگر بر همان داعیه باشی یقین که آنچه
 واقع شود هم لایق دولت نخواهد چون التماس بحضرت پادشاه
 جهان مطاع نمودی و از آنجا اشارت بصلح شد نوعی باید اقدام نمود
 که باز موجب خلاف نشود ملك کاوس نیز طوعاً او کرها بدان
 رضا داد که کجور ناتل از آن ملك اسکندر باشد و ملك ملكی که
 در هر نواحی رستمدار نهاد است منقسم بدو قسم باید کرد تا نصفی
 از آن او و نصفی از آن ملك اسکندر بود و او در قلعهٔ نور که ملك
 موروثی اوست بسلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و بحضور مؤلف حقیر
 از جانبین بدین نوع رضا داده عهد کردند و صلح نمودند و لشکر
 ظفر پیکر را رخصت انصراف گشت در اوایل رمضان سنهٔ ثمان و ستین

و ثمانمائه ملك اسکندرا وداع نموده معاوده رفت چون بساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته شد و سوانح حالات را معروض افتاد انواع بنده نوازی ها بتقدیم رسانیدند و حقیر را بعنایات خسروانه مفتخر و سرافراز ساختند

فصل دهم

در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر با فرزند ارشد نظام الدین یحیی جمال الدین احمد را بجهة استحکام مصالحه و معاهده ملوک و ملاقات ایشان با همدیگر چون در آن مابین که حقیر در رستمدار با لشکر کرار غیر فرار بود جناب سیادت قبایی مرحومی کارگیا محمد کیای تنکابنی حکومت خود را رجوع بفرزند خود کارگیا یحیی کیا نموده بود و از حضرت سلطانی بجهت فرزند خود عهد و میثاق ستانده و او بکنجی قناعت را که سر همه طاعت و دولت است قبول نموده روزی چند بر آن می گذرانید و در آن اثنا میان او و فرزندش خراششی پدید آمد و بشکوه و شکایت انجامید چون حضرت سلطانی با فرزند او در معاهده بود قرض آن ممکن نشد از آنجا که کمال عنایات خسروانه و جمال عاطفت پادشاهانه بود ولایت لشتشام را بکارگیا محمد کیا بخشیدند و او را از تنکابن بدانجا فرستادند و او را بدان سمتال و خورشود گردانیدند اما دنیای دون با او وفا نکرد در مدت يك سال کما بیش شربت و سقیمیم را بهم شرابا طهور آرا از شربتخانه کل نفس ذایقة الموت از دست ساقیان کل شیئی هالک الا وجهه له الحکم وائیه قرجهی بن بخشید و بر مقعد صدق قرار یافت ملك معظم ملك اسکندر

فرزند خلف خود ملك تاج الدوله را باسم عزا پرسش بفرستاد و بسام
 بجز ملاقات مشرف گشتند و مراسم عزا بجای آوردند بعد از آن
 كه ایشان را عذر خواسته روانه می ساختند توقع نمودند كه فیما بین
 پدر او و عمش اگر بالتفات آن حضرت نوعی شود كه ملاقات نمایند
 وكدورت مرتفع گردد موجب رفاهت اهالی رستم دار خواهد بود
 و حضرت سلطانی را از آن اجر جمیل و ثواب جزیل بحاصل خواهد
 آمد كه مدتست كه مردم رستم دار خراب حال و بر گشته بخند
 و سبب آن بجز مخالفت پدر و عم نیست چون این سخن را استماع فرمودند
 قبول كردند كه آنچه صلاح ملك واز آن حضرت ملك اسکندر در
 آن باشد یقین كه بر آن كوشیده می آید چون ایشان روانه شدند
 متعاقب از آمل سید علی نامی كه دخترزاده كارگیا محمد بن سید
 امامت پناه سید علی کیا رّر الله مضجعه بود از جانب سید اسد الله رسید
 و هنگام معاوده را هم از صلاح دید سید اسد الله همین معنی تقریر نمود
 و چون ایشان را روان ساختند فرزند ملك كاوس ملك شهرخ از جانب
 پدر خود باسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را
 تکرار نمود و او را هم ضیافت نموده از سمم روانه رانكو گردانیدند
 و در آن هنگام حضرت شاه و شاهزاده جهان سلطان ابن سلطان سلطان
 علی میرزا خلد سلطانه برانكو تشریف فرموده بودند و عزم نخجیر
 گراز كرده و در گیلان رسمیت قدیم كه جنگل وسیعی را كه
 گرازان و گوزنان و سایر وحوش در آنجا باشند در میان همان جنگل
 چند فرسخ در چند فرسخ را در حیطة پرچین آرند و چوپهای محكم
 تراشیده در زمین استوار سازند كه جانوران وحشی را عبور نماند

وشکافتن و بدر رفتن آن میسر نشود و آن پرچین را که از دو طرف
 بنیاد کنند اولاً فیما بین آن مقدار یک فرسخ یا دو فرسخ باشد و بعد
 از آن اندک اندک نزدیک تر گردانند چندانکه چنان بهم رسد که فیما بین
 آن دو پرچین یک حیوان بضرورت تواند گذشتن و بر سر آن دو
 پرچین حایطی مدوری مقدار بیست ارش کما بیش بنیاد نهند و باز از
 چوبهای تراشیده محکم آنرا باتمام رسانند و باطراف آن حایط مدور
 حجرهای کوچک چند بسازند و مجموع را استوار گردانند و در آن حجرها
 مجموع در آن حایط مدور باشند و تختهای تراشیده استوار بدر آن
 حجرها فرو زنند و چنان تعبیه کنند که بوقت حاجت به الا کشتند
 و هرگاه که خواهند فرو گذارند و آن راهپارا مسدود گردانند و آن
 جمله را چاه خوانند و نخجیر که آنجا کنند آنرا چه نخجیر گویند و چون
 روز نخجیر باشد تمامی گیل و دیلم را آنجا جمع گردانند و از سر آن
 دو پرچین مردم را باز دارند چنانکه مور را مجال عبور نماند و باواز بلند
 قاره و سر تا در آن جنگل در آیند و آهسته آهسته قدم پیش تر نهند و قاطعا
 پس و پیش همدیگر نروند تا جانور از میانه بدر نرود فلذا جانور
 که در آن میان باشد بطرف آن حایط روند و چون دیگر هیچ راهی
 نیابند بالضرورت در آن حایط جمع شوند و در جستجوی راهی که
 بدر روند قیام نمایند چون بجز آن راه راهی نیابند در آنجا روند
 و چند نفر بر آن بالای حایط پنهان نشسته باشند و تختهای آن حجرها را
 بالا کشیده و منتظر آن گردند که چون نخجیر در آن حجرها در روند
 آن تختها را فرو زنند و آنها را بدانجا محفوظ گردانند چندان که تمامی
 جانوران مثل گراز و گرگ و شغال و مثل هذا که در آن حجرها

تواند بود آنجا جمع گردانند و گوزنان را که در میان باشد بضر
تیر و تیر ویدش دار صید کنند حاکم و سلطان عصر با بزرگان چند
ر بالای آن حایط که در آنجا جای نشستن و اسنادن بر گرداگرد آن
کرده باشند بروند و بنشینند و بعد از آن بفرمایند تا تختۀ یکی از آن
حجرهارا بالا کشند و گرازهای که در آنجا باشد بیرون حایط مدور
یکی را باز دارند و دیگر آن را بهر حیله که باشد باز در آن حجره
فرستند و از جوانان شجاعت آثار با حره که پیش دار میخوانند یکی را
انتخاب نموده در آن حایط فرستند چون گراز آن جوان را آنجا
بیند چون شیر ژیان از حول جان بر آن جوان حمله نماید و آن
جوان بضر پشدار که بر پیشانی آن گراز رساند باشد که بهمان
یک ضرب بقتل آرد و باشد که بیک دو ضرب باید کار آنرا آخر کرد
که حربه بموضع مرگ نرسد و آن روز که چنان نخجیر کنند خلق
انبوه بر حوالی آن حایط جمع شوند و بر شاخ هر درختی که در آن
حوالی باشد متعدد بالا روند و فرج کنند و گاه باشد که از کثرت
آدمی که بر بالای یکدرخت روند درخت از بن بر آید و بیفتد و چند
نفر را دست و پا بشکند و بعضی هم باشد که بمیرند غرض که در آن
زمان بنیاد آن چاه و نخجیر کرده بودند ملک زاده را تفرج فرموده
و وعده داده که بر موجب صلاح دید شما خواهم کس فرستادن
تا فیما بین پدر و عم ملاقت نمایند چون ایشان روان شدند مؤلف حقیر
و جمال الدین احمد بن نظام الدین یحیی را امر کردند که برویم و مهما
امکن سعی نموده ملک معظم ملک اسکندر و ملک مکرم ملک
کوس را باهم ملاقات نمائیم و فیما بین ایشان رفع کدورت نموده آید

در این وقت چون هوا گرم شده بود حضرت سلطانی میرزائی هم بییلاق تشریف فرموده بود و حضرت اعلی سلطانی باتفاق فرزند و خلیفه خود متوجه بییلاق اشتل گشتند و چند روز آنجا اقامت فرمودند تا روز چهارشنبه بیست و نهم ذی القعدة سنهٔ سبعین و ثمانمائه عزم بییلاق ازنا نمودند و آن ازنا موضعی است بسیار تریه و چشمهای لطیف و آبهای خنک خوشگوار و سبزه‌های خوب و ازهار گوناگون در میان آن سبزه‌زار شکوفیده و از طراوت آن سبزه و زراعت آن شکوفه صحن آن موضع چون بستان ارم خوش رنگ و بو گشته و نقشهای گوناگون و لونه‌های چون بوقلمون بر هم آمیخته گویا استادان کارخانه مانی از آن نمونه بر داشته بودند و شمه از آن نقاشی و رنگ آمیزی استفاده نموده نخجیر آن کوهی بسیار و طپوری بیشمار در آن قتل و هامون چران و پران حضرت اعلی سلطانی و سلطان میرزائی همه روزه بافکندن صید و پرانیدن قوش مشغول گشته عیشها می کردند و مضمون این ابیات که واقعا موافق اوصاف آن موضع و شکارگاه و صید کردن آن شاهست که

یکی چشمه چون چشم سوگی پر آب
 بمانده آب ابگیری گلاب
 بر چشمه شیر شکافان زمین
 دمان از پس گوری اندر کمین
 بزیر اندر آمد چو از شیر گور
 سبهد بر انگیخت آن گاه بور
 چو او دست زدی تیغ خونخوار کرد

بزخمی که زد هر دورا چار کرد

چون چند روزی بر آن مقام بگذرانیدند حقیر ضعیف و جمال الدین احمدرا تبلیغ رسالت کرده بصوب رستمدر روانه ساختند روز پنجشنبه هفتم ذی الحججه از ملازمت آن حضرت با رفعت بسوی صوب معلوم روان گشتیم ویک شب در جورسی اقامت رفت روز دیگر بغزم ملاقات سید یحیی کیای تنکانی بقریه که مشهور است بکلاشم وتخت سلاق ایشان است رسیده شد یکشب دیگر آنجا اقامت رفت روز پنجشنبه پانزدهم ذی الحججه بکلاستاق بصحبت ملك بیستون مشرف گشته آمد و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت روز یکشنبه که هجدهم ذی الحججه بود بغز خدمت و ملاقات ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد چهار شب ضیافت فرمودند وروانه نور ساختند روز پنجشنبه بیست ودرم ذی الحججهرا بشرف صحبت ملك کاوس در قلعه نور مشرف گشته آمد سه شب ضیافت کرده روانه ساختند وچنان مقرر فرمودند که چون بخدمت ملك اسکندر رسیده آید ملك مذکور بقلعه اسپه روز تشریف فرمایند تا بکجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمائیم بر همان موجب قیام رفت چون ملك کاوس بر موجبی که قرار رفته بود بکجور تشریف فرمود با ملك اسکندر بقریه چنارین نزول واقع شد واین ضعیف بکجور رفته با قاصد ملك کاوس را با خود همراهِ آورده ملك اسکندر را هم برین مآوال عهد ستانده شد روز یکشنبه غره محرم سنه احدى و سبعین وثمانمائه را از طرفین ملوک سوار شده بموضعی که چاه سر میخوانند ملاقات کردند وملك کاوس باز گشت و بکجور رفت و ملك اسکندر بقلعه اسپه روز آمد و ما را رخصت

انصراف شد ملك كاوس رغبت نمود كه بخدمت او مشرف گشته از راه پشته كوه متوجه پایة سریر اعلی گشته حسب الارادة همچنان بنور باز بشرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده ارادت نمود كه شكار لار کند و ما را تفرج آن موضع و شكارگاه نمایند و غرض اخلاص و اختصاص کند بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا بصحرای لار همراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفکندند و واقعا تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از نخجیران را بکمان داران رواروار و دلارستاق بضرب تیغ فرود آوردند

شعر

ز درنده گرگان زمین شد تهری
به پرنده مرغان رسید آگهی
تذروان بچنگل بازند رون
چکان از هوا بر سمن برگ خون

و چون تفرج شکار کرده آمد فرزند خود ملك شهرخ را همراه ساخته بك [شب] در نواحی لوسان ضیافت فرمودند و از آنجا بعد از قطع منازل و مراحل چون بطالقان اتفاق افتاد حضرت سلطانی باسم گشت و تفرج بطالقان نهضت اقبال فرموده بودند در موضعی كه مشهور است بلاوندان سفلی شرف بساط بوس بحاصل آمد تا روز سه شنبه هشتم ماه صفر احدی و سبعین و ثمانه در بیلاهای طالقان تفرجها کردند و صیدها افکندند و هر جا مشهدی و مزار بود باسم زیارت بدان مقام قدم رنجه فرمودند و هبات و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اهالی و ارباب آن دیار را بانواع اکرام و احترام مکرم و محترم ساختند

وجامهای فاخر واسبان تازی و کمر و شمشیرهای مرغوب بخشیدند و اهل
صلاح و سلاح آن بقعه دست بدعا بر داشته بحضرت بی نیاز با نیاز
تمام این دعا میخواندند که

شعر

شبان سیه بر تو چون روز باد همه روزگار تو نوروز باد
هر امید دل را که بستی میان برنجی که بردی مبادت زیان
بکام تو بادا سپهر باند ز چشم بدانت مبادا گزند
بزرگیت چون کوه پیوسته باد دل بد سگالان تو خسته باد
و بعد از آن در صحرای سوق بلاغ بشکار گور اقدام نمودند و صید
کرده متوجه ولایت لمر گشتند و بعد از قطع منازل و مراحل بکام
دوستان بقریه بارین نزول اجلال فرمودند چون در راه برف شده
بود و از آن سبب خیلی زحمت بمردم رسیده در بازن بسیار مکث
نکردند از آنجا بزوارت سلطان العارفين و بیس القرنی بعلی تل تشریف
بردند و آن مقام مبارک را در یافتند و جهة استقامت اقبال خود و فرزندان
فاتحه خواندند و از برای روح روان جد و آبی بزرگوار مرحمت
و مغفرت در خواه نمودند و بقرا و مساکین صدقات و هبات دادند و چون
از آن مقام باز گشتند بروذبار لمر بقریه شهرستان نزول اقبال و حلول
اجلال فرمودند و اهالی آن ملک را بانواع استمالت مستمال ساخته بتخت
سمام دیلمستان نقل نمودند در این اثنا خبر رسید که ملک کاوس
وفات یافت

فصل یازدهم

در ذکر عزا پرسش نمودن ملک اسکندر و فرزندان
ملک کاوس

چون ملك مرحوم ملك كاوس تور قبره روز سه شنبه چهاردهم شوال
 ۸۷۱ احدی و سبعین و ثمانمائه ندای حق را لبیک جواب فرموده بود و سوی
 علیین شتافت و خبر این واقعه بسمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسانیدند
 هفت روز باسبب عزرا بمسجد جامع حاضر شد و جهة روح ملك
 نو گذشته فرمود تا آتش دادند و بختم قرآن اقدام فرمودند بعد از آن
 برادر خود کارگیا امیر سیدرا با جمعی از سادات و نقبا تعیین فرمودند
 که بروند و ملك اسکندر و فرزندان ملك كاوس را عزرا بگویند و مؤلف
 حقیر را هم اشارت شد که یا صد نفر سوار و پیاده هم همراه باشد و چون
 مراسم عزرا بتقدیم پیوندد در تمشیت امور ملکی با ملك اسکندر موافقت
 نماید و کارگیا امیر سید با سایر احباب معاوده فرماید بر حسب اشارت
 روز پنجشنبه پانزدهم ذی القعدة سنه مذکوره را کارگیا امیر سید با
 اصحاب بجانب رستمدرار توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع
 گشت روز یکشنبه بیست و پنجم ذی القعدة در قریه چنارین بغز ملاقات
 ملك اسکندر رسیده مراسم تعزیه بتقدیم رسانیده آمد شب دوشنبه
 همانجا اتفاق افتاد شب شنبه بقریه صالحان بسر برده شد و زیارت سلطان
 المحققین سید محمد کیای دبیر قدس سره را بشه ادب مقبل و ملثوم
 ساخته آمد روز سه شنبه بیای قلعه نور ملك شهرخ و سایر اولاد ملك
 كاوس را عزرا پرسش نموده آمد اما ملك جهانگیر که بزرگترین
 فرزندان و خلیفه ملك كاوس بود بدار السلطنت تبریز بنا بر عرض
 ملتزمات رفته بود و حاضر نبود شب چهارشنبه و پنجشنبه همانجا باز
 داشته بانواع ضیافت نموده احترام فرمودند روز پنجشنبه جناب
 سیادت قبایی با سادات و علما از راه پشتکوه تشریف بردند مؤلف

حقیر از راه نیتل بجانب کجور معاوده نمود و یک شب در نیتل در خانه
 ملك زاده معظم ملك فخر الدوله بن ملك اسکندر بن ملك بیستون
 اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود بتقدیم رسانیدند و روز
 جمعه ساخ ذی القعدة سنه مذکور را بقاعه اسپه روز بخدمت ملك
 معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد و در تمشیت مهام کلیه ملك
 مذکور بر حسب صلاح دید ایشان قیام رفت از آنجمله یکی آنک
 برادر او ملك بهمن را با حضرت ملكی مابی خراشش خاطر بود
 باستمالت او سعی نموده آمد و در این اثنا روز پنجشنبه بیست و هشتم
 ذی الحجه احدی سبعین و ثمانمائرا خبر رسید که ملك زاده عظام^{۸۷۱}
 ملك شهرخ را در نور بقتل آوردند و آن حال چنان بود که از
 نوکران ایشان شخصی مفسدى یاغی شده بود در آن اطراف دزدی
 و حرامی گری میکرد و آن شخص عز الدین درزی نام داشت شب
 پنجشنبه مذکور بملك زاده رسانیدند که آن شقی در پائین قلعه
 بخانه شخصی آمده است و بشرب مشغول ده دوازده نفر نوکران خود را
 بر داشته هر یکی را بطرفی از اطراف آن خانه باز داشت و خود بدر
 خانه رفت و یکی از فراشان خود را درون فرستاد که برو و بگو که ملك
 ترا می طلبد بیا که گناه ترا می بخشم آن بد بخت چون این سخن
 بشنید دشنام داد و کارد بکنید و بر آن فراش حمله کرد فراش
 بگریخت و بیرون جست آن مردك در عقب آن فراش بیرون جست
 تاریك بود و ملك زاده بدر خانه استاده کاردی بر سینة ملك زاده بزد
 و بقتل آورد و بگریخت چون نوکران جمع شدند ملك را دیدند افتاده
 و جان بحق تسلیم کرده او را در میان گلیم انداختند و بخانه او بردند

ودر عقب آن مردك دوانیدند نیافتند برادر ملك شاهرخ ملك كیخسرو
 از دلارستاق سوار شده می آمد در راه آن مردك دوچار شد بتصور
 آن که او دانسته است که برادررا کشته است بگریخت وملك
 کیخسرو از قتل برادر غافل بود بجهت همان شرارت او در عقب
 می دوانید تا بدو رسید آن مردك باز کشت وگفت مرا زحمت مده
 که برادرت را کشتم و ترا هم خواهم گشت ملك كیخسرو بر او
 تاخت وشمشیری بر فرق او زد او نیز گاردی بر اسب ملك زاده
 رسانید الغرض که آن بدبخترا بکشتند وآنجا بینداختند در این
 اثنا یکی رسید وملك کیخسرو رسانید که ملك شهرخ را عز الدین
 درزی بقتل آورده است چون آن شخص را نیز قتل کرده بودند
 بفرمود تا آتش درزدند و بسوختند چون این خبر نژد ملك اسکندر
 آوردند بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص
 بودند مجموع را بگرفتند و بقتل آوردند و دو زده نفر از آن قبیله
 هر کجا بودند مقتول گشتند و بسوختند و مراسم عزای بتقدیم رسانیدند
 چون از آن فارغ شدند ملك بهمن بفرستاد که فلانی یعنی حقیر
 باید با من عهد کردن همان عهد کردند همان عهد کرده شد و او
 نیز بیامد و برادررا بدید و با هم عهد کردند و فرزندى داشت بسیار
 ملك هوشنگ نام و با پدر و مادر بطریق عقرب زندگانی عاق میکرد
 و حالت تألیف کتاب نیز بر همان طور است و آن هوشنگ در غایت
 بد کرداری با پدر خود در مقام عناد بود و اگر می یافت و اکنون
 اگر هم می باید بقتلش تقصیری ندارد و در قلعه لورا که [از] قلاع
 حصین آن دیار است که در [زمان] ملاحظه انرا احداث فرموده بر آن

قلعه کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند متحصن بود و مطلقا اطاعت کسی نمی کرد آنرا نیز فرستاده و بانواع مستمال ساخته و عهد کرده آمد که با او عذر و خیانت نرود از آن قلعه بیرون آورده با پدر و عم ملاقات کرد چون از این نوع مهمام را انجام کرده آمد مؤلف حقیقرا هم رخصت انصراف دادند در راه چنان رسانیدند که عم حضرت سلطانی کارگیا رکابزن کیا که حاکم الموت بود روز یکشنبه بیست و نهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائیه بجوار رحمت حق ^{۸۷۲} پیوست و حضرت اعلی سلطانی برسم عزرا پریش خود بنفسه نهضت فرموده مصایب زدگان را مستمال ساختند مؤلف حقیقرا از راه طالقان باز گشت روز پنجشنبه دهم صفر سنه اثنی و سبعین و ثمانمائیه در محمدآباد الموت بشرف خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیای مرحوم مشرف و مراسم عزای پدر ایشان بجا آورد و در آن هنگام مویکب همایون حضرت اعلی بسرمیج علیا من ناحیه جورسی لوای مرحمت انداخته آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیده بودند آنجا بشرف بساط بوس مشرف گشته آمد تا روز دوشنبه بیست و یکم ماه صفر بزرگان بیه پس مثل خواجه شیخ علی وقاضی و جمعی از خواجگان رسیدند و ارادت عزرا پریش مصایب رسیدگان الموت نمودند اشارت شد که مؤلف ضعیف مصحوب ایشان بالموت برود چون ایشان مراسم عزرا بتقدیم رسانند فرزند خلف حضرت مرحومی کارگیا یحیی جانرا بخلافت و سلطنت پدر نصب نماید و ارکان دولت پدر او را جهت حضرت اعلی سلطانی بیعت بستاند و او را هم عهد بفرماید که هر چه کند بامر و اشارت و اطاعت حضرت اعلی بکند و خلاف رأی ایشان

فکری بخاطر خود راه ندهند بر موجب مذکور قیام رفت چون از آنجا معاوده کرده آمد روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول سنه مذکور را از سر میح کوچ کرده متوجه لوسن مبارک گشتند و بعد از نه روز که روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر بود آنجا رسیده اقامت نمودند روز جمعه مذکور که موافق هشتم فروردین ماه قدیم بود سعادت و کامرانی بسوی سمام نهضت فرمودند و سه شب در میان دران مبارک رسیدند و مردم آن دیار را فراخور هر یکی بانعامات و اکرام لایحیی مخصوص گردانید بیت

فر همت کاروان راه عرش و کرسی است

پر بلبل نردبان شاخ سرو عر است

در این اثنا از جانب رستم دار بعضی اخبار ناملا میه رسید که بعضی ملوک با ملک اعظم ملک اسکندر بنیاد مخالفت کرده اند و ملک معز الیه توقع امداد نمود مؤلف حقیر را اشارت شد که باز با بعضی عساکر نصرت مائز بمدد ملک مابی برود در آن یرق بودیم که خبر رسید که روز سه شنبه هجدهم ربیع سنه ^{۸۷۲} اثنی و سبعین و ثمانمائه حضرت پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزارا پادشاه عالم مطیع حسن بیک هجوم نموده بقتل آورد و آفتاب اقبال آن دولت در محاق کسوف تیره و بی نور گشت و آن همه شوکت و جلال از ذروه اوج و اجلال روی بحضیض نکبت و بال آورد بیت

تا زهر باد پا بدامن کس چو کوه

کادمی مثنی غبار و عمر باد صرصرست

بزرگان قزوین از سادات و مشایخ و اهل تجارت و اصحاب بیوتات

قدیمه جناب حکمت ماب مولانا امیر طیب دام حکمته وصاحب معظم
 خواجه محمد شاهی دام ثروته و اقباله را بتضرع مالا کلام بفرستادند
 که چون چنین صورت واقع شد و از هر گوشه یاغی و طاغی و باغی
 ظاهر شده و خواهد شد و همیشه قراونه را مابجا و ملاذ در مثل این حال
 آن آستانه بود توقع که بدستور قدیم باز سایه عاطفت از سر غریبان
 و عجزه و مساکین این مقام باز نگیرند و جمعی را جهة محافظت آن دبار
 بفرستند که ما بندگان را از شر ظلمه و فسقه ایمن گرداند

فصل دوازدهم

در ذکر فرستادن لشکر بجهت محافظت قزوین و صورت

چند که در آن مابین واقع گشت

چون این خبر بمسامع علیّه رسید و از تقریر اهل قزوین وقوع آن
 حال تحقیق گشت و التماس آن جماعت را استماع نمودند لشکری را
 که جهة فرستادن بصوب رستم دار نسق رفته بود فسخ کردند و مؤلف
 حقیر را امر شد که معدودی چند که در سممام حاضر بودند روان گردد
 تا کیای معظم کیا جهان شاه دیلمی توبلانی که سپهسالار لمسر بود
 با عساکر لمسر و کارگیا یحیی جان الموتی با عساکر خود بقزوین
 تشریف فرمایند و بر این حقیر اشارت شد که هر کسی را از غلغه
 و علوفه هر روز چه مقدار برساند و ضبط قزوین و نواحی آن
 چگونه نماید و نزد کیا جهان شاه بقدرغن تمام نوشته شد که لشکرا
 مهیا ساخته متوجه قزوین گردد که اینست حقیر میرسد و شب سه شنبه
 نهم جمادی الاخر را نماز شام بود که کسی با مذکور بقزوین با
 معدودی حاضر رسید و حقیر نماز خفتن را ببلاده الموحدین تصدیع برد

ولشکر لمر چند نفر متعاقب رسیدند چون روز شد لشکر لمر
فوج فوج می آمدند و از الموت سیادت و سلطنت قبایی کارگیا یحیی جان
بعد از سه روز تشریف فرمود و بعد از هفت روز بعضی از عساکر
شکور بسرداری کیا تاج الدین که مهتر خاندان بود رسید و بضبط
قزوین اشتغال رفت و با اهالی آن دیار آنچه وظایف رفیق و مرحمت
بود باشارت و اجازت حضرت سلطانی بتقدیم رسانیده می آمد و بر
موجبی که مقرر فرموده بودند عاوفه و علیق لشکران را بدیشان رسانیده
می شد روز جمعه دهم رجب المرجب موافق هجدهم خرداد ماه
قدیم را خبر رسید که فرزند پادشاه مرحوم جهان شاه میرزا حسن علی
نام که در حین حیوة پدر از سبب بی فرمانی در بند بود بتبریز آمده
بسلطنت بنشست و داروغه را بجهت ضبط قزوین روانه ساخت و لشکر
گران همرا هست و اینک می رسند چون بمقابله و معارصه ایشان مامور
نمودیم قزوین را گذاشته آن شب از دروازه پنجه علی بیرون آمده بسر
باغستان نزول واقع شد و داروغه بقزوین در آمد و این صورت را
بتعجیل اعلام ملازمان حضرت سلطانی گردانیده آمد چون روز شد
از آنجا بقریه بارچین که از قری ولایت لمر است نقل کرده آمد
نا روز جمعه پانزدهم شعبان را خبر آوردند که لشکر ترکمان
قزوین را دست بردی کرده بیرون رفتند حثیر بلا تائی اعلام حضرت
سلطانی و توقف نکرده باز بقزوین رفت و بطریق معهود و بضبط و نسق
آن دیار اشتغال می نمود در این اثنا خبر رسید که منقلای لشکر
جرار حضرت پادشاه سعید سلطان بو سعید تیموری بسمان رسید و بجهت
ضبط ممالک عراق و آذربایجان موکب همایون ایشان متوجه اند و سردار

مقلای لشکر امیر سید مزید ارغون که از امرای کبار آن دولت می‌باشد چون این خبر بتحقیق پیوست باز واقعی حال را معروض رأی خدام حضرت سلطانی افتاد اشارت شد که چندان توقف رود که از سید مذکور چه اشارت می‌رسد اگر امر شود که بیرون می‌باید آمد و قزوین را بنواب و عمال ایشان باز گذاشتن همچنان بتقدیم رسانند والا بهر چه امر رود باز اعلام گردانند تا چه اشارت می‌رود

فصل سیزدهم

در ذکر رسیدن لشکر چغتای بری و داروغه جهة

قزوین تعیین نمودن

۸۷۲

روز چهار شنبه سیزدهم رمضان سنهٔ اثنی و سبعین وثمانمائه قاصدی از ۸۷۲ نزد سیادت مابی امیر سید مذکور رسید و مکتوب بنام حقیر آورد و آن مکتوب بدین موجب بود که نتیجهٔ آل عبا سید ظهیر الدین دام سیادته و اقباله بعد از مخالفت و هوالات بداند که ریایت فتح آیات حضرت پادشاه عالم پناه خلد سلطانه بجهت تصرف عراق و آذربایجان متوجه است و جهة داروغگی قزوین امیر مکرم امیر عاقل را تعیین رفت باید که چون او برسد از او امر او تا رسیدن این جانب عدول نجویند و در امداد او بکوشند و السلام سیادت مستدام باد چون مکتوب را خوانده بتعجیل تمام بیایهٔ سریر سلطنت مصیر حضرت اعلیٰ سلطانی فرستاده آمد تا چه اشارت می‌رسد و تا رسیدن جواب چون امیره عاقل رسیده بود کیا محمد بن تاج جال را با صد نفر پیاده بقزوین گذاشته با سایر عساکر گیل و دیلم بقریهٔ بارین نقل کرده شد اشارت شد که عساکر را اجازت داده حقیر بشرف بساط بوس مشرف

گردد همچنان بتقدیم پیوست روز جمعه بیست و نهم رمضان را خبر رسید که جمعی از ترکمان که از لشکر حسن علی میرزا بودند و در سلطانیته اقامت داشتند ایلغار نموده بقزوین در آمدند و کیا محمدرضا که امیر عاقل دروازه عراق را بدو سپرده بود مجروح ساخته ده نفر پیاده رودبار را بقتل آوردند و بشهر در آمدند و امیر عاقل را مقتد ساختند روز جمعه ششم شوال را چون این خبر رسید امر شد که مؤلف حقیر با لشکر لمرس والموت وسمام بقزوین رود و ترکمان را که آن حرکت کرده بودند گوشمال داده بیرون کند روز دوشنبه نهم شوال را با لشکری که جمع شده بود متوجه قزوین گشته آمد چون بقریه بارین نزول واقع شد ترکمان امیر عاقل را بر داشته بگریختند و شهر را بگذاشتند و برفتند چون بسطانیته رسیدند امیر عاقل را خلاص دادند حقیر با لشکر منصور بقزوین رفت و بمحافظت آن دیار مشغول شد و نزد سید بزرگ مقدار سید مزید ارغون که درری مترصد موکب همایون بود نامه بنوشت که ترکمان حرکت چنین کردند حضرت اعلی سلطانی حقیرا با جمعی جهت دفع آن جماعت بسی عاقبت بفرستاد ایشان را چون مجال اقامت نبود بیرون رفتند و امیر عاقل را خلاص دادند اکنون اشارت چیست و در این وقت موکب همایون پادشاهی هم نزدیک بری رسیده بود و حضرت اعلی سلطانی سید معظم سید عضد بن موسی الحسنی را با تحف و هدایای لایقه باردوی همایون ارسال داشته بودند چون آیات فتح آیات شهریاری با شوکت و عظمت تمام وعده مالا کلام چنانک شاعر گوید

شعر

یکی شاه با لشکری صد هزار سواران جنگی نیزه گزار

همه پر دل و تنگ چشم و جوان گشاده برو تیز هوش و گوان
 غلامان جنگی ترکان چین دو ره دو هزاران ابر پشت زین
 علم اقبال بصرای مالمال سوغ بلاغ بر افراختند و آن موضع را
 مضرب خيام سلطنت و اقبال ساختند دو هزار مرد کار را با سرداری
 وثیق جهت محافظت قزوین روانه ساختند و سواری قبل از رسیدن
 لشکر بقزوین رسید و اشارت رسانید که شما نیز با لشکر ظفر پیکر
 ملحق گشته بمحافظت قزوین مشغول باشید چون از جانب حضرت
 اعلی سلطانی بدان مامور بودیم لشکر را از قزوین بیرون آورده باز
 بقریه بارین ترول واقع شد و صورت حال را معروض پایۀ سر بر خلافت
 مصیر گردانیده آمد و داروغه چفتای بقزوین در آمد روز سه شنبه
 هشتم ذی القعدة سنه مذکور را اشارت شد که لشکر را اجازت داده
 حقیر بزمین بوس برسد همچنان بتقدیم پیوست

فصل چهاردهم

در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابو سعید بقزوین و توجه
 بجانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت
 چون موکب همایون حضرت پادشاه ذوی الاقدار با عظمت و جلال
 بقزوین تشریف فرمودند حضرت سلطانی رسول را با تحف و هدایای
 لایشه بفرستادند و اظهار اخلاص و دولت خواهی نمودند پادشاه جهان
 پناه تحف را قبول فرموده عذر بیحد بخواستند و عنایت نامه ارسال
 داشته بمزارات و زیارات باب الجنة مشرف گشته و صدقات و هبات بفقرا
 رسانیده بیرون رفتند و متوجه سلطانیته شدند چون يك دو منزل اتفاق
 افتاد امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که حسن بیک در تبریز است

و موسم خریف و هوا خنك گشته وقت قشلاق است و سلطانیته را خود مقرر است که در فصل خریف وزمستان هوا تا چه غایت خنك است اگر بصوب بیلاق قراباغ گرائیدن مناسب می نماید و واقعا خلقی بسیار جمع بود و علف و علیق اسبان یادت نمی شد و از تقدیر حضرت سبحانی آن سال علت گر در اسپان افتاده بود و هیچ اسپیی نبود که بدان معلول نبود و بسیاری از آن سبب بمردند و اسپهای خوب را که بدان گرفتار شده بودند و نتوانستند جای رفت در قزوین و نواحی آن بگذاشتند و بصلاح دید امرای چون تقدیر نوعی دیگر بود از آنجا باز گشته بخلخال رفتند و در خلخال النگهای خوب و آبهای روان است اما بغایت سرد سیر است و در آن موسم بجز عبور از آنجا اقامت میسر نشد و برف بارید و نزحمت تمام از آنجا بگذشتند و باردیل رفتند و آنجا برف هم محکم بود بمشقت مالا کلام بوادی کر و ارس فرود آمدند و از آن طرف حسن بیک با لشکر خود از تبریز بیرون آمد و بمقابله در آمد و راه قراباغ را فرو گرفت بناچار همانجا کرنگ زده بایستادند گرسنگی عظیم در لشکر ایشان واقع شد و شیروان شاه غدر کرده بفرمود تا پل کر و ارس را ببرند تا غله از شیروان کسی بدانجا نبرد و اردو بازاربان هم آنجا نروند و غله نخرند و چون لشکر خصم در مقابله بودند امیر سید مزید ارغون را که منقلای لشکر بود بیرون فرستادند تا بقراولی قیام نماید قراول خصم با او دوچار گشته محاربه عظیم مابین ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند و امیر مزید ارغون دستگیر شد و لشکرانش بعضی دستگیر گشتند و اکثر بقتل آمدند پادشاه بوسعید مضطر گشت و رسل و رسایل

بجانب حسن بیك می فرستادند تا سید مکرم سید غیاث الدین عبد الوهاب مازندرانی که در آن زمان همراه موکب همایون او بود بفرستاد و سخن های نرم و آهسته و ملتمس گونه پیغام داد و حسن بیك چون آن کلمات را بشنید این بیت بر خواند و گفت برو سلطان بو سعید را بگو که بیت

زانو آن دم زن که تعظیمت کنند

اینچنین زانو زدن بیعت کنند

دیگر جواب که تسلی ایشان باشد نداد در این اثنا سلطان بوسعید بحکم ضرورت مادر خود را هم بفرستاد توقع صلح نمود آن هم در محل قبول نیفتاد چهار دهم رجب سنه ^{۸۷۳} ثلث و سبعین و ثمانمائه را بکرنک ^{۸۷۴} سلطان ابوسعید تاخت سلطان بوسعید را تاب اقامت نبود اغرق را بگذاشت و بگریخت در راه بدو رسیده بگرفتند و لشکر متفرق شدند او را چون بدیوان حسن بیك حاضر گردانیدند بفرزندزاده شهرخ میرزا یادگار محمد نام داد تا بقتل آورد ^{۸۷۵}

هر آن پاره خشتی که بر منظریست

سر کعبه‌آبادی و اسکندر یست

بجز خون شاهان درین دشت نیست

بجز خاک خوبان درین طشت نیست

در آن زمان مؤلف حقیر با سیه سالاری لمسر منسوب بود بیستم رجب را از جانب قزوین این خبر رسید و قراونه بالتماس تمام بفرستادند که اگر شما محافظت قزوین نمی کنید این است که ما را خانمان بتالان می رود که مردم شریر و مفتن که جو با از این روزها بودند مجموع

در فکر نهب و غارتند و الحاح تمام می نمودند این صورت را اعلام نواب کامیاب طوبی لهم و حسن ماب گردانیده آمد تا از آنجا چه اشارت می رسد اما چون سادات و مشایخ قزوین مبالغه می کردند تا رسیدن جواب و اشارت حقیر با لشکر لمسر بقزوین رفت و بضبط آن ممالک قیام می نمود لشکر چغتمای که از آن گرداب بلا خود را بساحل سلامت خواستند رسانید اکثررا طوالش استارا و آن نواحی غارت کرده روانه ساخته بودند جوق جوق و فوج فوج بقزوین می آمدند و چون زمستان بود و هوا بغایت خنک التماس لباس ضروریه می کردند مهما ممکن هر یکی را بکفش و دستاری و پیرهنی تسلی نموده روانه کرده می آمد و همچنان از راه ساحل بحر بگیلان در آمدند و برهنه و عریان می رفتند حضرت سلطانی از آنجا که کمال اخلاق پسندیده است اشارت کرد که عمال مجموع را بنان و آتش و زاد راه و البسه ضروریه سیر و پوشیده گردانیده بگذرانیدند و حقیر در قزوین بوده در آن باب بچشم فاعتمبروا یا اولو الابصار بر ایشان نظاره می کرد و از مضمون آیه تنزع الملك ممن تشاء لذتها می نمود که آن تکبر و تجبر بیک ساعت چگونه بتصرف و تذلل مبدل گشت و آن همه عظمت و جلال چون بباد فنا رفت که صد هزار چشم بایستی که بر آن جماعت شقاوت رسیده خذلان کشیده بگریستی و دایها کباب گشتی و در قدرت جلال باری عز شانه اعتراف نمودی که بزرگی و جلال لایق آن حضرت بی وبال است و بنده ضعیف ناچار را بجز عجز و مسکنت طریق سداد و صواب نیست سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان

برو ای دل‌دل از جهان برگیر

فصل پانزدهم

در ذکر آنک امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید

که بالشکر که همراهند بصوب طارم رود وضبط آن

ولایت نماید و صورت احوال که در آن مابین سمت

صدور یافت

این حقیر در قزوین بوده لشکر طالقان با سپهسالار خود کیا مکرم کیا نماور دیلمی رسیدند و بعضی از متجنده الموت هم آمدند اشارت شد که حقیر سپهسالار طالقان را با لشکری که همراه اوست بقزوین بگذارد تا ضبط و نسق آن دیار را کما وجب بتقدیم رساند و جهة ضبط مالیه هر که را صلاح باشد همانجا باز داشته با سایر عساکر بصوب طارم توجه نماید و چون در آن زمان قلعه طارم بدست یکی از امرای چغتای بود و تحقیق بود که چون خبر این واقعه بشنود قلعه را گذاشته خواهد رفت امر شد که قدغن نموده پبای قلعه رسیده آید که اگر کوتوال قلعه طارم را گذاشته باشد یا خواهد گذاشت ضبط نموده آید تا بدست شریر مفسدی نیفتد حسب فرمان العالی کیا نماور اسپهسالار را بالشکر طالقان آنجا باز داشته آمد و صاحب اعظم خواجه حمزه رودباری را بجهة ضبط مالیه قزوین تعیین نموده با سایر عساکر بصوب طارم توجه رفت در راه برف بسیار و سرمای سخت بود اما بسلامت از آنجا پبای قلعه اندیچین اتفاق افتاد و آن قلعه را بملازمان حضرت سلطانی سپرده بودند و کوتوال تعیین

رفته بود چون بدانجا رسیده آمد چنان تحقیق شد که امیره زین العابدین فرزند میر حسین طارمی را که قبل از این چنانک ذکر رفت حاکم طارم بودند با حکم پادشاه زمان حسن بیک بقلعه آمد و کوتوال چغتای قلعه را بدو سپرده بیرون رفت و اکنون قلعه و طارم بتصرف امیر زین العابدین است چون این معنی بثبوت پیوست با وجود حکم پادشاهی بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی پهای قلعه رفتن تعذر داشت علی الفور این صورت را بمسامع علیه رسانیده آمد و لشکر دیلم برداری کیا تاج الدین که مهتر جنادهان ایشان بود هم رسیدند اما تا آمدن قاصد و رسانیدن جواب بزرگان آن ولایت صلاح چنان دیدند که از پای قلعه اندیچین بر خواسته بولایت طارم رفته مکث رود و نزد زین العابدین نوشته شد که از تشریف فرمودن شما بقلعه با حکم همایون چون معلوم نبود امر شده بود که این حقیر پهای قلعه آید تا اگر کوتوال چغتای قلعه را بگذارد بدست مفسدی نیفتد چون شما با حکم پادشاهی تشریف فرمودید چندان در این ولایت توقف می رود که با وجود این معنی از حضرت اعلی سلطانی چه خبر می رسد و از آنجا کوچ کرده بقریه ارکان من قری طارم علیا نزول واقع شد و ضبط لشکر کرده هر یکی را بموضع خود فرود آورده شد و انتظار فرامین حضرت اعلی می رفت تا از آنجا چه اشارت می رسد شب پانزدهم شعبان المعظم در تاریخ مذکور ابراهیم بن کحی شیخ حسن نزدیک بصبح اول با جمعی از تراکمه و احشام بر عساکر نصرت بیکر شیخون آورد و در آن شب حرب عظیم واقع گشت و هفت نفر از لشکریان دیلمان و شکور بقتل آمدند و پنج نفر از آن مخاذیل

هم مقتول گشتند و سه نفر دستگیر شدند و آنها را نیز بقتل آورده شد اما عساکر نصرت شعار از مقام خود يك قدم باز پس نهند و هر یکی بموضع خود باز استاندند و اعدای مخذوله فرار نمودند و در عقب ایشان چون در آن شب رفتن دور از حزم و طریق سرداری بود نرفتم چون روز شد آنها که از عساکر نصرت پیکر درجه شهادت یافته بودند دفن کرده شد و زخمیان را هر که پیکان داشت فرموده شد تا بیرون آوردند و بمراحم مداوا کردند و آنها را که جراحت سخت بود بیرون فرستاده شد و همان روز همانجا توقف رفت روز دیگر از آنجا کوچ کرده بقریه نیرک که قری معتبره طارم علیاست و نشان می دادند که میر ابراهیم آنجا اقامت دارد روانه گشته آمد چون ایشان را زهره و یارای آن نبود که آنجا اقامت نمایند و دو سه نفر زخمی که آنجا مرده بودند دفن کردند و بدر رفتند و بجاهای استوار ملتجی شدند در عقب الوس و احشام که با او همراه بودند و با او موافقت می کردند تاخته آمد و مال و مواشی بسیار بدست لشکر افتاد و آن زمان چون هنگام زائیدن گوسفندان بود و چهارپا را نتایج بحاصل آمده کوچک بودند چنانک لایق خوردن نبودند مگر اندک باید که در آن روز دو سه هزار گوسفند و بز در شیب سم اسپان مرده باشند و رؤسای جگنی و التون کشی و مثل هدارا دستگیر کردند و قریب پنجاه نفر از آن جماعت محبوس شدند و تالان و تاراج عظیم بر آن قوم واقع شد و ابراهیم را دنباله کرده هر جا که می رفت در عقب فرستاده می شد چون از طارم بدر رفت و بسرحد سلطایته افتاد باز گشته بوادی سفیدرود نزول واقع شد و عزم حزم

بود که بجانب طارم علیا توجه رود که حارسان طریق يك دورا گرفته آورند از آن جمله دو نفر چغتای بودند که از بقیت السیف عساکر سلطان سعید ابوسعید میرزای مرحوم در آن حوالی سرگردان گشته می‌گردیدند چون از ایشان استفسار حالات می‌رفت چنان نمودند که بعد از واقعه معلومه در میان طولش می‌گردیدیم و همراه میخواستیم تا بیرون رویم در این دو روز بدیشان رسانیدند که میری از امرای حسن بيك امیر منصور نام متوجه طارم و قره‌ین است و با جمعی این است که روانه است سعی کردیم و خود را در خلخال بدیشان رسانیدیم و چون ایشان بیای قلعه طارم فرود آمدند و بعد از این راه را ایمن نشان می‌دادند از ایشان مفارقت کرده اینجا رسیدیم چون از تقریر آنها معلوم شد که لشکر ترکمان بطارم در آمد و با ایشان مقابله و محاربه کردن را مجاز نبودیم از آن وادی کوچ کرده در آن شب از پل باغ شمس گذشته فرود آمده شد چون روز شد و تحقیق شد که امیر منصور بيك بر پل باغ شمس فرود آمد ترد او نامه بنا بر حسن اعتقاد حضرت اعلیٰ سلطانی که با ملازمان پادشاه حسن بيك در میان بود نوشته آمد واز آنجا بناحیه پاراو وبقریه پاك ده نزول واقع شد چنان رسانیدند که امیر ابراهیم کجی شیخ حسن بقریه از قری طارم که موسوم است بمزران آمده است وپانصد نفر کما بیش آنجا اقامت دارد جمعی از عساکر منصوره را انتخاب کرده سرداری اسوار نامی که از معتبران و سرداران لشکر دیلمان بود برسم شیخون بر ایشان فرموده آمد تا بتازند چون نماز عصره را روان گشتند وآن شب تا صبح رفتند نماز صبح را بدیشان رسیدند

و آن بدبختان در خواب غفلت سر در گایم نکبت پیچیده خسیده بودند و تمامی آن جماعت را دستگیر کردند مگر امیر ابراهیم که با يك ته پیرهن بر اسپى بی زین سوار شده بدر رفت نماز عصر روز دیگر صد و ده نفر مردم را دست و گردن بسته بپاك ده حاضر ساختند و تاراج و تالان کردند آن مخاذیل را بطناب خذلان محکم بر بسته پایة سریر سلطنت مصیر سمام روانه کرده آمد بیت

دوست و دشمن را رضا و خشم او عمر بخش و جان ستان بینی بهم
 در این اثنا خبر رسید که سید عضد حسنی را حضرت اعلیٰ بحجة ضبط مال قزوین بقزوین فرستاده بودند که باستصواب کیای مکرم کیا نماور دیلمی که آنجا باز گذاشته شده بود در قزوین باشد از جانب پادشاه صاحب قران حسن بیك داروغه حسن چلبی نام بقزوین آمده است و ایشان قزوین را بدو باز گذاشته بقریه بارین آمدند و سید عضد چون بقزوین رفته بود رؤسای قزوین را که مدار شغل و عمل آن شهر منوط برای صواب نمای ایشان بود بگرفت و بی اذن و اجازت حضرت سلطانی بقلعه لمر فرستاد چون حضرت سلطانی از آن واقف گشت آنها را خلاص داده روانه قزوین ساخته بودند و آن بزرگان با حسن چلبی داروغه در تحصیل مال قزوین مشغول بودند که در سلطنته فضولی خبر در انداخت که حضرت صاحب قرانی شربت شهادت نوش کرده است و این خبر فاش گشت و نزد عوام و خواص بتواتر انجامید و موجب تحقیق شد و قزاقانه نزد سید عضد فرستادند که شمارا بقزوین می باید آمد که قصه چنین است سید نیز چندان صبر نکرد که از پایة سریر اعلیٰ چه اشاره می رسد با کیا نام آور سه سالار بصوب قزوین

روان شد حسن چلبی چون چنان دید از دروازه پنجه علی بیرون آمد تا بگریزد لشکر طالقان دنباله کردند حسن مذکور باز گشت و مردانگی نموده چند نفرا بضر بشمیر و نیزه از اسب فرود آورد و بیرون رفت کیا نام آور سپهسالار و سید عضد بقزوین رفتند و بقول جماعت قزاقه که با امیر عضد در مقام انتقام بودند آسوده بنشستند تا جمعی از لر و کرد و مردم او باش چند با امیر سعادت یار نامی جمع گشتند و بدروازه پنهان شده بقزوین خواستند در آمد و نزد سید عضد فرستادند که بر خیزید و از اینجا بیرون روید او نیز تهور نمود و اقامت کرد غرض که فیما بین ایشان حرب عظیم واقع شد و چون مردم طالقان قریب صد نفر کما بیش بیشتر نبودند آنها قریب یک هزار نفر بودند که همچو عقد ثریا جمع شده کمر انتقام در میان داشتند بسیاری از مردم طالقان مقتول و محبوس گشتند و کیا نام او را بگرفتند و یک نفر فرزند او را بقتل آوردند و سید عضد بگریخت و بیرون رفت چون خبر رسانیدند و جای ملالت بود جهت آنک اگر سید عضد در قزوین باشد و بیرون نرفته باشد لشکر الموت را با سرداری خواجه علی بن حیدر نام بقدغن دوانیده شد تا بمدد سید عضد و کیا نامور بقزوین روند و ایشان را از آنچه کرده اند و گستاخانه بقزوین رفته ملامت کنند و بیرون آرند تا رفتن ایشان خود قصه بر نهج مزبور صورت وقوع یافته بود چون این خیر بمسامع علیه رسید بفرستادند و سید عضد را بقلعه لمر مقید گردانیدند و تحقیق گشت که آنچه در باره خبر بد نسبت بحضرت پادشاهی گفته بودند خلاف واقع بود عذرهای راست بنوشتند و قاصدی را بیایه سریر اعلی پادشاهی بفرستادند اما

بسیار در محل قبول نیفتاد و با آن جوابهای شافی داده قاصدرا روانه ساختند

فصل شانزدهم

در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی و اخراج او از

کوهدم

چون چند روزی بگذشت از پایه سریر اعلیٰ خیر رسید که امیر رستم طریق عناد و بی‌فرمانی را شعار خود ساخته است و در مقام خلاف است فلذا بدفع او عزم جزم است و حضرت امیره علاء الدین فومنی بصوب کوهدم با لشکر بیه‌پس متوجه‌اند و از این جانب بقیه عساکر گیل و دیلم را با فرخ زاد سپهسالار همراه کرده فرستاده شد باید که بانضمام ایشان بجانب کوه کونه و رحمت آباد رفته بدفع امیره مذکور بکشید چون اشارت رسید از راه رزکوه بناحیه خرگام در آمدیم و بخدمت سپهسالار مذکور مشرف گشته باتفاق بکنار آب سفیدرود نزول واقع شد و موضعی که ملقب است بتوکهن لشکر را فرود آورده شد و حضرت امیره علاء الدین بسرحد کوهدم تشریف شریف فرمودند اما در آن هنگام آب رودخانه طغیان محکم داشت و عبور از آن بجز بکشتی ممکن نبود و ناحیه رحمت آباد مسخر فرمان گشت و اکثر مردم آن ولایت آمدند و کمر اتقیاد بر میان بستند مردم دیلمان را بدان موضع بجهت ضبط آن ولایت باز داشته امیر فرخ زاد سپهسالار و مؤلف حقیر بناحیه کوه کونه بموضعی که مسمی است بخرمه‌دشت رفته که موازی گوراب کوهدم است لشکرگاه کرده استاده شد اما قطعا از آب گذشتن ممکن نبود و با وجود طغیان آب گذر معهود آب را احتیاط کرده می‌شد که مردم آن ولایت صاحب

وقوف آب ورود آن مقامند نبادا بنوعی که بر آن معتاد باشند از آب بگذرند وزحمتی بر لشکر رسانند حضرت امیره علاء الدین بگوراب کوهدم نزول اقبال فرمود وامیره رستم وفرزندان اندک حرکت المذبوحینی کرده فرار نمودند وبر موضع که کالجاریین میخوانند وآن قلّه کوهی مشجر است که آنجا جهت ییلاق عمارات چند ساخته بودند رفتند وآن عمارت را بر مصداق **یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار** بدست خود آتش زده بسوختند و بجانب موسی آباد که مقام قشلاق کوه پایه او بود رفتند وبموازی ومقابله آن مقام نوک بن است که لشکر دیلمان را آنجا باز داشته شده بود مردم صاحب وقوف گذر آب پیدا کردند ودر آن چند روز آب هم آنچه بود روی بقصانی داشت از آب بگذشتند وبلشکر دیلمان تاختند و حرب عظیم واقع شد و جمعی از مردم دیلمان کشته گشتند و بعضی مقتید شدند واز همان ممری آب که آمده بودند باز رفتند وبموسی آباد اقامت نمودند چون خبر رسید که چنین حرکت واقع شد بر فور سوار شده از خرمدشت به نوک بن عود رفت ودر مقام محاربه فرود آمده شد امیره رستم از آن طرف آب بموسی آباد وامیر فرخ زاد ومؤلف حقیر بدین طرف در جستجوی ممر آب بودیم که از آنجا گذشته بامیره رستم تاخته آنچه او کرده است انتقام نموده آید و آب رودخانه اتفاقا زیاده شده بود وامیر فرخ زاد جمعی از لشکری که در تابین او بودند در آب راند چون آب بسیار بود پنج شش نفر عرق گشتند و نتوانستند گذشتن باز گشتند وفرود آمدند روز دیگر مؤلف حقیر به بومدانی شخصی

آنجائی با لشکر لمر از آب بگذشت و امیر فرخ زاد نیز از آن
 ممر عبور نمود و بر امیره رستم تاختیم اورا مجال اقامت نبود فرار
 نموده بجانب طارم رفت و حضرت امیره علاء الدین در همان روز
 بد آنجا تشریف فرمودند چون بشرف بساط بوسی حضرت امیره مشرف
 گشته آمد مشورت بر آن قرار گرفت که در عقب خصم بد کیش
 دوانیده آید بر همان موجب اقدام رفت و واقعا روزی از آن
 گرم تر نبود و در راه آب یافت نمی شد بسیار از مردم پیاده در راه
 ماندند هنگام شب بلشکرگاه رسیدند اما فردی تلف نشد و بموضعی
 که خوش است نام دارد و بیلاق آن ولایت است رسیدند و فرود آمدند
 و رستم و فرزندان بولایت طارم ملتجی گشتند روز دیگر بسرحد
 طارم بقریه علی آباد نزول اجلال فرمودند و یک شب آنجا بودند چون
 تحقیق شد که امیره رستم بقلعه طارم رفت و آنجا رفتن متعذر بود
 باز گشتند و لشکر را تفرقه کردند و آن طرف آبرا از ولایت کوهدم
 حضرت امیره علاء الدین داروغه تعیین فرمود و خود تصرف کرد
 و این طرف آبرا حضرت اعلی سلطانی سپهسالار و سرداری را بفرستاد
 و ضبط نمود و اهالی آن ملک را بانواع نوازشها نمودند و بکمر و خلعت
 و اسب مفتخر ساختند و آن جماعت مطیع امر همایون گشتند

فصل هفدهم

در ذکر رفتن امیره رستم باردوی همایون پادشاه اعظم
 حسن بیک خلد سلطانه و برد ملک خود حکم همایون
 ستاندند

چون امیره رستم از کوهدم بیرون رفت تدبیر دیگر نداشت التجا

بدرگاه اعلیٰ صاحب قرانی برد و عرض حال خود کرد و چون او بجانب دیوان اعلیٰ می‌رفت فرزند ککهر او امیره انوز نام او را بگذاشت و بزمین بوس حضرت سلطانی مشرف گشت و التماس عفو و جرایم می‌نمود ملتمس او را قبول فرموده کس همراه ساختند و نزد امیره علاء الدین فرستادند و پیغام کردند که او پدر را گذاشته توقع عفو و اغماض دارد و بهر نوع که صلاح دانند تسلی او بکنند حضرت امیره او را در فومن جای داد و رعایت می‌فرمود و وعده‌های نیک می‌دادند تا انوز روزی از فومن فرار نمود و بجنگل کوهدم رفت و بنیاد عصیان و طغیان نمود مردم کوهدم بدو اتفاق نمودند و امیره فلک الدین تجاسپی که برادرزاده امیره محمد رشتی تجاسپی بود و مدتی بود که از رشت اخراج نموده بودند و در ولایت اردبیل و آستارا و آن نواحی توطن داشت با امیره بهادر نامی که هم از بنو اعمام امیره فلک الدین مذکور است طلبیده آورد و نامزد حکومت رشت و کوچسفن برو بیعت کردند و یاغی گشتند و فتنه عظیم قائم شد و نهب و غارت و تاراج و تالان مخالفان خود قیام می‌نمودند و موافقان را در از دیاد جاه و منزلت می‌افزود حضرت امیره علاء الدین با لشکر فومن برشت تشریف داد و حضرت اعلیٰ سلطانی از لشکر گیل و دیلم بعضی را بسرداری جمال الدین احمد بن نظام الدین کارگیا یحیی المرحوم بمند حضرت امیره علاء الدین روانه گردانید امیره علاء الدین مرحوم صلاح چنان دید که جمال الدین احمد بن فقیه حسن را که سپهسالار رانکو بود با لشکر رانکو بسرحد کوهدم بقبریه نک بفرستد همچنان بفرستادند تا محافظت آن سرحد نماید انوز بر ایشان

هجوم نمود و حرب کرد بعضی از عساکر نصرت مائز مجروح و مقتول
 کشتند اما عزیمت برانوز افتاد و جمعی از مردم کوهدم دستگیر
 کشتند و صد نفری بقتل آمدند و انوز پراکنده حال و بر گشته روزگار
 بکوهدم رفت و آنجا باز استاد امیره علاء الدین متوجه کوهدم گشت
 و جمال الدین کار کیا احمد نیز بالشکر روپیش گیلان در خدمت
 بوده برانوز تاختند و او را از کوهدم بیرون انداختند و جهت آن
 ملک داروغه تعیین نموده عود فرمودند و چون طرف آن ولایت از
 معسکر ظفر بیگر مسدود و محفوظ شده بود و امیره فلک الدین و امیره
 بهادر را کربختن و از آن مهالک بیرون رفتن مبسر نشد بالضروره از
 جمال الدین احمد سپهسالار امان طلبیده بلاهجان در آمدند چون
 این خبر بحضرت سلطانی رسید بفرمود تا ایشان را بجای لایق فرود
 آورده ضیافت کردند و از آنجا برانکو نقل کرده صورت حال را بامیره
 علاء الدین باز نمودند و چون فیما بین ایشان عهد و میثاق مؤکد گشته
 و امیره علاء الدین بحبس ایشان ارادت نمود و اگر مجبوس نمیساختند
 مظنه آن بود که امیره علاء الدین خائف گشته طریق مخالفت در
 پیش گیرد فلهمذا ایشان را بفرمودند تا بند بر نهادند و مجبوس ساختند
 و نوکران را دست و کردن بسته بفرمودند فرستادند

یکی را ز کرون نهد پایگام

یکی را ز کیوان در آرد بچاه

دای را فروزان کند چون چراغ

نهد بر دل دیکری درد و داغ

و سپاهی زادهای رشت که اصیل بودند و در آن قنرات با امیره

علاء الدین مخالفت نموده نزد امیران مذکورین اقامت داشتند چند نفری را بقتل آوردند و آنها که دراصل سپاهی زاده نبودند تضرع التماس نموده رجوع باصل خود کرده فلهمذا بعفو آنها امر کرده خلاص داده شد .

ز دهقان شنید ستم این داستان
 که می گفت از گفته باستان
 که با زیرکان بچه ار پروری
 ز بهر کفایت ازو بر خوری
 ولیکن سفاهی بچه رو ز جنگ
 بر آرد سر کوچه نام و تنگ
 ز کاو آهن ار چند پیکان کنی
 که ساختن رشته جان کنی
 بهنگام صید و بگام شکار
 خطا کردد از صید و باید بکار

چون امیره رستم از این حال باخبر گشت باز بدیوان اعلی صاحبقرانی بزوالو درآمده تضرع والتماس نموده ملتمس اورا (قبول کرده) حکمی بنوشند اگرچه او بد کرده است اما چون بسزای خود رسید اگر اکنون صلاح دانند الکای موروئی اورا بدو باز دهند واورا عنایت نموده بکوهدم درآورند برحسب اشارت صاحب قرانی الکای اورا بدو رجوع فرمودند اورا داعیه بر آن شد که یکی از فرزندان خود را نایب و خلیفه خود سازد و مملکت کوهدم را رجوع بدان فرزند نماید و خود باردوی همایون معاوده کند این معنی را باحضرت

سلطانی و با امیره علاء الدین مشورت فرمود صلاح چنان دیدند که
 (فرزند) بزرگتر خود امیره سالار را که مردی سلیم الطبع و از سایر
 فرزندان بس بزرگتر است خلیفه خود سازد امیره رستم چون تجاوز
 از صلاح دید آن حضرت نمی توانست کرد همچنان امیره سالار را خلیفه
 خود ساخت و کوهدم را بدو داد امیره سالار پایه سزیر اعلی سلطنت
 و صبر دیلمان حاضر شد و عذر گستاخی و جرأت خود و پدر میخواست
 او را بنظر عنایت خسروانه منظور کرد انیده اسب و باز و خلعت دادند
 و فرمودند که چون بر امر و اشارت پادشاه جها نمطاع حسن بیگ
 کوهدم را رجوع بپدر شما رفت و پدر می خواهد که بملازمت دیوان
 اعلی رود شما را بخلاف او و ریاست کوهدم اختیار کرده آمد که
 مبارک باشد باید که بخلاف سابق در مقام انقیاد و رضاجویی امیره
 علاء الدین که فی الحقیقت صلاح این جانب و آن حضرت در سالت
 و اخذ منظم است بوده از فرمان آن حضرت عدول نجوئی تا آنچه
 موجب شفقت و عنایت است صورت تیمم یابد چنانکه گفته اند

یکی داستان زد جهان دیده کی
 که مرد جوان چون بود نیک پی
 بدام آیدش تا سگالیده میش
 پلنگ از پس پشت و صیاد پیش
 به شکاری و حلم و رای خرد
 هر بر زبان را بدام آورد

امیره سالار چون بکوهدم رفت برق پیش کش کرده بشرف بساط
 بوس امیره علاء الدین مشرف گشت آنجا نیز ملحوظ عنایت گشته

بهمین خطاب مخاطب شد و نصیحت فرمود واسب و باز و خلعت داده و پوشانیده رخصت انصاف دادند پدر و برادر او انوز اگرچه ظاهراً از اشارت حضرت اعلیٰ سلطانی و امیره علاء الدین نتوانستند که عدول نمایند اما باطناً بحکومت او راضی نبودند و آثار آن ظاهر میشد چه امیره سالار مردی غافل و مال اندیش و در لوای رحم! الله او را عرفی قدره و لیم یتهد طوره گریخته متجاوز الحد نبود و آن فرزند دیگر امیره انوز را طبع موافق طبع پدر بود متجاوز الحد بود و افعال و اقوالش مجموع شرارت آمیز و فتنه انگیز بوده است و همچو پدر خود در ایقاع فتنه و ساعی و امیره رستم که بدیوان اعلیٰ حضرت صاحبقرانی شدی هر سختی که آنجا کفتی خالی از نفاق و شقاق نبود و چون امیره رستم را از کوهدم بیرون کرده بودند بطارم رفته بود بک نفر دختر خود را بمقد نکاح زین العابدین طارمی در آورده بود و احمال و ائقال خود را بدان قلعه نزد دختر خود گذاشته بدیوان اعلیٰ صاحبقرانی رفت زین العابدین را شقاوت او اثر کرد و نسبت با حضرت اعلیٰ طریق عصبان و طغیان در پیش گرفته فلهاذا امیری از امرای دیوان اعلیٰ منصور بیگ نامی را با بعضی از عساکر جهت محاصره قلعه شمیران بفرستادند و نزد حضرت اعلیٰ سلطانی و امیره عظیم الشان هم امر شد که بمدد منصور بیگ لشکر گیل و دیلم را حضرت اعلیٰ سلطانی روانه صوب طارم گردانند و حضرت امیره نیز مدد نمود امیره رستم را استظهاری که بزین العابدین بسته بود و از او امید داشت ضایع گشت و باطل شد و زین العابدین نیز در سلک شقاوت او درآمد تا چون شش ماه قلعه را محاصره کردند قوتی در قلعه

نمایند بالضرورت زین العابدین امان خواست امان دادند ازقلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و منصور بیک بقلعه رفت و آنچه آجا بود مجموع را ضبط نمود و احمال و ائقال امیره رستم نیز بیسار تاراج و تالان رفت و زین العابدین را بدرگاه اعلی فرستادند او را همانجا باز داشتند و اثر آن نکبت و خذلان انی یومنا هذا بر حیهه او هویداست و در جنگی که حضرت صاحب قرانی را با پادشاه روم سلطان محمد واقع شد او نیز بدست رومیان مقید گشت و آن حرب روز چهارشنبه نهم ماه ربیع الاول موافق یازدهم آذر ماه قدیم در سنه ۸۷۸ ثمان و سبعین و ثمانمائه بود و در آن روز فرزند صاحب قرانی زینل بیک بقتل آمد و بسیاری از امارا مقتول و مقید گشتند و مضمون نص صریح که *الم غلبت الروم فی اذنی الارض وهم من بعد علیهم سیغلبون فی وضع سنین* بر عالمیان واضح و هویدا شد و غلبه رومیان را بود و زین العابدین را بروم بردند و آنچه سرگردان در عین نکبت و خذلان (بود) اکنون نمی دانم که تا حال چیست مصرع

هر که با دیک نشیند بکند جامه سیاه

و با امیره رستم حضرت ساهلانی چون آنچه بظاهر می فرمودند باطنا بر همین منوال سلوک میکردند هر گاه که از دیوان اعلی بگوئیم می آمد همیشه پرسش می نمودند و از آنچه او بدیوان اعلی با امرای نامدار از سخنان شرآمیز فتنه انگیز میگفت اظهار آن نمی کردند اما او را دل بر حقد و حسد و کینه بود بره صدق *الاناء یقرشج بها فیه هر چه در دل داشت بی اختیار نزد صفار و کبار میگفت در این اثنا محمد چاکرلو با حضرت اعلی صاحب قرانی یاغی شد و فرزندش اغرلو محمد که حا کله*

شیراز بود هم با پدر طریق عناد بنیاد نهاد و در عراق و فارس نشویش
و دغدغه پیدا آمد و از طرف اردبیل و آستارا از عمیان قوم چاکرلو
هم خاطر صاحب قرانی مایل شد

فصل هیجدهم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب اردبیل و آن نواحی بجهت
دفع قوم چاکرلو و بامر صاحب قران اعظم حسن بیگ
خلد سلطانیه

چون حضرت صاحب قرانی متوجه فارس بود و میخواست که افرولو
محمد را تسلی داده مطیع سازد میرزا محمد نواحی را با بعضی لشکر
روانه اردبیل بجهت دفع چاکرلو گردانید محمد چاکرلو برایشان تاخت
و میرزا محمد نواحی با نهزام تمام بکریخت و بتبریز و آن نواحی اقامت
نمود چون صورت را بمسامع علیه رسانیدند اشارت شد که حضرت
سلطانی و امیره علاء الدین هم لشکر جمع کرده بقدرن تمام آمده
بفرستند که باز میرزا محمد نواحی با فرزند او مقصود بیگ متوجه
دفع چاکرلو محمد می باشند تا بانضمام لشکر ظفر پیکر بدفع آن
جماعت قیام نمایند فلینذا اشارت شد که مؤلف حقیق ظهیر باجمعی
از لشکر کبلی و دیلم بدان مهم قیام نمایند و امر شد که برادر ارشد
ایشان کار کیا بازی کیا نام بجهت صبت و صوت هم همراه گردند
و سلطان حسین بن کار گیا امیر کیای کو که در آن جنین با ایالت کو که
مفوض بود با لشکر آن دیار همراه باشد روز دوشنبه سیزدهم جمادی
الاول سنه ۸۷۹ تسع و سبعین و تمانماه را مؤلف ضعیف وداع کرده از
لوسن متوجه آن مهم گشت و روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول را

بعد از قطع منازل و مراحل بناحیه خمام من نواحی معموره رشت
نزول واقع گشت چون لشکر بیه پس جمع نشده بود تا روز شنبه
غره جمادی الاخر و آنجا توقف رفت روز مذکور لشکر بیه پس مهیا
گشتند از آنجا کوچ کرده ساحل بحر قریب بکنار آب انزلی فرود
آمدند علی الصبح را لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند از آب
بگذشتند و بعد از آن قریب بنماز عصر لشکر بیه پیش را نیز گذرانیده
آمده و بموضعی که مشهور است بتری دری سر از موضع گسگر اقامت
رفت و از آنجا روز دیگر بروه سر گسگر اتفاق افتاد و آنجا بسبب رسیدن
اخبار طوالی آستارا که لشکر آن جماعت گشته اند یا نه چهار شب
اقامت رفت چون خبری بتحقیق معلوم نشد از حضرت امیر بزرگ
مقدار امر شد که بتعجیل خود را به خمال رسانند که خمال بتصرف
امیر مگر امیر حاجی پیاده می باشد بنا بر امر ایشان که از جانب
حضرت اعلی مامور بر آن بود که بهره از آنجا اشارت شود اطاعت
رود کوچ کرده بموضعی که گنیشک دارینه میخوانند لشکر گام
کرده شد و روز دیگر بقریه خشما نادان نزول واقع گشت چون
باران عظیم و سیول محکم واقع شد و جداول صغیره هریکی چون
جیحون شده بودند دوشب آنجا اقامت رفت و از آنجا به خواجه گری
بموضع که آن جماعت گیلا نه ریک می خوانند فرود آمدیم مردم آنجا
رسانیدند که مردم ناحیه تول طریق عصبان در پیش گرفته طرق ترا
مسدود ساخته نمیگذارند که لشکر از ولایت ایشان بگذرد نزد آن
جماعت فرستاده آمد که سبب عصبان شما چیست و از این خیال چه
حاصل است نمودند که ما بنده ایم اما توقع داریم که از لشکر شما

آسیبی نماند با ایشان قرار رفت که يك حبه از شما کسی بزور نخواهد ستاند چون تحقیق کردند که ایشان را مضرتی نخواهد رسید اکابر آن دیار آمدند و خدمت بجای آورد و بدرقه نمودند از آن مقام کوچ کرده برقله کوهی مشجر بر موضعی که کوه ريك می خوانند يك شب مكث واقع شد و آن شب بادی عظیم جهیده گرفت مجموع درختان از بیشه را نزدیک بود که در هم شکند و از بیخ بر کند و اکثر را هم چنان بر کند و شکست چون روز شد از آنجا کوچ کرده بناحیه تول فرود آمدیم آن شب بباد برف و باران شد مردم آنجا اتفاق کردند که اگر امروز از بزم لشکر نگذرد فردا قطعا عبور ممکن نخواهد بود که برف عظیم امشب بر آن قلعه کوه خواهد نشست سردار لشکر بیه پس بر رفتن رغبت تمام نمود و مردم بوم دان چنان رسانیدند که اندک بزم در میان است و چون آن طرف بزم موضع نزول نزدیک است رفتن از مكث کردن اولی می نماید و این ضعیف آن مقام را ندیده بود و گفته اند که **الغریب کالاهلی** غرض که بسخن مردم که خود را صاحب وقوف می دانستند از آن مقام کوچ کرده متوجه ولایت خلخال کشتیم چون برقله بزم رسیده شد برف عظیم باریدن گرفت چنانکه آنچه حکیم فردوسی در جنگ لادن و کوه همان فرمود نمونه از آن باشد که در

جهان تیره گوی شد در آن تیر ماه همی گشت بر گوه ابر سیاه
خروش بلان بود و بساران تیر بیارید برفی ایا زه ره ریر
همه دست نیزه گذاران ز کار فرو ماند از برف در کارزار
غرض که بزرگت تمام از آن عقبه گذشته آمد و چون از طرف

بزم رو بنشیب کرده شد راهی بود دور و دراز و بومدان راه غدر کرده از مردم دیهی که قریب بر آن موضع بودند رشوه ستانده مقدمه لشکر را از آنجا بگردانید و برای دیگر روانه ساخت چون لشکر بیهس که حشر لشکر بیه پیش بودند بگذشتند شب در آمد و بعضی از الاغچیان و پیادگان لشکر بیه پیش بودند آن شب در مین برف بماندند و نتوانستیم بمنزل رسانید از آن سبب هفت نفر تلف شدند و دیگران سلامت آمدند و لشکر را آن شب بخاقاهی ایلوند باز داشته شد روز دوشنبه که غره رجب المرجب بود خبر رسید که لشکر پادشاه بمحمد چاکرلو تاختند و او را بقتل آوردند و جماعت او را بافتراق مبتدل ساختند و بامر حضرت صاحب قرانی فرزند او را که مقصود بیک نام داشت میرزا محمد تواجی بگرفت و زاولانه کرده بهمراه حاجی بیک باردوی همایون صاحب قران کامگار فرستاد و سبب آن بود که آن فرزند همزاد اغرلو محمد بود و اصحاب اغراض و مکر سخنی بموافقت برادر و مخالفت پدر بحضرت شاه رسانیده بودند غرض که چون از خاقاه ایلوند کوچ کرده شد بیای قلعه هراو که تخت خلخال است و بداروغگی حاجی بیک پیاده رسیده آمد حاجی بیک در آن یورش بدر رفته بود اما کسانی که حاضر بودند ضیافت لشکر کردند و آن شب مردم را آسایشی از آن پیدا شد و پیاده از جانب حاجی رسید و اجازت نامه آورد که لشکر را باز گردانند و بموضع خود روانه سازند که کار بهمراد احبای دولت قاهره انجام یافته است چون اجازت بانصراف لشکر شد باز گشته بقریه کاور مکث روز دیگر از قریه شال و شاهرود گذشته لشکر بیهس و بعضی از مردم

بیه پیش را اجازت داده آمد تا از راه موسله بفومن روند و مؤلف حقیر با بعضی متجندۀ دیلمستان و بعضی از گیلانیان در خدمت سادات عظام بوده بوادی سفیدرود بحوالی قریه دران اقامت نمود و امیر علاء الدین در آن زمان از فومن بعزم گشت و شکار بقریه آوهره تشریف فرموده بودند در آن مقام بشرف خدمت آن حضرت مشرف گشته آمد و بموضعی لایق فرود آوردند و ضیافت فرمودند شب دیگر بموضعی که موسوم است بهندوه جم من مواضع طارم اتفاق افتاد و صباح از پای قلعه شمع ایران گذشته بقریه منجیل اقامت رفت و بعضی از عساکر گیلان و دیلمستان را که همراه حقیر بودند از راه خرزویل روانه کرده شد و مؤلف ضعیف در خدمت کارگیا بازی کیا و سلطان حسین گوکه بوده بقریه لوشان آمده اقامت نمود و از آنجا بقریه پاکده من ناحیه پاراو توقف رفت روز یکشنبه که هفتم رجب المرجب بود موافق سوم فروردین ماه قدیم را بدیلمان بزین بوس حضرت اعلی سلطانی مشرف گشته آمد و صورت حالات واقعی را معروض داشته شد

فصل نوزدهم

در فرستادن لشکر باستدعای ملک معظم ملک اسکندر برستمدار و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد سیزدهم رجب را حضرت اعلی سلطانی باتفاق حضرت سلطانی زینی از دیلمستان کوچ کردند و بچاکرود نقل نمودند و سه روز آنجا توقف فرموده بتخت سمام نزول اقبال و حلول اجلال ارزانی داشتند چون چند روز اینجا توقف رفت روز جمعه بیستم شعبان را باز بدیلمان معاوده فرمودند و ایام صیام را آنجا بعید سعید رسانیدند تا روز دوشنبه

دوازدهم ذی القعدة را باز بسمام نقل نمودند روز دوشنبه نوزدهم ذی القعدة بچاکرود تشریف فرمودند روز دوشنبه سوم ذی الحجة را میر عبد الکریم ساری از اردوی اعلی صاحب قرانی معاوده فرمود دو شب در چاکرود ضیافت فرموده روانه گیلان گردانیدند و بفرضه رودسر جای مناسب تعیین فرمودند و برسم ضیافت از جنس ماکول فرستادند و چنانچه دستور آن خانواده عظمی و دودمان کبری است انواع عنایات و التفات نمودند و خود متوجه دیلمان شدند تا روز سه شنبه بیست و چهارم محرم سنه ٨٨٠ ثمانین و ثمانمانه آنجا تشریف داشتند ۸۸۰ و بعیش و عشرت روزگار می گذرانیدند روز مذکور باز بسمام عود فرمودند روز شنبه نوزدهم محرم را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا هم بطالع سعد بسمام تشریف فرمودند و بعد ملاقات حضرت سلطانی مشرف گشتند و از اجتماع آن دو کوکب سعادت آثار صفحه ایام ولیالی از هر کدورت ناملایم مصفی و مزین گشت در این اثنا ملک اسکندر مخصوصی را بفرستاد و صورت احوال خود مروض داشت که برادرزادهای او بتخصیص ملک مظفر [بن] کیومرث نام بر گشته بملک جهانگیر پیوسته است و بانواع در بند ایقاع فتنه اند اگر بلشکر مظفر پیکر او را مفتخر سازند یقین که آنچه آنها در سر دارند خواهند باز آمد چون سخن قاصد ملک معظم را بشنیدند با وجود عهد و پیمان که در میان بود بمؤاف حقیر اشارت کردند که یکزار مرد گیل و دیلم باید برستمدار رفتن و آن آتش فتنه را باب حلم فرو نشانند و اگر صلح میسر نشود هر کس که نسبت با ملک معظم در مقام عناد باشد بصلاح دید ملک بجواب آن اشتغال نمایند چون امر چنین بمقاد پیوست

۸۸۰

۸۸۰ روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنه ثمانین مذکور را بکهنار مرد آراسته بصوب تخت رویان توجه رفت بعد از چهارده روز که لشکر مذکور بتمام بظائقان جمع گشتند از آنک لاوران سفلی بقره جوزستان نزول واقع شد دو شب آنجا توقف رفت و از آنجا بقره پاته مکث شد و بعد بقره دبران یکشب استاده آمد روز دیگر بیلاق بیازده چال نزول شد روز شنبه بیست و سوم ربیع الاخر از آن قلّه منبع وحیل ربیع بصوب تمام لشکر را گذرانیده آمد و آن کوه واقعا کوهی است بغایت برف در دامن کوه برور واقع و در آن موسم که اوایل سرطان بود چون هوا صاف میشد همه شب یخ می افتاد و بر موضعی بر طرف شمالی آن قلّه برف بسیار جمع شده توده توده پشته پشته گشته بر هم بسته یخ گشته است و گوئیا هرگز در آن برف گداختن نبوده است و نخواهد بود و آب که از آن قلّه کوه بطرف شمال جاری است دو فرسخ راه را بپای آن آب طوفانی محکم از برف و یخ بسته نهاده است که آب از پشت آن طاقها جاری است و مردم در اکثر مواضع بر بالای آن طاق تردد مینمایند از قدرت کامله حضرت بیچون و چکوه از بنها بدیع و عجیب بیست اما چون در سایر مواضع کوهستان طبرستان بدان منوال را مشاهده نرفته است و متردد بدان نیز نشان نمی دهد محب دست میدهد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا

انك انت العزيز الحكيم

عمر

قد تحيرت فيك خذ بيدي يا ذليلا لمن تحير فيكا

آن توده های برف و کوهستان پر از یخ بزبان حال می گفتند بیت
آینه ام که می نمایم او را / او خالق من که او مرا می سازد

غرض که چون مشاهده قدرت الهی عز شانه کرده شد بقریه المیر
 ملك زادهای عظام ملك گستم بن اویس و ملك شاه عربی بن ملك
 بیستون استقبال نموده در آن مقام ضیافت نمودند روز دیگر ملك
 مكرم ملك بیستون و ملك فخر الدوله با اعیان کلارستان استقبال نمودند
 بقریه حسن کیف فرود آوردند و دو شب لشکر را ضیافت کردند و از آنجا
 بقریه سعید آباد نزول واقع شد و از آنجا بناحیه لکنر بقریه کیا کلابه
 فرود آوردند پنج روز آنجا مکث نمودند روز ششم که روز شنبه
 سلخ جمادی الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب بپهنه درجه سنبله
 رسیده بود که در صحرای لاشه زور با جناب مملکت مابی جلال الدین
 ملك اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد حضرت ملك
 خضالی لشکر را بمعموره کجور بیرون شهر بیابغ ملك مظفر فرود
 آوردند با ملوک گفت و شنید کرده چون بعضی را مستمال ساخته دو
 ربقه اطاعت و فرمان برداری ملك مذکور در آمدند و هم از پایه
 اعلی تبریز ایلچی رسید و بره و رجع لشکر اشارت رسانید روز یکشنبه
 چهاردهم ربیع الاخر از کجور ملك معظم را بشرف وداع در یافته
 معاوده رفت بعد از قطع منازل و مراحل روز سه شنبه سلخ جمادی
 الاخر را به بساط بوس حضرت اعلی سلطانی بسمام مشرف گشته آمد
 و صورت احوال را که آنجا واقع شده بود معروض افتاد روز پنجشنبه
 دوم رجب را از سمام بچاکرود نقل کرده روز جمعه بدیلیمان تشریف
 بردند تا روز دوشنبه که بیستم رجب المرجب بود همانجا تشریف
 داشتند روز شنبه بیست و یکم رجب را بچاکرود نقل کردند روز
 یکشنبه پانزدهم را بیات فتح آیات حضرت تشریف رسانیدند و روز

شریف بردند و روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان مبارک عظمت برکات را
 حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا بلوسن تشریف فرمودند و صلوة
 عید صیام بانفاق بگذارند و یکام دل بعیش و کامرانی مشغول گشتند
 شب سه شنبه که دهم شوال سنه ثمانین و ثمانمائیه بود امیره فلك التدين ^{۸۸۰}
 رشتی که در قید و حبس بود وفات یافت و در دخمه کبیا اسمعیل
 مرحوم بنهادند و اعلام امیره علاء التدين فومنی گردانیدند روز جمعه
 چهاردهم شوال را حضرت شاهزاده از راه تولابا بصوب چاکرود دیلمان
 بهضت اقبال فرمورند و بیست و یکم شوال را از دیلمان متوجه لاهجان
 گشتند در راه خبر مرض امیره علاء التدين رسانیدند ایشان همان
 صورت را مروض ملازمان حضرت سلطانی گردانیدند و همین روز
 یکشنبه کاسه سعید نامی را که امیره علاء التدين با چند نفر جهة بردن
 نعش امیره فلك التدين برشت فرستاده بودند رسیدند و از تقدیر ربانی
 حق نناوه بی خبر بودند و ندانستند که گفته اند وقوف تدبیرنا لله
 تقدیر امیره علاء التدين بیچاره در آن خیال بود که چون نعش
 فلك التدين را برشت آرد مردم رشت بتحقیق بداند که فلك التدين
 مرده است و او را هم تحقیق بر تحقیق افزایش و اطمینان قلب بحاصل
 آمد که ناگاه تیر اجل از کمان قدرت الهی بر هدف سینۀ او آمد
 و همان روز یکشنبه بیست و یکم شوال سنه ثمانین و ثمانمائیه را که ^{۸۸۰}
 کاسه سعید نبش جثة فلك التدين می کرد طایر روح او را از قفس
 کلبد پرواز دادند و از این سرای غرور بدار السرور نقل کردند
 نعش فلك التدين را چون بلاهجان رسانیدند خبر فوت امیره علاء التدين
 شهرت یافت فلذا فلك التدين مرحوم را همانجا دفن کردند و مضمون

ما تدری نفس ما اذا تكسب غدا وما تدری نفس باى ارض تموت
 بحر العالمیان واضح وهویدا شد

يا خاٲب الدنیا الدنیا انھا
 شرك الردا وقرارت الا كدارى
 دار منى ما اضحك فى يومھا
 ابكت غدا بعدالھا عن دارى
 غاراتھا لا تنقضى واسيرھا
 لا تقتدى بجاليل الا قطارى

امیره علاء الدین مرحوم که از فوت وموت امیره ذلك الدین مطمئن
 گشته بود و فکر کرده که بعد از این هرگز تفرقه در رشت نخواهد
 بود که معارض ومعاد او و وارث ملك رشت را از این سرای غرور
 وفنا بدار السرور بردند وبقارا بر او هبه وعطیه نموده اند که بعد از
 یازده روز ساقى جام فنا شربت گل من علیھا فانرا بمذاق او
 رسانیدند وندای ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام بگوش
 هوش او رسید واو نیز همچو ملك الدین بالضرورت رخت بقارا بر
 مرکب فنا بار كرده سوى دار القرار شتافت انا لله وانا الیه

راجعون قصیده

ای دل مباش غره فسان وفسوس را
 هرگز بدان تو مهر گیا اصل سوس را
 از غار گور چاره نداری اگر همی
 از فرق کوس باز نداری دبوس را
 فراش چرخ چونکه بر افراشت بر ملك

این تخت عاج و بارگه آبنوس را
 هر پنج روزه دهر یکی آب می‌زند
 این کاخ پرفسانه و صحن فسوس را
 آن کس که صیت نوبتش از چرخ در گذشت
 آخر پی رحیل فرو کوفت کوس را
 در خرکمان چرخ در آمد بعاقبت
 رستم که تیر دوز بکرد اشکبوس را
 کو حشمت سکندر رومی و خود کجاست
 دارا که باج سر سندی فیلقوس را
 اسکندروس ملک سکندر به نیم فلس
 نگرفت اگر چه بد همه اسکندروس را
 محمود کو که او ره هندوستان گرفت
 در پای فیل کوفت همه منکوس را
 پژمرده کیست در پی هر تازگی که هست
 پیوسته روی تازه نباشد عروس را

فصل بیستم

در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین

در ولایت بیه‌پس واقع شد

چون خبر واقعه دلسوز حضرت امیره بحضرت ساطانی که وارث
 اعمار و تاج و تخت جهان پای باشد رسید بغایت متألم گشت و در لوس
 بنیاد عزا کرد و هفت روز پای برهنه و تغییر دستار کرده در میان
 برف و باران بروی حشیش و خار و خارا می‌نشست و حفاظرا بختم کلام

ربانی و وعانظرا بکفتن و عظم و نصایح امر فرمودند و همه روزه آتش
عزا بنیت نو گذشته مرحوم بمستحقان می‌رسانیدند و حضرت شاهزاده
سلطان‌علی میرزا در لاهجان نیز آنچه وظایف عزا بود با بلخ و جوه
بتقدیم می‌رسانید و هر رانکو چون مخدوم زاده سلطان‌حسن تشریفه
داشتند او نیز آنچه رسم و عادت بود در باب عزا بتقدیم می‌رسانیدند
و از اطراف دارالمرز احبا و اصداقا برسم عزا پرسش قیام می نمودند
و حضرت امیره را دوفرزند دلیند بود یکی را که بزرگتر بود امیره
دباج نام داشت و دیگری امیره اسحق از دختر امیره محمد رشتی که
قصه او در سبق ذکر رفته بود ورشت را امیره مرحوم پامیره اسحق
داده بود که از جانب مادر وراث او بود و حضرت‌اعلی سلطانی همچنین
صلاح دانسته بودند و حضرت صاحب قرانی نیز به صلاح دید حضرت
سلطانی جهت امیره اسحق توغ و علم و زیلوچه حکومت با حکم
همایون ارسال داشته بود و امیره دباج را توام داده بودند اما ولیعهد
و خلیفه خود او را میدانست و حضرت امیره علاءالدین را وفات در
رشت واقع شد و امیره دباج چون خبر وفات پدر یافت متوجه رشت
گشت امیره علاءالدین را در نعش نهاده بفومن می‌بردند که در راه
دو چارشد و با پدر بفومن رفت و پدر را بمقبره جد و آبابی خود
دفن کرد و حضرت امیره را نایبی بود خواجه شمس‌الدین محمد او
مرد عقل کافی و کامل بود در حین حیات امیره مرحوم امور سلطنت
بیه پس برای صواب نمای او انجام می‌پذیرفت و او بعد از وفات امیره
همچنان در رشت نزد امیره اسحق باز ایستاد و بفومن رفت و او نیز
اصلا رشتی است و از کبکد و مکر امیره رستم متفکر بود و هم از

امرای بیهوش که هریکی برملکی حاکم بودند مثل امیره جهانگیر گسگری و امیره سعید شفتی خوف میکرد که نبادا بنیاد فتنه کنند و برقول و فعل امیره دباچ که خلیفه پدر بود هم اعتماد نداشت فلذا صلاح چنان دید که حضرت اعلی سلطانانی جمعی از عساگر نصرت مانرا با سردار کامل و کافل فومن بفرستد تا در خدمت امیره دباچ باشد و امیره دباچ را مرض دماغی هم پیدا شده بود و پروای حکومت و ریاست نمی کرد و این معنی در تحجیر و تفکر آصف صفاتی شمسی افزود همچنان بر حسب صلاح دید او همراه سپهسالار اعظم جمال الدین کارگیا احمد با بعضی از عساگر نصرت مانر بصوب فومن فرستادند و بعضی از سادات و فقهارا برسم عزا بر سرش برشت و فومن روانه گردانیدند و در این وقت سیادت قباى سيداعلى كيا بن موسى الحسنی با خواجه علی نامی که از جانب امیره مغفور بود حضرت اعلی با مال مقرری کیلانات یازدوی همایون فرستاده بودند و آنجا بوده امیره رستم کوهدهمی بر مقتضای طبیعت خود یکی را بتعجیل پایة سر بر سلطنت مصیر تبریز بفرستاد که امیره علاء الدین شربت فنا بچشید ا گر فرزند امیره فلک الدین تجاسپی را نزد او روانه سازند و زمام اختیار بیهوش را بدو باز گذارند تا فرزند فلک الدین مذکور را برشت بحکومت موروثی او بنشانیم هر سال پنجاه خروار ابریشم بوزن تبریز بخزینة معموره واصل خواهیم ساخت و حضرت اعلی سلعانی امه نزد سیادت مابی مذکور بنوشت که از قضای ربانی چنین واقعه هاید دست داد باید که اعلای امرای دیوان گردانی تا رسیدن نامه نامی امیره رستم خود فرستاده بود و از غایت حرص و حسد موگظ فتنه گشته چه حرص دنیای دنی چشم هر عقله

هر عاقلی اعما گشته از دیدن و دانستن عواقب امور و مال کار
بی بهره و نصیب می گرداند و تا نمیرد و آن حرص پلید را بخاک تیره
نسیپارد و از آن خلاص نمی یابد

شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاک مرو

این سخن هشو که مروی از دهان سنجر است

سیدعلی کیا و خواجه علی چون صورت احوال را معروض پایه سریر
اعلی گردانیدند فرمودند که بقای حضرت سلطانی باد باید که بتجلیل
بروید و حضرت اعلی سلطانی را بگویند که زمام اختیار ممالک کیلان
منوط برای صواب نمای شماست بهر نوع که صلاح دولت فاعره ماست
در مهم بیه پس اعلام گردانید تا حکم داده شود و جناب شریعت شماری
قاضی فتح الله را با اسبی خوب بجهت تمشیت همین مهم همراه سیادت
مابی گردانیده روانه ساختند و حضرت اعلی سلطانی تا رسیدن ایلیچیان
مولانای معظم نتیجه الفضلاً لگرام مولانا نظام الدین بعبی بن القضاة
قاضی احمد المرحوم را نزد امیر رستم بنصایح و مواعظ مشفقانه فرستاده
بودند که آنچه میکنی و در ضمیرداری مناسب دولت نیست باید که
از آن تجاوز نموده بحد خود باشی که آنچه صلاح باشد در تسلی
تو هم کوشیده می آید که اینست که وزرای ما با جناب شریعت
شماری قنچی از پایه سریر اعلی تبریز می رسد اول بهر چه ارادت
و اشارت امرأ و ارکان دولت صاحب قرانی باشد باستصواب آن جناب
امارت مابی چون انجام رود آن زمان تسلی شما هم اقدام خواهد
رفت بشنید و تحمل نمی کرد و هر لحظه در ایفاء فتنه می کوشید
و فرزند خود امیر سالار را که مرد عاقبت اندیش بود از حکومت

کوهدم خلع نمود و بفرزند دیگر انوز نام که شریر و مفسد و فضول بود رجوع کرد و خود یرق اردوی همایون کرده متوجه شد چون سیادت شعاری با شریعت مابی رسید و آنچه امر دیوان اعلی بود رسانیدند حضرت اعلی سلطانی فرمودند که سید اعلی کیا را بیاید بپیه پس رفتن و فرزندان امیره موحوم بتخصیص امیره دباچ را آنچه از دیوان اعلی شنیده است و اشارت شده رسانیده و گفتن که چون قصه بدین منوال شد البته در فکر پیش کش و از دیاد مال مقرر می باید اشارت کردن تا جناب شریعت شعاری فتحی را تسلای نموده روانه ساخته آید چون سید مذکور تشریف فرمودند و بقوم رسیدند و صورت حال را اول اسپهبد اعظم جمال الدین احمد رسانیدند که همچنانکه ذکر رفته بود بجهت محافظت قوم فرستاده بودند و آنجا اقامت داشت و امیره دباچ بن علاء الدین المرحوم بتولم بود و همچنان بملت سودا معلول سیادت قبایی باتفاق جمان الدین احمد بتولم رفتند و چندا نکه سخن امرای دیوان اعلی و صلاح دید حضرت سلطانی را بدو می رسانیدند التفات نکرد و همی میگفت که من حکومت نمی کنم و نخواهم کرد و بتخت فومن نمی روم چون دیدند که تدبیر نیست بهر نوع که بود راضی ساختند که تا فومن بیاید تا شاید که ارهاب و اهالی آزدیار را تسلای پدید آید سوار ساختند و فومن آوردند و اهالی ملک در قدم افتادند و تضرع می کردند نشینید و همچنین می گفت که من ترك حکومت کرده ام چون مردم فومن از او نا امید گشتند از بنو اعمام او حسام الدین نامی که مدت دو سال حکومت فومن کرده بود و صورت احوال او ذکر رفته است و در طارم وفات کرده بود و از او فرزندی

مانده امیره دباچ نام و در آن ولایت بغربت و کربت روز کار میگذرانید
 بطلب او فرستادند و بکوه طوالش در آوردند و ارکان دولت فومن
 بدو اتفاق نمودند تا بتخت فومن آوردند چون از آن اتفاق
 سپهبد اعظم جمال الدین احمد را معلوم شد امیره دباچ را از فومن
 برداشته با عیال و اطفال برشت آورد اهالی فومن دباچ بن امیره
 حسام الدین را بفومن در آورده بر تخت بنشانند و سرحد رشت بموضعی
 که مشهور است به پسیخان لشکرگاه کرده ایستادند و امیره رستم
 و فرزندش انوز چون چنان دیدند باغوای مردم رشت و امیره اسحق
 مجدد و ساعی گشتند چون جمال الدین احمد سپهسالار چنان دید
 بعضی از عساکر منصوره را به پسیخان بمقابله مردم فومن ورشت باز
 داشت و بعضی نزد امیره اسحق بگذاشت و خود با معدودی چند بناحیه
 فنک که سرحد کوه دم است بمقابله امیره انوز (رفت) و آنجا اقامت نمود
 و سید علی کیا را بمشرفی لشکری که در پسیخان ورشت باز داشته
 بود بفرستاد و صورت حال را روز هر روز معروض ملازمان پایه سریر
 اعلی حضرت سلطانی میگردانید و از این اسباب مذکوره تعیین مال
 مقرری و پیشکش که همراه شریعت مابی بفرستند توقف واقع شد
 و امیره رستم صورت حال را معروض امرای دیوان اعلی گردانیده که
 حضرت اعلی سلطانی قاضی فتح الله را موقوف داشته اند و در تمسبت
 مقام بیه پس مسغولند تا بر طبق ارادت خود انجام نمایند و با جزویاتی
 که نه لایق باشد شریعت مابی را روانه گردانند از این سبب غباری
 بر مرآت ضمیر صاحب قران زمان فرو نشست و حکم مجددی برای
 رستم بنوشته شد که ایالت بیه پس را بتو رجوع رفت رستم مذکور

بر فحوای قول شیطان رحیم که فی‌عزفك لاغوی یئهم اجمهین
 دراغوای مردم رشت آنچه ممکن بود بکوشید و آن جماعت را فریب
 داده بنوعی از جادهٔ متابعت حضرت اعلیٰ سلطانی بگردانید که بیش
 از آن متصور نبود چون ابن خبیر بسمع سپهسالار معظم جمال‌الدین
 احمد رسید اعلام بیابۀ سریر اعلیٰ لاهجان گردانید حضرت شاهزاده
 اشارت فرمودند که سرداری و سپهسالاری اول احتیاط خرم است
 که ناکاه سهوی و غلطی بر لشکر واقع نشود چون از غاوی گشتن
 مردم رشت معاموم شد باید که با احتیاط تمام لشکر را از تنک بکوچسغان
 نقل رود تا بعد از آن بینیم که صلاح چیست جمال‌الدین احمد نیز
 لشکر که همراه او بودند بر داشته متوجه کوچسغان شد چون
 خواست که از آنجا بیرون آید اوباش و ارازل چند در سر راهها
 بتیراندازی مشغول گشتند و چند نفری از عساکر منصوره را مجروح
 ساختند اما سلامت بکوچسغان آمدند در همان روز مردم رشت خروج
 عام نموده بر سیدعلی کیا و لشکر که آنجا بودند دست بر آوردند

فصل بیست یکم

در ذکر مجاربهٔ رشت با لشکر مردم بیه پیش که

آنجا بودند

روز شنبهٔ بیست و پنجم ذی‌الحجه ^{۸۱۰} سنهٔ ثمانین و نمانمانه را چون جمال‌الدین
 احمد سپهسالار از تنک بیرون آمد و اعلام سپادت مابی زینی گردانید
 که من اینست که از تنک بیرون رفتم تا رسیدن قاصد امیره
 اسحق و سیدعلی کیا و جناب عرفان شماری مولانا یحیی که حضرت
 علی سلطانسی در آن مابین بجهت سخنان مصالح سمات بدانجا

فرستاده بودند سوار شده عازم تنک گشته بودند که بصحبت جمال الدین احمد مشرف کردند و از احوال آن سرحد و اقیاف شوند چون پاره راه رفتند خبر بیرون رفتن لشکر از تنک شنیدند و مردم مفتن و شربر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می نمودند بامیره اسحق رسانیدند که سیدعلی کیا ترا دانسته از رشت بیرون آورد تا بسکوچسغان برد و از آنجا پلاهیجان بفرستد و ولایت بیه پس را جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند از این سبب امیره اسحق از راه بازگشت و رجوع بصوب رشت نمود بالضروره سیدعلی کیا نیز با چند نفری که همراه بودند موافقت نموده چون برشت برفتند در مردم رشت آثار پراکنده گی و پریشانی را مشاهده نمودند بطلب لشکر که در بسیخان بود فرستادند و خود نیز در عقب رفتند و آنها را از آنجا بیرون آوردند چون برشت رسیدند مردم رشت غوغا کردند و سرهر کوچه تیرباران می کردند و هر لشکر گیل و دیلم دست ستم بکشادند و بتیر و تبر و سنگ و چوب میزدند چون تدبیر دیگر نبود سید علی کیا و جماعت لشکر گیل و دیلم نیز در مقابله و معارضه آنها همچو شیرزبان می کوشیدند و حملهای مردانه بر هر طرف می نمودند و سرها را از تن جدا کرده بچاک تیره می انداختند اما چون هجوم عام بود فایده نکرد و بسیار از لشکر بیهوش بقتل آمدند و دستگیر شدند و سید علی کیا و مولا نظام الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان آب رودخانه گامگون گشت

شعر

ز گرد سواران هوا بست میغ

چو برق درخشند پولاد تیغ

هوا را تو گفתי همی بر فروخت
 چو الماس روی زمین را بسوخت
 بمغز اندرون بانگ پولاد خاست
 باهر اندرون آتش و باه خاست
 چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
 بخون غرقه شد کوه و دریا و دشت

و جمعی از آن ورطه بلا با صدمه جن و عنا بچستند و بلشکری که در
 کوچسغان بودند پیوستند و امیره دباچ بن علاءالدین مرحوم از رشت
 بگر بخت و بیشت رفت و انوز برشت درآمد و با اتفاق امیره اسحق با
 امیره دباچ بن حسام الدین به پسبخان ملاقات کردند و قبل از رسیدن
 انوز برشت چون سید علی کیا را محبوس بنزد امیره اسحق بردند
 خلاص داد و او نیز خود را بولایت طارم رسانید و از آنجا پایه سربر
 اعلی سمام رسید

فصل بیست و دوم

در ذکر وقایع چند که بعد از محاربه رشت واقع شد
 چون امیره انوز و امیره اسحق با امیره دباچ بن حسام الدین ملاقات
 کردند از لشکر فومن مدد طلب نمودند و امیره دباچ بعضی از لشکر
 فومن را بدیشان داد ایشان با لشکر فومن و رشت و کوهدم متوجه
 کوچسغان شدند چون جمال الدین کار گیا احمد سپهسالار چنان دید
 تاب اقامت نداشت کوچسغان را بگذاشت و بولایت لشتنشاہ بسرحده
 کوچسغان اقامت نمود و صورت احوال را معروض بایه سربر اعلی گردانید
 حضرت اعلی ساطانی بجمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند

و اشارت کردند که شمس الدین کار کیا محمد بن نظام الدین یحیی که سپهسالار لاهجان مبارک بود سرداری عساکر ظفر پیکر بمدد برادر خود رود و حضرت اعلی سلطانی بدیلمان تشریف فرمودند و خدام شاهزاده جهان میرزا علی بلاهجان بودند و اعادی مخذوله یکوچسافان در آمدند اشکرگاه کرده بایستادند و لشکرالموت و لمسررا یا سپهسالار لمسر سید نصیرالدین همراه ساخته بفرستادند تا بانضمام لشکر دیلمان و خرکام که سپهسالار دیلمان کیا جلال الدین کوشیج و سپهدار خرکام اسرار نامی بود بسرحد رحمت آباد روند و اگر از آب شاید گذشتن بگذرند و بکوهدم روند چون سفیدرود درغایت طغیان و غلبه بود همانجا در مقام کشته افامت نمودند و چون امیره دباج بن علاء الدین مرحوم گریخته بشفترفت و از آنجا بکوه طوالش افتاد و خواست که بیرون رود کبرای طوالش منع کردند و بعنف و لعنف او را همراه خود آوردند و متوجه قومن گشتند چون مردم قومن چنان دیدند آهتند که ما را اتفاق با فرزند حسام الدین بسبب آنست که شما قبول حکومت نمی کنید والا ما بنده و فرمانبردار شمائم مجموع فرزند حسام الدین را گذاشته بزمین بوس او مشرف گشتند و دباج بن حسام الدین بگریخت و بکوه موسله رفت و امیره دباج بقومن در آمد اما بر تخت نرفت و باز همان سخن می گفت که پروای حکومت ندارم و بتولم رفت و آنجا افامت نمود و شمس الدین محمد سپهسالار با عساکر منصوره و سرداران و سپهسالاران کوه و کیلان از آب بگذشت و نزد جمال الدین احمد رسیدند و باهم متفق گشتند و در انتقام انوز سعی نمودند

فصل بیست سوم

در ذکر محاربه کوجسغان و منهزم کشتن امیره انوز
و رفتن بکوهدم

روز پنجشنبه چهاردهم محرم سنه^{۸۸۰} احدی و ثمانین و ثمانماه چون دو لشکر مقابل همدیگر بودند اندک محاربه واقع شد روزشنبه شانزدهم محرم را شمس الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام بدست گیری اعادی مخذوله قیام نمودند و حسام الدین بن جلال الدین سپهسالار را نکه وود و بالشکر را نکه و بشارع قدیم کوجسغان بمقابله انوز گوهدمی بازداشتند و گیای معظم کیا تاج الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیه شکور دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که پشت گیر میرفتند دادند تا در پیش بوده بمحاربه قیام نماید و از طرفین روی سوی اعادی مخذوله نهادند و باندک زمان آن بنه برها و پرچینها و اسواریهای که انوز کرده بود برهم شکافتند و برو تاختند و حسام الدین سپهسالار چون از بنه برگشت و خبر رسیدن کیا تاج الدین از قفا بانوز بر گشته روز رسانیدند فرار نمود و بگریخت و شمس الدین محمد و جمال الدین احمد سپهسالار بادپای جهان نورد را در میان میدان کوجسغان که بنو گوراب شهرت دارد برانگیختند و دمار از آن قوم نکبت آئین برآوردند و جامه بقای ایشان را قبا ساختند

چنان شد زبس خسته و گشته دشت
که بو بنده را راه دشوار گشت

امیره اسحق از راه لجه گوراب خود را برشت رسانید و امیره انوز با دل پرسوز با نیمحانی که داشت بکوهدم رفت و سیصد نفر از مردم

رشت و کوچسفه‌های و کوهدم دستگیر گشتند و بعضی مجروح گشته
 بسوراخها در خزیدند و در آنجا بمردند و بعضی در آن آورد گاه
 جان را بساکنان دوزخ واصل گردانیدند و صورت یوم یفر الهمراء
 من اخیه و صاحبته و بنیه برعالمیان ظاهر و هویدا گشت و روزگار
 با انوز بد کردار بزبان حال می گفت

شعر

درختی که پروردی آمد بیار بینی کنون باراو در کنار

گرش بار خارست خود گشته و گر بر نیان است خود رشته

و واقعا در آن محاربه مردم بیه پیش داد مردی و شجاعت دادند بتخصیص
 شمس‌الدین کارگیا محمد و جمال‌الدین احمد سپهسالار و مردم لاهجان
 و لشتنشاه که در تاین او بودند آنچه وظایف شجاعت و پهاوانی بود
 بتقدیم رسانیدند چون خبر این فتح بلاهجان بسمع اشرف‌اعلی شاهزاده
 جوان بخت رسید بر فور اعلام رای صواب نمای حضرت سلطانی
 گردانیدند و بفرمودند تا طبل نشاط قرو و کوفتند و فتح نامها باطراف
 دارالمرز که در آن آورد گاه حاضر نبودند نوشتند و نزد شریعت
 شماری قاضی فتح‌الله فرستادند که چون دفع مفسدان شد اکنون بسعادت
 تشریف شریف نباید برد و آنچه واقعی است اعلام گردانیدند که
 ما بنده و فرمانبردار و مطیع و جال‌سپار پادشاه کام‌سکاریم هر چه امر
 رود اطاعت می‌رود و در باره نسق بیه پس و فرزند امیر علاء‌الدین
 مرحوم بهره اشاره رود همچنان بتقدیم رسانیده‌آید اما توقع آنک
 سخن رستم کوهدمی مفسد را امرای کامگار قبول نکنند و دست دامن
 او را از مملکت رشت و قومن کوتاه و کشیده دارند تا هر چه امر رود
 دوباره زیادتی مال و پیشکش بر آن موجب اطاعت رود و فرزند

مؤلف ضعیف سیداحمد را و جناب حقایق مابی مولانا یحیی را بنا بر این مهم همراه او گردانیدند و روز شنبه بیست ششم محرم سنه مذکور ایشان را از سمام روانه ساختند روز جمعه ساغ محرم الحرام را حضرت شاهزاده کامگار و سلطان نامدار میرزا علی سلطان با هم بیلاق بموضعی کران سرا تشریف دارند و حضرت اعلی سلطانی باسم استقبال بهمانجا نهضت اقبال فرمودند يك شب در آن سبزه زار مكث نمودند و صباح روز سه شنبه را به سعادت و کامرانی بسمام نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و شاهزاده روز دوشنبه سوم صفر را بصوب دیلمان نهضت اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی روز جمعه هفتم صفر را بجانب چا گرود تشریف بردند تا روز پنجشنبه سیزدهم صفر در آن مقام بحضور و سرور می گذرانیدند روز مذکور سوکب همایون بصوب دیلمان خرامیدند و بعض ملاقات حضرت شاهزاده خلافت پناهی مشرف گشتند و همان روز جناب شوکت و عظمت شعاری شمس الدین محمد سپهسالار هم بدیلمان تشریف فرمود و بعض بساطبوسی مخادیم سرافراز گشت و بانواع احترام محترم شد روز سه شنبه هجدهم صفر را بازبجا گرود معاوده نمودند و روز یکشنبه بیست و نهم صفر را بسمام شرف نزول ارزانی داشتند روز سه شنبه دهم ربیع الاول سنه ^{۸۸۰} احدی ثمانین و نمانمانه سیداحمد با قاضی فتح الله و مولانا نظام الدین یحیی رسید و حکم همایون درباره ولایت بیه پس و بیه پیش بلك تمام دارالمرز آوردند که حل و عقد و رتق و فتق آن ولایت منوط برای صواب نمای ملازمان درگاه اعلی سلطانی باشد و هر سال چهل خروار ابریشم شصت منی بوزن تبریز به خزینه عامره از مال بیه پس فرود آرند

روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول را اشارت شد که مؤلف حقیر مصحوب شرایع شماری فتحی بصوب قومن رود و امیره دباح بن امیره علاءالدین مرحوم اشارت حضرت پادشاهی را که دربارهٔ چهل خروار ابریشم شرف نفاذ یافت برساند و تهنیهٔ تاج و تخت بگویند و مهمما ممکن سعی نموده بقومن برده بمسند سلطنت موروثی مستقل گردانند و چون توقو و علم و اسب و خلعت پادشاهانه که شریعت شعاری از درگاه عالی جهت او آورده بود بخدمتش بگذارند اسب و باز و توله و تازی که حضرت عالی سلطانی فرستاده بود هم حقیر واصل گردانید چون بعدارقطع منازل و مراحل بتولم بعزم ملاقات امیردهاج مشرف گشته آمد و اشارت عالیہ صاحب قرانی را رسانیده شد و تحف و هدایا را بحکم همایون بخدمت گذرانیده آمد در محل قبول نیفتاد و باز بر همان قول که حکومت نمی کنم اصرار نمود و فرمود مرا هوس زیارت کعبه است و هر چند که مواعظ و نصایح از جانب حضرت عالی سلطانی گفته شد هیچ ذره اثر نکرد و مطلقاً بصوب قومن که تخت بیه پس است نرفت و حکم همایون صاحب قرانی را بوجه استخفاف نظر کرده انفات بر آن نکرد و جامه را نپوشید و اسب را سوار نشد و دوسه روز که آنجا توقف میرفت هرروز مکرراً نصایح و مواعظ اقدام نموده می آمد و از منافع و مضار آنچه در خاطر خود راه داده بود بخدمت عرضه میرفت بهیچ وجه مؤثر نمی شد و واقعا امیره دباح را حقیر بغایت زبرک و ذهن دریافت اما از کثرت تناول مسکرات و ارتکاب بمناهی و معاصی پرروی گفتگو با خلایق نداشت و با اوباش و ارازل و شاهر بیشه و مسخره طبع و مثل هذا روزوشب

مداومت می نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت بیه پس که پروریده
 نعمت پدر مرحوم او بودند مجموع از آن معنی منکوب و مخدول
 و پریشان حال شده از احوال او تعجب و تحیر می نمودند و تدبیر کار
 خود را فکر می کردند و عقلای آن دیار با اختیار و ابرار می گفتند
 که بیت

هر چه کنون در عمل آورده است

عیب مکن کز ازل آورده است

چون تدبیر دیگر جز صبر کردن نمی دانستند تحمل مینمود مصرع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چو دیدم که فایده نمیکند اجازت حاصل کرده با جوابی که بخط
 خود نوشته بود معاوده رفت نکته

تا نفسی هست دمی می زنیم در ره معنی قدیمی می زنیم

گرچه بمعنی ز فلک برتریم در ره صورت زمکس کمتریم

قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحيم ان الانسان لفي خسر ارباب

معانی و اصحاب بیان براتند که لام لفي خسر لام تا کید اکید است

که البته انسان در مقام خسران است اما استثنا الا الذين آمنوا

و عملوا الصالحات ممیز است الحمد لله على نعماته نکته

عقل چه داند که در این راز چیست

وین همه آوازه و آواز چیست

بده بیچاره در سادت دنیا نزد جمهور مجبور است نه مختار

و مضمون السعيد من سعيد في بطن امه و الشقي من دقي في بطن

امه مفسر این معنی است بیت

حکم قضارا بقضا باز هل کار خدا را بخدا باز هل

و نیز گفته اند بیت

اختیاری نیست او را اختیار از وی مپرس

اختیار جمله پیش من بحیوب المضطر است

و نکته لطیفی دیگر بخطر آمد نوشتن آن حیف می نمود معذور

فرمایند بیت

بالانگری بغایت خود بهتر ز کلاه دوزئی بد

چون از اطوار امیره داج بن علاء الدین مرحوم یاس کلمی بحاصل

آمد و از آنجا بمعموره رشت اتفاق افتاد بخدایت امیره اسحق رسیده

شد هر چند در صغر سن بود اما از ناسیه مبارکش نور دولت می تابان

و از افعال و اقوالش استقام سعادت دوجاهانی کرده می آمد بیت

در صغرسن وزمان صبی بود در آینه بختش صفا

اورا از جناب حضرت بسیار مستمال ساخته آمد و او نیز از آنچه از

شومی امیره رستم و انوز در رشت رفته بود انفعال داشت و توایب

و اصحاب او از جناب او عذر بسیار می خواستند چون از رشت متوجه

پایه سریر عالی گشته شد بعد از قطع منازل و مراحل بسمام شرف

عبه بوسه را دریافتی آمد و آنچه دیده و شنیده و گفت و شنید که رفته بود

مجموع را بتفصیل معروض افتاد از آن معنی تحیر بسیار نمودند

و تفکر بی شمار کردند و جناب شریعت شماری فتیحی نیز از آن اطوار

ملول بود اما تقاضای ابریشم مقرر میگردید فلذا چهل خروار ابریشم

از خود برق کرده قضا را باعتذار تمام روانه ساختند و بهادر

همراخور را بهمرای او روانه کردند

فصل بیست چهارم

در ذکر تخریب کوهدم

چون امیره رستم و فرزندان او مطلقاً در ربهقه اطاعت در نمی آمدند و در مقام عناد و فساد بودند از مکابذ ایشان اهالی بیه پس را حضوری نبود هر لحظه از فسادات ایشان نوعی دیگر فتنه قائم میگشت فلاجرم گوشمال آن جماعت بلامال را لازم دانستند و اسپهسالار اعظم شمس الدین محمدرضا با عساکر لاهیجان و کبابی مکرم کیا تاج الدین را با عساکر اشکور از راه رحمت آباد اشارت شد که بانضمام لشکر دیلمان و امیر و الموت و اسپهسالاران آن دیار متوجه گوشمال امیره انوز گردند و امیره رستم خود اختیار بیرون رفتن کرده بود و بخزایی و نهب و غارت کوهستان کوهدم اشتغال نمایند و جمال الدین احمد سپهسالار را با کیلان روان ساختند تا با لشکر پاشیجا و لشتنشاہ و رانکو و بعضی از متجنده لاهیجان متوجه تخریب کیلان کوهدم شود و خود بسعادت در این وقت بدیلمان تشریف فرموده بودند و نزد امیره اسحق فرستادند که لشکر رشت را نیز باید بمدد بفرستاد و نزد امیره دباچ هم اعلام کردند که قصه چنین است اگر بسعادت لشکر فومن نیز بمدد اقدام نمایند مناسب تواند بود هر چند او پروای آن نداشت اما سپهسالار فومن با بعضی متجنده آنجائی برشت آمد و با اشکر رشت اتفاق نموده بمدد جمال الدین احمد سپهسالار نهضت نمودند و شمس الدین محمد سپهسالار و سایر سرداران و سپهسالاران از آب بگذشتند و در عقب خصم برگشته بخت تاختند امیره رستم خود بیرون رفته بود و متوجه اردوی اعلی صاحب قرانی گشته و در آن زمان اردوی همایون با عظمت تمام و شوکت

مالا کلام بعز عزه و کرخی رجاء لثواب الله متوجه بودند غرض که چون سیسسالار نامدار برانوز تاختند بگریخت و بجنگلهای کوه کوهدم ملتجی شد و جمع از پیاده ها را بمقابله لشکر منصور در آن بیشه و جنگل باز داشت عسا کر نصرت مائر هرجا که قدم فتح رنجه میکردند آن بدبختان همچو شغال گرگین در آن بیشه و جنگل بانگ میکردند و تیر می انداختند پیاده های دیلمستان در عقب می رفتند و یکان یکان را دست و گردن بسته از آن جنگل بیرون میاوردند و در آن قری و ولایت ایشان آتش غضب می افروختند و خانه و جایهای آن مخاذیل را می سوختند و دار و درخت و کروم و اشجار مثمره را از بن بر می کنند و با زمین همواره می ساختند و بسم سمند باد خاگ آن مقام را لگد کوب کرده در آب می انداختند بیت

بدان کوه بخشایش آرد زمین که او اسب راند بهنکام کین
و جمعی از آن مخاذیل که در سلاسل و اغلال بودند با مردار شجاعت
آثار سپرده بدرگاه اعلی فرستادند و صد و پنجاه نفر از آن بدبختان
در دیلمان جمع گشتند و آنچه در محاربه کوجسغان بقید آسار در
آمده بودند مجموع را بکوراها ی تنکان و کرجیان و سختسر و شکور
و رانکو و لمسر و الموت و طالقان بخشی کرده بودند که همانجا
بمحافظان سپرده حفظ نمایند و این جماعت را نیز همچنان بجای لایق
باز داشتند اما هیچ فردی را نگذاشتند که از آن مقیدان خون از
بینی بر آرند که گفته اند بیت

نه مردی بود خیره آشوفتن
نوبر اندر آورده را کوفتن
و جمال الدین احمد چون بکوراب کوهدم در رفت خود آنجا کس

نبود که تواند بمقابله ایشان يك تیر انداختن و جمعی که بودند بگریختند و جان نازنین را بدر بردند بفرمودند تادار و درخت و خانه و سرای آن مقام را با عمارت خاصه امیره رستم و فرزندانش باتش انتقام بسوختند و کروم و اشجار را از بن برکنده استیصال نمودید و بر آن دیار صورت یوم تبدل الارض بغير الارض ظاهر گردانیدند که گفته اند

زدشمنان کهن دوستی نو کردن بدست دیو بود عقل را زبون کردن

ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست

زدشمنان کهن دوستی نو کردن

بعد از آن حادثه لشکر ظفر آئین را رخصت انصراف دادند و هر

یکی باز گشته بمقام خود رفتند و سرداران و سپهسالاران زمین بوس

شرف و وصول حاصل کرده بعنایات شاهانه مفتخر شدند

فصل بیست و پنجم

در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم بدیلمان و عذر

بی ادبها خواستن و ایالت کره دم را رجوع بدو نمودن

در این ایشا روز سه شنبه دهم جمادی الاخر را فرزند امیره رستم

امیره سالار نام که در ذکر اورفته است بتضرع تمام و ایتمال مالا کلام

بدیلمان آمد بشرف زمین بوس استسعاد یافت و عذر گستاخیهای پدر

و برادر خود میخواست جانب او را فرخور حال او تعظیم و تعجیل

فرمودند که من اوله ترا لایق سلطنت و حکومت میدانستم و باستصواب

امیره مرحوم بدان منصب نصب کردیم و با پدر و برادرت هم طریق

شفقت و عنایت مرعی بود اما ایشان را بکبت و خذلان در راه بود

آنچه می‌کردند نه لایق دولت بود تا این همه فتنه و سفک دما و نهیب و غارت در ممالک اسلام بپس واقع شد و ورز و بال آن در گردن ایشان همانند اکنون شما چون در مقام انقیاد و اعتذار باشید یقین که از جانب ما بجز شفقت و مرحمت که شیوهٔ پسندیدهٔ آب و اجداد خانواده طیبین و طاهر نیست چیز دیگر ملحوظ نخواهد بود اما بشرطی که عهد و میثاق کرده با پدر و برادرت در مقام عصیان و طغیان باشند طریق محبت مرعی نباشد امیره سالار فرمود که آنچه ایشان تا اکنون می‌کردند هرگز بنده بر آن رضا نمی‌داد و همیشه می‌گفت که این درخت انتقام را که کاشته و می‌کارند میوه آن بجز ندامت و خذلان نخواهد بود نشیندند تا عاقبت دیدند آنچه دیدند اکنون من بنده و فرمان بردارم بهرچه امر رود اطاعت می‌نمایم و با مخالفان دولت آن حضرت هرگز او را موافقت اختیاری نبود و نخواهد بود حضرت اعلیٰ روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر را بصوب چاگرود نهضت اقبال فرمودند و امیره سالار را همراه خود آوردند و شاهزاده سلطان علی میرزا روز جمعه پانزدهم جمادی الاخر را هم بچاک رود نزول اقبال فرمودند و بعد ملاقات حضرت اعلیٰ سلطانی مشرف گشت و رخصت طلبیدند که بر موجب طوف و شکار و جانور انداختن بصوب رود بار لیسر نهضت اقبال ارزانی فرمایند و اگر میسر شود بیلاق در آن دیار کنند بر حسب ارادت ایشان رخصت و اجازت شد و امیره سالار کوهدمی را عهد و سوگند کردند و دادند و مقرر بر آن شد که مقیدان کوهدم را خلاص داده و جهة امیره سالار بیعت ستانده با او همراه گردانند و شاهزاده جواب بخت روز سه شنبه نوزدهم

جمادی الاخر را بطالع سعد سواز شده متوجه رود بار لمر شد

فصل بیست ششم

در ذکر تشریف بردن شاهزاده برود بار لمر و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد

روز مذکور چون بصوب لمر متوجه گشتند شب چهارشنبه بقریه مورسه نزول اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی مؤلف حقیر را همراه موکب همایون ساخت تا در ملازمت و بندگی حسب المقدور اقدام رود روز چهارشنبه سه سالار لمر تا الملك نواک استقبال نمود و بنشاد و شادگامی دعاگویان و ثنا خوان با اصحاب و اعیان لمر بقریه ده دوشاب نزول سعادت و حلول اقبال فرمودند و روز پنجشنبه بطالع سعد بقصر هشتم لمر فرود آمدند و اهالی آن دیار از مقدم دولت آثار آن حضرت فرحان و شادان گشتند و اخوان گرام شاهزاده سلطان حسن و سلطان هاشم و در بندگی سلطان حسین در خدمت بوده خود قبل از آن تشریف فرموده بودند و چون هوای هشتم گرم بود تا روز دوشنبه بیست پنجم جمادی الاخر سنه مذکوره را همانجا تشریف داشتند روز سه شنبه بیست و ششم را ساعت سعید متوجه رودبار علیا گشتند و تفرج کنان و قوش اندازان و اشجار و اثمار خریفی را مشاهده کرده و ملاحظه نموده بکام دل دوستان بچاک دره بن نزول اجلال فرمودند و آن موضوع را مضرب خیام اقبال و سلطنت گردانیدند و حضرت اعلی سلطانی همان روز که ایشان بسعادت متوجه لمر شدند و کوچ کرده بسام تشریف بردند و چون روزی چند آنجا توقف نمودند امیره سالار را باهبات و عطیات خسروانه روانه روانه کوهدم ساختند و وزرای

کامکار و ایلچیان نامدار را بتولم بخدمت امیره دجاج بن علاء الدین باز
 بنصیحت فرستادند که مملکت بیه بس راهمچنین می والی و سلطان گذاشتن
 نه کار عقلان است و بیش از این تحمل بر نمی تابد اگر سعادت مرتکب
 امور سلطنت میشوند فبها والا که عازم بیت الحرام می باشند چون
 تدبیر دیگر باشد هم باید بر آن اقدام نمودن تفکر حکومت و سلطنت
 فومن و رشت کرده هود باز جوابهای شافی تا حال تحریر نشنیدند
 و آنچه شنیدند بصواب مقرون نبود و حضرت شاهزاده چون هفت روز
 در آن مقام بعیش و کامرانی تشریف داشتند از آنجا روز چهارشنبه
 چهارم رجب را بقریه اسپوله بن نزول اقبال فرمودند و شب پنجشنبه
 و شب جمعه آنجا توقف فرمودند روز جمعه ششم رجب را از آن مقام
 بقریه اباده نقل کردند تا روز چهارشنبه دهم رجب را آنجا اتفاق افتاد
 جناب سیادت مابی کارکیا یحیی جان که حاکم الموت بود التماس
 نموده که حضرت شاهزاده ضیافت او را قبول نماید و قدم همایون
 بصوب الموت رنجه فرماید حسب الارادت ایشان روز یکشنبه یازدهم
 رجب المرجب را بجانب الموت عنان عزیمت بر تابیدند و کارکیا یحیی
 جان با اکابر و اشراف الموت استقبال نمودند و با دف و چنث و نی
 و مطربان خوش الحان بخیر مقدم تشریف دادند و این ترانه می سرایتند

که بیت

بنو آئین جشنی بست این فیروز کون طارم

که دوران این چنین جشنی ندیدست و نه بیندم

چون بوثاق خاص نزول فرمودند بانواع شربتها نوشیدند و طوبیها
 بتقدیم رسانیدند و جام مسرت و شادکامی را نوش کردند و بفرح

و سرور و بعاش و حبور اقدام نمودند شب دو شنبه همانجا تشریف داشتند و روز دوشنبه کارگیا یحیی جان را بخاعت پادشاهانه و جامهای خسروانه مفتخر و سر بلند ساختند و نواکر و خدام او را فراخور حال انعامات فرمودند و جهت حرم او که همشیره حضرت شاهزاده بود هم جامهای نفیسی و قماش های گران بها بفرستادند و جهت والدۀ محترمه عقیقه اش که خالۀ حضرت سلطانی بود هم بانواع تکلفات و هبات و عطیات نموده سوار شدند و کارگیا یحیی جان نیز اسب و باز پیش کش کرده و خدمات پسندیده بتهقدیم رسانید و ارکان دولت و شاهزاده هارا بانواع عذر ها بخواست و بمشایعت اقدام نمود حضرت اعلی سلطانی بباغ موضعی که مشهور است ببادشت مضرب خیام اقبال ساختند روز سه شنبه بتفریح کشنی دیوان بیاراستند و روز و گران زبر دست هر بقعه آنجا جمع شدند و کارگیا یحیی جان را نیز طلبیدند و تفریح لطیف فرمودند روز چهارشنبه کارگیا یحیی جان را عذر خواسته روان ساختند و خود در آن مقام بسر بردند روز پنجشنبه از آن مقام کوچ کرده بیست دو اسفند یار ماه قدیم آفتاب جهان تاب در بیست و پنج درجه عقرب بود بهشت بربمبارک تشریف دادند و بعیش و عشرت مشغول گشتند و چون روز نوروز که اول فروردین ماه قدیم است نزول سعادت نموده طوی عظیم با اعیان و اشراف لمسز دادند و عیشها کردند تا شب یکشنبه سیزدهم شعبان المعظم موافق پانزدهم فروردین ماه قدیم را خیر رسید که شب جمعه که یازدهم شعبان بود امیره دباچ بن امیره علاء الدین مرحوم تاج و تخت را گذاشته و بر همان قول خود

که حکمت نمی گنیم چنانکه ذکر وقت اصرار نموده بلاعجان

آمد بیت

در باب بذوق این حکایت زینهار مکن زما شکایت

که تعز من تشاء وبتذلل نحن اطعنا از جمله مقررات است سبحانك لا علم لنا الا ما علمت ان انت العزيز الحكيم چون این خبر بسمع اشرف حضرت شاهزاده رسید معروض ملازمان حضرت اعلیٰ سلطانی گردانید که اگر اجزت باشد بفر بساط بوس مشرف گشته‌اید آنچه صلاح و صراط باشد بامیره دباح گمکنگو رود و برق تشریف دان کردند و منتظر جواب می بردند در این مدت دو سه نوبت قضاوت و تردد نمودند که روز شنبه پنجم رمضان مبارک عمت میامن برکابه را خبر رسید که حضرت اعلیٰ سلطانی را از ذک عارضة زایل به طاری و عاریست نماز عصریه را از اسر سوار شده و بتجدیل برانده و چون راه دور و دراز بود بقلل و جبل برف بسیار نماز شام را بقریه انبوه رسیدند و همانجا افطار کرده بز عجاله نموده رواق شدند اما اکثر نواکر و خدام را اسبها در راه بماندند و چهار پای حملی خود مجال قدم نهادن نماند مجموع در قریه انبوه باز ایستادند و حضرت شاهزاده با معدودی چند همچنان قدغن نموده شب جمعه ششم رمضان را چون نصفی بگذشت بدیلمان نزول اجلال نمودند و بعض ملاقات حضرت اعلیٰ مشرت گشتند و چون این مرض روی بانحطاط داشت و مزاج اشرف اقدس الطف از دوره اعتلال باوج اعتدال میلان نموده بود شکر بلدی عز اسمہ بتقدیم رسانیده صدقات و هبات بفقرا و بمساکین رسانیدند و فرمودند که

نظم

کاو گردون هر گز اندر خر بن عمرت مباد
 نامه تو و کشت زار آسمان را هست داس
 تا که باشد این مثل کالکاس واحد فی الرحیق
 بادی اندر را حتی کان را نباشد بیم یاس
 دامن بخت تو یاک از گورد یاس آسمان
 وز جفای آسمان خصم تو سر گردان چو آس

و چون حضرت اعلیٰ سلطانی فرزند دلبند خود را بدید و نظر بروی
 مبارک آن هاهزاده جوان بخت انداختند چو وی مرضی که بود
 بشربت وصال آن فرخنده مال علاج یافت وبا الکل زایل گشت و از
 شفا خانه ما هو شفا و رحمتہ للمومنہ بن شفای کامل ملاحظہ
 فرمودند و گفتند که

شهر

گرد سمند تو باد آب رخ مملکت
 پایة تخت تو باد تاج سر فرقدان
 ملک بتو مستقیم تاج بتو سر فراز
 ملک بتو پایدار بخت بتو جاودان

و حاضران مجلس همایون دست اجابت بقبلۃ حاجات برداشته آمین
 گفتند و فاتحہ فایحه خوانند و با خلاص در دمیدند و هر یگی بجای
 لایق فرود آمدند روز دیگر سواران و پیادها که در راه مانده بودند
 بعضی رسیدند و بعضی یک در شب دیگر آمدند و ماه صیام را با تقی
 بطاعات و عبادات و عمل بیایان رسانیدند و چون عید فطر چهره
 اقبال بر گشاد سعادت نماز عید بگذارند و زکوٰۃ فطر بمستحقان
 رسانیدند و عوام و خواص آن دیار راشیلان کشیدند و طوی کردند

و مقربان درگاه و تعیینان بارگاه علیا را علی قدر مراتبهم جامهای
فاخر پوشانیدند و جام مسرت و شادگامی نوشانیدند و ایام بصد هزار زبان
این بیت می خواندند که

انظرونا انفسی من نورکم کی گفت چرخ

کافتاب از آفتاب همتش کرد اقتباس

و تا اواسط شوال همچنان بعیش و کامرانی باهمدیگر بسر بردند آنچه
شرط مرآت و فتوت و احسان بود با امیره دجاج بتقدیم رسانیدند
و بانواع طعامها و شرابها التفات می فرمودند و مواعظ و نصایح پادشاهانه
می گفتند اما چون امیره مذکور را مزاج از حد اعتدال منحرف بود
و مواد سودا هر لحظه صورت تضاعف می پذیرفت هیچ اثر نکرد
و خیال هاسد او بر آن جاری گشته بود که کشتی گیران و مردم
زورگر در آویزد و کشتی بگیرد و چنانچه رسم مردم دیلمست که
جوانان روغن بر خود می مالند و فراغت می جویند و طعامهای لذیذ
می نوشند از گوشت و روغن و عسل و مثل هذا تا قوی گردند و زور
زیاده شود تا چون با دیگری در آویزد و کشتی گیرند مقاومت
توانند کرد و آنرا داشت مینامند او نیز بر همین منوال سالوک آغاز
کرد و بدان التیاع می نمود و روز و شب در آن خیال بسر میبرد
و دو سه نفر از جوانان کشتی گیر را طلب نموده مصاحبت می کرد
و مبالغه های نمود که می خواهم در مجلس همایون با کشتی گیران
کشتی بگیرم حضرت اعلی هر چند بترك آن خیال مبالغه می فرمود
فایده نکرد و دو نوبت برهنه گشته با کشتی گیران در آویخت
و زورهای محکم بکرد و کشتی گیران را چون امر شده بود که با او

مصارع کشند همچنان می کردند و می افتادند و او از آن شادمان و فرحان می شد و حضرت اعلی و شاهزاده با وجود اصالت و بزرگزادگی او از آن حرکات نفرت نموده ملول می گشتند و بی حضور می شدند می فرمودند نکته

از جور جفای دشمنانم شکر است

لیکن ز جفای دوستانم کلاه است

و صورت ناملایمی که از او در وجود می آمد معروض امیره اسحق و امرای ارکان دولت بیه پس می گردانیدند و آن جماعت نیز در بحار تفکر و تحیر مستغرق می بودند و چاره بجز آنکه توسط بادیا با اقبال حضرت اعلی سلطان می جویند دیگر خبر ندانستند و هر لحظه قضات تردد می نمودند و مشورتها می کردند چون مدتی بر آن بگذشت و هیچ نوع تدبیر کار او نمی دانستند و ارادت بر آن مصروف و هم عالیه بر آن معطوف بود که چون فرزند ارشد ارجمند سلطان هاشم کل نوابه بسنان سرای عالم که از سن مراهق گذشته بود امرشعی را مجری داشته ختنه بفرمایند کرد از دیلمان بسام نقل فرمودند امیره دبا چرا همراه خود برده بمقامی لایق فرود آوردند و وظایف ضیافت گما بلیق بتقدیم می رسانیدند و بنیاد سرور و جبر کردند و اکابر و اصاغرا التفات خسروانه مخصوص ساخته آن شاهزاده را ختنه فرمودند و طوی محکم کشیدند و حضار مجلس را باواز رود و سرود جام مسرت نوشانیدند و لباس مفاخرت پوشانیدند چنانکه استاد گوید بیت

بسی جامه بخشید آن روز شاه زدیای زر بفت و تاج و کلاه
و چون عروسی با تمام پیوست صلاح چنان دیدند که مملکت کوچ سفان را

از ممالک بیه پس که باستصواب اهالی آن دیار بتحت تصرف در آمده بود و ذکر آن خواهد رفت شاهزاده حسن مسلم دارند چون مهم چند ضروریه انجام یافت حضرت شاهزاده سلطان عالی میرزا اجازت طلب فرمود که بصوب لیسر تشریف فرمایند که موسم شکار عقاب و کلنگ رسیده بود تا چند روز آنجا بقوشلاشی مشغول گشته روزگار بحیور و حضور بگذرانند برحسب ارادت آن حضری رخصت فرمودند که بصوب لیسر تشریف ارزانی فرمایند شاهزاده از آنجا سوار شده دوشب در میان بتخت هشتم لیسر فرود آمدند و ارکان دولت و اعیان مملکت آن دیار از قدوم مبارکه آن حضرت سرور و غبط نموده می گفتند که

بیت
زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا

در سرای تو دارالامان هر دو سرا

و حضرت عالی سلطانی نیز از سمام بجا کرد تشریف فرمودند امیره دباچ را نیز همراه خود همانجا بجای مناسب فرود آوردند و بمهمات کلبه مشغول می بودند و چون صورت ضروریه روی می نمود بمکاتبت و مراسلات مشورت می فرمودند و روزگار بفرح و سرور می گذرانیدند اما بسبب اختلاف مزاج امیره دباچ و حرکات خارج از عقول کامله انسانی که از او هر لحظه در وجود می آمد منالهم می بودند که اگر حرکات و سکنات او را بتفصیل تحریر رود بتطویل می انجامد تا سال هجری ^{۸۸۲} سنه اتی و ثمانین و ثمانمائه رسید و چون در دباچه ابن تألیف چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تا ^{۸۸۱} سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه در شش باب نوشته می شود و بحمد الله و حسن توفیقه

آنچه در ضمیر بود میسر شد بیت

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خرد کامران شدم

اگر بی ترتیب مقدمه دیگر وقایع حالات ^{۸۸۴} سنه اثنی وثمانین وثمانمانه را

نوشته می شود و راز قواعد و مؤلفان این فن می بود فلهمذا باب دیگر

که باب هفتم باحد از ابواب سنه مذکوره در تاریخ سنه مذکوره

در ذیل این تالیف املا می رود و آن باب مشتمل است بر چند فصل

و بالله التوفیق علیه التکلیف

در ذکر حال اینکه ^{۸۸۱} این سنه احد و نمانین و نمانمانه و سنه ۸۹۲
 اربع و تسعین و نمانمانه سمت وقوع یافت

فصل اول

در ذکر آلاء و نعماء حضرت باری عز اسمه که در حق
 این ضعیف لعیف از قبض فضل امتیاهی خود موهبه
 کرده است

چون ابراد مقدمه دیگر است بی آنکه شکر حضرت ودود و واجد
 هر موجود بر زبان آورده اید قلم بر صفحه بیاض راندن عین
 جرعت و گستاخی تواند بود بناء علی هذا بشکر آلاء و نعماء
 پروردگار که در حق این ضعیف شرمسار عطیه شده است اقدام نمودن
 اولی نمود بدان ایدک الله بنصره که هر مصداق ان تعدو نعمة الله
 لا تحصوها اگر بنده ضعیفی که ادای شکر پروردگار کند
 از عهده آن کما ینبغی بیرون نتواند آمدن اما بر فحوای و لثن
 هکرتیم لا زیدناکم واجب و لازم است که حسب القدره و الامکان
 لیل و نهاراً سرّاً و جهاراً بر هر نفسی که می زند شکر رب غفور
 بر زبان می راند تا از بندگان ذاکر و چاکران شا کر حضرت خالق قادر
 شمرند بر اولی ایجاب محضی نمانند که چون تقاض قدرت ازلی بقلم
 تقدیر لم بزلی نقش صورت حقیر را در رحم مادر بر مضمون تم
 صورناکم فرمود و بنفخ فنفخت فیه من روحی حیوة کرامت
 کرد و از عدم آباد تا محدود با امر کن بصحرای وجود بر جود ایجاد
 خمود در کنار مادر مهربان و پدر مشفق پرورانید و اعضای صحیحه

سائمه عنایت نمود و بحواس ظاهر و باطن موفق گردانید و چون مکلف
 گشتم باعتقاد صادق راسخ جارم مطاق واقع بحلیه اسلام محلی ساخت
 و بمذهب مستقیم ائمه علیهم السلام متدین و علمای راه یقین علیهم
 النجیة بهد قطرات الغمام و انفس الامام موفق گردانید و از اعتقادات
 فاسده و خیالات باطله اهل شرور و اصحاب فجور الذینهم قریب
 فی النار و بعید عن النور مبرا و محرا گردانید و جهت حسن معاش
 محتاج مردم شحیح سفله مزاج لایم طبع نساخت و خاطر را بحب مال
 و جاه مایل نگردانید

شکران خدای را که در اطوار ما و وطن

در بند مال و جاه نکرده جان نزنیم

تا از آن سبب در دام شیطان رحیم نیفتادم و از فواید القنایة
 کنزاً لا یفنی بی نصیب نگشتم و از این مقدمات مستحق تسبیح حسنه گشتم
 و از علم دین تمتع یانتم و از ترک جمع مال که وبال دین و دنیاست
 بهره مندشدم و از قول ولی صادق که بلسان شا کرانه فرمود

رضینا قسمت الجبار فینا لنا علم ولا ابداء مال

تحقیق کردم که عنایت اربی رفیق و قرین است که از دل طمع
 و حسد و بخل در پناه عصمت خود جای داد و در ظل عاطفت خسروانه
 سلطان مملکت پناه و شهشاه عدالت دستگا، سواد العبادات فی الافاق
 ذی المناقب السنیة و المراب فیها رضیه بالاستحقاق الذی
 خصه الله تعالی بمعادت الایة و الدولة السریة عمس
 الاسلام و الانام جامع الفضل و الاحسان قاعم الکفره و الفجرة
 محی الفیض و السنه

سپاس وشکر خدا را که کار این دوران

بدو سپرد و جهان کرد خالی از بد خواه

آنک برزمره خواص و عوام شکر این انعام واجب و لازم است و در

کام و زبان ذکر آن احلی و املاح از شکر مکرر و این مقتضی ساخت

بغایات و آشفاق آن عالی حضرت محظوظ و ملحوظ گردانید و از اعطاف

والطاف شاهزاده جهایان خلاصه بنی نوع انسان آنک شعر

خوانده تیغش بر خلابی خطبه فتح و ظفر

داده عدلش در ممالک مژده امن و امان

بر در بار رفیغش چون فلک صد برده دار

بر سر قصر جلالش چون ز حل صد پاسبان

شمتع و بر خور دار داشت ذالک فضل الله یوتیه من یشاء

خداوند را پروردگارا بنده نوازا و بی نیازا بحق حرمت معتکفان

بارکات که ابن پیر حقیر ضعیف نحیف را که بانواع عصیان مبتلاست

باتش قهر خود مسوزان و چون دنیا بفضل و کرم خود بانواع احترام

که اگر عمرهای دراز در آن سعی نمایم که شمه از شکران بر زبان

رانم قاصر و عاجز و سرگردانم محترم و مکرم ساختی در آخرت هم

لباس غفران بپوشان و جام مسرت از دست ساقی کوثر بنوشان

که گفته اند مصرع

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد

و آله اجمعین

دو ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است و توقع

عفو اغماض آن

بدان ارشدك الله تعالى الى طريق المستقيم که چون در تألیف این مجموعه شروع کرده شد همچنانکه در اول این کتاب مسطور است از نسخه که حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت سلطان علی میرزا خلد سلطانه از احوال گذشتگان جمع کرده بود از مردم صاحب وقوف آن حکایت را تحقیق نموده بهره مند شدم و در هر مقامی که موجب شبه بود از کسانی که در آن وقوف داشتند استفسار نموده آمد فی الجمله رفع شبه کرده شد و عبارت شکسته بدین جرعت اقدام نموده آمد و بعضی را که از افواه و السنه کما ینبغی طمأنینه حاصل نمی شد از خط مبارک حضرت مغفرت پناهی امیر سید محمد بن سید مهدی الحسینی نور قبرهما که در قلمه الموت بوده نوشته بود تحقیق کرده و بعضی را که در ایام عمر این حقیر فقیر واقع بود و بعضی دیگر که قریب العهد بو قوف این ضعیف بود از علم الیقین و عین الیقین محرر ساخت اما در هر داستان اصول آن قصه را مفصلاً نوشته فروعات را با جمال ذکر رفت و بسببای از فروعات را که مقصود بالذات نبود ترك کرده آمد که اگر بر ذکر فروعات آن بالکل اقدام می نمود شمه از مضمون لوکار البحر هدايا بدین مقام ملحوظ می گشت و نیز اصحاب تواریخ که حکایات انبیاء و اولیاء علیهم السلام را نوشته اند اصول آن را بتفصیل در حیز عبارت در آورده و فروعات را باجمال ذکر فرموده اند که در فروعات آن اختلاف بسیار

یافته بوده‌اند و در شرح حالات سلاطین سالفه علیهم الرحمه اگر در دو نسخه که هر یکی از آن تألیفی دیگر باشد مطالعه فرمایند معلوم کنند که چه مقدار خلاف واقع است غرض که اگر در این تألیف از فروع این فن بسمع مخادیم از افواه والسنه بخلاف آنچه نوشته شد رسیده باشد ملتزم آنک بکرم کامل معذور دارند که اکثر مردم آنچه می‌گویند از شنیده است نه دیده و شنیده خبر است و خبر محتمل صدق و کذب و بر صدق هر مقال سابقه بجز تعالی شانها را کما ینبغی و قوفی نیست و طبع خلاق بر آن مجبول است که هر چیزی را که اول شنیده باشند و یاد گرفته اگر واقعی باشد و اگر غیر واقعی بود آنرا صادق دانسته تغییر آنرا محال شمرند و سوانح حالات چندرا که این حقیر مباشر آن بود بسمع مردم بخلاف آن رسیده است چون واقعی را برای آنها تقریر کرده می‌شود قبول نمی‌کنند و بر آنچه اول شنیده‌اند بر آن راسخند و همان معنی در خاطر ایشان کالبتش فی الحجز شده است پس بدین دلیل چیزی را که بر آن شهرت و سنین گذشته باشد و بافواه والسنه مختلفه بمردم رسید و هر یکی آنرا بر موجب شنیده بخاطر خود راه داده غالباً تغییر آن از متعذرات خواهد بود اما برای عالم آرای مخادیم مد ظلم که مرآت ضمائر کاینات است پوشیده نخواهد بود که اصول هر حکایات چون مخالف نبود فروع را اعتباری نباشد و بخلاف قول معاندی چند که اکثر ایشان هر چه گویند بطریق طعن باشد و غرض معانده و افساد بود نه صواب و سداد التفات فرمایند و بر آن جزوی بقلم این تألیف که مقصود صکتی و غرض اصلی آن دعای دولت مخادیم ولی النعم و فی الکرم است حکم

نکنند تا سعی ضعیف کم بضاعت و حقیر بلا استطاعت عبث نشود و چون بزرگان گیل و دیلم از سادات عظام و سلاطین گرام و امرای با احترام و ارباب صلاح و اصحاب سلاح را این مجموعه یادگاری خواهد بود که باطراف و اکناف جهان [بسمع] مردم مسافر برسانند صلۀ آنرا بجز آنک در مقام قبول مقبول سازند و بر گستاخیهای که در این مابین رفته است عفو و اغماض فرمایند توقعی نیست **و بعون الله وحسن توفیقه** چون ملتسمات محرر گشت شروعی در سوانح حالات سنۀ اثنی ^{۸۸۲} وثمانین وثمانمائۀ کرده می شود **وبالله التوفیق**

فصل سیم

در ذکر تفویض نمودن سلطنت و ممالک بیه پس بشاهزادۀ اعظم امیرہ اسحق و حالاتی چند که در آن مابین سمت وقوع و ظهور یافت ^{۸۸۲}

^{۸۸۴} اواسط محرم سنۀ اثنی وثمانین وثمانمائۀ را حضرت شاهزادۀ سلطان علی میرزا مد ظله از لیسر متوجه پایه سریر اعلی گشت و یک شب در میان روز چهارشنبه پانزدهم محرم الحرام موافق پانزدهم شهریور ماه قدیم که قمر در برج قوس که بتثلث مشتری و زحل متصل بود بچاکرود بشرف بساط بوس مشرف گشتند و از اقتران آن دو کوکب سعادت آثار بر صحایف روزگار منشور نشاط و شادکامی نوشتند و احبای دولت و اصدقای مملکت با جهور و سرور می گفتند که بیت

بدین دیار بتائید حق ز برج شرف

همای دولت شان سایۀ جلال انداخت

و چون مردم بیه پس و بیه پیش را اطوار امیرہ دباچ یاس کلتی بحاصل

آمد از پایهٔ سریر سلطنت مصیر بیه‌پس جناب فضایل و معانی مایی
 مولانا برهان‌الدین قاضی حمزه ادام‌الله برکات انفسه با بزرگان
 گسکر و شفت تشریف دادند و از اهالی ممالک توقع نمودند که مدتی
 متمدای گشت که امیره علاء‌الدین مرحوم در لوای مرحمت و هو
 ارحم الراحمین جای یافت و ممالک بیه‌پس بلا مہتر و رئیس و سلطان
 دین پرور مانده است و اکنون در آن دیار بجز شاهزاده باسحقاق
 امیره اسحق از نبیرهٔ شاهان آنجا کسی که لایق تاج‌داری و سروری
 باشد نیست . . . شعر

بیشتر زین کار کین سقف معلا کرده‌اند
 وین مقرنس گنبد نه توی مینا کرده‌اند
 آنچه اسباب جهان‌داری و امر خسروی است
 دولت اورا بحمد الله مهیا کرده‌اند

اگر چه بسن صغر است اما اگر بعد از عنایت الهی باشفاق و مراحم
 نامتناهی آن حضرت ماحوظ و مخصوص گردد ما بندگان آنچه وظایف
 فرمان‌برداری و اطاعت است بقتدیم میرسانیم چون استدعای آن اکابر
 استماع فرمودند اشارت کردند که امیره اسحق از جملهٔ فرزندان
 عزیز ماست و با وجود عهد و میثاق که فیما بین ما و امیرهٔ مرحوم در
 میان بود بجز آنک آنچه مقدور و ممکن باشد در صداقت و محبت اولاد
 عظام او بکوشیم طریقی دیگر که مستقیم باشد نمیدانیم و اینست که
 امیره دباچرا از تقدیر علیم حکیم چنین حالت دست داده است
 یقین که بجز امیره اسحق ما را هم استظهاری در آن ولایت نیست
 و جانب ایشان را رعایت نمودن بر ما واجب و لازمست و دست بر مصحف

مجید و کلام حمید رب العالمین نهاده قسم یاد کردند و عهد و میثاق را که فیما بین سلاطین متداولست مرعی داشته شاهزاده میرزا علی را هم معاهده فرمودند مشروط بر آنکه بقعه مبارکه کوچسغان با ناحیه خمام تعلق بحضرت اعلی داشته باشد و سایر ممالک بیه پس از فومن ورشت و تولم متعلق امیره اسحق بود و تولم را بفرزندان امیره دباچ مسلم دارند که حاصلات آنرا بصرف معاش خود کرده در رضا جوئی و فرمان برداری عم خود قیام نمایند و بدین مهم امیر اعظم جمال الدین احمد و سید مکرم سید علی کیارا تعیین فرموده روانه ساختند تا مصحوب قاضی حمزه بیه پس رفته امیره اسحق را بتخت فومن بسطنت بشانند و تاج شاهی بر فرق مبارکش نهند و اهالی آن مملکت را جهت خدمتش بیعت بستانند و طرف داران گسگر و شفت را هم معاهده بفرمایند کرد و ایشان را روانه کردند روز جمعه بیست سیم صفر را از چالک رود بدیلیمان تشریف دادند چون امرای عظام متوجه بقعه مبارکه بیه پس شدند امیره اسحق با اعیان شهر و ارکان دولت رشت استقبال فرموده اعزاز و احترام بواجبسی نمودند و مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و وظایف معاهده را مرعی داشته دست بر کلام مجید نهاده قسم یاد کردند که با حضرت اعلی و خدام شاهزاده موافق بوده مخالفت نجویم و ناحیه خمام و کوچسغان را بعامل با اقبال حضرت سلطانی باز گذارم و خدمت دیوان اعلی تبریز را بر حسب صلاح دید و تقبل که حضرت اعلی بجهة قوام دولت او فرموده اند سال بسال بتقدیم رسانم چون این معاهده اتمام یافت اهالی رشت را جهت امیره اسحق هم عهد فرمودند و سوگند دادند و در خدمت آن حضرت بوده متوجه فومن شدند ارباب و اصحاب فومن

ستقبال نموده زر و گوهر نثار کردند و بتخت فومن فرود آوردند
و مراسم تهیاتی بتقدیم رسانیده گفتند بیت

ای قبیلهٔ ملوک جهان آستان تو فخر سپهر پیر ببخت جوان تو
ما بندگان قدیمی این آستانه‌ایم چون سایهٔ مراحم و اشفاق حضرت شما
بر این کمینه‌گان گسترده شد یقین که آنچه مراسم عبودیت و اطاعتست
از این کمینه چاکران فوت نخواهد شد که سرچشمهٔ عبودیت از
آن عمیق تراست که باحداث هر نابکاری انباشته شود و کشت زار
رقیت از آن سردتر که بنفس خنک هر مفتنی خشک گردد و پژمرده
و بی آب شود اما بعنایت آن حضرت مستظهریم که بطریق آبا و اجداد
خود از این بندگان اشفاق کم نگردانند حضرت امیره اسحق چون
از نواکر و خدم موروثی خود طریق اخلاص را مشاهده فرمود
مجموع را بعنایت خسروانه امیدوار گردانید و مستمال ساخته بتخت
فومن بشادکامی و کامرانی بنشست و برادرزاده‌های خود را با بزرگان
چند که صلاح دانستند بتولم فرستادند و سر و چشم آنها را بوسه داده
باشفاق و مراحم خود مخصوص ساختند و نزد امیره جهانگیر گسکر
و امیره سعید شفتی بفرستادند تا طریق معاهده را مرعی داشته وظایف
اتحاد و یک‌جهتی را کما وجب بجا آرند امیره جهانگیر گسگری جواب
شافی فرمود و طریقهٔ معاهدهٔ خود را مشروط بر آن ساخت که الغش
نامی را که در قدیم از نوکرزاده‌های گسکر بود در این مدت چند در
فومن بعنایت خسروانهٔ امیره علاء الدین مرحوم مخصوص بوده نسبت
با امیره جهانگیر انواع بی‌ادبیها بتقدیم می‌رسانید او را بدو سپارند تا آنچه
وظایف معاهده است بتقدیم می‌رسانم و چون الغش با فرزندان امیره

مرحوم بعد از وفات پدر ایشان آنچه وظایف حق شناسی بود بتقدیم نمی‌رسانید و بانواع بی‌فرمانی از او سمت وقوع یافته بود او را گرفته ترد امیره جهانگیر گسکر فرستادند و امیره گسگری چون با او در مقام غضب بود بر فور بر قتل آن اقدام فرمود چون آن بی‌دولت را اصلاتی که مناسب باشد نبود بامخدوم قدیمی خود نوعی معاش می‌کرد که نه لایق او و کسان او بود و بدست وزبان بی‌ادبها بتقدیم می‌رسانید و با ولی نعمت زادهای خود نیز بعد از وفات ولی النعم نوعی معاش کرده که مطلقا از او راضی و خوشنود نبودند فلذا بسزا و جزای خود رسید و رجوع ببد اصلی خود کرد چنانک گفته‌اند ^{شم}

زگاو آهن ار چند پیکان کنی همه سعی خود در سر آن کنی
 بهنگام صید و بوقت شکار خطا گردد از صید و آید بخار

چون امیره جهانگیر را آنچه مطاوب بود بحاصل آمد عهد و میثاق فرمود و در مقام اطاعت و فرمان برداری قیام نمود و حسن اخلاص را کما وجب بتقدیم رسانید اما امیره سعید شفتی را چون دولت برگشته بود و شقاوت قرین او شده بطریق برگشته بختان عناد جست و با امیره انوز کوهدمی بمخالفت امیره اسحق اتفاق نمود و آغاز خلاف و نفاق کردند و بعضی او باش رشت با ایشان موافقت نمودند و از فرزندان امیره محمد رشتی که قبل از این ذکر او رفته است کودکی طفلی بسن سه چهار سال مانده بود و بعد از فترات رشت که دولت خانواده تجاسپی منتقل بامرای اسحق گشت آن کودک را با مادر پروه پیش گیلان آورده بناحیه سجیران دیلمستان جای داده بودند همانجا وفات یافت در این وقت شخصی را اختراع نمودند که همان

فرزند امیره محمد رشتی که تجاسپ بود می باشد و امیره انوز روز
 بکشنبه دهم ربیع الاول سنه ^{۸۸۲} اثنی وثمانین وثمانمائِه آن شخص موضوع را ^{۸۸۲}
 با خود همراه برشت در آورد و مفتنان رشت بعضی بدو اتفاق کردند
 چون این خبر بسمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسید با سپهسالاران
 عظام و سرداران گرام امر فرمودند تا لشگر کوه و گیلان را جمع
 کرده بدان بی دولتان بتازند و آثار نکبات ایشان را از آن دیار ببردازند

فصل چهارم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب رشت و انهزام اعادی و تسخیر
 ولایت شفت و تفویض نمودن حکومت شفت بامیره ماسان

شفتی و صورتی چند که در آن مابین واقع شد

سپهبد اعظم کیا تاج الدین سپهسالار شکوری را با چند نفر عساکر
 دیلمستان امر شد که از راه رحمت آباد از آب بگذرند و سپهسالار
 معظم امیره حسام الدین را که متجندۀ منصوره رانکوی گیلان در تابین
 او بود بفرمودند که از گذر کیسم از آب گذشته بکوچسغان روند
 و چون لشکر دیلم و گیل بهم برسند باتفاق برشت روند و بر اعادی
 حمله کنند چون چنین صورت نفاذ یافت و سرداران عظام پای دولت
 برکاب سعادت در آوردند و هر یکی از جانبی که امر شده بود
 روان گشتند امیره حسام الدین سپهسالار چون بکوچسغان نزول نمود
 و کیای مکرم کیا تاج الدین از رحمت آباد باتفاق امیره سالار کوهدمی
 از آب بگذشتند و این خبر بامیره انوز و بتجاسپ موضوع رسید در
 رشت مجال اقامت نداشتند و زهره آن هم نبود که از راه کوهدم
 عود نمایند فلها فرار بر قرار داده از راه شفت متوجه ناحیه ورزل

شدند و امیره سعید شفتی با ایشان ملاقات نکرد و در مقابل لشکر فومن باز استاد و امیره جمال الدین احمد و سید معظم علی کیا در رکاب همایون امیره اسحق بوده متوجه تسخیر شفت بودند چون خبر گریختن امیره انوز بسپسالاران مذکور رسید امیره حسام الدین از راه راست متوجه رشت شد و کیا تاج الدین از راه ننگ با مردان جنگی در عقب براند چون بدان برگشته بختان نرسیدند امیره حسام الدین يك روز بیشتر بعساكر نصرت مائر فومن ملحق گشت و باتفاق بر امیره سعید شفتی تاختند چون نبات النض اجتماع ایشان را بافتراق مبتدل ساختند اما دو سه نفری از عساكر رانكو در آن محاربه بقتل آمدند و چند نفر مجروح گشتند و امیره سعید منہزم گشته بسكوه طوالش شفت رفت و کیا تاج الدین سپسالار با دو دیلم نامدار در عقب رسید و اقامت نموده بدنبال انوز برفت و حضرت امیره اسحق با امیر جمال الدین احمد و سید علی کیا و امرا و ارکان دولت فومن بگوراب شفت نزول اجلال و حلول اقبال نمودند و زمانه این ترانه می گفت

متابعد ترا چون سپهر خورد و بزرگ

مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

و امیره ساسان شفتی که برادرزاده امیره سعید بود بتخت شفت باسلطنت منصوب ساختند و اهالی شفت مجموع بخشوع و خضوع در آمده مطیع و منقاد امر اعلی گشتند و چون امیره سعید شفتی در کوه طوالش بود امیر حسام الدین سپسالار با سپهبد فومن بهادر بن حاجی محمد متوجه اخراج او شد

فصل ششم

در ذکر تاختن عساكر ديلمستان بر اميره انوز وانهزام او
وملاقات كردن سپهسالاران عظام در كوه شفت
ومعاوده نمودن

چون كيا تاج الدين سپهسالار متوجه دفع اميره انوز شد در كوه
جشيحان كه از ناحيه كوهستان طوالش كوهدم است باميره انوز
رسيد و برو هجوم نمود چون قبل از رسيدن عساكر منصوره
انوزرا خبر دادند فرار نمود و بصد هزار حيله خودرا بولایت طارم
انداخت و جمعی از موافقان او قریب صد نفر كمابيش مقید و دستگیر
گشتند و چند نفری بقتل آمدند و آنها را دست و گردن بسته بدار السلطنت
ديلمان آوردند و **وسيعلم الدين ظلمواى منقلب ينقلبون** و چون
معلوم كردند كه اميره سعيد شفتی با جمعی از مخاذيل هنوز ثبات
قدم نموده در طوالش ميگردد لشكر ديلم را ايلغار نموده بر او تاختند
چون سعيد شفتی شقی شده بود فرار نموده خودرا بولایت طارم
رسانيد و ديالمه بنهيب و تاراج اهالی آن ملك اقدام نمودند و بسياری
گاو و گوسفند و اسب و استر بدست آوردند سالم و غانم باز گشتند و چون
معاوده نمودند با اميره حسام الدين سپهسالار و بهادر سپهدار قومنی در
راه ملاقات كردند و همدیگر را دريافت و تحسین ها نمودند و باستصواب
همدیگر بعضی از مواشی را با اهالی آن دیار باز دادند و بعضی بلشگر
تقسیم نموده كيا تاج الدين بولایت كوهدم در آمد و صورت مقال را
معروض پایه سریر اعلی گردانید تحسین ها نموده اشارت كردند كه
بانصراف لشكر اجازت است و در ديلمان چندان توقف می رود كه

بسعادت آن جناب عظمت شعاری شجاعت آثاری برسند وهمچنان
چندان توقف نمودند که خبر رسید که مصکر همایون از آب
گذشته بولایت خرجام رسیدند و چون در چاکرود مهم ضروری بود
روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول را از دیلمان بصوب چاکرود
نہضت اجلال فرمودند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول را
عساکر نصرت مائر رسیدند و مجموع را بسلام دیده برسم آئین سلاطین
گیل و دیلم روز بدھاد گفته هر یکی را فراخور ایشان عنایت فرموده
روانه ساختند و امیرہ حمام الدین اسپہد از آنجا معاودہ فرموده باز بغز
ملاقات و شرف بساط بوس امیرہ اسحق مشرف گشت و زمین ادب را
بلب استکانت بوسید و جمعی را بامر و اشارت آن حضرت و صلاح دید
امیر اعظم جمال الدین احمد جهت محافظت حدود و طرُق آن ولایت
با کیای اعظم کیا بہادر دیلمی باز گذاشته معاودہ فرمود و چون روز
چند از آن بگذشت و اعادی خذلان شعار ہر جا در آن نواحی بودند
متفرق شدند و از ولایت طارم بدر رفتند امیر اعظم جمال الدین احمد
وسید مکرم سید علی کیارا بمعنایت خسروانہ مخصوص گردانیدہ تا
مملکت رشت مصاحبتم نمودند و رخصت انصراف فرمودند چون فصل
تابستان و ہوا در غایت گرمی و تعفن بود حرارت بر مزاج ایشان طاری
گشت و تب انجامید چون از آنجا بیایہ تخت سمام بشرف ساطبوسی
مشرف شدند روز بروز مادہ حرارت زیادہ می شد و سید علی کیارا
مرض اسہال مضاعف گشت و ضعیف و نحیف وزار و تزار شد و این
ابیات بزبان حال می فرمود

شعر

چنان ضعیف و نحیفم کہ گر بدیدہ مور

قرو شوم نشود موی از منش آزار
وگر بهای یکی مور در زخم دستی
چو موی گرد جهانم بر آورد صد بار

۸۸۲
۸۸۲ که تا شب چهارشنبه هفدهم جمادی الاول موافق نهم دیماه قدیم سنه
اثنی ثمانین وثمانمائه را ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بگوش
هوش او رسید ورخت بخت خود را از این سرای پر غرور بدار السرور
نقل فرمود انا لله وانا الیه راجعون واولاد و اخوان و نوکر
و خدم آن سید مغفور با جامه چاک و دیدهای نمناک خاک بر سر و خاشاک
در بر هفت روز بجز داشتن اشتغال نمودند و حضرت اعلی سلطانی
و پادشاهزادهای عظام و امرای ارکان دولت همه روزه صبح و شام
حاضر مجلس ایشان می شدند و ختم قرآن می فرمودند و وعاظ و وعظ
و نصایح بخاتی می رسانیدند و بدعا و فاتحه روح مطهر آن سید را شاد
می ساختند و از اطراف و جوانب برسم عزرا دردم می آمدند و مراسم تعزیت
بجای می آوردند بیت

از گردش چرخ بر دلم زلزله است

واز حادثه ها بر حکرم آبله است

اما چون بجز صبر چاره ندیدند رضا بقضای الهی عز شانه داده
صبر را شعار و دثار خود ساختند و آن سید را بمزار مبارک اعلی تل در
گنبد بدر مرحوم او امیر موسی الحسنی تور قبره دفن کردند و آنجا
مراسم عزرا بتقدیم می رساندند و بزرگان دار الموحیدین قزوین جمع
گشته بختم قرآن و خواندن فاتحه الکتاب مشغول بودند و نیت روح
پاک او را بمستحقان هیات نمودند

فصل هفتم

در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچسپهان را بفرزند ارشد
خود کارگیا سلطان حسن خلد ملکه

حضرت اعلیٰ سلطانی را از عنایات بی غایات الهی عز شأنه بعد از
حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت سلطان علی میرزا
خلد ملکه و سلطانه پنج نفر فرزند سعادت مند موهبه شده بود که هر
یک انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده و اخلاق برگزیده آراسته
و پیراسته بودند و عالم و عالمیان از خوان اکرام و افضالشان متمتع
و بر خوردار و جهان و جهانیان از غایت جودشان سعادت مند
و بختیار شمر

خواستم گفتن که طبع و دستشان بچراست و کان
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس
دستشان را ابر چون گوئی که آنجا صاعقه
طبعشان را کان چرا خوانی و آنجا اقتباس

اول شاهزاده کامگار سلطان حسن دوم سلطان نادر خسرو عدو شکار
سلطان حسین سیم محمود راده عالم سلطان هشتم چهارم سید پاکیزه
گوهر والا رقبه سلطان حمزه پنجم تاج سرینس و اناس سلطان عباس
طول الله اعمازهم و خلد اقبالهم و ضاعف اجلالهم و چون حضرت
سلطان حسن شاهزاده با مهارت و عطا و سلطان با جود و سخا بود و در
طاعت داری و رضا جوئی حضرت اعلیٰ و شاهزاده با فر و بها سلطان علی
میرزا خلد سلطانها دقیقه از دقائق فروگذار نمی کرد و همیشه کمر
اطاعت و فرمان برداری را بر میان جان بسته داشتی و از سایر برادران

بسن اکبر بود حکومت **کوجسغان** را بعمل ایشان رجوع فرمودند
 وتاج مملکت داری بر فرق همایون او مبارک ساختند و کمر شهر باری
 در میان استوار گردانیدند و اهالی آن ملک را طاب داشته بعنایت او
 مستظهر ساختند و آن جماعت بطوع و رغبت در ربقه اطاعت ایشان
 در آمدند و این ابیات بر زبان می راندند که

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات

همیشه تا که بود وصف خال در امثال

سری که از تو بیحد بریده باد چو زلف

دلی که از تو نگردد سیاه باد چو خال

حضرت اعلی سلطانی ایام صیام را در چاکرود بطاعت و عبادات بیابان
 رسانیدند و بعید سعید مشرف گشتند و ارکان دولت و اعیان مملکت را
 شیلان دادند و هر یکی را فراخور مراتب بانعامات و اکرامات مفتخر

۸۸۲

و سرافراز ساختند ششم شوال [سنه] ^{۸۸۲} اثنی وثمانین [و ثمانمائیه] خبر رسید
 و تحقیق شد که از تقدیر الهی عز اسمه شب عید فطر مرغ روح
 پادشاه حسن بیگ تور مرقد در تبریز از قفس قالب جسمانی پرواز
 کرد و [به] کنگره ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بنشست انا لله
 وانا الیه راجعون شعر

چه آنکس که دستش ز دنیا تهیست

چه آنکس که بر تخت شاهنشهی است

سر انجام هر دو بجز خاک نیست

مر این زهر را هیچ تریاک نیست

چون شاهان جهان ظل الله اند و رحلت ایشان از سرای فانی مظنه

تغییرات کلیست مر عالم را موجب تفرقه خاطر گشت و بنیاد عزا کردند و هفت روز آنچه مراسم تعازی بود از ختم کلام ربانی و فرمودن وعظ و بینه ثواب آخرت مرحوم مغفور آش بقرا و مساکین دادند مبالغها فرمودند در این اثنا چنان مفهوم گشت که امیره رستم کوهدهمی بنیاد فتنه و آشوب کرد و ارادت آن دارد که بولایت جشیجان در آید و مردم کوهدهم بنیاد تمرد و عصیان کردند بنا بر آن که آتش این باب تدبیر بنشانند کیا تاج الدین اسپهسالار شکور را با متجنده شکور و لمسر بمنجیل و خرزویل روان ساختند تا آن سرحدرا محافظت نمایند و حضرت امیره اسحق خلد سلطانه را از این حال با خبر گردانیدند که رستم مفسد کوهدهمی بنیاد آشوب کرده است. و جهت محافظت حدود و طرق کیا تاج الدین اسپهسالار را بمنجیل و خرزویل فرستاده آمد و ناحیه جشیجان را ضبط نمودند و مردم مفتن آن دیار را که عاصی و متمردند جواب دادن لازم است در این باب آنچه بر خاطر مبارک اصوب و اصلح باشد بتقدیم رسانیدن را مختارند چون حضرت امیره از این حال با خبر شد خود بسعدت بیت

فتوح سوی یمن و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب زمانه زیر عنان

با لشکر گران عازم آن دیار شد و بدین مؤلف حقیر امر شد که با جمعی از عساکر گیلان در خدمت حضرت امیره بوده بدان سرحد بردند بنا بر فرمان قضا جریان بامر [مطاع] عالم مطیع اقدام نموده آمد و حضرت امیره را بموضع که مشهور است سروان کوهدهم بخدمت رسیده بشرف بساط بوس مشرف گشته باشد و در رکاب همایون

بوده بقریه موسی آباد جشیجان اقامت رفت و اهالی آن ملک را طوعاً و کره‌هاً باطاعت در آورده عهد و موثیقی را مجدد ساخته متمردان و عاصیان را بسزا رسانیده آمد و موافقان دولت قاهره نوازش فرموده مستمال گردانیده آمد چون امیره رستم از این حال با خبر گشت سر نکبت را بگریبان خذلان فرو برده خاینان خاسر را بسطاینته معاوده فرموده و این حقیر در خدمت بوده باز تا موضع سروان مشایعت نموده و چون ایشان بسعادت بجانب رشت عنان عزیمت مصروف فرمودند این ضعیف با عساکر نصرت آئین از آب بگذشت و کیا تاج الدین نیز از خرزویل مراجعت نمود و حقیر از راه شیمرود متوجه پایه سر بر سلطنت مصیر شد و بعد از قطع منازل و مراحل بچاکرود بشرف زمین بوس مستسعد گشته آمد بر مزاج مبارک خدام حضرت اعلی سلطانی اندک انحراف را ملاحظه رفت و از این سبب شاهزادهٔ خلافت پناه سلطان علی میرزا از دیلمان بچاکرود تشریف فرمودند و بر خواطر خواص و عوام ملالت بسیار واقع شد و مسال

۸۸۲ [سنه] اثنی وثمانین [وثمانمائه] باخر رسید والسلام

۸۸۲

فصل هشتم

۸۸۲

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ ثلث وثمانین

۸۸۲

(وثمانمائه) سمت وقوع یافت

در این سال از تقدیر ربانی جلت قدرته ناملایمات چند بظهور رسید که قلم بزبان بریده در مقال آمده می‌گفت که کاشکی روح نامیه از قوهٔ نمو معزول گشته بودی تا مرا از عدم آباد خاک تیره بصرای موجودات نشو نشدی تا بر صحایف قرطاس بیاض با روی سیاه از

خون جگر سوانح این احوال را بنایستی نوشتن که خوانندگان آن
 خطوطرا دیدها پر آب و سینها کباب خواهد شد غرض از این مقدمات
 ملال انگیز آنک اواسط محرم چون مرض حضرت اعلی اندک رو
 بانحطاط آورد از چاکرود نقل نموده بسام تشریف فرمودند باز مرض
 موام صورت تضاعف پذیرفت و اطبای حاذق بتخصیص جناب حکیم
 زمان علامه دوران ابقراط ثانی مولانا نعمت الله طبیب که در جمیع
 علوم خصوصا در علم طب و عمل آن یگانه عصر خود بود پنداوای
 مشغول گشتند و در آن باب مساعی جمیله بتقدیم می رسانیدند اما چون
 با تقدیر ربانی علم و عمل انسانی وجودی ندارد صباح چهار شنبه سلخ
 ربیع الاول سنه مذکوره ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را
 استماع نموده بمقعد صدق جا یافت و آنچه سلمان ساوجی در واقعه
 شاهان ماضی آنچه گفته است موافق این حال است که شعر

رسم خلافت از همه عالم بر او فتاد

تاج سعادت از سر گردون در او فتاد

هر بار افسری ز سر افتاد ملک را

دردا و حسرتا که چو افسر سر او فتاد

در این ماتم جانها خراب و دیدها پر آب و سینها کباب گشت و اولاد
 و اخوان عظام جامهای سوگواری پوشیده اعیان مملکت خاک بر سر
 و خاشاک در بر بیت

بکیوان بر آورده از جان نفیر جهان کرده از آب چشم آب گیر
 بمراسم عزا مشغول گشتند و نعش مبارک را بر وصیت در سمام بموضعی
 که مشهور است بکشینه چاک مدفون ساختند و بخواندن کلام مجید ربانی

حفاظراً تعیین فرمودند و از اطراف وجواب حکام و سلاطین و سادات و علما و فقها حاضر مجلس شدند و مراسم تعزیت را بتقدیم رسانیدند و بزبان حال و قال می گفتند بیت

چه شوخی جهانی که شرمت نباشد
که بر فرق خاک سیه می فشانی

و بعضی را که بعد مسافت در میان بود از مخصوصان اعتذار تمام فرستادند و فرستادها با دیده بر آب بطریق نصایح بزبان حال مضمون این ابیات را تقریر می نمودند که شعر

چنین است گردون گردان سپهر که در مهر کینست و در کینه مهر
منه تا توانی دل اندر جهان که ناپایدار است و نامهربان
بدانش کسانی که در سفته اند جهان را یکی پیره زن گفته اند
که خود را بر آرد بهفتاد رنگ گهی بهره شهدت دهد گه شرننگ
خوشا آنک دل در وفایش نبست بهرحال از او کرد کوتاه دست
و جهت حضرت خلافت پناهی اسلام ملاذی سلطان علی میرزا خلد
سلطانه که وصی و خلیفه غفران پناهی بود اهالی ملک و اخوان گرام
و بنو اعمام عظام بیعت کردند و تاج سلطنت و پادشاهی بر فرق همایون
او مبارک و خجسته دانستند و دوام دولت و خلود خلافت را فاتحه فایحه
با اخلاص باخلاص تمام خواندند و نثارها کردند و نگین دولت را برانامل
سعادت آئین مبارک دانستند و این ابیات را ورد زبان ساختند که شعر

جهانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت نگه دار باد

[همه خلق خوی تو زببنده باد] قضا یاور بخت فرخنده باد

سپهر برین تخته گاه تو باد زمان وزمین در پناه تو باد

نهم طاق فیروزه ایوان تو ره کهکشان نطع میدان تو
فلك خاك روب در خرگهت فروزنده مه شمع خلوتگهت

چون سعادت و کامرانی بتخت شهنشهی بنشست اعیان ملك و ارکان مملکت را بنوازش خسروانه مفتخر ساختند و هر یکی را فراخور منصب آنکس التفات خسروانه مرعی فرمودند و رسم و آئین که سابقا در میان مردم آن ایام جاهلیته مانده بود مثل آنکه شخصی را که پسر نبود بدختر میراث نمی دادند و ستاندن زنه زر و سایر امور بدعتیه را بفرمود تا از روی دفا تر محو گردانند و بر موجب شریعت غرا سلوک نمایند و غلامان زرخریده غفران پناهی را خط آزادی داده جهت هر یکی مرسوم و مواجب نسق فرمودند و روح مطهر مزکی معالای غفران پناهی را بختم کلام مجید در همه جمعات شاد می گردانیدند و مقرر فرمودند که با اهل استحقاق در همه روزهای متبرکه که آتش بدهند و جهت موالی که بر سر روضه مبارکه قرآن می خوانند و ظایف فرمان برداری را نصب العین ساختند و علما و فقها و اصحاب دین و دیانت بدعا گوئی و ثنا خوانی مواظبت فرمودند و آنچه از اخبار و احادیث در باره حفظ و حمایت زیردستان یاد داشتند در محل فرصت معروض می داشتند که شعر

عدل تو قندیل شب افروز تست مونس فردای تو امروز تست
فتح جهان را تو کلید آمدی نه از پی بیداد پدید آمدی
رسم ضعیفان را بتو نازش بود رسم تو باید که نوازش بود
اما تعالی شانه حضرت خلافت پناهی را در ذات ملکی صفات ایشان آنچه
رسم و آئین شاهان عادل و خسروان کامل بود هیچ فروگذار نفرمود

و بتعلیم و تعلّم هیچ فردی محتاج نبود و آفتاب صفت که بر ذرات کاینات
 فیاض است اصغر و اکبر از فیض فضلش بهره مند می شدند و در همه
 ایام ولیالی بعد ادای فرایض و سنن بقرائت کلام مجید مداومت فرمودند
 شرایط کما و جب بجا آورده [از] حضرت واجب الوجود تعالی
 و تقدس صلاح ملک و ملت را مسئلت می نمایند و بعمال و ثواب و کارکنان
 دیوان اشارت فرمودند که آثار ظلم و عدوان را که از قدیم الایام رسم
 و عادت گیل و دیلم بود از صفایح دفاتر محو گردانند و مهمما ممکن
 بطریق شرع شریف و دین حنیف با برابری که ودایع خالق بیچون اند
 سلوک نمایند و بعضی از عرقیات که طرف شرعیات هم مرعی باشد با
 حسن وجه رعایت نمایند اللهم خلد ملکه و اید عصره و ضائف
 اجره فی دیوان الاعمال عند الکرام الکاتبین یا رب العالمین بیت

بدین رواق زبرجد نوشته اند بزور

که جز نکوئی اهل نظر نخواهد ماند

و اخوان عظام را بانواع انعامات مکرّم و معزز گردانیدند و ولایت
 کوچسافان را بحضرت با رفعت کار کیا سلطان حسن خلد ملکه بخشیدند
 و مصمم بحکومت لشتن شاه ساختند و در توقیع رفیع که بنام مبارک
 ایشان می نوشتند بمنشیان بلاغت آثار امر کردند که بخلافت محرر
 سازند و سایر اخوان را بانعامات وافر مخصوص گردانیدند و بر سر
 سلطنت و کامرانی بکام دل دوستان متمکن گشتند شعر

عقل داند لیک اینجا ابترست

کین کمال از حد دانش بر ترست

تا شد از کون موج زن دریای جود

گوهری زینسان نیامد در وجود
 این چنین خورشید از اوج سر بر
 بر نیامد تا فلک دارد مسیر
 ایزدی سربست در ذاتش مصون
 مبنی از اسرار مالا تعلمین

و این حقیر کم بضاعت شعر عنصری را که در مدح سلطان غازی
 محمود بن سبکتکین علیه الرحمه فرموده است ورد زبان و حرز جان
 خود ساخته می گوید که شعر

یا ستاند یا ببندد یا گشاید یا دهد
 تا جهان بر کار باشد شاهرا این یادگار
 آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
 آنچه بدد دست دشمن و آنچه بگشاید حصار

و در سمام چند روزی جهت انجام مهم ضرورت مکث فرمودند
 از تقدیر سجانی عظمت قدره روز پنجشنبه سلخ ربیع الآخر سنه
 مذکوره بنیاد باران شد بنوعی که کوهی اجرام فلکی آب شده
 بمقتضای طبیعت خود رو بمركز حاك آوردند وسیلهای عظیم از قللهای
 کوه جاری شد و جداول صغیره هر یکی رودخانه شدند و رودخانههای
 بزرگ مثل جیحون شبیخون بل اضعاف شده به بحیره آبگون جاری
 گشتند و عمارات و زراعات و باغها و بساتین که قریب بوادی رودخانهها
 بود مجموع را سیل از بن بر کنده بدریا رسانید و بسیاری از حیوانات
 اهلی و وحشی در آنها غرق شدند و آدمیان نیز که بیخبر از آن سیل
 بودند و سواحل رودخانهها جا داشتند و یا خود در راه بودند بمنزل

توانستند رسید و غرق گشتند و مردم مسن در ولایت گیل و دیلم سیلی بدین عظیمی را نشان ندادند **ذالك تقدير العزيز العليم** از این سبب جزوی ملالت بخاطر عاطر دریا مقاطر رسید اما چون اعیان مملکت و ارکان دولت و مشاهیر ولایت را زحمت نرسید و سلامت بودند شکر باری عز اسمہ تقدیم رسانیده در طاعت و عبادت کوشش نمودند روز

شنبه هشتم رجب المرجب را **شعر**

ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار

قوی بطالم و فرخنده پشت و استظهاری

عازم برانکوی مبارک شدند و بسعادت از راه پشته توجه همایون فرمودند شب یکشنبه بقاضی کلائیة لیل اقامت فرموده صبح روز مذکور اعیان مملکت از صغار و کبار با طبقهای نثار باستقبال قیام نمودند و دعاگویان و ثنا خوانان بشرف رکاب بوس مشرف شدند و آیه **نصر من الله وفتح قريب** بزبان می‌راندند **شعر**

رخشان شد از سپهر امید اختر مراد

بشگفت در ریاض امانی گل ظفر

اسلام گشت خرم و آفاق بر سرور

چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

بمراد دل بتخت رانکو بمسند عدالت بنشستند **اللهم خلد ملکه و ضاعف اجلاله** و مردم لاهجان از وضع و شریف از سادات و فقها و بزرگان دین و دولت با طبقهای نثار عازم بساط بوس گشتند و بدان سعادت فایز شدند و دعای دولت و بقای مملکت را فاتحه خوان

می‌گفتند **شعر**

فلک گرد از خاک راه تو باد قمر گوهری از کلاه تو باد
 در این اثنا از فرزندان حضرت شاه یحیی شاه منصور نام مدتی از پدر
 مشفق مهربان خود عاق و عاصی شد انواع بی ادبی بظهور می رسانید و از
 کرچیان نفرت نموده ملتجی باستانه رفیعه سلطنت پناهی رضوان شعاری
 نور الله مرقده شده بود و حضرت غفران پناهی عنایت خسروی بتقدیم
 رسانیده ولایت پاشیجارا صلاح دانسته بودند که شاه غفران بدو بدهند
 بر موجب فرمان قضا جریان پاشیجارا بدو مفوض فرموده بودند و در
 آن بقعه مبارکه بحکومت منصوب بود اما با مردم آنجا ظلم می کرد
 و چندانک نصایح و مواعظ می گفتند فایده نبود و مردم آن دیار از او
 شکوه محکم می کردند و بر موجب نصیحت هر چه نزد او بیغام
 می فرمودند جوابی که می گفت مناسب حال نبود و پدر مرحوم خود را
 و بانواع می رنجانید حضرت مغفرت پناهی سلطانی که عم او بود چندانک
 سخنان دولت آمیز نزد او می فرستاد مطلقا مرتکب آن صلاح نمی شد
 و در آن باب هر چه می گفت بر موجب تمرد و عناد بود از واقعه
 هایه غفران پناهی سلطانی نیز آنچه از او روایت می کردند بر موجب
 تخلف و تباعد می بود و بوی موافقت استشمام نمی رفت فلذا پدر مرحوم
 او او را بکرچیان مبارک طلب فرموده بسیار نصیحت فرمود و او از
 آن نصایح چون شمه مؤثر نشد و همچنان مصر بوده معاوده کرد
 و خواست که پاشیجا رود رأی صایب بر آن قرار گرفت که او را
 روزی چند برانکو باز دارند تا شاید که متنبه گردد و همچنان بحبس
 او امر رفت نزد حضرت شاه غفران پناه فرستادند که جهة صلاح
 ملکی او را اینجا باز داشته آمد ایشان هم صلاح دانستند و دعای دولت

گفتند و چون کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود در ایام دولت مغفرت پناهی سلطانی همیشه مبالغه‌ها می‌کردند که ترك حكومت الموت می‌کنم و چندان که نصیحت می‌فرمودند مؤثر نبود و بر آن خیال اصرار می‌نمود و بعد از واقعهٔ هابله سلطانی رضوان پناهی هم همیشه بر این خیال بود گوئیا مادهٔ سودا غلبه کرده بدان خیال می‌داشت چون حضرت خلافت پناهی از سمّام برانکو نقل فرمود چنانکه ذکر رفت از سرحد خبر رسید که کارگیا یحیی جان می‌خواست که فرار نموده بقزوین رود و اجناس و رخوت خود را بقزوین فرستاد فلذا بزرگان الموت از آن حال واقف گشته نگذاشتند که بقزوین رود و اینست که اینجا می‌آید فرمودند که وظایف اعزاز بتقدیم رسانیده بجایگاه پدر مرحوم ایشان فرود آرند و استفسار نمایند که سبب این حرکت چیست چون استفسار رفت سخنی که اعتبار داشته باشد از او معلوم نشد و همین شکوه اهالی الموت می‌کردند و معلوم شد که این خیال ماده سودا می‌باشد از این جهت ملالت دست داد حضرت خلافت پناهی از آنجا که کمال اشفاق و عنایات خسروانه فرمودند که سهل باشد مردم الموت که در ربهٔ اطاعت نباشند ادب داده از آنجا نقل کرده شود احتیاج بدان نیست که شمارا باید از حکومت خود بیرون آمدن از این خیال می‌باید گذشتن چون در این باب مبالغه‌ها فرمودند راضی شد که معاوده نماید بشرطی که جمعی از الموتیان را ادب داده از آن مملکت بولایت دیگر نقل نمایند حقیر مؤلف را امر شد که با ایشان بالموت رفته و تمحص این حال نموده هر که بی‌فرمان باشد ادب داده از آن مملکت بیرون آورده شود و والدۀ معصومۀ او را سفارش

او نموده آید تا واقف احوال باشد که باز همان خیال فاسد کرده بدر نرود بنا بر امر جهان مطیع در خدمت کارگیای مذکور بوده بعد از قطع منازل و مراحل بالموت اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت را طلب نموده استفسار بلیغ رفت تا اگر کسی عناد ورزیده باشد و در مقام اطاعت نبوده ادب داده اخراج رود هر چند در تفحص مبالغه رفت از هیچ کس بی‌فرمانی معلوم نگشت و او نیز بادب دادن آنها راضی نمی‌شد و والدۀ معصومۀ او فرمود که این جماعت مدتی است که طریق بندگی و عبودیت را کما و جب بجای آورده و می‌آیند و از ایشان گناهی ظاهراً معلوم نیست و فرزند خود را نصیحت می‌کرد و التماس می‌نمود که از این خیال باید عدول کردن فایده نبود و هم می‌گفت که من در الموت نمی‌باشم و با این جماعت بسر نمی‌برم و سبب و غرض از این تحریر بر آنک از غلبۀ سودا این خیال می‌کند دیگر چیزی معلوم نیست چون قصه بدینجا رسید واجب نمود اعلام درگاه اعلیٰ گردانیدن تا چه اشارت می‌رود چون واقعی حال را معروض افتاد اشارت شد که چون تدبیر نیست نگذارند که بقزوین رود و اینجا بیاورند تا فکری در بارۀ الموت و او کرده شود و نوکران الموت را سفارش بکنند تا ناگاه خالی واقع نشود روز پنجشنبه سانح ^{۸۸۳} ذی الحجه سنۀ ثلث و ثمانین [و ثمانمائۀ] را از الموت با کارگیا یحیی ^{۸۸۳} جان بصوب گیلان معاوده نموده آمد

فصل نهم

۸۸۹

در ذکر سوانح حالاتی که در سنۀ تسع و ثمانین

(و ثمانمائۀ) سمت وقوع یافت و بالله التوفیق

ششم محرم سنه مذکور را برانکو اتفاق افتاد و ختام حضرت خلافت پناهی بلاهجان تشریف برده نمودند صورت حال معروض رفت اشاره شد که او را همانجا برانکو باز داشته حقیر بزمن بوس برسد تا آنچه واقعی باشد استماع رود بر حسب فرمان همایون همچنان بتقدیم رسانیده آمد روز سه شنبه بیستم محرم سنه مذکوره آیات نصرت آیات برانکو تشریف فرمودند و بعد از دوسه روز نزد کارگیا یحیی جان فرستادند که این خیال محالست و این فکر باطلی از این سخن می باید عدول کردن فایده نکرد و همچنان بر آن خیال بوده که مرا الموت نمی باید و آنجا نمی توانم بود تصور کلام آتک خوی و سوء ظن از جمله جنونست و از مردم الموت که چندین مال خدمت آبا و اجداد ایشان می کردند و سر و مال را طفلان ایشان دانسته گمانهای بد می برد و بد خوئی را شعار خود ساخته آنها را می رنجانید و خود می رنجید و نصیحت دوستان و مهربان خود را گوش نمی کرد و این همه از شومی افیون بود که تناول می نمود و از آن باز آمدن توانست فلذا از دین و دنیا بر آمد و از این سبب اولیای دولت این خانواده ملول بودند اما فایده نکرد

شعر

هر که خواهد که ره برد بخدا اتباع رسول باید کرد
 امر او را مطیع باید شد هر چه گفت او قبول باید کرد
 و نیز گفته اند

شعر

خوش است از همه کس خوی نیک و عادت خوب
 علی الخصوص از آنها که اهل فرمانند
 رسید بر همه آفاق دستشان لیکن

کنند هر چه بشاید نه هر چه بتوانند
 وحکما گفته اند که من فعل ماشاء - لقی ماساء چون آن سید
 پاکیزه گوهر سخن عقلا و حکما و اهل دین و دولت را قبول نمی کرد
 بحال خود بگذاشتند و بلاهجان او را جای دادند و الموت را ببرد
 بزرگتر او امیر کیا نام که مرد عاقل و صالح و مرتکب مناهی و معاصی
 نبود رجوع نمودند و او را بتخت ریاست متمکن ساختند و مضمون آیه
 کریمه **تَوْتِي الْمَلِكُ مِنْ تَشَأْ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَأْ** بر عالمیان
 واضح و لایح شد و **تَعْرِ مِنْ تَشَأْ وَتَنْزِلُ مِنْ تَشَأْ** ظاهر و باهر گشت
 چون هوا از برودت بحرارت مایل شد و آفتاب سه درجه جوزا رسید
 روز دوشنبه بیست و چهارم صفر سنه مذکوره ریات فتح آیات بجانب
 لوسن نهضت اجلال فرمودند و یک شب در میان بمبراد دل دوستان
 بتخت شکور حلول اقبال فرمودند در این اوقات چنان رسانیدند که
 روز شنبه بیست و نهم صفر موافق هفتم مهرماه قدیم را از تقدیر سبحانی
 طایر روح پاك حضرت شاه یحیی از قفس جسمانی طیران نموده بر
 کنگره **اُرْجَعِي اِلَيَّ رَبِّكَ** بنشست **اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** شعر
 بقا باد. شهرا بنیروی بخت برو باد سر سبزی و تاج و تخت
 از این جهت ملال بسیار و حزن بیشمار روی نمود اما چون با قضای
 الهی بجز رضا چاره نیست و صبر را در این محلها اصل طاعات
 و اعظم عبادات دانستند بنیاد عزا کرده و عاظ و حفاظ را بختم قرآن
 حاضر ساخته روح مطهر عم مرحوم خود را شاد گردانیده مراسم
 آن را ببالغ وجوه انجام فرمودند و مغفور مرحوم را بنا بر وصیت که
 کرده بود همانجا نکر جیان موضعی که مشهور و ملقب است بسیه سر

دقن گردند شعر

عروس سپهر از دل تابناک ز طارم در افتاد بر روی خاک
 و فرزند بزرگتر او شاه منصور نام از پدر عاق و از عم و بنی عم که
 مهتر و مدخوم و ذو الملکند عاصی بود همچنانک ذکر رفت محبوس
 ساخته بودند و فرزند دیگر که قابل و لایق ریاست کرجیان باشد نبود
 یک نفر فرزند دیگر را که از سایر اولاد بزرگتر بود و شاه شجاع
 نام داشت ولایت یاشیجارا بدو دادند و بانواع عنایات ملحوظ ساختند
 و روز سه شنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنهٔ مزبوره ولایت کرجیان را
 برادر ارشد خود سلطان حسین رجوع فرمودند و بانواع عنایات ملحوظ
 ساخته بتخت کرجیان بساطت بنشانند و چون هوای لوسن گرم بود
 روز دوشنبه چهاردهم ربیع الآخر را ببیلاق نبطچال نقل فرمودند
 تا روز یکشنبه بیست هفتم جمادی الاول بلوسن اقامت فرموده روز
 که ذکر رت باز بنبطچال عودت کردند تا روز جمعه شانزدهم
 جمادی الآخر بعیش و عشرت و کاهرانی بسر برده روز مذکور بلسیو
 نقل فرمودند و همین روز نخجیر واقع شد و جانور چند صید شدند
 روز شنبه هفدهم جمادی الآخر بسام نزل همایون واقع شد و بسر
 روضهٔ مطهر منور حضرت غفران شعاری سلطانی نور الله مرقد
 ختم قرآن فرموده بنیت روح پاکش دراهم و دینار نیز بخش کردند
 روز جمعهٔ ساخ جمادی الآخر را بجانب دیلمان نهضت همایون واقع
 گشت روز یکشنبه بیست و چهارم رجب آنجا بمراد دل بعشرت گذرانیدند
 همگی خاطر دریا مناظر بر آن مصروف شد که بجانب رحمتاباد
 تشریف فرمایند و مردم آن ولایت را بانواع عنایات مستمال گردانند روز

دوشنبه بیست پنجم رجب المرجب را عزم جزم فرموده رکاب همایون
 بجاناب رحمت آباد معطوف گشت و شب بولایت رحمت آباد نزول سعادت
 آئین واقع شد و مردم آن دیار و ضایف عبودیت بتقدیم رسانیدند
 و بصفت او را مخصوص گشتند روز شنبه موضع کیاوارا که از قرای
 رحمت آباد است ضرب خیم اقبال ساختند و مردم آن دیار آنچه طریق
 بندگی و چاکری بود بجای آوردند پیش کشها کردند و بعنایت خسروانه
 و امنیاق پادشاهانه مستخر و سر بلند گشتند و اکابر و اشراف آن دیار را
 بخاعت فاخر و کمر واسب ممتاز گردانیده اصغر را هبات و عطیات
 نمودند و مرسوم و مواجب جمیع بیفزودند و بمزارات و جاهای مبارک
 تشریف داد و وظایف صدقات مرعی گشت و بعد از آن چنانک رسم است
 بفرمودند تا جوانان زورگر کشتی بگیرند و روز جمعه بیست و نهم رجب
 المرجب را کشتی کردند و صفار و کبار را شیلان دادند و ضعفا و فقرا
 و عجزه و مساکین را بانعام خسروانه مستمال ساختند روز شنبه غره
 شعبان المعظم را از آنجا معزوده بکنار رودخانه زلکی خیم اقبال
 بفلک آمال بر افراشتند روز یکشنبه بگوراب گوکه فرود آمدند
 و کارگیا امیر کیا که والی آن ولایت بود بقدم اخلاص تلقی نموده
 و وظایف ضیافات کما بلیقی بتقدیم رسانید حضرت خلافت پناه او را
 بانواع احترام محترم ساخته اسب و خلعت بخشیدند و از آنجا سعادت
 قرین بتجن گوکه نزول فرمودند روز دوشنبه سوم شعبان لاهجان را
 بافتاب اقبال مقور ساختند و اهالی آن دیار بقدم عبیدانه استقبال نموده
 و وظایف رقیبت بتقدیم رسانیدند و ماه صیام را آنجا بعبادت و طاعت قیام
 نموده مزار سادات و ائمه و اکابر را بتخصیص روضات متوره آبا

واجداد خود را و مشاهدرا دریافتند و صدقات فقرا و مساکین صرف کردند و نماز عید فطر در آن معموره بگذارند و خواص و عوام را شیلان دادند روز شنبه دوازدهم شوال را بجای رانکو عنان عزیمت بر تابیدند و آن ولایت از مقدم همایون رونق سعادت رهنمون یافت چهارم ذی القعدة را برفی عظیم شد

فصل دهم

۸۸۵

در ذکر وقایع سنهٔ خمس و ثمانین و ثمانمانه که سمت ۸۸۵

وقوع یافت

روز شنبه بیستم ربیع الاول موافق بیست دوم شهریور ماه قدیم سنهٔ مذکوره عازم قشلاق دیلمان گشتند شب یکشنبه بقریهٔ سرلیل نرول همایون واقع شد همین روز یکشنبه بطالع سعد بدیلیمان تشریف فرمودند و در این سال اکثر اوقات باران رحمت می بارید چنانکه بزحمت انجامید و غلهٔ دیلمستان اکثر ضایع شد غرهٔ ربیع الاخر را بمزار مبارک حضرت غفران پناهی تشریف دادند و ختم قرآن فرموده بنیة روح مطهر مزکی متور رضوان پناهی دراهم و دینار نیز بخش کردند و بدیلیمان معاوده فرمودند و در این سال همانجا تشریف داشته بیلافا نقل واقع نشد تا روز دوشنبه بیست دوم شعبان را متوجه رانکو گشتند و شب سه شنبه بسرلیل فرود آمده روز سه شنبه برانکو تشریف دادند و ماه رمضان را بمبادت و طاعت بگذرانیدند و نماز عید فطر بگذارند و دوستان شاد و دشمنان مقهور همانجا بعیش و عشرت و بعدل و داد مشغول بودند چون مدتی بود که پرسش والی مازندران میر زین العابدین نام نکرده بودند و وظایف و مخالفت را مرعی داشته ایلچی را با تحف

وهدایا فرستاده بودند خاطر دریا مقاطر بدان مایل شد که پرسش
میر زین العابدین که والی مازندران بود بفرستند جناب سیادت قبایی
سعادت دستگاهی سید عبد الملک بن سید مرحوم مغفور سید موسی
الحسنی نور قبره را تعیین فرمودند و با تحف و هدایای خسروانه بمازندران
فرستادند

فصل ^{۸۸۶} یازدهم

در ذکر احوال که در سنه ست وثمانین (و ثمانمائه) ۸۸۶

سمت صدور پذیرفت

روز دوشنبه دهم ربیع الاول ریات فتح آیات بصوب دیلمان عازم
گشتند شب سه شنبه بسرلیل فرود آمده روز مذکور عرصه دیلمان
بفیض فضل بیضا ضیای سعادت انما خورشید اقبال ایشان منور شد
و بتفرج بساتین وازهار و اشجار اثمار شادان و فرحان می بودند و واقعا
در موسم بهار دیلمان رشک روضه برین است خصوصا باغ نو که در
آن مقام بطالع سعد احداث فرموده اند و گل ریاحین بی شمار و درختان
میوه دار از هر نوع که اگر بعد از آن رود بتطویل می انجامد در آنجا
نشانده که آنچه فصاحت مابی مولانا شرف الدین یزدی نور مرقد
در صفحه نو باغ نمرقند که حضرت صاحب قران اعظم احداث
فرموده است و در ظفر نامه نوشته است مثالی از این بستان سرای
همایون است و غالباً حکیم فردوسی بالهام الهی در صفت آب و هوای
آن عرصه و تراحت و لطافت آن بقعه فرموده است که شعر

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش گوار و زمین پر نگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

از جمله نراحت و لطافت آب و هوای آن بقعه مبارکه یکی آنک
اول شکوفیدن گل که از تحویل آفتاب بجوزاست تا تحویل آفتاب
بمیزان بلک در سالهای که هوا باعتدال گذرد تا اوایل عقرب در آن
بستان همیشه گل سرخ میباشد چنانک دسته دسته باغبان چیده می آرد
و آن قدر نیز گاهی می شکوفد که در فصل خزان گلاب می کشند
و بتحفه و هدایا نزد احبا و اخوان ارسال دارند غرض که چون روز
چند بتفرج بهاریات و گشت و شکار مشغول شدند و بنیاد عمارتی فرموده
باتمام آن سعی نمودند ببیلاقیهای معهود تشریف فرمودن مآسر نشد و بعضی
ناملایمات از تقدیر حکیم علیم روی نمود مثل آنک روز دو شبه
بیست هفتم جمادی الاول سهسالار ولایت خرچام اسوار نام از سرای
غرور رحلت نمود و بدار السرور جا یافت و بعد از آن مغفور مبرور
کارگیا فرخ زاد تور قبره که یکی از متعینان آستانه رفیعه بود چهاردهم
رجب را وفات یافت و نهم شعبان را عم حضرت اعلی خلافت پناه کارگیا
میر سید نور ضریحه از دروازه گل من علیها فان بگذشت و بمقعد
صدق عند هدیک مقدر جا یافت انا لله وانا الیه راجعون و بیستم
شعبان را برادر فرخ زاد مرحوم کارگیا بازی [کیا] نام شربت فنا نوش کرد
ارادت بر آن مصروف بود که ماه صیام را بدیلمان مبارک باخر رسانند
و بعد از عید فطر نهضت سعادت آثار بصوب گیلان معطوف فرمایند اما
چون ما تدری نفس ماذا تسکسب غذا از جمله مقررات است ششم ماه
مبارک رمضان را خبر آوردند که برادر ارشد کارگیا سلطان حسین
انار الله برهانه و نور ضریحه که حاکم کرگیان بود شب چهارشنبه
پنجم ماه رمضان را که موافق بیست و سوم اسفندیار ماه قدیم بود از

این سرای پر غرور بسرای راحت و سرور نقل نمود و نعش مبارک را بمزار حسین ناصر علیه الرحمه برودسر آورده دفن کردند از این سبب تألم بسیار و خزن و اندوه بی شمار روی نمود چون این خبر بسامع علیه رسید همین روز علی الفور سوار شده متوجه رانکو گشتند و بتعجیل برآمدند چنانکه روز مذکور عصری را برانکو فرود آمدند و بنیاد عزا کردند و آنچه شرایط تعازی بود بابلغ وجوه بتقدیم رسانیدند و بختم کلام ربانی و گفتن و عظم و نصایح حفاظ و وعظ مشغول گشتند و بنیته روح پاکش دراهم و دینار بفقرا و مساکین بخش کردند و از هر طرف بزرگان برسم عزا آمدند چون هفت روز بگذشت و چیزی دیگر بجز صبر چاره نبود رضا بقضای سبحانی داده اخوان و احبارا تسلی دادند اما از مفارقت برادر بسیار متألم بودند و مضمون این بیت را همیشه تکرار می فرمودند که

دل مهر ترا بدل نجوید هر گز جز تو گل وصل را نبود هر گز
 صحرای دلم غم تو شورستان کرد تا مهر کسی دیگر نرود هر گز
 و چون نماز عید فطر بگذارند و ارباب و اهالی را شیلان دادند جهت روح مطهر متویر مرحوم مغفور بختم تر آن بفرمودند و بنیته ثواب آخرت ایشان بمستحقان دراهم چند بخش کردند و بعد از آن رای صواب نمای بر آن قرار گرفت که عنایت خسروانه مبذول فرمودند سید معظم سید عبد الملک را بسپهسالاری ولایت مصر منصوب گردانند فلهمذا بیستم شوال را بر موجب که ذکر رفت جناب امارت مایی را بمهم مذکور نصب فرمودند

فصل ۸۸۷ دوازدهم

در ذکر وقایع چند که سنهٔ سبع وثمانین (وثمانمائه) واقع شد ^{۸۸۷} حضرت خلافت پناهی تا ماه صفر سنهٔ مذکوره برانکو اقامت فرمودند در این ائنا خبر رسید که روز سه شنبه سوّم ماه صفر در گسکر امیره سیاوش نامی که از جملهٔ والیان گسکر است با امیره جهانگیر گسکری محاربه کرد و جهانگیر بقتل آمد و سیاوش را آن ولایت مسخر فرمان شد از این سبب فی الجمله موجب تفرقهٔ خاطر گشت و از بیهوشی بطلب چند نفر از متجنده فرستادند بنا بر آن چند نفری را بر موجب ارادت نزد امیرهٔ بزرگ فرستادند امیره سیاوش بتضرع یکی را بفرستاد که بنده و فرمان بردار حضرت امیره اسحق خلد سلطانہ می باشم و این گسکر ملک موروثی من است و تعالی شانه بر صدق **تَوْتِي الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءِ ابْنِ الْمَلِكِ** باز نگیراند تا وظایف عبودیت بتقدیم رسانیده فرمان برداری قیام رود ملتمس او را حضرت امیره اسحق مبذول فرمودند و حضرت خلافت پناهی هم بدان رضا دادند و ملک گسکر را بدو باز گذاشتند و چون از حاکم تنکان کارگیا یحیی کیا انواع بی فرمانی و عناد ملاحظه میرفت که اگر مفضلاً ذکر آن رود بتطویل می انجامد و قطعاً طریق اطاعت و فرمان برداری که جد و آبا او با سلاطین ماضی سلوک میکردند نکرد و بعد از وفات حضرت غفران پناهی ساطانی تور مرقدہ بتعزیه نیامد و تنهیهٔ خدام خلافت پناهی هم آنچه وظیفهٔ درّوت و رضا جوئی بود بتقدیم نرسانید و نیامد و بشرف بساط بوس مشرف نشد و با مخالفان دولت قاهره بخفته گفت و شنید میکرد و این معنی را همیشه بحضرت غفران پناهی و خدام

خلافت پناهی می‌رسانیدند اما از آنجا که کمال تحمل بود صبر
 می‌فرمودند چون بی‌فرمانی و خلاف عهد و موافق که در میان ظاهر
 گشت اگر بیش از این تحمل می‌فرمودند امور ملکی مودی بفساد
 می‌شد فلذا فکر آن کردند اورا معزول ساخته و برادر او کارگیا میر
 سید نام‌را بحکومت آن ولایت نصب فرمایند و دشورت بر آن قرار یافت
 که عساکر گیل و دیلم‌را خبر کنند که بعزم شکار بجانب رحمتاباد
 نهضت اقبال می‌فرمایند و خود بسعادت بلاهجان تشریف ببرند و کیای
 لم کیا تاج الدین سپهسالار با متجندة و متعدده بسبب عزمی که نوشته
 شد با متجندة تا ملاط بیاید و کارگیا میر سید چون در ملاط متوطن
 شد اورا از آنجا سوار ساخته بر گورد و بصوب تنکابن ایلتار نماید
 و تا خبر شدن کارگیا یحیی کیارا گرفته برانکو بیاورند و کارگیا میر
 بدرا بحکومت نصب نموده معاودہ نماید بر موجب که نوشته شد
 در خلافت پناهی روز پنجشنبه بیست و دوم صفر متوجه تخت
 عجمان شدند و روز سه شنبه بیست و چهارم صفر موافق بیست و نهم
 رداد ماه قدیم‌را سپهبد مذکور از ملاط ایلتار نمود و حضرت خلیفة
 الرحمانی روز شنبه بیست و ششم صفر را از لاهجان بجانب دیلمان
 متوجه شدند و شب سه شنبه بقریة کلینادان نزول همایون واقع گشت
 و روز سه شنبه بیست و هفتم صفر را بدیلمان جلوس همایون واقع
 فرمودند روز پنجشنبه بیست و نهم صفر بعزم زیارت غفران پناهی
 بسام تشریف فرمودند و بر سر روضه مطهره منوره ختم قرآن
 فرموده بمسحوقان زر بخش فرمودند شب جمعه سلخ صفر را خبر رسید
 که روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر را کارگیا یحیی کیا محبوس

گشت و او را روانه راکو ساختند و کارگیا میر سیدرا بحکومت آن دیار اجلاس فرمودند امیره سعید شفتی میرزا نام روز شنبه بیست و چهارم صفر را ایلغار نموده بر حاکم شفت امیره صلوك نام که امیره سعید شفتی را کشته بود و بر شفت حاکم گشته بقصاص پدر خود بقتل آورد و بدر رفت چون این خبر بحضرت امیره فومن رسید لشکر بیهسرا در عقب دوآیندند چون نیافتند باز گشتند و برادر سالوک مقتول مرحوم در فومن بود او را بحکومت شفت فرستادند و مضمون آیه کریمه **ما شاء الله کان** واضح و لایح عند منی **توفی المملک** من تشأ ذوی الافهام هویدا گشت و حقه

هر که را دولتست در طالع نگذارد سعادتش در خواب بر نیارد ز خواب سر بد بخت چند اگر بر سرش زنند طباطبای روز چهار شنبه نهم جمادی الاول را بصوب لوسن توجه همایون فرمودند و شب پنجشنبه و جمعه بچاکرود اقامت نمودند روز شنبه رکاب همایون بجانب شکور مطوف گشت حضرت سلطان سلطان حسن خلد خلافت استقبال فرموده باسپو ضیافت فرموده آنچه وظایف خدمت بود کما طرق بتقدیم رسانیدند صباح یکشنبه مشایبت نموده حضرت خلافت پناهی متوجه لوسن گشتند و عصریه یکشنبه را بتخت لوسن نزول همایون صباح فرخنده واقع شد و روز شنبه نوزدهم جمادی الاول موافق بیست سوم ابانماه قدیم را بیلاق نطقچاک جلوس اجلال واقع شد و آن موضع مضرخ خیمام دوات واقبال گشت چون هوای آن مقام رفیع از اعتدال منحرف گشته بود و بادهای عظیم می جهید گرد و غبار محکم بر می خواست روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الاول را بلوسن عود

نمودند در این اثنا خبر بتحقیق پیوست که پادشاه یعقوب رستم کوهدمی را همراه ابراهیم شاه و یوسف بیگ با لشکر گران بطارم بفرستاد تا کوهدم را ستانده برستم مفسد بدهند از این سبب تفرقه خاطر بحاصل آمد و با ارکان دولت مشورت فرمودند رأی صایب بر آن قرار یافت که سپهسالار خراجم کیا بهادر را با عساکر خراجم بمدد کیا جلال که اسپهسالار رحمتاباد و جشیجان بود بفرستند و حضرت سلطنت پناه کارگیا سلطان حسن با جناب سپهبد اعظم کارگیا محمد بسام تشریف فرماید و برق لشکر سمم و دیلمان نموده بمدد سپهسالار جلال روانه سازند و خود با جمعی از خواص بسام تشریف داشته باشند و حضرت خلافت پناه بلوسن همچنان بسعادت متمکن گردند تا از هر جانب که مدد باید بکجکا بفرستند روز جمعه نهم جمادی الاخر موافق ششم آذر ماه قدیم خیر رسید که فرزند یوسف بیگ با فرزند رستم کوهدمی امیره سالار نام بولایت رحمتاباد در آمدند و درخیاو با جلال و بهادر سپهسالار محاربه کردند و منهزم شدند و امیره سالار مقتید گشت و از ترکان یک نفر بقتل آمد و یک نفر را گرفته همراه سالار می آورند چون مقتیدان را بلوسن رسانیدند سالار را بند فرمودند و روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر را باز بصوب نفظچاک توجه نمودند روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر خبر آوردند که چون عساکر سمم و دیلمان بجلال اسپهسالار رسیدند جلال مذکور تهوّر نموده روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر موافق چهاردهم آذرماه قدیم را در صحرای منجیل بترکان تاخت و آن لشکر بتعجیل رانده بودند و اسبان مانده و پیادها بتمامت نرسیده بودند از قضای سببجانی شکست بر لشکر منصور افتاد و چند نفری از عساکر همایون

بقتل آمدند و بهادر اسپهسالار با جمعی دستگیر گشت از این سبب ملال بخاطر همایون راه یافت اما چون قضا کارگر شده بود باز فکر بجز صبر کردن تدبیر دیگر نبود و حضرت سلطانی سلطان حسن با جناب سپهسالار مکرم کارگیا محمد بدیلیمان تشریف فرمودند و حقیر مؤلف را اشارت شد که با بعضی از متجندۀ گیلان بدان سرحد رود و در احتیاط بکوشد و نیز بنای فرموده روز شنبه هفدهم جمادی الاخر را ضعیف کم بضاعت را روان ساختند روز دوشنبه حقیر بدیلیمان رسید و خلافت پناهی بلوسن تشریف فرمودند چون حقیر شرف زمین بوس حضرت سلطان حسن بحاصل کرد با جمعی که حاضر بودند بجانب رحمتاباد روان شد شب دوشنبه بقریه فرسنگ اقامت رفت و شب سه شنبه بقریه و اتل اتفاق افتاد روز سه شنبه بقریه کیاوا با جلال اسپهسالار ملاقات واقع شد و بعضی از عساکری که تعیین رفته بود چون رسیدند ببالای قریه پسی فرود آمده بتفحص لشکر ترکان اشتغال رفت چنان معلوم شد که از گذر منجیل از رودخانه سفیدرود گذشته فرود آمدند و عازم قریه موسی آباداند و معلوم نشد که چون بموسی آباد آیند بجانب کوهدم خواهند رفت یا خود عزم دیلمان دارند فلذا بطرف خرزویل و آن نواحی بمقابله ایشان رفتن توذر داشت چون لشکر رانکو بتمامه رسیدند بقریه پسی رفته عساکر نصرت مائرا فرود آورده واقف احوال لشکر ترکمان می بودیم چون امرای ترکمان از مقامی که فرود آمده بودند بجای دیگر نرفتند از آنجا کوچ کرده روز شنبه نهم رجب را بقریه کیاوا نزول واقع شد و همیشه چنان می رسانیدند که ترکمان بقریه موسی آباد خواهند آمد و از آنجا بجانب گیلان کوهدم ارادت رفتن

دارند و لشکر لشتن‌شاه و پاشیجا و گوکه و کیسم و بعضی از عساکر نصرت آئین لاهجان و رانکو و تنگان و مسختر سرداری سپهسالار معظم ابو سعید میر که سپهبد کوچسغان بود و کارگیا حسام الدین بن کارگیا محمد که خانواده ورستر لاهجان بود با اتفاق عساکر رشت بحد و سامان کوهدم فرود آمده با احتیاط آن مقام و ولایت بیه پس مشغول بودند و کارگیا حسام الدین خانواده ورسترا بندگان حضرت سلطنت پناه امیره اسحق طاب فرودده با چند نفری از عساکر بیه پیش نزد خود برد و با اتفاق بسر راه موصله که ز دل برده سر می‌فرانند تشریف دادند که عمر بیک چاکولو و حاکم خاخال حاجی بیاده با فرزند امیره حسام الدین فومنی دباچ نام بدان سرحد آمده اقامت داشتند و عازم تسخیر فومن می‌بودند و مردم ولایت کوهدم آن طرف آب که عبارت از گیل و طالش بیه پس دستور و جشیج و پریج است بعضی کوچ و عیال برداشته متفرق شدند و بعضی رفتند و امیره رستم را دیدند و یاغی گشتند و طرف شرقی آب مردم رحمتاباد ظاهراً مخالفت نمودند اما مردم مجیل و خرزول و ایو و دارا و بیش دستور و کوه کوه یاغی شدند و طرف مخالفت گرفتند فلذا جناب عظمت مابی کارگیا محمد سپهسالار را امر شد که از دیلمان با عساکر لاهجان بکوه گونه تشریف برد بگوشمال مردم آن دیار مشغول گردند بر موجب فرمان قضا جریان اقدام نمودند و جمعی از مخالفین که طرف نقیض گرفته بودند پراکنده کردند و بعضی را بقید اسر و اسار در آوردند و آن سرحدرا از آسیب جمعی متمرده پاک ساختند و چون حضرت خلافت پناه هدایت مابی قاضی یحیی را با بعضی سخنان واقعی بنزد امرای

ترکمان فرستاده بودند چون قاضی مذکور بدان جماعت پیوست و پیغام
 که فرموده بودند رسانید و مؤثر نشد قاضی را همانجا باز داشتند اما
 همیشه هدایت مابی تقوی شعاری داعیه ایشان را بدین حقیر می رسانید
 که ظاهراً چه در سر دارند يك نوبت چنان اعلام نمود که این است
 که بقریه موسی آباد می آیند و متوجه گیلان کوهدم و معموره رشت اند
 فلذا واقف طروق و شوارع بوده مزارع و باغات متمرده را تلان و تاراج
 نموده که ضمیر احوال ایشان نموده می آمد تا روز جمعه چهاردهم
 رجب بعضی از عساکر ظفر بيك را جهت بریدن برنجی که آن
 طرف آب رسیده بود فرستاده اند تا آن برنج بدروند فلذا جو اسب
 بیاورند و حقیر با بعضی از عساکر ظفر بيك در بسته بسته واقف
 احوال آنها می بود چون از آن مهم فارغ شدند و آنچه بریده بودند
 برداشته بدین طرف آب خواستند آمد بر پشته آن موضع مزرعه
 سه قوشون سواران آراسته پیدا شدند اما معلوم نبود که همین سه
 قوشونند یا خود منقلای لشکرند که دیگر در عقب خواهند آمد
 و عساکر نصرت قرین نیز سلامت از آب بگذشتند تا غلطی واقع نشود
 و متجندة منصوره را بر پشته کیاوا باز داشته احتیاط کرده آمد تا آنها
 بکدام طرف میل دارند چون نزدیک بغروب آفتاب شد و آنها همانجا
 یا سال کشیده استاد بودند تا رعایت خرم کرده باشیم عساکر نصرت
 آئین را بقریه سروش برده فرود آورده شد و آن جماعت همانجا بکنار
 آب فرود آمدند و چند نفری را از آب بگذرانیده پاسبانی و قراولی
 بفرستادند چون شب پانزدهم رجب بود و بغایت ماهتاب و ابر در هوا
 نبود بعضی از عساکر نصرت مائرا انتخاب نموده معاوده رفت و بدو

طرف پشته کیاوا ورودخانه بمقابله آن جماعت ایستاده تقاره ودهل
 بیکبار فرو کوفته فرموده شد تا بیکبار بانگ بر دارند و صلوات
 برسول خدا علیه السلام بدهند چون چنان بتقدیم پیوست و آن جماعت
 صدمه لشکر و آواز کوس ودهل بشنیدند و قراولان ایشان گریخته
 بدیشان رسیدند فی الحال بضرورت سوار شده اغرق و بنه خود را
 انداخته بگریختند و فرار بر قرار نموده برقتند و در عقب آنها رفتن
 مناسب نمود همانجا باز استاد آمد چندانک روز شد اگر چه گفته اند
 که شعر

هیچ منصب بعجز نتوان یافت سلطنت هست در سر شمشیر
 نکند هیچ صید گور گوزن کو بترسد زگرگ و روبه و شیر
 اما احتیاط در جمیع امور عالی الخصوص در محاربات چون واجبت
 که بی احتیاطی تهوورست و تهوور مذموم در عقب آن جماعت رفتن صلاح
 نمود باز گشته باشکرگاه آمده توقف رفت چون آن جماعت که رستم
 کوهدهمی آنها را آنجا آورده بود باشکرگاه خود رسیدند جمله سوار
 شده باحتیاط باستادند که نیادا در عقب آنها بدیشان تاخته آید چون
 دانستند که در عقب نرفته ایم فرود آمده ساکن شدند و ~~و~~ ~~ب~~ ~~س~~ ~~ک~~ ~~ر~~ ~~آ~~ ~~ن~~
 کردند بتمامه رجوع برحمتاباد کرده متوجه دیلمان مبارک گردند
 جناب تقوی معابی چون از مشورت ایشان واقف شد علی الفور اعلام
 این حقیر گردانید و چون جلال اسپهسالار در وهله اول تهوور نموده
 جمعی از عساکر گیل و دیلم را بدست اعادی منہزم ساخته بود و شب
 مذکور که بر جمعی از لشکر ترکان مقابل شده آنها می گریختند
 حرکت خارجی کرده بود و این سخن بسمع اشرف اعلا خلافت

پناهی رسیده امر شد که او را گرفته بدرگاه اعلا فرستاده‌اند و سپهسالاری رحمان‌ناباد و آن نواحی را بشوکت مابی کیا محمد که فرزند خلف کیا تاج الدین سپهسالار بود رجوع رود بر موجب فرمان قضا جریان روز جمعه هفدهم رجب را کیا جلال الدین مقید شد و سپهسالاری آن نواحی را بکیای مکرم رجوع رفت چون پاسی از شب بگذشت قاصدی از هدایت مابی رسید که ترکمان عزم جزم کرده‌اند و این است که عازم دیلمان مبارک‌اند چون این خبر رسید از آنجا کوچ کرده بزایوه محمد گلش که سر راه دیلمان است رفته بمحافظت آن طرف اقدام رفت چون روز شد ولشکر ترکمان پیدا نشدند از آنجا بدیورود و بموضعی که مشهور است بتید لین عساکر را فرود آورده باحتیاط ایستاد آمد همین روز هدایت مابی قاصدی رسید که از درگاه پادشاه بکولی نزد امرای ترکمان آمد که باز گردند و بیش از این مزاحم اوقات همایون سلاطین گیلان مشوید که با ایشان صلح کرده بنا بر آن لشکر تفرقه کردند و این صورت معروض ملازمان پایتخت سریر اعلی گردانیده آمد چون این خبر رسید باز اعلام درگاه فلك اشتباه گردانیده موقوف اشارت شد روز یکشنبه بیست سیم رجب را اشارت رسید که کیا تاج الدین سپهسالار را چون ضبط ولایت رحمان‌ناباد که در عهد فرزند او بود فرستاده شد باید که عساکر نصرت آئین را بدو سپرده نماید گردی بنا بر امر اعلی همچنان بتقدیم پیوست و بعد از قطع منازل و مراحل در صحبت فضایل شعاری کمالات آثاری مولانا تاج الدین حسن بارک الله که در این فترات بصحبت او مشرف بودیم بیستم رجب المرجب را شرف بساط بوس بهاصل آمد و کیا تاج الدین

سپهسالار بظبط مردم مخالف مشغول گشته بعضی را مقتید ساخته بدیوان
اعلی فرستاد و بعضی بیاساق رسانید و چون لشکر ترکمان تفرقه کردند
حضرت امیره اسحق خلد ساطانه از زدل پرده سر معاوده فرمود و بفومن
تشریف آورد و عساکر آن مملکت را رخصت شد که هر يك بوطن
خود باز روند و لشکر بیه پیش را که همراه بودند عذر خواسته روانه
ساختند و جناب سپهسالار اعظم کارگیا محمد خلد اقباله از کوه کونه
عود نموده بولایت گوکه در آمده و عساکر که در آن سرحد
بمحافظت مشغول بودند روز بدهاد چنانک رسم است گفته روانه
گردانیده خود بلاهجان تشریف فرمودند و شمع اقبال در لنگن اجلال
روشن گشت و آفتاب سعادت از افق دولت طلوع نمود **ذالك**
فضل الله یوتیه من یشاء در این سال از تقدیر حکیم علیم در
گیلان از جانب شیروان ملخ بسیار بسواحل بحر آمدند و متفرق گشته
بتمامی ولایت رفتند و مردم مسن نشان نمی دهند که این چنین ملخ را
کسی در این ولایت دیده باشد چون آن بطیران در آمدی آفتاب
جهان تاب را حایل می شدند و هر جا فرود می آمدند از بسیاری بر بالای
یکدیگر می نشستند و بر شاخهای درخت که فرود می آمدند اکثر آن
بود که از ثقل آن شاخها برهم می شکست و از این سبب بسیار خرابی
در مزارع واقع شد **ذالك تقدیر العزیزا لعلیم** چون آفتاب
بعقرب تحویل کرد از کثرت بارندگی بمردند و توده توده و پشته
پشته برهم افتاده بودند و متعفن گشته بوی بد می کردند و هم
چنانک بگیلان آمده بودند مجموع ولایت دار المرز رفتند و مردم ساحل
بحر چنان تقریر کردند که از آنجا که طیران نموده می آمدند

بسیاری مرده در دریا افتاده بودند که موج بحر بساحل انداخته بود و شعرا گفته بودند

مر الجراد علی زرعی فقلت لهم
اسلك سبيلك لا نواع بافساد
قالت لهم حنطة علی فوق سنبله
انا علی سفر لا بد من زاد

و این سخن دل است بر آن که همیشه طغیان مآخ بوده است و الله اعلم روز دوشنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان ختام خلافت پناهی از لوسن متوجه چاکرود گشتند و شب سه شنبه بقریه کیماسر نزول همایون واقع شد و روز سه شنبه بچاکرود نزول اقبال نمودند در این مابین از جانب طارم چنان رسانیدند که در شکارگاه حضرت پادشاه یعقوب را تیر انداختند و معلوم نشد که فرموده کیست و امیر بایندر بیک خلاف آغاز کرد و شهرهای عراق عجم را ناروغه خود بفرستاد و این خبر قریب صبح بتوانر انجامید از این سبب تفرقه خاطر بحاصل آمد که حرکت عساکر ترکمان خالی از دغدغه نخواهد بود در این اثنا خبر رسید که پادشاه را با بایندر محاربه واقع شد و بایندر بقتل آمد و لشکر ترکمان هر یک بجائی قرار یافتند

بد می کنی و نیک طمع می داری هم بد باشد جزای بد کرداری
نشیدیستی تو این مثل پنداری چون خشت باسیا بری خاک آرای
و بعد از وفات شاهرزاده سلطان حسین علیه الرحمه والغفران مشرفی
ولایت کرجیان و گلیجان را بکیا عالی ناهی از دیالمة شکور مقوض
فرموده بودند روز جمعه سلخ ذی القعدة سنه مذکوره موافق بیست

ششم اردی بهشت ماه قدیم سیهسالاری آن ولایت بمؤلف حقیر رجوع نمودند و کیا علی را بنیایت خسروانه مخصوص ساخته مرسوم بمواجب که قبل از آن بشکور معین بود اضافه فرموده باز بمقام او جا دادند در این سال جناب افضل المتقدمین واعلم المتأخرین مولانا نعمت الله طیب خلد فضلہ و کمالآزہ کہ در علوم متداولہ علامہ دوران واعجوبہ زمان بود بتخصیص در علم طب کہ در آن فن از علمی و عملی نفس مسیحا وید بیضا رغبت نمود کہ ثوابا لله تعالی و طلبا لمرضاته برودخانه که مشهور و ملقب است بسیمرود بر گذر شهر لاهجان مبارک احداث پلّی از خشت و سنک و آهک بفرماید فلہذا از خدام خلیفہ رحمانی اجازت طلبیدہ استدعای ہمت عالیہ خسروانہ نمودہ و توقع فرمودہ کہ بطلب استاد یعقوب بنای رویانی نزد ملوک کلارستاق خلد ملکم بفرستند تا حاضر گردد در آن مہم مبارک شروع نماید بنا بر توقع فضایل مابی اشارت شد کہ بطالب حرفت مابی بفرستند بنا بر امر اعلیٰ استاد یعقوب را حاضر ساختند و اسباب آن عمارت را حکمت پناہی خرج بسیار کردہ مہیا ساختہ بود روز شنبہ دوازدهم جمادی الاول موافق ابانماہ قدیم را بنیاد آن عمارت عالی کردند و از جانب مشرق و مغرب دو طاقی بزرگ و در وسط طاقین یک طاق کوچک بر آوردند و خدام حضرت خلافت پناہی ہمت عالی مصروف داشتہ بانواع امداد عنایت فرمودند و غرہ محرم [سنہ] ۸۹۴

۸۹۵ اثنا و تسعین [وثمانمائہ] را کہ چہار سال و ہفت ماہ ہشت روز باشد آن عمارت صورت تمیم پذیرفت ببارک اللہ لسلطانہ واصفیائہ

فصل ۸۸۸ سیزدہم

در ذکر حالاتی کہ در سنہ ثمان و ثمانین (و ثمانمانہ) ۸۸۸

واقع گشت و بالله التوفیق

چون حضرت خلافت پناہی را نسبت با اخوان گرام طریق عاطفت و اشفاق فوق الحد مرعی بود و در حفظ و حمایت ایشان دقیقہ فرو گذار نمی نمود و دو نفر برادران یکی سلطان حمزہ و دیگری سلطان عباس نام را کہ بسن مراحق رسیده بودند و هر یکی گل نوباوہ بستان بودند سرای سعادت و کامرانی و سرو ریاض بہجت و شادکامی بودند ارادت ختنہ سور کردن اشارت نمودند و در لاهجان مبارک بنیاد سور و سرور کردند و اصحاب و اعیان ملک را با اخوان گرام بگسترانیدند و اصاغر و اکابر را شیلان داده بر مسند خلافت و متکای سلطنت نمر

نشسته باین کسری و کی فریدون صفت شاه فیروزہ پی

روز دوشنبہ نوزدہم صفر موافق چہاردمہ مرداد ماہ قدیم را باخون گرام ہدیہ ہا داده آن مہم را انجام فرمودند **اللہم بارک لہم و لاخوانہم و اولیائہم** و چون این مہم انجام یافت روز دوشنبہ ششم ربیع الاول موافق سلخ مرداد ماہ قدیم را بجانب رانکو توجہ فرمودند و شب سہ شبہ بلنگرود نزول سعادت مال فرمودند و روز مذکور برانکو حلول اقبال واقع گشت و در این سال امیر بزرگ ابراہیم شاہ بیک را پادشاہ یعقوب خلد سلطانہ با میر عبد الکربم مازندرانہ ہمراہ ~~کرده~~ بساری بفرستاد تا جہتہ میر مذکور ضبط ولایت نمودہ مال پادشاہی بستاند امیر ابراہیم شاہ را داعیہ حکومت و سلطنت دار المرز در سر بود فلہذا انواع حرکات می رسانید کہ

بذکر آن کلام مطول می‌گردد مردم مازندران طاققت آن نداشتند
 بامیر عبد الکریم اتفاق نموده یاغی شدند روز پنجشنبه شانزدهم ربیع
 الاول موافق دهم شهریور ماه قدیم با ابراهیم شاه محاربه کردند و از
 تقدیر ربانی جلّت قدرته ابراهیم شاه قریب بچهار صد نفر از اصغر
 و اکابر ترکمان بقتل آمدند **الحکم لله العلی الکبیر** شهر

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر
 که در مهره بازیست گردون پیر
 یکی را بخاک اندر آرد ز تسخت
 یکی را کند در جهان نیک بخت
 یکی را ز ماهی بر آرد بماء
 یکی را ز گاه اندر آرد بچاه

چون این شهر بمسامح علیه رسید موجب حیرت گشت اما چون بتحقیق
 رسانستند که تعز من تشأ وتذل من تشأ از قدرت کامله ایندیست
 دانستند که مقدرات از عالم کمون و خفا سمت ظهور و بروز همیشه
 یافته است چه خواهد یافت مترصد می‌نمودند تا باز از چرخ شعبده باز
 چه صورت ظاهر می‌گردد روز شنبه دوم ربیع الاخر موافق بیست
 ششم شهریور ماه قدیم فکر عالی بر آن موقوف شد که بجهة سختسر
 تشریف فرمایند و از آنجا بیبلاق شکور بسعادت اقدام نمایند روز
 مذکور چون عنان عزیمت معطوف شد شب یکشنبه بکنار پلورود بخانه
 سیتد یحیی کیا فرود آمدند و شب درشب بقریه شیوه‌زایان ولایت
 سیاه‌کلرود فرود آمدند و روز مذکور بموضع که آب گرم از قدرت
 بی‌علت سبحانی تابع است خیام اقبال باوتاد اجلال محکم گشت شب

سه شنبه و چهارشنبه همانجا تشریف فرمودند روز مذکور کوچ کرده بولایت تنهجان بقریه جورده که مقام ومسکن والی آن بقعه است فرود آمدند و آن سید که والی آن ملک است وظایف عبودیت حسب المقدور بتقدیم رسانید و شب پنجشنبه همانجا بسر بردند روز مذکور عنان عزیمت بتفرج قلپای کوه کرجی و تنهج مصروف فرموده شب جمعه سر بزم که آب و هوا لطیف بود خیمه اقبال سرادات جلال همانجا بسر بردند و روز مذکور بقریه جورده ناحیه وسکو فرود آمدند و دیالمه آن دیار عبودیت بجا آوردند شب شنبه همانجا بودند روز مذکور تخت شکور بسعادت وصول قدوم شریعه مشرف گشت تا روز جمعه چهاردهم جمادی الاخر موافق هفتم آبانما قدیم همانجا بکامرانی مشغول بوده روز شنبه پانزدهم ماه مذکور را بیبلاق نطفچاک تشریف بردند و آن موضع را بسرادقات اجلال مزین ساختند تا روز پنجشنبه سوّم ماه رجب المرجب موافق بیستم آذر ماه قدیم همت خسروانه بر آن جازم شد که نخجیر کوهنرا بفرمایند کرد روز مذکور سوار شده شب جمعه بقریه رزه رود فرود آمدند و روز شنبه نخجیر کوهنرا واقع شد همین روز بسعادت بلوسن تشریف فرمودند روز سه شنبه هشت رجب موافق بیست نهم آذر ماه قدیم را در سنگسره رود که وادی پلورود است گشتی فرمودند و تفرج کردند روز سه شنبه دیگر که پانزدهم رجب بود عزم مصمم که تخت دیلمان را بقدم سعادت انتم مشرف سازند همچنان عنان عزیمت مصروف فرموده شب چهارشنبه بسپو فرود آمدند و همین روز مذکور بچاکرود نزول فرمودند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم رجب را همانجا تشریف داشتند روز جمعه بیست

پنجم را بدیلیمان تشریف فرمودند و ماه صیام را همانجا بطاعات و عبادات قیام نموده فقرا و مساکین را بصدقات و هبات مستمال می گردانیدند و نماز عید همانجا بگذارند روز یکشنبه بیست دوم شوال را عازم تخت رانکو گشتند شب دوشنبه بسر لیل فرود آمده روز مذکور برانکو تشریف فرمودند و اهالی آن ولایت کمر عبودیت بر میان بسته و وظایف خدمات کما و جب تقدیم رسانیدند و تا ربیع الاول سنه ^{۸۸۹} تسع وثمانین [وثمانمائه] برانکو تشریف داشتند ^{۸۸۹}

فصل چهاردهم ^{۸۸۹}

در ذکر سوانح حالاتی که در سنه تسع وثمانین ^{۸۸۹}

(وثمانمائه) صورت وقوع پذیرفت

رایات فتح و نصرت قرین روز پنجشنبه سیم ربیع الاخر موافق شانزدهم شهریور ماه قدیم متوجه دیلمان شدند و شب جمعه بقریه کلینادان گو که فرود آمدند و شب شنبه بقریه سرداسر نزول دولت واقع شد روز مذکور بطالع سعد بتخت دیلمان فرود آمدند روز پنجشنبه که رایات ظفر بیک متوجه دیلمان بودند مؤلف حقیر را رخصت شد که بکرجیان برود چون بکرجیان اتفاق افتاد از تنکابن خبر رسید که سید امیر کیا که فرزند کارگیا محمد کیای تنکابن بود از مازندران خیال فاسد بدماغ خود راه داده بطریق مخالفت بولایت تنکابن در آمد و بعضی از مردم تنکابن که طریق موافقت را باو مرعی داشتند کارگیا میر سید بحبس و قتل آن جماعت اقدام نمود و او منهزم گشته سراسیمه بدر رفت و کارگیا میر سید مذکور روز جمعه دهم جمادی لاول بکوه دوهزار بقریه کیشم رفت و مؤلف حقیر را روز دوشنبه

سیزدهم ماه مذکور بجنده رودبار اتفاق افتاد و صورت حالات واقعه معروض بایه سربر سلطنت مصیر گردانیده شد و کارگیا میر سید از امیر کیا خوف عظیم پیدا کرده اکثر اوقات متزلزل الاحوال بوده بدرگاه فلک اشتباه شکایت مردم تنکابن می نمود و از این سبب تفرقه تمام بر خاطر مبارك واقع می گشت و در فکر اصلاح آن کار می بودند تا روز چهار شنبه بیستم جمادی الاخره موافق دوم خمه مسترقه بیلاق آردوی سامان تشریف فرمودند و آن موضع را بقدم مبارك مشرف ساختند و بگشت و شکار و بعیش و عشرت می گذرانیدند اما با وجود احوال کارگیا میر سید و مردم تنکابن خالی از تشویش نبودند اشارت واجب الاطاعت بمؤلف حقیر رسید که شرف بساط بوس دریا بد فلذا روز چهارشنبه بیست هفتم جمادی الاخره موافق چهارم آذرماه قدیم را باردوی سامان حقیر را اتفاق زمین بوس افتاد و در باره اصلاح کار تنکابن و نسق آن با اعیان و ارکان دولت مشورت فرمودند آرای صابیه بر آن قرار گرفت که چون کارگیا میر سید از عهد ضابط ملک تنکابن نمی تواند بیرون آمدن و همه روزه مشوش است آن مملکت را رجوع ببرادر ارشد که دوحه طیبیه سلطنت است کارگیا سلطان هاشم خلد اقباله رجوع فرمایند تا آن مملکت مضبوط گردد چون بر موجب مزبور مشورت قرار یافت روز پنجشنبه ششم رجب موافق دوازدهم آذرماه قدیم بمؤلف ضعیف امر شد که جهت انجام مهم متوجه وارکوی مبارك گردد و کارگیا میر سید را بهر نوعی که صلاح باشد کسی همراه ساخته بایه سربر اعلی روانه ساخته بکلیشم رفته بضبط آن ولایت مشغول باشد چندانکه شاهزاده با فروبهارا روانه آن مملکت

گردانیده آید بر موجب فرمان قضا جریان روز مذکور از آردوی سامان بیرون آمده شب جمعه بموضع سلارکیه اقامت رفت و روز شنبه بوارکوه فرود آمده سید میر حسین که همراه حقیق بود روانه کلیشم گردانیده نزد کارگیا میر سید پیغام رفت که ملازمان حضرت اعلی را جهة مهم تنکابن تفرقه حاصل است و طلب شما می فرمایند تا جهة اصلاح آن شعرت رود بسعادت تشریف ارزانی فرمایند و سید میر حسین برسم شقاولی همراه خدمت باشد چون سید مذکور بکلیشم رفته ادای رسالت نمود کارگیای مذکور سوار شده همراه سید مذکور متوجه پایه سریر اعلی گشت و فرزند خود ناصر ~~کیا~~ نام را همانجا بگذاشت چون سید حسین صورۃ احوال را اعلام حقیق گردانید که از کلیشم بیرون آمده بقریه نوشا اقامت رفت حقیق از واره کوه با معدودی قریب پنجاه شصت نفر سوار و پیاده بجانب کلیشم روانه شد و شب بقریه دیمرون گلجان اقامت نموده روز دوشنبه دهم رجب را بولایت دو هزار بقریه جزما که مزار مبارک امامزاده ابو القاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمه والغفران است فرود آمده بطلب کارگیا میر سید ناصر کیا نام فرستاده آمد چون او حاضر شد و ملاقات واقع گشت واقسی احوال را بدو گفته آمد که قصه چیست و ترا نیز در عقب پدر می باید پیایه سریر اعلی رفتن **طوعاً او کرهأ** اطاعت نمود و کاکوی مکرم پاشا جمشیدرا با چند نفر همراه ساخته روانه گردانیده آمد و حقیق بکلیشم رفته بجایگاه کارگیا ناصر کیا فرود آمد و نزد اهل و عیال ایشان تسلی پیغام کرد و عیال مذکور را اسب و الاغ داده با اجناس و رخوت ایشان روانه ملاط ساخته شد و حضرت اعلی خلافت

پناه از آردوی سامان بدیلیمان معاوده فرمودند و کارگیا میر سید آنجا بدولت بسابوس واصل شد و باشفاق خسروانه مخصوص گشت و در باره ضبط ممالک تنکابن عذر واقعی گفتن و او نیز ممنون گشت روز دوشنبه هشتم شعبان المعظم موافق چهاردهم دیماه قدیم مخدوم زاده سلطنت پناهرا با اکابر و اشراف همراه ساخته روانه تخت تنکابن گردانیدند روز شنبه سیزدهم شعبان موافق نوزدهم دیماه قدیمرا بتخت دو هزار تنکابن اجلاس فرمودند و این دعا میخواندند

مهار گیر شتر حجره بان چرخت باد

بحجره شترت پنبه دان عقد پرن

و چون ایزد تعالی شانه در ذات اشرف اقدس اعلی خلافت پناه رسوم عدالت و جهان داری و مرحمت و اشفاق با خلائق که آفریده حضرت سبحانی جل ذکره می باشند بتخصیص با اخوان عظام بدرجه اعلی تعبیه فرموده است هر کرا غبار نفاق است [حال وقت نفاق است] جود آن مظهر لطف الهی در تلاطم آمد ید قدره ایزدی نهال آن دولت را از بن بر کند و بجای آن دوحه شجره صدق و صفا بنشانند و از ینابیع فضل بیگران آن شاخ را سرسبز وریان ساخته مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السمارا که منزل در بیان ارواح طیبه است بعالمیان بفهمانید که اصل این اقبال در ریاض احلال همیشه ثابت و محکم و فرعش مطر او مزین مشمول بانواع سعاده دو جهانی مخلد و مؤید باد چه نیکو فرموده اند که

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بيشمار آرد

چون این صدا بگوش احبا واصدقا رسید که اخوان عظام مدین عنایت
خسروانه منتخبر گشتند بدعای دولت اقدام نموده می گفتند شعر

خیمهٔ جاه ترا مدّ زمان باد طناب

وان طنابش همه پیوسته باقبال دوام

روز یکشنبه دوازدهم رمضان المعظم موافق هیجدهم بهمن ماه قدیم
مؤلف قلیل البضاعت از کلّیسم جهت ضبط دشت تنکابن بتنکابن آمد
وحضرت سلطنت پناه بیست سوّم رمضان و بیست نهم بهمن ماه قدیم را
بهشت بر تنکابن نزول اقبال فرمودند اهالی آن ملک وظایف خدمات
بتقدیم رسانیدند و آن جداعت را بانواع اشفاق والطف ممنون ومفتخر
ساختند و این ضعیف چند روز در خدمت بوده عید صیام را با قاضی
وادانی آن بلد مبارکه شیلان دادند ونماز بگذازدند و زکوة بمسحقان
داده روز یکشنبه هشتم ذی القعدة موافق چهاردهم فروردین ماه قدیم
که آفتاب عالم تاب به پانزده درجهٔ قوس بود حضرت اعلیٰ خلافت
شعار بیت

اسب دولت زیر ران چتر شهبی بالای سر

فتح ونصرت پیش وپس عون الهی راه بر

برانکو تشریف فرمودند وبعز جلال بدان دیار بکامرانی واقبال مشغول
می بودند نکته

چهار اشکر ما برسر کسی ننشست که از سعادت ما بهرهٔ بدو نرسید

فصل پانزدهم
۱۱۹۱

۱۱۹۱ در بارهٔ حالاتی که در سال سنهٔ تسعین (وثمانین)

وثمانانه سمت سنوح یافت

حضرت اعلیٰ خلافت پناه روز یکشنبه پانزدهم ربیع الآخر سنه مذکورہ از راه شیمروود بصوب دیلمان نهضت سعادت مال فرمودند شب در راه مکث فرموده روز دوشنبه بتخت دیلمان متمکن گشتند باریک الله ولاحبائہ ومیر زین العابدین ساری چون پدر مرحوم میر عبد الکریم میر عبد الله نام را در حمام بغدر بقتل آورده ومیر عبد الکریم طفل بود بحکومت مازندران بنشست چون آن حکایت اینجا مطلوب نیست بگاہ آن شروع نموی رود اما بعضی حالاتی که حضرت خلافت پناه را آنجا که غایت ترحم است نسبت باہ میر عبد الکریم بتقدیم می رسانید نوشتن آن ضرورت می شود غرض که در این سال پادشاه یعقوب عنایت فرموده مازندان را بمیر عبد الکریم داده بود ومیر زین العابدین باسترآباد رفته در آن سرحد بمخالفت قیام می نمود تہور نموده از سرحد استرآباد ایلعار نموده بمازندران در آمد وچون نتوانست اقامت نمودن متوجہ رستمدر شد میر عبد الکریم با لشکر مازندران وچند نفر از عساکر ترکمان کہ همراه او بودند سر راه بگرفت وبلب سیاهرود محاربه کردند ومیر زین العابدین از آنجا بگذشت اما از نوکران او جمعی بقتل آمدند واسباب وتعلقات کہ همراه بود تالان کردند واو باچند نفری مجروح خود را بساحل بحر جیکه رود رسانید واز آنجا بسرحد رستمدر رسید وبنانل فرود آمد ومیر عبد الکریم با لشکر مازندران بمقابله او بسرحد آمل ورستمدر بنشست بزرگان مازندران بتخصیص میر ابراہیم کہ حاکم آمل بود صلاح چنان دیدند کہ میان ایشان صلح بکنند از این سبب چند نفری را ببایہ سریر سلطنت پناه ارسال داشتند حضرت اعلیٰ

چون نيك خواه خلاق است فضایل مایه .ولانا حسن بارك الله كه از جمله متعینان آستانه رفیعہ است بنا بر خاطر ایشان نزد ملك جهانگیر كه والی و حاكم نائل رستاق بود روان ساخت تا بهر نوعی كه ممكن باشد بدان امر قیام نمایند چون ملك جهانگیر فیما بین ایشان نمی خواست كه صلح بشود در آن باب سعی نمود و میر زین العابدین را حسب المقدور یرق داده روانه آستانه عالم پناه پادشاه اسلام پناه گردانید و آتش فتنه در كانون زمان در مازندران افروخته بود بیاد افساد و اغوا مشتعل ساخت و نكر آن نكرد كه عاقبت كار این حسب الامر چه نوع خواهد بود در چنین حال شعرا فرموده اند كه

شه كه یاد از مرگ نارد زوست ویرانی ملك
خسرو بی عاقبت خسر و بلاد و كشور است

و چون .ولانا حسن مذکور بجانب رستم دار بسبب مهم مذکور روان شد اشارت رسید كه مؤلف حقیر بخدمت شاهزاده سلطان هاشم بگیشم رود كه ایشان را ارادت بساط بوس است چون یرق بكنند روانه گردانند بر موجب فرمان عالی قیام رفت روز شنبه غره جمادی الآخر موافق دوقم ابانماه قدیم حضرت شاهزاده متوجه پایه سریر اعلی شد و چون حضرت اعلی خلافت پناه از دیلمان مبارك بلوسن تشریف فرموده بودند در آن مقام بسعادت ملاقات مستعد گشتند و در ركاب همایون بوده بنفطچاك تشریف بردند تا روز جمعه شانزدهم رجب در آن یلاق بعیش و خصور مشغول بودند روز مذکور خدام خلافت پناه از آن مقام كوچ کرده متوجه تخت دیلمان شدند و شهزاده را هبه و عطایای اوفر عنایت فرموده رخصت انصراف بجانب

تنکابن شدند و حقیر کم بضاعت را امر شد که بشرف آستان بوس مشرف گردد هم چنان باید [به] آن سعادت فایز گردد بصوب دیلمان مبادک عزم نمود بعد از قطع منازل دولت تراب بوس میسر شد روز یکشنبه سیم شعبان موافق بیست هشتم آذر ماه قدیم که آفتاب در سه درجه و صفر دقیقه سنبله بود از تقدیر حکیم علیم جلت قدرته قریب بغروب آفتاب زلزله عظیم واقع شد و انفاق حسنه را حضرت اعلی خلافت پناه درباغ دیلمان نماز عصر گذارده بسر سجاده تقوی نشسته مترصد شام بود که این واقع شد و بسیار عمارات صورت انهدام پذیرفت اما در بعضی ولایت بیشتر و بعضی جا کمتر بود مثلاً در ناحیه شکور در بعضی قرای بیشتر بود و بسیار بنای قدیم منهدم گشت و هفتاد نفر از اناث و ذکور در زیر گل و چوب درجه شهادت یافتند و بعضی را که حیاة باقی بود بعد از يك روز و دو روز آنجا بیرون می آوردند و در کرجیان و گلستان صد و شش نفر برحمت رفتند و در رودبارت نیز بسیار فوت شدند اما عدد بتحقیق معلوم نشد و در قلعه پالیسن و طالقان هفتاد و هشت نفر از اصحاب قلعه فوة گشتند و در تنکابن عمارات عالیه از قصر و مساجد و مشاهد و حمامات منهدم گشت و بعضی که تمام بیفتاد شق شد چنانک قابل اصلاح نشد و در رانکو و لاهجان و گوکه و کیسم و پاشیجا و لشتن شاه زلزله محکم [شد] اما کسی فوت نگشت و آن چنان خرابی واقع نشد و در دیلمان بسیار از عمارات کهنه بیفتاد اما اهالی را خیر بود و هشتمین کهنه رانکو بعضی بیفتاد و بسیار مواضع دیلمستان از قلل جبال سنگهای عظیم بغلطید و بسیار مواشی را بهلاک آورد و در جندة رودبار کرجیان از قلعه کوه خوکی

از هیبت آن زلزله بجهید و در رودخانه بیفتاد و بمرد و قصر سردابه سر
 کرجیان که بنای محکم بود با زمین هموار شد و دو نفری که در
 آن مقام بیاس پای مشغول بودند فوة شدند و بعد از آن از حکمت
 حکیم علیم هر روزه يك نوبت و دو نوبت زلزله واقع می شد چنانک
 مردم در بناهاییکه باقی بود بیرون آمده بصحرا بودند و تا آخر
 رمضان سنه مذکوره همه روزه و یک روز در میان زمین می جنبید
 ذالک تقدیر العزیز العلیم بیت

ای صکرده اعتماد بستیارگان چرخ

ایمن مشو که چرخ چوسک در کمین تست

و چون در ولایت کرجیان خرابی بیحد واقع شده بود حقیرا امر
 شد که آنجا رفته از آن حال اعلام درگاه اعلا گرداند و بتعمیر آن
 خرابیها مشغول گردد روز شنبه بیست هفتم ماه رمضان را رخصت
 فرمودند و اشارت شد که شخصی صوفی نام که بنیاد شپادی و مکاری
 کرده در ولایت لاهجان بقریه مالفجان می باشد از راه شیمرود بسر
 وقت او رفته و شید و دمای او را بدو ثابت کرده از آنجا نقل نموده
 بولایت کرجیان برده و وظیفه داده شود تا آنجا با عیال خود بسر
 برده بر موجب امر همایون از دیلمان بقریه مالفجان آمده و قضاة
 و فقهای اسلام را طلب نموده صوفی را ملزم ساخته و مکاری او را بدو
 اثبات نموده از آنجا بکرجیان فرستاده آمد و بعد از آن دو سه روز
 حقیر نیز بکرجیان رفته بانجام مهم آن دیار مشغول گشته آمد از
 تقدیر ربانی و قضای سبحانی جلت قدرته شب جمعه سیم ذی القعدة
 موافق بیست هفتم اسفندیار ماه قدیم کیای معظم کیا رستم اسپهسالار

رانکو شربت فنا نوش کرد و بمقصد صدق جا یافت انا لله وانا اليه راجعون حضرت خلافت پناه از آنجا که کمال عنایت و اشفاق خسروانه است وظایف تعازی را بفرمودند تا بتقدیم رسانند و فرزند آن مرحوم را بانواع مستمال ساخته بعنایات او فر مفتخر ساختند و در رعایت آنها دقیقه از دقائق اشفاق را تقصیر نفرمودند اما چون بجز آنک انواع عنایت بیاز ماندگان مرعی دارند و روح مرحوم را بفاتحه فایحه بفرمایند شاد گردانند تدبیر دیگر نیست که هر که قاصر حیواة است ممانت لازمه اوست چنانک شیخ نظامی می فرماید که بیت

همه ممکن الوجودند رقم هلاک دارند

تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی

بمقدورات عنایت را تقصیر نفرمودند اللهم خلد ملکه واید عصره صلاحا للمسلمین و بطالع سعد روز پنجشنبه نهم ذی القعدة موافق دوازدهم فروردین ماه قدیم را از دیلمان متوجه رانکو شدند و شب جمعه بسرلیل نزول همایون فرموده روز مذکور بتخت رانکو بمراد دل احبا فرود آمدند و مؤلف حقیر نیز از کرجیان بامر اعلی شرف زمین بوس بحاصل کرد و کیای مرحوم مغفور کیا رستم سپهسالار رانکو و ناحیه سماس بود و شرف الامجد والاعیان آقا یوسف خواجه سپهسالار دیلمان مبارک و سعادت سپهسالاری سماس را بیوسف خواجه مذکور رجوع فرمودند و سپهسالاری دیلمان را بامیر اعظم امیر سیند عبد الملك که اسپهسالار رودبار لمسر بود هم رجوع کردند و ناحیه رانکور را بحقیر مؤلف سفارش نموده مهم آن ملک را بسایر اشفاق خسروانه منعم ساخته بدان مفتخر گردانیدند

فصل شانزدهم^{۱۹۱}

۱۹۱ در ذکر حالاتی که در سنهٔ احدی تسعین (و ثمانمائه)

سمت وقوع یافت

روز چهارشنبه یازدهم محرم موافق پنجم خرداد ماه قدیم را خلافت پناه بصوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانیدند و اهالی آن ملک استقبال نموده و ظایف بنده‌گی بتقدیم رسانیدند در این سال چون همت خسروانه بر آن جاری بود که با حضرت امیره اسحق خلد سلطانه طریق صداقت و محبت را بدرجهٔ اعلیٰ و مرتبهٔ قصوی بتقدیم رسانند و همشیرهٔ عقیقهٔ خود را در حبالهٔ زوجیهٔ ایشان جا دهند برادران سعادت ارقام را طلب فرمودند حضرت سلطنت پناهی کارگیا سلطان حسن خلد اقباله از لشتن‌شاه تشریف فرمودند و کارگیا سلطان هاشم از تنکابن شرف آستان بوس در یافتند و اصحاب و اعیان و ارکان دولت جمع شدند و بنیاد سور و سرور کرده شهر را بفرمودند تا آئین ببندند و هر يك از صنایع و تجار بالآت و اسباب و صنعت خود آرایش شهر و بازار کردند و آنچه سلمان شاعر فرمود که

آسمان کرد در آفاق یکی سور چه سور

که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

در چنین محل مناسب حال است روز چهارشنبه بیست دوم ربیع الاول موافق یازدهم سرداد ماه قدیم را طوی دادند و خوان اکرام بگسترانیدند و بزرگان نیه‌پس که جههٔ بردن عروس آمده بودند بانواع احترام محترم ساخته روانه ساختند و آن مهم سعادت فرجام را انجام نمودند و ساکنان ملاء اعلیٰ آیهٔ نصر من الله وفتح قریب میخواندند حضرت

اعلی خلافت شعار روز شنبه سیم ربیع الاخر موافق بیست و پنجم مرداد ماه قدیم از لاهجان مبارک عزم رانکو شدند و شب یکشنبه بلنگرود اقامت فرموده روز مذکور تخت رانکو مسند قدم جلال گشت و روز شنبه پنجم جمادی الاول موافق بیست و ششم شهریور ماه قدیم را بجانب دیلمان نهضت اقبال فرمودند شب چهارشنبه بسرلیل اقامت نموده روز مذکور بدیلمان حلول اجلال واقع شد و میر عبد الکریم بساری بود خبر رسید که میر زین العابدین را پادشاه یعقوب عنایت کرده مازندران بدو داد و او چون متوجه گشت میر عبد الکریم عیال و اطفال خود را بگیلان روانه ساخت و او همانجا اقامت نمود تا اگر تواند اقامت نمودن همچنان بتقدیم رساند والا او نیز اینجا بیاید و همچنان عیال او آمدند و بناحیه سیاهکاه رود بقریه کرین جای دادند چون میر زین العابدین با لشکر ترکمان بمازندران درآمد نتوانست اقامت نمودن او نیز بیرون آمد و بفرضه اسپچین فرود آمد اشارت شد که مؤلف حقیر برود و او را ببیند و خیر و مقدم بگوید و اگر ارادت داشته باشد که بفرضه رود سر بیاید پیش گرفته بیاورد بنا بر امر اعلی روز شنبه نهم جمادی الاول موافق دهم مهرماه قدیم حقیر روانه اسپچین شد روز یکشنبه بیست و چهارم جمادی الاول را با میر مذکور ملاقات واقع شد چون اراده داشتند که برودر بروند روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاول را روانه شده شب سه شنبه بشیهر روی سر اقامت رفت و روز مذکور بقریه کرین که عیال او آنجا بودند فرود آمد و حقیر برانکو رفت روز یکشنبه غره جمادی الاخر موافق بیست و دوم مهرماه قدیم میر عبد الکریم برودر تشریف داد و این ضعیف

روز چهارشنبه چهارم جمادی الاخره متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت روز پنجشنبه شرف بساط بوس بحصول پیوست روز دوشنبه غره رجب را باز زلزله شد اما آن چنانک اول شده بود نبود **والله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین** روز یکشنبه بیست یکم رجب موافق ششم آذرماه قدیم را حضرت اعلی خلافت پناه بعزم یلاق نطفچاک عنان عزیمت مصروف فرمودند شب دوشنبه بچاکرود تزلزل همایون واقع شد و روز مذکور بسپو تشریف فرمودند روز سه شنبه موضع نطفچاک مضرب خیام جلال گشت تا روز یکشنبه ششم شعبان آنجا تشریف فرمودند روز دوشنبه هفتم شعبان را بجانب ناحیه جورسی نهضت سعادت مال فرمودند و شب بقریه تمل فرود آمده بگشت و شکار مشغول گشتند تا روز سه شنبه ششم رمضان مبارک را در آن نواحی شکار کردند روز مذکور از آنجا بسر میج نقل نمودند روز دوشنبه دوازدهم رمضان موافق بیست ششم دیماه قدیم را معاوده بحیر فرموده تخت لوسن را بافتاب اقبال متور ساختند و عازم دیلمان مبارک شده به منزل بقعه مبارکه مذکور را از فر دولت قاهره روتقی دولت پدید آمد روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجه موافق هشتم اردی بهشت ماه قدیم از تقدیر سبحانی عز شانه عم حضرت اعلی کارگیا بازی کیا بجوار رحمت رب العالمین پیوست **انا لله وانا الیه راجعون** و حقیر کم بضاعت برانکو آنچه وظایف عزا بود با اتفاق اصحاب عزا بتقدیم رسانیده آمد و حضرت اعلی خلافت پناه در دیلمان مبارک مراسم تعازی بتقدیم رسانیدند و بختم قرآن و هبات و صدقات بنیة روح پاک مغفوری بفقرا و مساکین دادند امر کردند و نزد فرزند او میر

حسین برسم عزا پرسش فرستادند و تسلی تمام دادند

فصل هفدهم ۸۹۲

۸۹۲

در ذکر اتفاقات سنهٔ اثنی و تسمین و ثمانماه

چون حضرت اعلی در این سال بدیلیمان قشلاقی می کردند همت عالی اقتضای آن کرد که برسم شکار و تفرج بصوب رحمتاباد عنان سعادت آثاررا معطوف گردانند فلذا روز جمعهٔ هفتم صفر موافق بیستم خرداد ماه قدیم رکاب همایون مصروف گشت و تا دوم ربیع الاقل موافق چهاردهم تیر ماه قدیم را در آن ولایت بگشت و تفرج و قوش پرانیدن و صید کردن مشغول شدند و اهالی آن ملک را بانعامات او فر مفتخر ساختند و عنایت خسروانه نسبت با آن جماعت بتقدیم رسانیدند روز سه شنبه تخت دیلمان از مسند اقبال مشرف شد و میر عبد الکریم رخصت طلبیده بجواب اسپچین تنکابن رفته بود خبر رسید و بتحقیق پیوست که شب یکشنبه سیم جمادی الاخر موافق چهاردهم مهر ماه قدیم را میر زین العابدین از این دنیای پر سرور رحلت نموده بجوار رحمت رب العالمین پیوست انا لله وانا الیه راجعون نکته

بارید بیاغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

آن بی دولت بامید کاذب که از این دنیای دون پرور داشت چندین خونهای ناحق بریخت و فکر آن نکرد که در این عالم فنا بجز نام نیک چیزی بقا ندارد و چون چند روز آنچه مراد او بود در این سرای پر عرور حاصل شد بنام نیک اگر بکوشیدی بعد از او اورا مردم بدعای نیک یاد می کردند که مقصود از عمر آن است که بعد از او کسی بدعا او را یاد آورد و بگردن او خون ناحق مسلمانان نماند که

گفته‌اند بیت

جهان خواستی یافتی خون مریز مکن با جهان دار یزدان ستیز
 چون این خبر بگوش میر عبد الکریم رسید ارادت توجه بجانب
 مازندران نمود حضرت اعلی فرمودند که بی‌امر و اشارت و اجازت
 پادشاه یعقوب خلد سلطانه تشریف بردن مناسب نمی نماید با ملک
 جهانگیر که والی ولایت رستم‌دار است مشورت واجب است چون
 مشورت فرمودند ملک مذکور هم اجازت نداد در این مابین ایلیچی
 پادشاه اسلام با خلعت فاخر بطاب میر عبد الکریم آمد آن ایلیچی را
 برانکو فرود آورده بطاب میر مذکور فرستادند و ایشان نیز تشریف
 فرمودند و ایلیچی بصحبت ایشان مشرف شد و خلعت پوشانید و ادای
 رسالت کرد میر مذکور فرمود که خصم من این است که هوة
 شده است و مازندران بی حاکم و والی است و هرکسی دست برد می‌کند
 و مال پادشاهی ضایع می‌شود بهر حال بمازندران می‌روم و حضرت اعلی
 خلافت دستگاه فرمودند که سادات مازندران که بدین ولایت آمده‌اند
 مارا بدیشان حکمی نبود اختیار خود دارند غرض که ایلیچی هم
 راضی شد که جهت پادشاه پیش کش بفرستند تا آنچه صلاح دولت باشد
 بتقدیم رسانیده آید و ایلیچی بدیلمان رفت و میر مذکور ده هزار تنکه
 بنوکران خود داده بدرگاه اعلی پادشاهی را عذر چند بفرستاد و ایلیچی را
 نیز خدمت لاتی بکرد و خود روز شنبه شانزدهم جمادی الاخر
 موافق بیست هفتم مهر ماه قدیم با سپهچین معاوده نمود و توقع نمود
 که حضرت اعلی مؤلف حقیر را با جمعی از عساکر همراه او گرداند
 تا او را بمازندران برساند فلهمذا رای صایب بر آن قرار یافت که

جمعی از عساکر نصرت ماثررا بهمراه این حقیر روانه سازند قریب
 یک هزار و پانصد سوار و پیاده را نسق نموده با ضعیف همراه گردانیده
 امر شد که میر مذکور را بساری برساند و معاوده نماید روز دوشنبه
 بیست پنجم جمادی الاخر موافق ششم ابانماه قدیم را از رانکر
 بیرون رفته بعد از قطع منازل بشیه رودسر کرجیان اتفاق افتاد
 و جهت رسیدن لشکر روزی چند مکث واقع شد روز چهارشنبه
 پنجم رجب المرجب موافق پانزدهم ابانماه قدیم را با سپهچین بامیر
 عبدالکریم ملاقات واقع شد روز پنجشنبه و جمعه آنجا توقف رفت
 سبب آنکه حضرت اعلی خلافت پناه جناب سیادت ماب امیر سید
 عضدرا فرستاده بودند تا بامیر مذکور مشورت کلیه را انجام نموده
 روانه سازد روز شنبه هشتم رجب از اسپهچین توکل بحضرت
 خیر المتوکلین نموده سوار گشته آمد و شب یکشنبه بکنار سردابه
 رود کلارستانی استاده شد چنان معلوم گشت که ملک معظم تاج الدوله
 بامر پادشاه اسلام چند نفری را با فرزند خود بسر راه فرستاده است
 تا میر مذکور را نگذارند بمازندران رفتن از این سبب خاطر متعلق
 گشت روز یکشنبه بنواحی سی سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد
 و از طرفین جمعی مجروح گشتند اما مردم رستمدر مقاومت نتوانستند
 نمود منہزم گشته در آن جنگل پنهان شدند از آنجا بموضعی که
 مشهور است بدزگه روی سر جلندر اقامت رفت روز دوشنبه دهم
 رجب بکچه روی سر اتفاق افتاد بعد از فرود آمدن چند نفر سوار
 و پیاده رستمدراری از نوکران ملک مذکور بمقابله و معارضه در آمدند
 و بعون الله سه نفر از ایشان مجروح و مقتید گشتند و دیگران بانهزام

تمام بیرون رفتند بیت

در این ره پناه خود از هیچ کس نخواهم بجز لطف یزدان وبس
 رز سه شنبه یازدهم رجب موافق بیست ویکم ابانماه قدیم را بتمشان سر
 که قریب سرحد ولایت آمل است عساکر ملک جنانگیر بن ملک
 کاوس مرحوم بمقابله قیام نمودند و بنیاد محاربه کردند و حرب
 عظیم واقع شد و از طرفین بسیار مجروح شدند و از تقدیر سبحانی
 تیری بر سید نصیر الدین نام که از بنو اعمام وهمشیره زاده حقیر
 بود رسید اما رستمدریان طاقت مقاومت نداشتند و منہزم شده بدر رفتند
 و از آنجائیکه سید و جمعی مجروح شده بودند بکشتی که همراه
 بود نشانده شب چهارشنبه دوازدهم رجب را بقریة اہلم آمل اتفاق
 افتاد روز چهارشنبه مذکور سید نصیر مجروح بجوار رحمت
 رب العالمین پیوست و سید شهید مرحوم را همانجا بمزار سادات اہلم
 دفن کرده آمد بیت

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رکی تا نخواهد خدای
 و همین روز خبر رسید که چون میر حسین آملی خبر عساکر نصرت
 مائر بشنید آمل را گذاشته بولایت چلاو ملتجی گشت بتعجیل رانده
 بامل کنار رودخانه ہرزہ مخیم خیام عساکر نصرت آئین گشت
 و ارباب و اہالی آن دیار اکثر واغاب وظایف خدمات بتقدیم رسانیدند
 و در ربقة اطاعت در آمدند بیت

چو بخشایش پاک یزدان بود دمی آتش و آب یکسان بود
 و از ولایت ساری بعنایت الہی ہم خبر رسید کہ اہالی آن ملک بطوع
 رغبت متوجہ خدمت میر عبد الکریم شدند و میر شمس الدین کہ برادر

میر زین العابدین مرحوم است چون رسیدن عساکر ظفر بیک بشنید ارادت فرار دارد و میر ابراهیم که حاکم آمل بود روز پنجشنبه با جمعی از آملیان و چند نفر از عساکر نصرت مائر در عقب میر حسین بجلاو روانه شد از آمل کوچ کرده بعد از قطع منازل و مراحل روز جمعه بیست یکم رجب را که موافق اول خمه مسترقه بود بمعموره با روه شده فرود آمده شد و آن بقعه مبارکه مضرب خیام اقبال گشت و ارباب اهالی ساری جوق جوق و فوج فوج بخدمت میر مذکور مشرف می شدند و میر قوام الدین بن میر محمد مرحوم ساری تور ضریحه با فرزند خود میر محمد بشرف ملاقات مشرف شد و ظایف احتیاط من جمیع الوجوه مرعی گشت و صورت حالات واقعی را مشروحا کتابت کرده اعلام مقیمان عتبه علیا گردانیده آمد در این اثنا بتحقیق پیوست که میر شمس الدین از ساری بیرون رفت و متوجه ولایت هزاره جریب گشت روز شنبه بیست دوم رجب موافق دوم خمه مسترقه که همین شب آفتاب بروج اسد تحویل کرده بود از با روه شده کوچ کرده بکنار رودخانه تلار فرود آمدیم و آقا عبد العلی نامی که سپهسالار میر زین العابدین مرحوم بود چون میر شمس الدین بجانب هزاره جریب رفت بموضعی مذکور شرف خدمت میر عبد الکریم مشرف شد روز یکشنبه بیست ششم رجب موافق سیم خمه مسترقه میر عبد الکریم را بعون الله بتخت ساری نشانده آمد و اهالی ملک و اعیان مملکت نثارها کردند و طبل نشاط را صدا بملاء اعلی رسید روز چهارشنبه بیست و هشتم رجب بامیر غضنفر هزار جریبی که والی ولایت آن دیار بود بکنار تجینه رود ملاقات واقع

هد و همین روز سید غضنفر مذکور با نوکران خود و جمعی از مردم ولایت ساری در عقب میر شمس الدین بهزاره جریب رفتند روز پنجشنبه از ساری کوچ کرده بکنار تجینه رود بموضعی که دزای دون میخوانند فرود آمده تا روز یکشنبه پانزدهم شعبان را گاهی بدزادون مذکور و گاهی بقریه شوراب بودیم روز مذکور بولایت علی آباد نزول واقع شد و مشهد مبارک جمورا زبارت کرده و آستانه رفیع را بلب ادب ملثوم گردانیده آمد تا روز چهارشنبه هیجدهم شعبان را همانجا اتفاق افتاد روز پنجشنبه نوزدهم شعبان موافق بیست و سیم آذرماه قدیم سنه مذکوره میر عبد الکریم را وداع کرده متوجه صوب گیلان گشته آمد و عصری را بیاروشده فرود آمده چون ماه بر آمد سوار شده صباح جمعه را بفرضه فری کنار فرود آمدیم و لحظه توقف کرده از آنجا بفرضه تمنکا رسیده زمانی آسوده روز یکشنبه بکجه روی سر رستمدار اقامت رفت و شب دیگر بکنار خره رود استاد از آنجا بقریه کاوزه کلایه مکث رفت و فرزند مؤلف حقیر سید نصیر الدین نام را حضرت اعلی خلافت پناهی عساکر کرجی و تنکابن و بعضی از عساکر بیه پس مبارک بدان سرحد داشته بودند و بکنار نمکاورد که سرحد تنکابن و رستمدار امت لشکرگاه کرده بودند و منتظر حقیر بودند روز سه شنبه بیست و چهارم شعبان موافق بیست و ششم آذرماه قدیم را با فرزند مذکور ملاقات کرده عساکر بیه پس را عذر خواسته رخصت انصراف داده آمد و لشکر تنکابن و کرجیان آنچه با حقیر همراه بودند و آنچه آنجا اقامت داشتند مجموع را عذر خواسته اجازت داده شد تا هر یکی بجای خود روند و مؤلف حقیر

کم بضاعت با عساکر رانکو و لاهجان بشیه روی سر آمده متجنده منضوره مذکور را هم اجازت داده روز چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه آنجا اقامت نموده روز شنبه بیست هشتم شعبان موافق دهم دیماه قدیم را از شیه روی سر سوار شده شب دوشنبه بکنار گرابن رود سیاه کارود اتفاق افتاد و روز مذکور برانکو آمده صورت حال را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیده آمد اشارت شد که روز چند استراحت نموده بدیلمان مشرف بساط بوس را مستعد گردد بر موجب فرمان همایون روز پنجشنبه سوم رمضان موافق هفتم دیماه قدیم را از رانکو بدر رفت شب جمعه بموضعی که مشهور و لقب است به برفه چالی اقامت نموده آمد و از عنایت سبحانی در آن یورش هیچ نوبت باران نشد که از آن سبب بر عساکر نصرت قرین زحمتی رسیده باشد مگر همین شب که بموضعی مذکور فرود آمده شد باران عظیم بیارید روز جمعه تراب بوس سده سنیه بحاصل آمد چنان رسانیدند که چون عساکر ظفر بیکر از مازندران بیرون آمد میر شمس الدین نرد ابابکر بیکر که داروغه و حاکم فیروز کوه بود مدد طلبیده میر عبد الکریم هجوم نمود میر مذکور طاقت اقامت نداشت روز یکشنبه بیست نهم شعبان را از مازندران بیرون آمده بعد از قطع منازل بساحل بحر بولایت تنکان بقریه اسپچین آمد از این جهت بر خاطر بحر مقاطر اسلام ملاذی ملال بحاصل آمد و سلیمان بیکر نیز بسبب رفتن میر عبد الکریم بساری پادشاه یعقوب خلد سلطانه بطریق بی عنایتی بسرحد رودبار و لمر بولایت قزوین فرستاد و لشکر رستمدار را خبر کردند از ساحل بحر متوجه گیلان کردند و اشارت شد که میر عبد الکریم را

روانه پایه سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی‌عنایتی است
 بتقدیم رسانیده می‌آید چون این معنی موجب تشویش و دغدغه خاطر
 بود عساکر نصرت آئین کوه و گیلان را جمع کرده جناب امارت
 مایبی امیر عبد الملک سپهسالار را با بعضی عساکر دیلمان برودبار لمسر
 بمقابله لشکر ترکمان فرستادند و اطراف و جوانب دیلمان را فرمودند
 که سرحد نشینان واقف باشند و خود بدیلمان مبارک اقامت فرموده
 مؤلف این کلمات را با بعضی از عساکر رانکو و کرجیان تنکابن امر
 شد که بسرحد نمکاوهرود بمقابله لشکر رستم‌دار و مازندران برود
 بنا بر امر اعلی روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان موافق دوقم بهمین
 ماه قدیم را بفرضه اسپچین این ضعیف با عساکر فتح مائر فرود آمده
 بمقابله رستم‌داریان اقامت رفت و شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان
 هاشم خلد سلطانه را هم امر شد که با اسپچین تشریف فرمایند که فرزند
 ملک جهانگیر با لشکر رستم‌دار بکلارستاق آمده بودند اما ملک زاده
 مکرم ملک شاه غازی که والی کلارستاق است با ایشان بنیاد مخالفت
 کرد و نزد این ضعیف بفرستاد که [من] از جمله دولتخواهان آستانه
 رفیعه‌ام بهر چه امر باشد بتقدیم می‌رسانم چون حسن اعتقاد ملک معظم
 معلوم شد اعلام علمان آستانه رفیعه گردانیده آمد و حضرت اعلی از
 آنجا که کمال عقول سلیمه است میسر عبد الکریم را ارسال فرمود
 که چون قصه بدینجا رسید اگر باستانه پادشاهی رفتن صلاح دانسته
 باشند مختارند والا بهر چه صلاح دولت آن حضرت در آن است
 متابعت و موافقت می‌رود که گفته‌اند بیت

هر کو بصدق در ره یاری نهد قدم

بختش بمنتهای ارادت شود دلیل
وانکوز بهر یار کند جان خود فدا
حرزی خدا فرستد از پر جبرئیل

میر مذکور ارادت نمود که برود وبا سلیمان بیک ملاقات نماید بشرطی
که میر سلیمان مذکور جهة او عهد بکند که آسیبی بدو نرسانند
حضرت اعلی از این سبب ایلچیان عظام بتخصیص جناب سیادت مابی
کارگیا سید احمد خلد سیاده وفضایل شعاری کمالات آثاری مولانا
حسن باریک الله فی ذهنه وکیاستهرا نزد میر سلیمان مذکور بفرستاد
وجهت میر عبد الکریم عهد فرمود وبعد از آن میر عبد الکریم روانه
قزوین گشت وبا سلیمان بیک ملاقات فرمود واقعا میر سلیمان وفا بعهد
خود نموده میر مذکوررا بانواع احترام محترم ساخت وبا ایشان روانه
پایه سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت وحضرت اعلی همت خسروانه را
مرعی فرموده جهت پادشاه وامرا وارکان دولت بتخصیص جهت سلیمان
بیک ایلچیان را با پیش کش روانه گردانیدند چون ترکمان از آن
سرحد بر خواستند لشکر رستمدار که بسرحد تنکابن بکلارستاق در
آمده بودند منهزم گشته معاوده نمودند وآتش این فتنه بمیاه عقول
کامله ملازمان آستانه رفیعه فرو نشست وملك شاه غازی خلد ملکه با
عم خود ملك حسین از نمکاوهرود گذشته با این حقیر ملاقات کرد
ووظایف دولتخواهی را نسبت با ملازمان مده والا بتقدیم رسانیده
معاوده نمود وعساکری که در آن سرحد بودند رخصت انصراف
شد ونزد ملك الملوکی ملك تاج الدوله بن ملك مرحوم ملك اسکندر
کس فرستاده بفرزند ملك شاه غازی بنیاد مصالحه رفت وچون ملك

جهانگیر نقض عهد کرده بود ولایت کلارستاق را چنان صلاح دیدند که تابع ملک تاج الدوله باشند و از آن معنی ترغیب فرمودند و ملک شاه غازی نیز بر موجب صلاح دولت قاهره سلوک نموده دست بدامن اجلال ملک تاج الدوله رسانیده با او بیعت فرمود و مهم آن سرحد بعنایت الله باحسن وجوه انجام یافت و شاهزاده سعادت آثار سلطان هاشم خلد سلطانیه از اسپچین بگوراب تنکابن معاوده فرمودند و مؤلف حقیر روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی القعدة را که بیست نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجه کرجیان شد و حضرت اعلی خلافت پناه چون عساکر نصرت مآثر که همراه سپهسالار معظم میر عبد الملک خلد اقباله سرحد قزوین بودند و آنجا میر عبد الملک مذکور آنچه وظایف سرداری و تیغ بود باعلی مرتبه بتقدیم رسانیده با امرای ترکمان گفت و شنید عاتلانه و سردارانه فرموده بود او را بانواع عنایت ملحوظ ساخته فرمودند که لشکر که همراه ایشان است اجازت بدهند و اسلام پناهی بسعادت از دیلمان بچاکرود نقل فرموده بودند و میر عبد الکریم را در آن مقام ملاقات کرده و بانواع عنایات خسروانه مستمال گردانیده و یرق اردو رفتن ایشان را مهتا ساخته روز شنبه هفدهم ذی الحججه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم را از چاکرود کوچ کرده متوجه رانکو گشتند و شب سه شنبه بناحیه سجیران شکور نزول همایون واقع شد روز مذکور که هیجدهم ذی الحججه بود بطالع سعد برانکو فرود آمدند اللهم نورك له و خلد اقباله و اید اجلاله الی یوم الملال و باز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه و تحف و هدایا جهه امرای عظام یرق فرموده عمزاده خود کارگیا میر حسین بن

کارگیا بازی کیای مرحوم را باتفاق فضایل مابی شریعت شعاری سید حسن کیای قاضی دام شرایعه و جناب کمالات دستگاهی مولانا حسن باریک الله روانه اردوی پادشاهی گردانیدند هرچند در این سال بسبب ناملایمی چند که از جانب پادشاه اسلام واقع شد اخراجات روی نمود اما شکر نعم الهی را که در جمیع اوقات ورد ایشان است بانواع طاعات و عبادات قیام می فرمودند و بر سنن حسنه انبیاء و اولیاء علیهم السلام مداومت می فرمودند و بعمل دیوان امر شد که با خلیق که ودایع خالق ارض و سما می باشند بطریق عدل و راستی سلوک نمایند و رسوم و قواعد بدعه را بالکل بر اندازند و نتیجه این اعتقاد صادق بر جمهور خلیق واضح و لایح گشت یت

نام و ناموس ملک را در شکست

کوری آنکس که از حق در شکست

و سعادت دارین قرین روزگار حضرت همایون را ملائکه مقربین بزبان حال بمقال در آمده بافهام صایبه رسانیدند که یت

سایه حضرت خدا خوانند هر کرا رسم نیک سلطانی است

در زمین نایبست شیطان را هر که بر سیرت ستمکار بست

فصل هیجدهم ۱۹۳۱

در ذکر وقایع چند که در (سنه) ثلث و تسعین ۱۹۳۳

(و ثمانماه) سمت وقوع یافت

حضرت خلافت پناه تا روز چهارشنبه چهارم ربیع الاول موافق پنجم تیرماه قدیم برانکو تشریف داشتند روز مذکور عازم تخت مبارک لاهجان گشتند و لاهجان را بافتاب عدالت خود منور ساختند و امالی

آن دیار بدعای دوات مداوت نموده بسایه هما آسای عدالت پناه
 آسوده و مزوح بودند در این اثنا بتحقیق بیوست که امیره رستم
 کوهدمی که بافساد و افسان مشغول بوده در سلطنته ساکن می بود دهم
 صفر موافق دوازدهم خردادماه قدیم را وفات یافت وهم نشین اصحاب فسق
 وفجور در مقام که جهة آن جمهور موضوع است جا یافت بیت
 چو پرداخت زد نقش بر کار او کشیدند خط نیز در کار او
 و آن بی دولت وقتی که در کوهدم حاکم بود عمر را بفسق وفجور
 صرف می کرد وبظلم وعدوان از جماعت مسلمانان هر چه ممکن بود
 بعنف وستم می ستاند و جمع می کرد و آن اموال ظلمی بباد فنا رفت
 و از نتیجه آن بجز زر و مال آخرت چیزی بر نداشت وعزیزی در
 این باب چه نیکو می فرماید که

هر که او وابسته زر شد بزنجیر است اسیر
 این قدر باشد که وابسته بزنجیر زر است
 خاک خور گرهر که مالش دارد و خوردیش نیست
 همچو آن گنجی که مارش بر سر و خاکش خور است
 روز دوشنبه بیست ونهم ربیع الاول موافق سالخ مرداد ماه قدیم را
 برانکو تشریف فرمودند وبتفرج شکار چرخ وشاهین وبقور رسیدن
 احوال فقرا ووساکین وبه ترویج امور شرعیه قیام می نمودند وچون
 فرزند کیای مرحوم کیا مسعود کیا به بلوغ رسیده بود وهمشیره
 عقیقه سپهسالاری عظمت مابی کارگیا محمد خلد اقباله را جهت کیا
 فریدون مذکور خواسته بودند ونیز فرزند کیای مغفور مبرور کیا
 رستم سپهسالار کیا حمزه نام بسن مراحق رسیده بود بنا بر عنایت

خسروانه که در شان این ایتم مصروف بود فرمودند تا بنیاد عروسی کنند و عصمت پناهی مذکور را جهت کیا فریدون در حباله زوجیه آرند و کیا حمزه را بر سنة حسنه انبیاء علیه السلام ختنه بکنند بر حسب اشارت واجب الاطاعت بت

ز گبر دشمن آتش نهاد او می خواست

که زود میر شود زود میر شد چو شرار

و در نطفه چاک چون در آن موسم بادهای عظیم می جهید و گرد و غبار بر می خیزید روز مذکور کوچ کرده بقریه جورکشایه فرود آمدند روز شنبه غره مبارک رمضان را که موافق بیست و چهارم آذرماه قدیم بود بلوسن تشریف فرمودند و ماه صیام را در آن بقعه مبارکه بطاعات و عبادات باخر رسانیدند و نماز عید بگذارند و اهالی آن دیار را شیلان دادند و مقربان را بخلعت های فاخر ملبس ساختند و تا روز شنبه ششم شوال همانجا بعیش مشغول بودند روز یکشنبه هفتم شوال موافق سلخ دیماه قدیم را رکاب همایون بعزم نخجیر کوه بزها معطوف گشت و شب سه شنبه بقریه تمل من قرای ناحیه بالاسنک که باصطلاح دیلم جورسی می گویند فرود آمدند و روز چهارشنبه قریه یازن را مقر اقبال گردانیدند و تا روز جمعه و شنبه همانجا اقامت فرموده روز یکشنبه چهاردهم شوال موضع بایز رود را که از جمله قرای نواحی رودبار لمس است مخیم خيام جلال ساختند بت

چو ابر و بر همه عالم بیار و چون خورشید

بتاب بر در بام توانگر و درویش

و دو شب همانجا توقف فرموده روز شنبه نوزدهم ذی القعدة قریه

ویاررا از نفحات نسیم اجلال مشکبار ساختند روز یکشنبه بیستم ذی القعدة تخت لوسن مسکن جلال گشت و ده روز آنجا بوده روز شنبه ذی الحجه موافق بیست پنجم اسفندیار ماه قدیم را عزم بمبارکه، رانکو شدند شب بقریه کیارمش اقامت فرمودند روز یکشنبه بمسجد مبارک رودبارک که از مستحدثات امام همام ناصر الحق علیه السلام نماز گذارده ووظایف دعوات و صلوات بتقدیم رسانیده شب دوشنبه بناحیه سجیران بخانه زین الدیالم والاحرار پاشا فلک الدین ناظر تشریف فرمودند و بزرگان آن دیار از مقدم همایون مفتخر و سربلند گشتند ووظایف عبودیت بتقدیم رسانیدند و چون برودخانه پلورود از ایام سابقه پلی از چوب بسته بودند و هر ساله بتجدید آن میبایست شروع نمود و گاهی بود که آب طغیان می کرد و آن پل را می برد و بر هم می شکست و مترددان از این سبب در زحمت می بودند و آن پل را باصطلاح قوم کیاپرد می خوانند همت عالی خسروانه مقتضی آن شد که بر آن مقام پلی از خشت و سنگ و آهک بفرمایند ساخت تا خلائق از آن مشقت خلاص بایند فلذا استاد یعقوب بنای روبانی را بسرکار فرستادند و کیا پاشا فلک الدین ناظر را مشرف آن مهم ساختند و بسعی تمام آن مهم پسنیدیده بهم رسید و استاد مذکور طاقی بزرگی بر آن رودخانه بسته خواستند که آن عمارت را بنظر کیمیا خاصیت منظور سازند از تقدیر سبحانی باران عظیم که از جمله رحمت رب العالمین است آن شب بیارید و آب رودخانه بسیار شد چنانکه عبور از قریه سجیران نمودن بسر راه آمدن متعذر می بود مردم صاحب وقوف دلیل شده از راهی که از آب نباید گذشت بکنار

آن طاق رایات نصرت آیات رسانیدند و تفرج آن پل کرده بقریه بالانگه بخانه پره نشین حسام الدین طالش فرود آمدند روز سه شنبه ششم ذی الحجه موافق بیست و هشتم اسفندیار ماه قدیم را بتخت رانکو بمبارکی و طالع سعد نزول همایون فرمودند تا روز پنجشنبه در آن مقام تشریف فرموده تدروان خوش رفتار بچنگال قوشهای آهنین منقار صید می کردند روز جمعه نوزدهم شوال موافق دوازدهم بهمن ماه قدیم را قریه یاره رود مسکن بندگان آستان رفیع مقدار گشت روز دوشنبه بقریه حسن آباد نزول جلال واقع شد و در آن مقام باز پیرانیدن بحری و شاهین زرین چنگ مشغول گشته تفرجها کردند روز سه شنبه بیستم شوال موافق پانزدهم بهمن ماه قدیم را بقریه رزآباد تشریف ارزانی فرمودند و در آن مقام برعایت رعایا و متجنده و ضبط آن مملکت طریق عدالت مرعی داشته روز سه شنبه غره ذی القعدة موافق بیست سوم بهمن ماه قدیم را متوجه قریه مره شدند و دو شب آن دیار بافتاب اقبال منور شد و شکرهای خوب واقع گشت و بسیاری از جانوران صید شدند روز پنجشنبه دهم ذی القعدة بقریه اسپهران که مسکن و موطن سپهسالاران و سرداران ولایت لمراسات و الحالته هذه جناب سید معظم سپهبد زمان سید عبد الملك سپهسالار خلد عظمة و امارته تشریف داشتند فرود آمدند و سپهسالار مذکور انواع پیشکشها کرده ضیافات بلیغ نمود و خدمات لایقه بتقدیم رسانید و دعای دولت می گفت و مضمون این بیت را حرز جان می ساخت

ای در زبان من همه ساله ثنای تو

بیگانه و گه دعای توام فرض و ناله

و تا روز سه شنبه پانزدهم ذی القعدة آن مقام روشن از ضیای آفتاب دولت روز افزون می بود روز چهارشنبه شانزدهم را بعزم زیارت اعلی تل عنان همایون بر تابیدند شب پنجشنبه بقریه اسپه مرد فرود آمدند روز پنجشنبه زایران مقام معلی گشتند و علما و فضلا از سادات و مشایخ قزوین بشرف آستان بوس مشرف شده معاوده نمودند و خلافت پناهی باز گشته باز بقریه اسپه مرد اقامت فرمود و روز جمعه دیگر باز مقام اسپه ران را بطل ظلیل پادشاهی پیرویدند روز پنجشنبه هفدهم ذی القعدة قلعه امسرا بقدم همایون مزین و مشرف ساختند و سردار قلعه را با اصحاب نوازشهای خسروانه فرموده بخلمتهای فاخر ملبس ساختند و احبای دولت زمین عبودیت را بلب ادب بوسید می گفتند یت

بکام تو بادا همه کار تو خدای جهان هم نگه دار تو
 بتقدیم رسانیدند روز چهارشنبه نهم ربیع الاول موافق سلخ خردادماه قدیم از آب سفیدرود عبور فرموده بمقام خورمه دشت ملاقات همایون واقع شد و آن دو کوکب سعادت آئین در برج شرف مقارن گشتند و ارکان دولت و اعیان مملکت فومن ورشت که در رکاب همایون امیره بزرگ بودند بشرف زمین بوس مستعد شدند و از طرفین ازدهام تمام سمت ظهور یافت و نثارها کردند و قریب ده هزار سوار و پیاده حاضران مقام با احترام گشتند شمر

سپهر از دم گرم شان نیلگون هوا از سم اسب شان بیلگون
 و چون ملاقات واقع شد فرود آمدند و حضرت اعلی شربت فرمودند کشید و قرصهای قند و شاخهای نبات در آن مجلس بخش کردند شمر
 و هر که آب می خواست گلاب می دادند

بزم وجشنى اتفاق افتاد از تقدیر حق
 کین جهان در دور خود هرگز ندیداست این چنین
 اجتماع والتفای تیرین در برج اوج
 شد بوجه احسن از توفیق رب العالمین

و جمعی از کشتی گیران را فرمودند تا در آن میدان کشتی بگرفتند
 و زمانی که چنین صحبت واقع شد صورت الوداع بخوبترین وجهی
 انجام یافت و حضرت امیره بصوب کوچسغان تشریف بردند که خدام
 شاهزاده علی الاطلاق و سلطان باستحقاق کارگیا سلطان حسن خلد
 سلطانه ضیافت را یرق کرده بود و مراسم احترام را مرعی داشته آنچه
 شرط اخلاص و یک جهتی بود بتقدیم رسانیدند و حضرت اعلی نه
 سر اصب خوب و دوازده دست قوش از باز سفید و جرغ و شاهین
 پیش کش کردند و خود بسعادت متوجه کیسم گشتند و شب پنجشنبه
 آن مقام را بقدم اجلال مشرف فرموده صباح پنجشنبه را سوار دولت
 شده معاوده فرمودند و بزیرت سید غفران شمار سید علی غزنوی
 علیه الرحمه و الغفران زایر شدند و شب جمعه همانجا بتلاوت قرآن
 مشغول گشته بطاعت و عبادت بروز آوردند و روز جمعه بلاهجان
 نزول اقبال فرمودند و زمانه بزبان حال می گفت روز شنبه که عید
 قربان بود بمسجد جامع نماز بگذارند و بطاعات و عبادات مفروضه
 و مسنونه قیام نموده اهالی آن ملک را شیلان دادند و مراسم عنایت بتقدیم
 رسانیدند و روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحججه موافق نوزدهم فروردین
 ماه قدیم را نخچیرجاه موریدان فرمودند و بسیاری از گوزن و آهو
 و خوک صید شدند و بعد از تفریح سعادت انگیز برانکو تشریف فرمودند

وحضرت سلطنت پناه خلافت دستگاه کارگیا سلطان حسن بقریه خورشتم نزول
فرموده صباح چهار شنبه عازم صوب لشتنشاہ شدند اللهم خلد اقبالهم
وضاعف اجلالهم بالسعادة الابديه والدولة السرمديه

فصل نوزدهم^{۱۸۹۴}

در ذکر سوانح حالات (سنه) اربع وتسعين وثمانائه ^{۱۸۹۴}

چون حلال ماه محرم از افق مغرب چهره نما گشت روز پنجشنبه
هفتم محرم باران رحمت باریدن گرفت و شب جمعه برفی بقدر حاجت
ببارید همگی بتفرج نخجیرجاء موریدان مایل شد وعزم مصمم
گشت که بلاهجان تشریف فرمایند روز دوشنبه پانزدهم محرم الحرام
موافق دوّم اردی بهشت ماه قدیم را نخجیرجاء مذکور فرمودند
وبسیار گوزن وآهو وخوک صید کردند و شب سه شنبه بقریه خورشتم
فرود آمده صباح را بصوب دار السلطنه لاهجان عمرت بقای سلطنة
سلطانها توجه نمودند وعصر به بدان مقام سعادت فرجام حلول اقبال
فرمودند واعیان واصحاب آن ولایت بقدّم عبیدانه استقبال نموده وظایف
چاکری بتقدیم رسانیدند همگی همت عالی بر آن مصروف شد
که با حضرت امیره رفیع مقدار وخسرو کامگار امیره اسحق بن
امیره علاء الدین فومنی خلد ملکه وسلطانہ ملاقات فرمائید که امیره
مذکور را همگی خاطر عاطر دریا مقاطر بشرف ملاقات باقصی النایة
میلان داشت فلذا روز سه شنبه هشتم ربیع الاول عنان عزیمت بصوب
کیسم معطوف فرمودند وکارگیا امیر کیا خلد ملکه که حاکم
گوکه وکیسم بود بقدّم مطیعانه مخلصانه استقبال فرمود بهشت بر کیسم
نزول همایون واقع شد وظایف ضیافت وخدمت را حسب المقدور

بتقدیم رسانیدند و بزبان حال می گفت بیت

آمد بیرج سلطنت	ماه ثریا مرتبت
ای شاه و سلطان جهان	بادا مبارک منزلت
خلوت سرای چشم و دل	این شسته و وان رفته ام
فرما و بنشین ای صنم	هر جا که می خواهد دلت

روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول موافق نوزدهم تیرماه قدیم را بصوب رانکو عنان عزیمت مصر و ثب فرمودند و تا روز جمعه هفدهم ربیع الآخر موافق نهم خرداد ماه قدیم را بمساعات و کامرانی بجانب دیلمان تشریف ارزانی داشتند و یک شب بذیل اقامت همسایون واقع شد روز شنبه عرصه دیلمان از آفتاب اقبال روشن شد اهالی ملک دیلمان استقبال کرده استدعا می نمودند و می گفتند که شعر

گشتیم خاک راه تو باشد که بر ما بگذری
بر ما گذر تا بگذریم از آسمان در منزلت

و در آن مقام بمراد دل و کامرانی فرود آمده مردم آن دیار را بانواع عنایات مفتخر ساختند و تمام شد کتاب تواریخ گیلان از گفته میر ظهور مرحوم علیه الرحمه فی غره ربیع الاول موافق دوم خرداد ماه

۹۹۲

قدیم سنه ثلث و تسعین و تسعمائه محرر شد

مقدمه ناشر کتاب

در کتابخانه بدلین دار الفنون اکسفرد انگلستان (Bodleian Library, Oxford) کتابی است خطی مشتمل بر دوست و سه ورق که در سنه [۹۳۶] از روی تاریخی که میر ظهیر الدین مرعشی در ناب گیلان و دیلمستان در سنه [۸۹۰] با تمام رسانیده بود محرر شد این نسخه در سنه ۱۰۱۰ یا ۱۰۱۱ سر ریچر دلی (Sir Richard Lee) که یکوقتی بسمت ایلچی گری بروسیه رفته بود بکتابخانه مزبور تقدیم نمود دور نیست یکی از شرکای سرانته جنکسن (Sir Anthony Jenkinson) که برای تجارت بسمت ایران آمده بود آن نسخه را ابتیاع نمود و بتوسط او بایلچی مزبور رسید

پس از کوشش بیشمار باقل معلوم شد که آن تاریخ منحصر بفرد و دیگر در گیلان نسخه از آن نمانده است چون حقیر حیف دانست که اهالی گیلان از تاریخ قدیمه ولایت خودشان بی اطلاع باشند لهذا از کتابدار کتابخانه فوق خواش نمود عکس کتاب مزبورا ورق بورق بگیرد و این تاریخ از روی آن عکسها بدون کسر و نقصان بطبع رسید مگر بعد از فصل هشتم از باب چهارم در عوض سه فضای که افتاده است شمه از تاریخ مازندران منطبع شد و همچنان بعضی توضیحات در زیر صفحات منضم گردید

جهته نگارش نسخه برای مطبعه بهمراهی میرزا محمد حسن خان صمصام الکتاب منشی قونسولگری در تصحیح مسودات اقل کمال تشکر را دارد همچنان از صاحب اجزای مطبعه عروه الوثقی که زحمتهای فوق العاده کشیده توانستند در طلوع عام انطباع در ایران این کتاب را بطریق پسند در آورند

فهرست

- ص ۱ دیباچه
- ص ۹ در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن ص ۹
جاری است
- ص ۱۰ در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل ص ۱۰
از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر
حدود و رسوم گیلان و دیلمستان
- ص ۱۱ در ذکر خروج سیدهدایت پناه سید امیر کیای ملاطی ص ۱۱
نورقبره با فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن
حضرت امامت قباب سید علی کیا با برادران در رشت
و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد
- ص ۱۱ فصل ۱
- ص ۱۲ فصل ۲
- ص ۱۳ فصل ۳ در توجه نمودن حضرت سیادت قبابی سید علی کیا نور ص ۱۳
قبره با برادران از کلارستاق بصوب مازندران و وقایع
حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت
- ص ۱۴ فصل ۴ در معاوده فرمودن حضرت امامت پناه و تشریف فرمودن ص ۱۴
بولایت تنکابن بقریه گرم رود سخنسر که در آن زمان
تخت حاکم تنکابن آنجا بود
- ص ۱۶ فصل ۵ در ایباغار نمودن امیره نوباشا بن امیره محمد ناصرود از ص ۱۶
رانکو بصوب گرمه رود جهت دفع سادات و چگونگی حالات
که در آن باب واقع گشت
- ص ۱۹ فصل ۶ در ذکر توجه حضرت سید امامت شعاری بصوب ص ۱۹

- مازندران کسرت دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله
در ملاط و چگونگی حالاتی که در آن زمان واقع شد
- فصل ۷ در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکان را ص ۲۳
و بمدد امیره نوپاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالاتی
که در آن زمان واقع شد
- فصل ۸ در خواب دیدن سید علی کیا در مازندران و طاب نمودن ص ۲۶
سید قوام الدین اورا و مؤذنه حکومت گیلان رسانیدن
- فصل ۹ در ذکر بنیاد صالح امیره نوپاشا با حضرت امامت پناهی ص ۳۲
و وقایع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع یافت
- فصل ۱۰ در تسخیر رانکو و چگونگی حالات آن ص ۳۶
- فصل ۱۱ در ذکر تقویض نمودن رانکو را حضرت سید اعظم ص ۳۸
سید مهدی کیا نور قبره
- فصل ۱۲ در تسخیر ملک لاهجان و وقایع حالات که در آن وقت ص ۳۸
سمت صدور یافت
- فصل ۱۳ در لشکر کشیدن امیره انوز بمدد فرزندان امیره جهان ص ۴۰
بمشورت امیران تجاسبی و اسحقی
- فصل ۱۴ در ذکر تسخیر ولایت لشتن شاه ص ۴۴
- فصل ۱۵ در ذکر فرستادن امامت قبایلی نزد امیره ملک الدین رشتی ص ۴۶
بجهت مصالحه و جواب امیره در آن باب
- فصل ۱۶ در تسخیر کوه دم ص ۴۸
- فصل ۱۷ در فرستادن لشکر بصوب طارم و تسخیر قلعه شمع ایران ص ۵۰
- فصل ۱۸ در ذکر فتح شکور و بهزیمت رفتن کیا ملک بالوت ص ۵۱

وصورت آن حال

- فصل ۱۹ در تفویض فرمودن حکومت شکور بحضرت سید مهدی ص ۵۶
 کیا وصورت حالانی که در مابین واقع گشت
- فصل ۲۰ در خلاص شدن سید مهدی کیا وآمدن بگیلان ص ۵۹
- فصل ۲۱ در ذکر توجه نمودن امامت پناهی بنفس مبارک جهة ص ۶۱
 تسخیر شکور و حالانی که در آن زمان واقع گشت
- فصل ۲۲ در ذکر تسخیر دیلمان و دفع کیدایان کوشیج ص ۶۴
- فصل ۲۳ در ذکر تسخیر قزوین و سوانح حالانی که در آن ایام ص ۶۷
 واقع شد
- فصل ۲۴ در ذکر وفات امیره فلک الدین رشتی و ذکر حالانی که ص ۶۸
 در آن ایام واقع گشت
- فصل ۲۵ در ذکر ساختن طاق رموضی که بکیا جو شهرت ص ۷۱
 دارد و حفر جو جهة مزارع گوکه و کیسم و لاهجان
 و صورت حالانی که در آن زمان واقع شد
- فصل ۲۶ در ذکر تصرف کردن قزوین را امنای صاحب قران کامکار ص ۷۴
 امیر تیمور و صورت حالانی که در آن ایام واقع شد
- فصل ۲۷ در تاخت نمودن امیران بیه پس بر لشکر اسلام شعاری ص ۷۹
 و بدرجه شهادت رسانیدن امامت پناهی رابا برادران و اصحاب
 و احباب برد مضجعهم
- فصل ۲۸ در ذکر رسیدن عساگر شکور بعد از محاربه و قتال در ص ۸۴
 آوردگاه و محاربه کردن و بانهزام رفتن و معاوده نمودن
 سید هادی کیا از کوچستان و صورت حالانی چند که

در آن ایام واقع گشت

فصل ۲۹ در ذکر بشیمان شدن امیره دباح فومنی از آنچه کرده ص ۸۷

بود و گرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن سادات

مقیدرا و بتکابن فرستادن

باب سوم در ذکر خروج سیدهادی کیا از تنکابن و مستولی شدن ص ۹۰

رویش گیلان و حالاتی که در آن ایام واقع گشت

فصل ۱ در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقید بودند بتکابن ص ۹۰

و نهضت نمودن سیدهادی کیا بصوب رانکو

فصل ۲ در ذکر مدد طلبیدن امیره دباح فومنی بجهت تسخیر ص ۹۴

گسگر و وقوع حادثه که در آن زمان سمت سنوح یافت

فصل ۳ در ذکر مخالفت نمودن برادر زادهای سید های کیا ص ۹۸

با او و اخراج نمودن او از لاهیجان

فصل ۴ در ذکر درآمدن کارگیا میر سیدمحمد برانکو و بهسند ص ۱۰۴

حکومت رانکو نشستن و هجوم سید هادی کیا برو و صورت

حالاتی که در آن ایام واقع شد

فصل ۵ در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن بلاهجان ص ۱۰۵

باب چهارم در ذکر حکومت سیدرضی کیا و کارگیا سیدمحمد نور ص ۱۰۷

قبرهما و اخراج نمودن سیدحسین کیارا از لاهیجان

فصل ۱ در ذکر خروج سید رضی کیا نورالله ضریحه و وقوع ص ۱۰۷

حالاتی که در آن زمان سمت صدور یافت و چگونگی

حکومت امیر سید محمد رضوان الله علیه

فصل ۲ در ذکر قید و حبس سیدحسین کیا و حالاتی که در آن ص ۱۱۴

زمان واقع شد

فصل ۳ در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن باردوری ص ۱۱۶
پادشاه صاحب قران امیر تیمور گرگان

فصل ۴ در ذکر تسخیر ممالک دیارستان کره دوم و وقایع و حالات ص ۱۱۸
آن زمان

فصل ۵ در ذکر احوال فساد امیره کوشنج و قتل عام شکوریان ص ۱۲۲

فصل ۶ در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او ص ۱۲۷

فصل ۷ در ذکر محاربه درین پشته و چگونگی حالانی که بعد از ص ۱۳۰

آن واقع گشت

فصل ۸ در ذکر وفات سید رضی کیا نور قبره و حالانته که در ص ۱۴۳

آن ایام واقع شد

فصل ۹

فصل ۱۰

فصل ۱۱

فصل ۱۲ در ذکر ملاقات حضرت سید محمد با سید مرتضی ساری ص ۱۴۸

فصل ۱۳ در ذکر فرستادن لشکر جهت تسخیر قلاع کوهستان ص ۱۵۳

رستم دار

فصل ۱۴ در ذکر مخالفت سید حسین کیا نور قبره با امیره سید ص ۱۵۷

محمد طاب ثراه

فصل ۱۵ در ذکر محاربه سید محمد با سید حسین کیا و صورت ص ۱۶۲

حالانی که در آن زمان واقع شد

فصل ۱۶ در ذکر آمدن سید حسین کیا بالشکر بیه پس بلاهجان ص ۱۶۵

و صورت چند که در آن زمان واقع شد

فصل ۱۷ در ذکر احوال امیره انوز کوهدمی ص ۱۷۲

فصل ۱۸ در ذکر اولاد کارکیا امیر سیدمحمد و حالاتی چند ص ۱۷۲

۸۳۳ که در تاریخ ثلث وثلثین وثمانماهه واقع گشت

باب پنجم در ذکر حکومت کارکیا ناصرکیا و آخوه کیاسید ص ۱۸۲

احمد نور قبر هما

فصل ۱ در ذکر تقسیم ملک فیما بین اخوان عظام و مهتری و تاج ص ۱۸۲

بخشی کارکیا ناصرکیا

فصل ۲ در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین سمت صدور یافت ص ۱۸۵

فصل ۳ در ذکر مخالفت مردم پاشیجا ولشتنشاه و حکومت سید ص ۱۸۸

محمد بن سیدحسین کیا آن طرف آب سفید رود

فصل ۴ در تشریف بردن حضرت اعلی بلاهجان بابرادر خود ص ۱۹۶

کارکیا سید احمد نور قبر هما

فصل ۵ در ذکر تسخیر دیلمان و گوکه و سلطنت دیلمان راجوع ص ۲۰۰

بکارکیا سید احمد نورقبره و صورت حالاتی که در آن

زمان واقع شد

فصل ۵ در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین قومنی بمدد ص ۲۰۶

امیرکیای گوکه و بنفسه بگوکه آمدن و صورت آن حال

فصل ۶ در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین نوبت دوم و محاربه ص ۲۰۸

کنار آب

فصل ۷ در ذکر تسلی دادن فرزندان امیرکیای کرجیانی را که ص ۲۱۲

درلشتنشاه و پاشیجا یاغی بودند و چگونگی احوال ایشان

فصل ۸ در ذکر وفات فرزند کار کیا امیر سید احمد نور قبر ص ۲۱۷
و وقوع آن حادثه علی وجه الاجمال

فصل ۹ در ذکر مخالفت کار کیا امیر سید احمد با کار کیا ناصر ص ۲۱۹
کیا طاب مر قد هما

فصل ۱۰ در ذکر محاربه رودسر با حسام الدین سپهسالار و چگونگی ص ۲۲۹
حالات آن

فصل ۱۱ در ذکر محاربه کار کیا میر احمد در رانکو با حضرت ص ۲۳۲
سلطانی و تسخیر رانکو

فصل ۱۲ در ذکر آمدن حضرت اعلی برانکو و محاربه رودسر ص ۲۳۶
و انهزام کار کیا امیر احمد

فصل ۱۳ در ذکر فتح قلعه لیسر و صورت احوال که در آن زمان ص ۲۴۱
واقع شد

فصل ۱۴ در ذکر رفتن میر احمد بصوب رشت و التجا بامیره محمد ص ۲۴۷
رشتی بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد

فصل ۱۵ در ذکر ولادت شاهزاده جوان بخت و سلطان تاج و تخت ص ۲۴۹
سلطان علی میرزا خالد ماکه و ساطانه و حالاتی چند که
در آن ایام سمت وقوع یافت

فصل ۱۶ در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و نور قبره ص ۲۵۶
باب ششم در ذکر سلطنت و خلافت ساطانی حضرت کار کیا سلطان ص ۲۶۰

محمد خالد ساطانه و حالاتی چند که در ایام دولتشان

سمت وقوع یافت

فصل ۱۷ در ذکر اوصاف حمیده آن حضرت بارهت و وقوع ص ۲۶۰

واقعات چند که در هر باب در آن اوایل آن دولت

صورت وقوع پذیرفت

فصل ۲ در ذکر فرستادن لشکر برستمدار بمدد ملک کاوس ص ۲۶۹

فصل ۳ در ذکر فرستادن لشکر بمدد ملک اسکندر ص ۲۷۲

فصل ۴ در ذکر شیخون بردن بر ملک کاوس وانهزام او ص ۲۷۴

فصل ۵ در ذکر امپای چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره ص ۲۷۸

محمد در شتی شد و حالاتی که در آن مابین بوقوع پیوست

فصل ۶ در ذکر فرستادن لشکر بصوب رستم دار نوبت دوم ص ۲۸۶

فصل ۷ در ذکر فرستادن لشکر نوبت سیم بر رستم دار و صورت ص ۲۹۱

حالاتی چند که در آن زمان واقع شد

فصل ۸ در ذکر شیخون بردن ملک کاوس بقلعه اسپی روز بر ملک ص ۲۹۴

اسکندر و صورت آن حال

فصل ۹ در ذکر اظهار مخالفت ملک کاوس و اتفاق سیداسد با او ص ۳۰۰

و تمرد نمودن ماروگ کالارستاق و قتل ملک شهر اکیم

و چگونگی آن

فصل ۱۰ در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر با فرزند ص ۳۰۶

ارشاد نظام الدین یحیی جمال الدین احمد را بجهت استحكام

مصالحه و معاهده ماروگ و ملاقات ایشان با همدیگر

فصل ۱۱ در ذکر عزای پرسشی نمودن ملک اسکندر و فرزندان ملک ص ۳۱۳

کاوس

فصل ۱۲ در ذکر فرستادن لشکر بجهت محافظت قزوین و صورت ص ۳۱۹

چند که در آن مابین واقع گشت

- فصل ۱۳ در ذکر رسیدن لشکر چغتای بری و داروغه جهة قزوین ص ۳۲۱
تعیین نمودن
- فصل ۱۴ در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابو سعید بقزوین و توجه
بجانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت
ص ۳۲۳
- فصل ۱۵ در ذکر آنک امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید که
با لشکر که همراهند بصوب طارم رود و ضبط آن ولایت
نماید و صورت احوال که در آن مابین سمت صدور یافت
ص ۳۲۷
- فصل ۱۶ در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدهی و اخراج او از
کوهدهم
ص ۳۳۳
- فصل ۱۷ در ذکر رفتن امیره رستم باردوی همایون پادشاه اعظم
حسن بیک خلد سلطانه و برد ملک خود حکم همایون ستانند
ص ۳۳۵
- فصل ۱۸ در ذکر فرستادن لشکر بصوب اردبیل و آن نواحی بجهة دفع
قوم چاکرلو بامر صاحب قران اعظم حسن بیک خلد سلطانه
ص ۳۴۲
- فصل ۱۹ در فرستادن لشکر با رعای ملک معظم ملک اسکندر
برستمدار و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد
ص ۳۴۶
- فصل ۲۰ در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین
در ولایت بیه پس واقع شد
ص ۳۵۲
- فصل ۲۱ در ذکر محاربه مردم رشت با لشکر بیه پیش که آنجا بودند
ص ۳۵۸
- فصل ۲۲ در ذکر وقایع چند که بعد از محاربه رشت واقع شد
ص ۳۶۰
- فصل ۲۳ در ذکر محاربه کوچسافان و منهزم گشتن امیره انوز
و رفتن بکوهدهم
ص ۳۶۲
- فصل ۲۴ در ذکر تخریب کوهدهم
ص ۳۶۸

- فصل ۲۵ در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم بدیلیمان و عذر ص ۲۷۰
 بی ادبیا خواستن و ایالت کوهدم را رجوع بدو نمودن
- فصل ۲۶ در ذکر تشریف بردن شاهزاده برودبار لمر و صورت ص ۲۷۲
 حالانی که در آن ایام واقع شد
- فصل ۲۸۱ در ذکر حالیکه مابین سنه احد و ثمانین و ثمانمانه و سنه ^{۸۸۱} ^{۸۹۴} ص ۲۸۱
 اربع و تسعین و ثمانمانه سمت وقوع یافت
- فصل ۱ در ذکر آلا و نعماء حضرت باری عز اسمہ که در حق ص ۲۸۱
 این ضعیف نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبه کرده است
- فصل ۲ در ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است ص ۲۲
 و توقع عفو اغماض آن
- فصل ۳ در ذکر تفویض نمودن سلطنت و ممالک بیهپس بشاهزاده ص ۲۸۶
 اعظم امیره اسحق و حالانی چند که در آن مابین سمت وقوع و ظهور یافت
- فصل ۴ در ذکر فرستادن لشکر بصوب رشت و انہزام اعدای ص ۲۹۱
 و تسخیر ولایت شفت و تفویض نمودن حکومت شفت بامیره
 ساسان شفتی و صورت چند که در آن مابین واقع شد
- فصل ۵
- فصل ۶ در ذکر تاختن عساکر دیلمستان بر امیره انوز و انہزام ص ۲۹۲
 او و ملاقات کردن سپہسالاران عظام در کوه شفت و معاوده نمودن
- فصل ۷ در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچسغان را بفرزند ارشد ص ۲۹۶

خود کارگیا سلطان حسن خلد ملکه

۸۸۲
فصل ۸ در ذکر سوانح حالاتی که در سنه ۸۸۲ ثات وثمانین [وثمانائه] ص ۳۹۹

سمت وقوع یافت

۸۸۹
فصل ۹ در ذکر سوانح حالاتی که در سنه ۸۸۹ تسع وثمانین [وثمانائه] ص ۴۰۸

سمت وقوع یافت وباللّٰه التوفیق

۸۸۵
فصل ۱۰ در ذکر وقایع سنه ۸۸۵ خمس وثمانین وثمانائه که سمت وقوع یافت

۸۸۶
فصل ۱۱ در ذکر احوال که در سنه ۸۸۶ ست وثمانین [وثمانائه] سمت ص ۴۱۴

صدور پذیرفت

۸۸۷
فصل ۱۲ در ذکر وقایع چند که سنه ۸۸۷ سبع وثمانین [وثمانائه] واقع شد ص ۴۱۷

۸۸۸
فصل ۱۳ در ذکر حالاتی که در سنه ۸۸۸ ثمان وثمانین [وثمانائه] واقع ص ۴۲۹

گشت وباللّٰه التوفیق

۸۸۹
فصل ۱۴ در ذکر سوانح حالاتی که در سنه ۸۸۹ تسع وثمانین [وثمانائه] ص ۴۳۲

صورت وقوع پذیرفت

۸۸۹
فصل ۱۵ در باره حالاتی که در سال سنه ۸۸۹ تسعین [وثمانین] وثمانائه ص ۴۳۶

سمت سnoch یافت

۸۹۱
فصل ۱۶ در ذکر حالاتی که در سنه ۸۹۱ احدی وتسعین وثمانائه سمت ص ۴۴۲

وقوع یافت

۸۹۲
فصل ۱۷ در ذکر اتفاقات سنه ۸۹۲ اثنی وتسعین وثمانائه ص ۴۴۵

۸۹۳
فصل ۱۸ در ذکر وقایع چند که در [سنه] ۸۹۳ ثات وتسعین [وثمانائه] ص ۴۵۵

سمت وقوع یافت

۸۹۴
فصل ۱۹ در ذکر سوانح حالات [سنه] ۸۹۴ اربع وتسعین وثمانائه ص ۴۶۲

مکاتیب

خان احمد گیلانی

بسعى واهتمام

ه.ل. را بینو

سمت انطباع پذیرفت

روشنای عبدالناریکی



رشت

مطبعة عروة الوثقى

۱۳۳۰

مکاتیب خان احمد
گیلانی

هو القادر المتعال

خان احمد خان معروف بخان احمد گیلانی زمان صفویه سلطنت تامی در لاهجان داشت تا زمانیکه شاه عباس گیلان را تسخیر نمود. قراراً باسلامبول رفت معزى اليه تا یومنا هذا در علم انشاء در گیلان اشتهار دارد لهذا مکاتیب ذیل که در جنگها پیدا شد بطبع رسیدند از میان نرفته و یادگاری از وی بماند

- ۱ کتابت ملك سلطان محمد رستمدراری بخان احمد گیلانی
- ۲ جواب کتابت ملك سلطان محمد رستمدراری
- ۳ کتابت خان احمد خان گیلانی بنقراب همیون اعلی
- ۴ کتابت ابوطالب میرزا بخان احمد خان گیلانی
- ۵ کتابت میر جلیل قاری گو که بخان احمد گیلانی
- ۶ جواب کتابت میر جلیل
- ۷ کتابت شاه سلطان محمد خدا بنده بخان احمد گیلانی
- ۸ کتابت خان احمد باستاد زیتون
- ۹ کتابت شاه طهماسب برکن الدوله معصوم بیک صفوی در باب

حاکم گیلان

- ۱۰ کتابتی که شاه عباس در سنه الف موقع تسخیر گیلان در دیلمان و خان احمد که بکشتی نشسته بود نوشت
- ۱۱ کتابت خان احمد خان گیلانی که در اسلامبول جواب در کتابت ملا جلیل یزدی نوشته بود

سواد کتابت ملك سلطان محمد رستم‌داری باحمد خان گیلانی
 بعدمت عالیحضرت جنت حضرت ملك رفعت سلطنت و عدالت
 و نصفت اقتداری مملکت مداری گردون وقاری مخدومی و ملازمی امید
 گاهی خانی لازالت مراتب سلطنة و حکومت و رفعة و عدالة و نصفه و مرحمة
 و عطوفة و اقتداره الی یوم الدین بعد از ادای ادعیه اخلاصیه آنها
 رأی مهرضیای آنکه آمدن مخلص بجانب تنکابن اگر چه محض گستاخی
 بود اما میر عزیز نقاب قم که بواسطه مخالفت ملازمان نبود چیزیکه
 باعث کلفت خاطر اشرف بوده باشد هر گز از اینجانب بظهور نخواهد
 رسید اما چون فرزندان ملك سلطان بوسعید دشمن اینجانب‌اند و هر گز
 مخلص بجانب مازندران بانجای دیگر می‌رود عرصه حال می‌شود
 باجماره چند بکلارستاق آمده خرابی می‌نمایند و یکی از غلامان
 مخلص را نیز کشته‌اند و این معنی بامور ملکی نقیض است حقا که از
 روی لاعلاجی گستاخی نموده باین حوالی عبور واقع شد اگر نقاب
 بدولت یکی از غلامان خود را بدارائی تنکابن منصوب سازد و جواب
 گفتن دزد و باغی و آبادانی این الکا از اینجانب است و الکا تعلق بملازمان
 آن حضرت دارد و داعی نیز یکی از محبان و مخلصان است و مأمور
 امر والا یقین است که محب از سر ملك زاداها در نخواهد گذشت
 و آنچه از دست آید نسبت بدیشان فرو گذاشت نخواهد شد و گناه
 از مخلص ندانند

یت

باختیار محب عزم این دیار نکردم
 ضرورتاً نشد این کلفت اختیار نکردم

والامر اعلی

جواب کتابت سلطان محمد رستم‌داری

هو الله الواحد القهار آنچه اعظم الملوك سلطنت و عظمت دستگاه ایالت پناه خلد ساطنة وایالة و اقباله العالی در مہذرت نوشته‌اند اگر فی الواقع حاکی از صدق و خالی از آشوب بمصالح دنیا می‌بود و معمول بر کمال مرتبه ملاحظه صله رحم و حفظ مراتب ابوت و نبوت آنچه در عالم مرضی عقلی است همه وابسته شریعت حضرت مصطفویست صلی الله علیه و اله و سلم و اقلاً کمال این صفات وابسته بدین متین مبین است و العہدۃ علی الراوی این طریق را در ممالک رستم‌دار قوتی بلکه وجودی نمانده پس اگر بواسطه اغراض و مصالحه دنیوی و بواسطه فریب و خدعه بعضی چیزها که صورت حق داشته باشد نوشته شود و عاقلان را جای تعجب نیست چون کاتبه حق از ایشان دریغ داشتن لایق نیست چه عمزاده اینجانب‌اند و ہم سن اولاد ما می‌بینیم که ناصحی ندارند اگر چه آنهم معلوم است که نصیحت پذیر نیستند بہر حال من طریق نصیحت مشفقانہ را دریغ نداشته باشم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اولا دلیل عدم صدق سخنان شما این است کہ باصمیمسالاری تنکابن را از شومی اعمال مردم شما با اولاد ملک سلطان سعید داده‌ایم نہ آنکہ شما این افعال نالایق را بعد از آنکہ بقول شما دشمن زاده شمارا منصب داده باشم اختیار کرده باشند الحمد لله کہ میرزا افلاطون و کاسه خواجه و دیگری دشمن نبوده‌اند و قطع نظر از اینها کرده وقتی کہ والدہ شما اینجا آمده بود حرمت او داشته جماعتی از رستم‌دار کہ در این طرف بودند واپس داده‌ایم باز افعال قبیحہ شما کم نمی‌شد

وحرمت والده خود هم نداشته و او اینجا بر مردم القا فرمود که از دزدی و حرامی‌گری پرهیز کنند و قطع نظر از این کرده وقتی که ملك بیستون آن مرد مجآج را کشته بود ما برادر او را حبس کردیم و اگر باز از دولت اعمال شما نمی‌بود معلوم نبود که یزدان بخشی و او را رها کسی کند و از شما باریک‌الهی هم نشنیدیم و بطریق ظرافت این هم بگویم فی الواقع گرم که مردم رستمدار همه را شما آفریده‌اید و اللّٰه را ارحم الراحمین گفته‌اند فی الواقع چنین تقدیر کرده‌اند که تمام مردم همسایه‌های شما همیشه در بالای دزد و یاغی باشند و هیچ آیه رحمتی بر خلق خود نخواستند فرستاد سلطنت دستکامها اولاد بلوک رستمدار همیشه در زمان آباب ما هم که آنها هم خلقت نکرده بودید در گیلان با پدران ما مصاحب ملازم بوده‌اند و اولاد ابو ملك سعید همچنین مخلص در خانه خود بر امثال این طایفه نمی‌تواند بست در زمان جد مخلص جد مرحوم شما ملك كاوس بعقل و کار دانی جمیع سلاطین دار المرزرا محب خود ساخته بود و در دیلمان بودند و ملك بهمن مرحوم هم بود و پدران ما با آنکه خویشی با ملك كاوس مرحوم بیشتر داشته‌اند آن دیگر را هم که با ملك كاوس دشمن بودند هیچ نمی‌کشتند و نمی‌گرفتند بلکه ایشان را هم صلح می‌فرمودند و تا آنها که در الکه ما بودند بواسطه رعایت درب جد ما که ریش سفید دار المرز بتوفیق الله بودند و هیچ بدی با هم نمی‌کردند در زمان شماست که ریش‌های همه بر باد رفته‌است نه سیاه آن معلوم‌است نه سفید و این یقین‌است که اگر تو را عقل کامل می‌بود و مرا بدوستی ملك دیگر احتیاج نبود و هم یقین‌است که

هرگاه تو که خویش اقرب مائی اعتماد نباشد بملك وملك زاده های دیگر هم اعتماد نخواهد بود وطایفه که بر پدر خود اعتماد نکنند کس دیگر را هم اعتماد کردن کمال مرتبه الهی است اما وقتیکه آقا رستم که همراه والده شما بگیلان آمده بود پیغام کرده بودم ~~که~~ پسر خود را نیز اینجا بفرست که من او را همچو فرزندان خود تربیت کنم چرا فرستادی که این منتها کوتاه می شد مگر او را من زبون تر از تو پدری خواستم کردن اگر از دلت کمال مرتبه عقل شما باشد چرا که خاطر عمه پیر من که یادگار پدر وجد من است در این سن از ما باید رنجید سلطنت دستگاها آن تکیه ~~که~~ شما بهادری خود کرداید موافق عقل نیست واین زمانه غدار بسیار پهلوانان زبردست همچون روبین تن و اسفندیار یاد دارد و بیش از شما عالم را آفریدگاری بوده وبعد از شما هم خواهد بود بهتر آنکه اندک نظر در کار خود کنی واریجهت باحوال پادشاهان سابق که مثل ما تو نوکر چندین هزار داشته اند نگاه کنی وفکری در عاقبت خود بفرمائی که این وضع تو بسیار نالایق است واین از بات خیر خواهی بود اگر از من برنجی واگر لرنجی سخن این است دیگر چه نویسد که عاقلانرا يك سخن بلکه يك حرف بساست ایام سلطنت و اقبال مخد باد محب معتقد مخلص مشتاق احمد الحسینی

کتابت خان احمد گیلانی بنوآب همیون اعلی

عرضه داشت غلام خانواده نواب علیّه عالیّه احمد الحسینی بدرگاه انجم سپاه که خرد و مرتبت فریدون معدلت جمشید رتبت کیوان رفعت خورشید طلعت ناهید بهجت مشتری سعادت عطارذ فطنت رستم شجاعت

افراسیاب صولت آسمان علو کیوان سمو سکندر ظفر دارا فر کشور
کشای حصار گبر بیت

بدولت جوان وبتدبیر پیر باجداد وامثال شاه وامیر

پناه طافه انام جان لشکر اسلام رافع اعلام دین مبین سایه خدای
همه آسمان وزمین بر گزیده رب العالمین شاه عباس پادشاه بعد از
ادای دولت قاهره باهره آنکه توّاب اعلی بدستور شاه جنت مکان امرائی
که بعضی اوقات در عرض مصالح ملک گستاخی باشند نیست اگر کسی
این طور سخنان بایشان نویسد معروض تواند داشت وجواب شافی حاصل
نموده بر صاحب عریضه رسانند مثل مثل بهرام میرزا مرحوم برادری
ومثل شاهزاده سلطان خانم همشیره در قید حیوة نیست که مثل
همیون پادشاه را میخواست که گرفته برادرش سپارد او در میان آمد
وگفت که حرمت سلطان شیخ صفی رحمت الله میبری چنین ممکن
واین اراده شاه جنت مکان را باطل ساخت پس بنا برین حالت مثل
بنده کسان که در عرض احوال خود عاجز باشند ایشان را با عریضه
گستاخی میباید نمود غرض از این گستاخی آنکه بی لطفی توّاب
اعلی را نسبت ببنده اقسام میگویند از جمله بنده صیّئه دارد که اگر
اطفال دیگر بشیر مادر خود تربیت یافته باشند او بخون جگر پدر پنج
شش ساله شده مطمح نظر آنست که اگر بزرگتر گردد انشاء الله
تعالی نصیب درویش زاده حلال خود متقی باشد که دعای خیر اولاد
امهات وآبای را فایده آخرتی باشد میگویند که در خلوت مذکور
میشود که برای پادشاهزاده عالم حاشا لیاقت دارد وخوش آمدگویان
هم بعضی بواسطه دشمنی بنده وجمعی دیگر بمتابعت قول سلاطین

این قول میکنند پادشاهها ظل‌اللاّٰه چون از پرده جنّای حجاب بیرون آمده شد امید عفو دارم که فرزند جوان مثل این پادشاهرا فرزند کار آمدنی آنست که بعد از چهل سالگی پدر متولد شد که چون او بسن کمال رسید والد بزرگوارش ترک سلطنت تواند کرد و باو گذارد والا همان خوف که در دیگر ورثه ملک اندیشه میکنند در ولد صد چندان می‌باید کرد و کدام جوان نو رسیده پادشاه وارثی است که سلطنت برای خود نخواهد و بنده را هم اتفاقا اگر زندگی باشد چه ممکن است که بیست سال دیگر زنده باشد و مردی که در سن پدر بنده‌اند در گیلان هستند و بنده را هنوز پنجاه هفت است اگر بهواداری فرزند خود متهم گردد و یا بنا بر قضایای عالم مقتان آن پسر پادشاهرا گریزانیده باینجاها عماد بالله آورند و بندرا جز اطاعت داماد خود و شرکت اهالی فتنه چه علاج است و اگر فتنه او باین مرتبه رسیده ظاهر گردد مثل اسمعیل میرزای مرحوم از نظر پادشاه ساقط شود و حال بنده وصیّه فقیرام چه خواهد بود دین پناها اگر غرض حجة پادشاهی این است که این فقیر معلوم بی‌رخصت توّاب اعلی نامزد کسی نشود و در این مصلحت بیشماری اندیشه کرده باشند حقا که در این بلاد آن طور کسی که لیاقت او داشته باشد نمی‌بینند و نیست و اگر هم باشد محال است که بی‌رخصت توّاب اعلی نامزد کسی بشود هنوز طفل است و بطلب علم و قرائت قرآن مشغول و هنوز ده سال دیگر تزویج و تبعیل ربا و نسبی نیست . . . بنده توّاب اعلی است و بوالده مرحومه مغفوره که ولی نعمت بنده بود وصیت کرده بودم که از فرزندان تو هر کس که . . . این پدر باشد وصی بنده هم

اوست و عاقبت هر چه امر ثواب است بعمل می آید و در اثنای بی لطفی ها این شفقت هم هست بر بندگان درگاه واضح باشد که خلیل بیک که ملازم بنده است مضمون حاشیه پروانه معلی را ببندد فهمانیده و خدا بر عمر و دولت و غمخوارگی ثواب اعلی برکت کند و بنده را سی سال اوقات در یتیمی و عیاز پیشکی بسر رفته و خیال می کردم که بدگویان که عیب بنده را عرض کرده اند این را هم عرض کرده باشند و حقیقت بنده بر ثواب اعلی ظاهر شده و اما حیف که ثواب اعلی این غلام را زیاده از آن خورد و ابله و جاهل متصور نموده اند و این هم از بی زبونی طالع باش کو دیگر چه گستاخی نماید ظل ظلیل عالی محل تر باد

کتابت ابوطالب میرزا بخان احمد گیلانی

امر عالی شرف نفاذ یافت آنکه سیادت و سلطنت پناه حشمت و شوکت دستگاه عالیجهای عمده الحکام الکرام قدوة الولات العظام نظاما للسیادة والاقبال خان احمد حاکم گیلان بوفور مراحم بیگران عالی اختصاص و شرف امتیاز یافته بداند که از مه امور سلطنت و پادشاهی واعثه مهم حشمت و شاهنشاهی در منصبه تائید ملک بخش تقوی المملک من تشأ و من ملکت ستانده تنزع المملک ممن تشأ است و مجاری مهمات روزگار و سوانح واقعات و ارادت لیل و نهار منوط و مربوط بتقدیر ملک قدیر و کارساز صغیر و کبیر عظم شأنه و جل احسانه بیت پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز فیض نعمت اوست این همه طول و عرض و حشمت و جاه قطره از بهار رحمت اوست تبیین این مقال و تفصیل این اجمال که بعد از وقوع حادثه نازله و واقعه

هایله عالیحضرت رضوان مرتبت برادر بزرگوار داغ ابوت منزلت
 نامدار غفران شعار بعون رضایت الهی ورضای قضای مضای شاهنشاهی
 رتبه وابعهدی ووکالت دیوان توابع کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس
 اعلی بذات کثیر البرکات توابع عالی ما مفوض گشته امرا واعیان
 وریش سفیدان واویماقات وکل طوایف قزلباش متفق اللفظ والمعنی
 بقدم اطاعت واتیقادت تلقی نموده همگی سر بر ربه اطاعت وفرمان
 برداری توابع عالی ما نهادند وما نیز چون اعظم مطالب شهنشاهی
 نیل مراضی ترویج شریعت مقدسه حضرت رسالت پناهی صلوات الله
 علیه وسلم دانسته همگی همت والا نهمت بر آن مصروف داریم
 که نشر مائر عدل وانصاف در اطراف واکناف جهان منتشر گشته
 مضمون التظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله در هر باب
 مرعی ودخاوط باشد هیچکس قدم از جاده شریعت مقدسه رسالت
 پناهی بیرون نهاده سد باب فسوق ونامشروعات بر وجهی شود که
 شراب چون سر آب دوهوم از صفحه روزگار بالکایه محو ومعدوم
 گردد واحکام مطاع در این باب شرف صدور یافته باطراف وجوانب
 فرستادیم وغدغن فرمودیم که در تکب شراب ونامشروعات نشود حکام
 گرام شرعی وعرفی در رفع وزجر او بر وجهی اهتمام نمایند که
 مافوق آن متصور نباشد وامر فرمودیم که صوفیان وطالبان سلسله
 مقدسه صفتیه صفویه حفت بالانوار القدسیمه مهبط آثار هدایت ورشاد
 ومطرح انوار حقیقت وارشاداست دستور زمان اعلیحضرت خاقان جنت
 مکان علیین آشیان شاه بابا ام انار الله برهانه سالک طریق وثیق
 صوفی گری از مساک دستقیم وطریق قویم مشایخ عظام گرام رضوان

مقام عدول و انحراف نوزند و حکام گرام بنهج قانون عدالت و رعیت پروری عمل نموده تجویز ظلم و ستم و حیف و میل ننمایند باید که آن سیادت و سلطنت پناه نیز مضامین فوق را قدوه دانسته هر کس که از مضمون این حکم لازم الاتباع تجاوز نماید وجهی آن کس را سیاست نماید که باعث عبرت و تنبیه عالمیان گشته احدی را یارای تخلف از فرمان لازم الاذعان ما نباشد و چون جهة تبلیغ مشاق و کالت و ولایت عهد که من عند اقا دم علیه الرحمه و تفویض ثواب کامیاب اشرف اعلی وجود فایض الجود ثواب عالی ما متعلق احکام مطاعه لازم الاطاعه باطراف و اکتاف ممالک محروسه فرستادیم جهة تبلیغ این خیر سعادت و رفعت دستگاه محمد بیک اشیک اقلسی حرم شاملورا نزد آن ایالت و سلطنت پناه فرستادیم خاطر من کل الوجوه و الابواب در رفه و اسوده داشته خود را مورد الطاف بیگران شناسد و در حفظ و حراست آن سرحد کمال اهتمام بجای آورده نوعی نماید که رعایا و برابا در مهد امن و امان آسوده حال و فارغ البال اوقات گذرانند و ملتسمات خود را در ضمن سوانح آنجای عرض نمایند که بانجاح مقرون است و خود را منظور نظر کیمیا اثر شناسد تجربرا شهر محرم الحرام سنه ۹۹۵ و تسعین و تسعمانه

کتابت میر جلیل قاری گو که بخان احمد گیلانی

فقیر در اسلام خود دغدغه ندارد اما آزار ملا سلیمان را صلاح دولت نمیدانم چه بر مذهب حکما و غیر هم بین العلما نفوس را تاثیر بسیار است و توجه قلوب را فواید به شمار در اطراف حجاز فوق فرق از خمه مسلمانان و یهودی و نصارا و ارمنی و سامری که هر یک را بشانۀ لباس

شناخته می‌شود موجود است و در شام محله‌ایست مشهور بمحله خراب که تمام شیعه‌اند و اهل روم بالتمام اطلاع بتشییع آن جماعت دارند با وجود این در مقام آزار و اخراج ایشان نبوده‌اند در واقع اگر در تمامی بلاد گیلان یکنفر زیدی باشد یا بیشتر خواهد شد انشاء الله تعالی روز بروز تقویت دین و صلاح مسلمین نهایت عنایت ظاهر شود بمنه وجوده

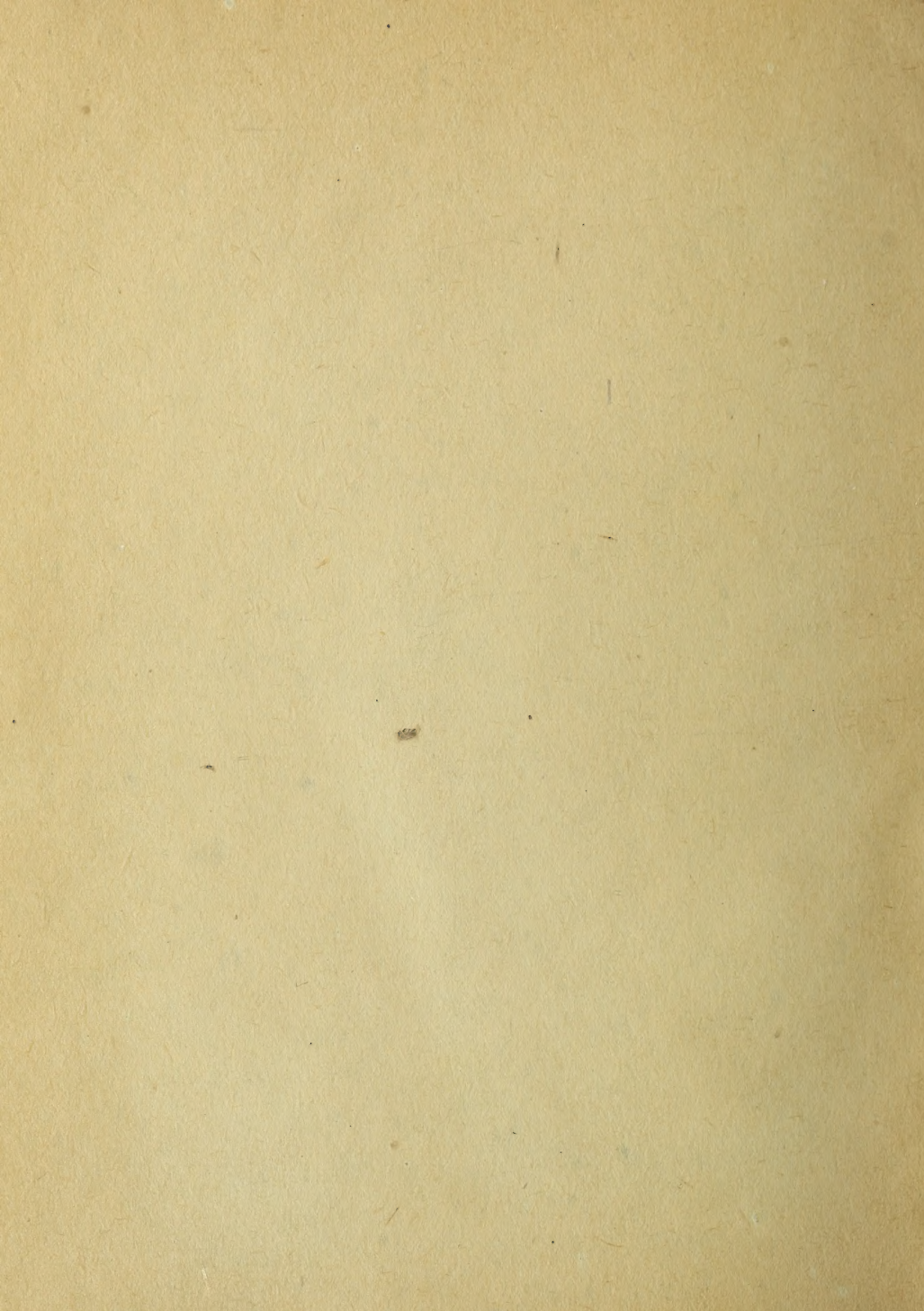
جواب کتابت میر جلیل

اعزا سیدنا سندا چون سیه و ابکاری و اداشته معذور بدار و بسعادت ابدی چنان بدانکه هر که خدای را بوحدانیت شناسد و بطریق لا نفرق بین احد منهم که در قرآن است اعتقاد بانبیا و رسل داشته باشد و حضرت رسالت را افضل النبیین و خاتم المرسلین داند و حضرت مرتضی علی علیه السلام را ولی و وصی بی واسطه شناسد و مذهب حق ائمه اثناعشر داشته باشد و او را در اسلام خود شکی داشتن احتیاج نیست و هم چنین کس دیگر را بغیر آن همان حکایت است بیت

تشییع خارجی که نه در ذکر حیدر است

در گردن سگان جهنم طناب کن

و سعادت بدانند که مرا با زیدیه بدی هست بواسطه آنکه نه امام معصوم ما بر اصول ایشان در امامت که خروج بسیف است از امامت بیرون می‌برد و لعنت باین مذهب روا باشد که ناصر الحق و از او ابو الحسن در لنگا و تنکابن قبرش واقع است و زیدیان او را مؤید بالله می‌نامند و امثال او را که این طبقه او را در ادعیه خودشان یحیی و قاسم علیه السلام می‌گویند بگردن خود امام باشند و حضرت امام



23mm
Fly 88.

